

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
قَالَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
قَالَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ

سُورَةُ هُودٍ  
تَقْدِيرُ يُونُسَ

سُورَةُ هُودٍ  
تَقْدِيرُ يُونُسَ

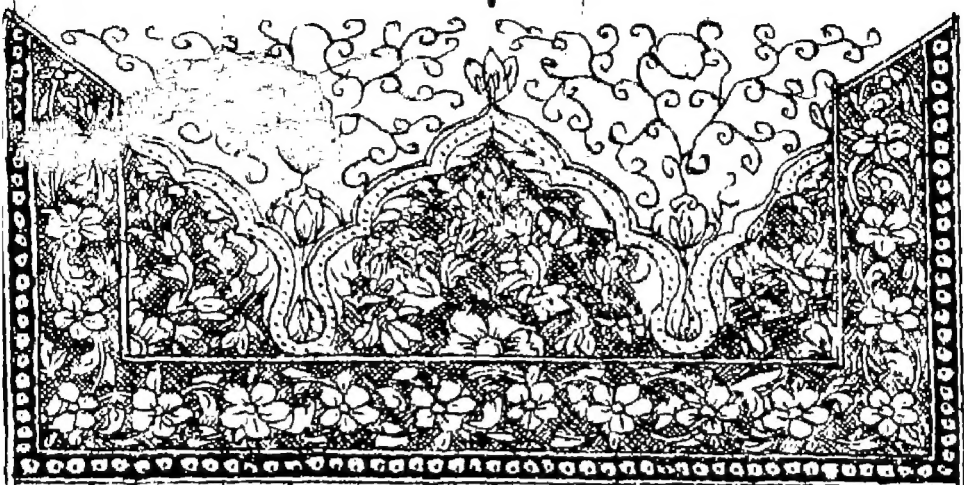
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
قَالَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ

مَطْبَعَةُ مَكْتَبَةِ مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ  
مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
قَالَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ  
سُورَةُ هُودٍ  
تَقْدِيرُ يُونُسَ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
قَالَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ  
مَطْبَعَةُ مَكْتَبَةِ مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ  
مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ



فی کشف الاسرار القرائن و مسائل السید جازتعالی التوفیق با تمامه فاز المثل با فضاله و نفسا  
 فصل در بیان مصائل سوره کریمه و سبب نزول آن اما انفعال این در کثرت تفسیر کشف  
 الاسرار و غیر آن روایت کرده است از ابی بن کعب که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده علیا  
 و قال بک سورۃ یونس و صفا فاما انما مسلم قلا هکذا علیها الهلکة و اهلکت بیدیه هون الله تعالی علیک مسکرات الله  
 و اعظم الله تعالی القهقهة ان لا یحسد مسلما یعنی بیا سوزانید بندگان خود را سوره یوسف پس بدست  
 هر مسلمانی سوره یوسف بخواند و انفعال خود را بیا سوزان و بندگان خود را تعلیم کند حقیقاً سکر است برگ  
 بر روی آسان گردانده و در قوه کرامت که بر پیغمبر مسلمانی حدیث در آورده است که هر که بخواند سوره و قرآنی بخواند  
 حق سبحانه و تعالی او را از پند و بخت بخت مصطفی و محفوظ دارد و اول هر که سوره یونس بخواند از ناسی و کافری  
 نجات یابد و دوم هر که سوره یونس بخواند از نسیبت غارت ظالمان دست بردارد و ان یمن نکرد و سوم هر که  
 خواب از غضب و دشنام و شایسته ای ایشان امان باشد سوره آل عمران بخواند چهارم هر که خوابد که بتیغ کسی کشد  
 و سبکباری وی نماید و سوره انعام بخواند پنجم هر که خوابد که آئینه و شیشه بخورد و غفلت زده گردد و در حقیقت بخوابد  
 یابد سوره احزاب بخواند ششم هر که خوابد که طلعت نفاق از بطن او و رفع شود و بنود فائق منجلی گردد و سوره التوبة  
 بخواند هفتم هر که خوابد از دنگی و غم دوگی بر سر سوره الم نشرع بخواند هشتم هر که خوابد از شر شیاطین چنان محفوظ ماند و سوره  
 یمن بخواند نهم هر که خوابد که شعلات آتش غضب کاندن سینه آتش و ثیاب صلیت ششم بحدت جبرئیل بود سوره العنکبوت  
 و هم هر که خوابد که از تاریکی کفر و ظلمات نخل باطله مصیون ماند سوره اخلاص بخواند و در و خود سازد  
 از کبریا که ان و سحر ساحران و دامان باشد بتلاوت معوذتین مبادرت نماید و سوره یوسف که خوابد  
 از جمیع آنچه مذکور شده است در حفظ و امان حق سبحانه و تعالی و آید باینکه سوره یوسف بصفتی که در  
 جمیع آفات و نیویر و بدایات آخیزه و کثرت عصمت و حمزه حمایت خداوندی جل جلاله آید انشا الله  
 تعالی اما سبب نزول این سوره کریمه قولی است که جماعتی از اهل کتاب نزدیک مصطفی آمدند و علی اند  
 علیه و سلم گفتند ای محمد و عویشی می کنی و خاتم نتم البیین در انگشت خوت در آری سخن از نزول و  
 حاجی الی عبد و ما و حی میگوی و طبلان بمنازجید درس سید پیغمبر و قتل زکات قاتب قوسین  
 و ادنی در سیکشی و قصص ما آورد و ماند که یعقوب علیه اسلام از وطن اصلی خود که مقام آبا و اجداد و مسقط  
 و سامی می بوده است بمحل انتقال فرموده و لواهی نبوت بوسه ای آید از انشا فرموده بخوانم تا بدین  
 که سبب آن استلال و موجب آن احوال چه بوده خواه صلی الله علیه و سلم که خطیب نبوی و داعی شریفی بود  
 فرمود انما الما بشو شکرتا بمن ثانیة یمیم و انفر ایندیگویم و این بود که میرا این از نزد حضرت رب العالمین



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَهِيَ لَنَا فَرَسٌ شَدِيدٌ الْحَمْدُ لِلَّهِ مُحَمَّدٌ وَ  
لَسْتُ عَيْنُهُ وَكَتَمْتُ عَفْوُهُ وَتَوَكَّلْتُ عَلَيْهِ وَتَعَوُّدِيَا اللَّهُ مِنْ شَرِّهِ  
أَنْفُسِيَا وَمِنْ نَبِيَّاتِ أَعْمَلْنَا وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَكَتَبْنَا وَحَبِيبِنَا  
مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَكْبَرِ الْأَكْبَرِ الْأَكْبَرِ الْأَكْبَرِ  
وَحُكْمَانِ أَجْمَعِينَ وَتَسْلِيمًا كَثِيرًا كَثِيرًا كَثِيرًا كَثِيرًا كَثِيرًا كَثِيرًا كَثِيرًا  
عَفْوَانِ تَعَالَى ذُنُوبِهِ وَمَنْ عَفْوُهُ بِكَ مَدَنِي سِتٍّ وَتَحْمِيدِ سِتٍّ بِسْمِ اللَّهِ مُحَمَّدٌ وَ  
الْفَاظُ وَمَعَالِي تَقْسِيرِ كَلِمَاتٍ وَمَعَالِي تَقْسِيرِ كَلِمَاتٍ وَمَعَالِي تَقْسِيرِ كَلِمَاتٍ  
سُورَةُ كَرِيمَةٍ فَتَقْرِئُ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ  
تَقْرِئُ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ  
وَسُورَةُ فَاتِحَةِ الْكِتَابِ بِسْمِ اللَّهِ مُحَمَّدٌ وَتَقْرِئُ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ  
أَلْ عَمَلَانِ مِنْ جِهَةِ تَجْمَعِي أَرْزُو كُتُبَانِ زَبَانِي كَرَامِلٍ وَمَطَالَعِ قَصَصِ قُرْآنٍ بِرَدِّ طَبَقٍ  
اِسْتَعَارَ تَقْدِيمَ سُورَةِ الْيُوسُفِ بِسْمِ اللَّهِ مُحَمَّدٌ وَتَقْرِئُ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ  
إِنَّ سُوْرَةَ الْيُوسُفِ بِرَدِّ طَبَقٍ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ بِهَا بِرَدِّ طَبَقٍ  
تَابَانِ سُوْرَةَ مَغْفِرَتِهِ وَرَسْمُكَ تَحْرِيرَ غُفْرَانِهِ وَوَيْسَانِ نَزِيرَ قُرْآنِهِ بِرَدِّ طَبَقٍ



یا رسول الله از آنکه این هر دو جگر گوشه ترا یکے راز بر از نانی در آرند و یکے را بپختن بیدریغ قهر سران  
تن بر در این حقیقت صفات آنحضرت هم صبورست و هم غنیور بادشمنان محاله صبری کند و بادشمنان  
بغیوری چون نهر بنیاب سیح حبیب رسید صلی الله علیه و سلم بهوش گشت بعد از آنکه بهوش یاد آمد از او که  
ای فاطمه این دو جگر گوشه مرا بسیار چون نیزودی آمدند گفت یا اخی که شد فرزندان ما را که از ده گردانده اند  
مرگفت امتان تو یا رسول الله من را در مدینه زهر و زهره حسین را که بلا سر از تن جدا گشته رسول صلی الله علیه و سلم  
با زبیر پیش خدا را بگریست و گفت امتی یومنون بی ویک جئون شفاعتی ضعیف تلون اولادی عجب  
میزان شفاعت امتان من بن ایمان آرند و امید شفاعت من فرزندان من را بقتل رسانند این  
مسأله از است من بنایت غیرت عجیب نماید در این تا سفت بود که جبرئیل باز فرو داد و سوره یوسف  
آورد و گفت یا رسول الله قاتلان اولاد تو پیغمبر زاده نباشند بلکه عاصیان گناه کار باشند یکی در برابران  
یوسف علیه السلام نظر کن که پیغمبر زاده گان برادر خود را چه کردند اگر عاصیان است تو با فرزندان حق این مسأله  
محب را پس این سوره که صد و یازده آیه است درین باب فرو داد تا تسلی خاطر آنحضرت کرد و دو قائل شدند  
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی جعل احسن القصص قصه یوسف صلوٰة الله علیہ و سلامه الرحمن الذی  
جعل الکتاب احسن حصی یوسف الرحیم الذی کشف بالقوی والضمیر قصه یوسف صلوٰة الله و سلامه علیه الخ  
فی فصل التسمیة و منهرة الراض فیقر داود بن سلیمان سیقنه رقة الله علیه و رده است که حضرت مصطفی صلی  
الله علیه و سلم فرمود که چون بنده از بندگان حق سبحانه تعالی بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بنویس حقتالی از برای آن بنده  
عبادت بقصد سال و ختم تمام انعیده است که چون حقتالی لوح و قلم را بر آید آن قلم را صد بند بود از سر بند  
تا بندی دیگر پنجاه ساله راه پس نظر کرد حق تعالی در قلم بنظر حبیب قلم بر اسطه آن نظر منشق گشت خطاب آمد که  
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سال قلم مناجات کرد که انبی عنوان این منشور را بچه چیز تبارک نام فرمان آمد  
که بترا کن بسم الله الرحمن الرحیم پس مدت بقصد سال قلم بهر می گردید تا این کلمه را به تمام نبی و نوح خطاب آمد  
که بخیرت و جلالی انما عبد من امت محمد صلی الله علیه و سلم قال بسم الله الرحمن الرحیم مرة الکتب فی  
دیوانه خواب معجبات سنده یعنی سگند بعزت و جلال خود من که هر بند و کنیزک از امت محمد صلی الله  
علیه و سلم که یکبار این کلمه را بگوید بنویسم من که خداوندم و دیوان وی ثواب بقصد ساله عبادت یعنی آن  
مقدار فرصت که قلم در نوشتن این کلمه کرده بداند که علما را در تفسیر این آیه و کلمه احوال است قول اول این  
عباس گفت رضی الله عنهما معناه ان الله از من العرش الی تحت الثری یعنی من آن خدای که می بنیم  
از عرش تا تحت الثری چنانکه تویم چیز از نظر من غایب نیست درین طلم ظاهر و با صغیر و کسازم و بیستم ذره

این سوره را بر سید المرسلین صلوٰه الله و سلامه علیه فرو داد و چون خواجہ صلی اللہ علیہ وسلم را استماع  
وحی فارغ شد این سوره را بر قوم خواندن گرفت قوی دیگر گفت که صحابہ رضی اللہ عنہم جمعین نزد حضرت  
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم آمدند و گفتند یا رسول اللہ! آرزوی آنست که اللہ تعالیٰ بر ما سوره فرستد که مبنی  
بر امر و نهی از و عدو عید نبود بلکه مثل باشد بر حکایات و قصص انبیاء دل از زنگار مہموم و غصص تعالیٰ پذیرد و  
حضرت رب العالمین جل جلالہ و فوق آنند و طبق مراد ایشان این سوره را انزال فرموده قوی دیگر گفت  
که چہودان نزد مومنان افتخار مینمودند و از علم افضل کتاب خود میکردند که در کتاب ماقصید یوسف علیہ السلام  
که فرزند زاری یعقوب است صلوٰه الله علیہ شرح و بسط مذکور است سبب این غرائب عجائب آنست که در آن جا  
مستطوف مونس میگفتند که در کتاب این قصید مذکور است لطائف و حقائق آن فی بطن مومنان آن سبب این می شد آنست  
که کیفیت کن بومی قرآنی بدانند حق بجانب و تعالیٰ از بر آتش بریف فکرم مومنان این سوره که مثل بود بر حصص  
بخوبترین ترقیبی بغیرتاد و این عقده از رسته عقیدہ ایشان بکمال کرم بخشاد قوی دیگر گفت سبب  
نزد این سوره مبارک آنست این قولیست لطیف و تعلیلت غریب که چون بویایی نبوت و جز خافوت  
موجی زد و گوهر شب از روز و لامیت لایل که دو در درج عنایت یعنی آن دو قره العین حسن حسین علیہ السلام را  
بر سبب عالم وجود آمدند و حضرت رسول تعالیٰ علیہ السلام آن دو شایزادہ را کنہا نداده بود از روز کویا آفتاب ما سبب  
یکسری می یافتند بنیو قیامت نیامده علامت و جمع الشمس القمر مشاہدہ می افتاد آری سبب کجا در شین بود  
در کنار موج دریا بود و بر جادوشین بر مدار ارج سما بودند لکن کنار اعدان گویم اگر عدان بر آمد و مرجان  
بود گویم رواست که بیخیم منها اللؤلؤ و اللرجان و اگر چین بر روح در میان گویم سبب آنست که با ریاضات خواجه  
عالم صلی اللہ علیہ وسلم گاہ لب لب حرم چہا دو گاہ روی ہمین حسین بیالی فرمان قہران غیرت الہی جیل و علا  
ند و سبب کدای جبریل انجیب علیہ السلام استفسار مالی کہ این جگر گوشگان خدیش او دست میداری جبریل ع م  
فرو داد و گفت یا رسول اللہ! بیخیم ما این دو فرزند دل بند خود را دوست میداری مود یا خیر او کدنا کدنا  
چگونه دوست ندارم کہ ایشان دو بارہ جلوس نامند و درویشیای بصرین اند گفت یا محمد کدایم یکای دوست  
میداری فرمود کہ این هر دو گل از یک فصلند و این هر دو میوه از یک اصلند و در دو ریختند و در دو سبک شرفند  
هر دو نعم از تاف عبد مناف اند و در دو لعل از آفتاب ماه شگافند و در دو گوهر از یکدج اند و در دو کوب از یکت جند  
هر دو روی زمرہ سعادت اند و در دو پشت زمرہ ریادت اند و در دو جگر گوشہ رسولند و در دو زویدہ بتول اند و در دو  
ابن اسد اند اند و در دو سبط محمد رسول اللہ اند اند و در دو مطیع در دنیا اند و در دو شریع یک سفینہ اند و در دو حلقہ  
کیسک المرسلین اند و در دو شقہ علم آن قد و شین اند یا خیر هر دو را دوست میدارم جبریل ع م فرمان رسانید کدنا کدنا

در شب از دزدی پنجم نوبت این مقام را و خدا که این دنیا زیارت تو فرستد و آنکه خواججه علیه الصلوات و السلام  
فرمود جعلت قره عین فی صلواته سر این است است و دیگری میگوید این را از آنکه مشرب با تو در میان آورد و در  
جمع صحابه بنشیند پای من یک یک زبان جبرئیل بس فرستد و این فرموده آنکه که در جبرئیل دانند که این چه راز است  
و صحابه شناسد که این چه اسرار است و آن اسرار کدام است که میس طایس حمد اشغال آن چیست پس گویند  
از آنکه جبرئیل هم این سوره را فرموده و چون گفت العتوا بنی فرمود صلوات الله علیه و سلم و اینم چنان گفت  
لام فرمود معلوم کردم چون گفت را فرمود فهم نمودم جبرئیل گفت هم ما رسول الله چگونه است که بفرمایند منی نمیرسم  
فرستای جبرئیل چنان دوست اسرار محبت با حبیب در میان نهاد و سطر از آن چه خبر باشد سر ما و حتی بخند  
و نمیرسم چنانکه که گفت اسرار لدنی کی کند اسم کتاب و نقل است که در انشای این گفت و شنید خواججه علیه الصلوات  
و السلام از حضرت حق بخواه رسید که آلهی است مرا ازین خلوت که شب مرا با العتبی میفهم نصیبی اید و و فرمان  
که بلی را میخوانم را با تو و خلوت است یکی مشرب و حضور و دیگری در میان صحابه چنانکه میبینی است بهین با است ازین  
و خلوت کنم کی در گویم در آن شریک در آن در آن را و به هر روزی که کنج تنها می در آن است بخون بکتابی در آن  
وقت که در آن از تقوی می کرد و او را در آن مجلس محله تنها بگذارند انسان خلوت او را استالت و محمد با و ای ادر  
منی شفقت خطاب کنم گویم عبیدی او صد و یک عبیدی او خوشتر که در نقد اما تقوی که نوعی و جلای لا شک که حیرت  
مینه الخایق مشنویات بولست کنم خاک بالین خشت و در آن حفره بکشای از بهشت و فرست اندر آن جبرئیل  
تحت روح و یحیی از آن حضرت فرمود که تو هم در یک جهان غبار و بهر و بهر جبری زمین و در آن خلوت و دیگر با است و در آن  
برو باشد که عمارت سیاه نگویر بر سر آفتاب نشین بچید که از آفتاب کورت و فرقه عباسی که در آن و بر بنجم ما جرم  
انگشت که و از انجم و انگشت که بهای با فکوه را چون جبرئیل شطرنج بر بساط بسط جان روان گردانند که و از انجم  
سیرت در آن روز با بیست و سیست دشمنان را بسط و غضب گردانند که انبیا را بگفت و شنیدان مشغول  
گردانم محنا از آفتاب و جزا مشغول کنم بلکه را بتدبیر مهات بندگان باز دارم استان عامی معانی ترا از میان  
عصا ابیرون انگشت و رقبه که می بهشت و آرام نام نهاده خود بدست و گویم گویم ای بنده من حرس گمسی را بر حال  
اطلاعی نیست تو سیکوئی من بشنوم من سیکویم قومی شنوی بهر عامی که میرسد فرود قبول میدهم و بهر صحبت که میرسد  
مفقت میرسانم می محمدی است من استان عامی تو مشنویات اگر طاعت منیت را نم چنانکه از چرخ که شرم  
بود وین پاک نزد اگر چند فرم را به ضلال تو کی گفتت قرب پنجاه سال خوش آن نام چون خوانم از زمین هم بزرگتر  
خجالت رسدای کی بکنز اگر هست جرم بر دین از تمامه چه نم چون ترا دارم آخر کار تو خدایا اگر چند بکرده ام خودی  
هر چه کردم بخود کرده ام خزان لایش مشرکانت چه پاک نزد و یا نشد تیر و از پشت خاک و زلفیه و دم که پرسند که حکمت

پس باز در هر چه بود باین قطع با جنبش فرمود و بر روی میخیزد در کاه و بایان خطای میخیزد و صومعه یا کنگره  
 هر جا که روی بهای بنده به پیش پایش که مایه سنجید و قول دوم حرفی اشارت با همی است اگر سمانی الف اشارت  
 با بریت است و لام اشارت با طافت در اشارت بر بوبیت معنی چنان شود که اگر منم نیا بهن بوی ای یعقوب  
 لطیف منم فرج از من خواه ای یوسف ای حیم منم بمن باز گردیدی برادران یوسف قول سوم الف اشارت  
 است با لامی حضرت خداوندی جل و علی با بر اسم صلوة الله و سلامه علیه که آتش مودم عار را بر روی بر و سلم  
 گردانید لام اشارت لطیف است و ای اذنه با یوسف علیه السلام که او را بعد از محنت شدت بسیار و فراق  
 و شقیات پیش از با یعقوب کروب و مقام وصال هم نشان گردانید و اشارت است بر محبت او سبحانه و تعالی  
 بر برادران یوسف هم که همه را تائب و صالح و از جمله پیغمبران گردانید پس معنی چنان شود که بحق الاهی مع ابراهیم و  
 لطف مع یوسف و محبتی علی اخوتهم ان نه القصر احسن لتقص قول چهارم الف اشارت است بر روز اول که  
 یوسف هم گفت ای را است احد عشر کوکبا و لام بر زمین چنانکه فرمود و لولان را بر برادران ربه و اشارت  
 بر روز آخر که گفت رب قد اتیتک من الملک علیه السلام من تادیل الاحادیث دیگر نیز درین باب بزرگان انواع اقوال و  
 تفاسیر خویش ایراد فرموده اند و لیکن آنچه آخر هم بران اتفاق نموده اند آنست که حروف تهمی در اول کلام  
 از قبیل متشابهات است نور من به و لا تشغل کیفیت اما ارباب اشارات را درین باب لطائف است از جمله آنها  
 بر طیفه و این کتاب عالی خطاب ایراد نموده و نیز این لطائف شریف غالی نباشد و تجلی ربینت خجالی  
 مگر در بطیفه اول اگر ارباب اشارات گفته اند که چون دوست باد و دوست خواهد که امر محبت در میان آورد و سخن  
 گوید بر روز اشارت میریزد تا اغیار زهرم آن مکن قطعه هر جا که من یار بهما زبیدیم و از بهمانندیش لب خویش گشیدیم  
 بیو اطه گوش و زبان از طر چشم با بسیار سخن بود که گفتیم و شنیدیم که گفت که در آن شب قرب و کرم است که وصال  
 جیب بیشتر بود تا عده وصال بضابطه و مع نفسک رقتال مقرریم شریف نباهی بکلام لطیف حضرت  
 الهی جل و علی مشرف شده و دیده انتظار کشیده بکمل مشاهده کمال و الجمال جان جلاله شل گشته مسلمات آسانیا  
 بطاعت مصروف و اوقات زمینان بخواب غفلت مشغوف حبیب محبت قریب از اسرار دوست بر خور داده اند  
 در ازای فادحی الی حمده و ما اوحی الی پرده خمول آشکارا گشته مثنوی که چون حجاب برارند و دیده در دور  
 بی حجاب میدن و دیده بخوشش را بدرست نور دیده از بهر چه بود و شبست نور چون نبی بی حمت نه کار و پندلی لب و لب  
 زبان کلام شنید و خطاب آن که ای محمد شایان و صاحب القوم خانه خاکدان دنیا و دنیای دیدار و انداز نشان از ملاقات  
 خویش سبزه از گردان گفت خداوند از من چنین مقامی بخاکدان دنیا چگونه انتقال نه با بهر نماز و سجده  
 بحضرت مجاهده کلام دل تنزل کنم خطاب آنکه که یا محمد آنکس که را مشب باین مقام رسانیدی می تواند که

بعد از آنکه فضیلت تقلید و در باب الف شنیدی از فضائل عقلیه هم تمیز بشنوید بداند که دقیق نظر آن عالم کامل  
 قندیر و بار یک بنیان چنان تمیز و تفکر و دقت و تدبیر و چنان نقشبندی کرده اند و از اوصاف و لغوت الف  
 بر صافی و تقصیر و تعلیم و تقدیر و خامه تحریر باین عبارت تعبیر نموده اند الف حرفیست رقم راستی کشیده  
 و شجره ایست ثمره معانیست به مذاق اهل وفاق رسیده الف نام دارد اما بابیست حرفی لغت  
 نمی گید و لاجرم در عالم وحدت نقطه و علامت و حرکت نمی پذیرد و نیزه صورتی است که چشم  
 هیچ ندارد و پاکیزه و سیرت است که هیچ الا ش ندارد و حرکت همه فرو غنود و اصل است و چون به دست از ان  
 گویند الف وصل است شرف سبقت دارد از ان سراسر می تشریف است معرفت است ایستادگی  
 آن علامت تعریف است اگر کتاب کشور معمر است او سحر کشور است و اگر حروف لشکر معمر است  
 او قاندر لشکر است راست بدستی می ماند که باغبان قدرت در باستان بدبیرستان بر کنار جو باران  
 برای لوح کاشته فی فی بنیادی که مهندس فطرت در جامع قرآن بر اسرار ابلاغ اذان احسان  
 بر افراشته رفیع نامیت که چون ملازم زبان قصد ملازمت بارگاه کلمه اندکند اول بسلام و سبب باید  
 رفتن بلند مقامی است که چون بلبل بیان آهنگ نوای شنای محمدت کند اول بر شاخ قدوسی آرام  
 بایگر رفتن صوفی مشی است سیاه پوش که در صد جویده اولیا مقام در درجه اعلی و در محبوب  
 و لکشی است سیم نام که هر چه اول داده است عین قاضی در درون جان او جادار و قطعه مرصفت  
 حروف خالی از وی بودی و از صوفی لوح جلگه علی بودی نوگر راستی الف بنودی منظور و جایش  
 از شرف میان کس بودی و لام حرفی است از غایت تواضع و ناگفته و بحال نیست با لطف همراه  
 آمده گاه خود را در حرف الله می بیند کند و گاه در صد بارگاه آله الا الله نقد کونین چشم  
 میکند گاه چون زاهدان قاضی خود را در خدمت غنی ساخته و گاهی چون عاشقان دل خود را در  
 قدم ارباب حسن جمال انداخته و گاهی چون کشتی تیری بر افراشته و گاهی چون شتر با تحمل بر پشت تبارک  
 زبان حال سوال کرده که ای مرکز و اثره کمال دای منظر تجلی جلال الف اگر چه بهجت استقامت صد  
 سوره یوسف را مندر ساخته و لایق ترفع بر تبارک مساکر حروف بر افراخته و بار سبب خاصیت بدولت  
 ثانی آئین سبب گفت چون در کاروان متعلقات نگاشته که در میان کاروان را متمایل با فتنه و از ان  
 ایشان بیکسو کشیدم ترسیم که نظر من بر تمولی افتد و غنائی او در نظر من تجسم نماید و طریق فقر و شکایت  
 و منظر اب انجاء پس در میان کاف و دیم که دو فقره لی از سیم اند قرار گرفته و هر طرف که نظر کنم  
 چون خود را فقیری بنیم مقتدی باحوال من راه نیابد لاجرم از برکت فقر و محبت فقر این پیش پا درونشان



چند بود و اختیار این سه حرف از برای اصدای این سوره که یک جواب است کاین سوره مشتمل بر مبرقعه که خوشتر  
 ترین شخص است لاجرم ابتدای این سوره بحر فنی نموده اند که خوشترین حروف است اما الف نقل است که چون  
 حق سبحانه و تعالی را آفرید بعد از آن قلم را از کتف خود بیرون آورد و قلم بر لوح انعام را بوضوح نمود و گفت از تو  
 فاضل ترم زیرا که بر تو شش رقم مستولی من کل الوجود بر تو مستطی و وجه هر که عالی قدر منزلت وی نفوذ تر لوح گفت  
 آری ترا مقام مجمل و تر رقم است و مرا مرتبه مجمل و تو اضع و نزد او باب معنی آن مرتبه بر آید و جنان مقرر است لاجرم  
 حجت لوح مقبول افتاد و سخن قلم معلول پادشاه عالم تعالی تعظم بسبب تفاخر و عجب قلم بنظر پیشش منظور گردید  
 قلم منشین گشت همچنان سرنگان افتاد و در دو هزار سال بر بیات ساجدان سر بر لوح ماند باین جمله از آن حضرت  
 میرون آمده متظوظ نظر عنایت گشت خطاب آمد که ای قلم سر بردار چون سر بر آور و قطره از نوک قلم بر لوح حکم  
 بود و بالوح الفت گرفت از آن عالم افضال بر او شسته الف نام کرد و در چهار خلعت مشرف گردانید و یکی راستی و یکی  
 بندی سوم تجرد و چهارم تقدیم و این چهار خلعت او را مظاهر چهار صفت از صفات کمال خویش گردانید یعنی الف  
 بخت است و آن نشان رفعت و تقدیر خداوندی است جل و علی رفیع الدرجات ذوالعرش العزیز است و آن  
 نمودار قول الهی است بل جلاله منزه است عن کمالات المخلوقین الف مجرد است و آن دلیل بر نیازی حضرت جلال الهی  
 است جل و علی که ما اتخذ صاحب ولدا الف بر همه حروف سابق است و آن مظهر اولیست حضرت غفره است غفر اسم  
 هو الاکمل و الاخر و الظاهر الباطن است اول بی بدایتی و آخر بی نهایتی بی خبر از وجود تو اول آخر و وسط  
 ترکیب ای و پیشین و پسین نقل که سمت گذارش یافت اشارتی است و بشارتی اشارت است که قلم بنظر  
 عجب در خود دید و سخن گفت که در روی شایسته بکبر بود بنظر هیبت او میش فرمودند و فرق انداختیم سیاست  
 در نگاه داشت و انی که بکبر عند المذبح است و متکبر من چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود  
 لا یدخل الجنة من كان فی قلبه مثقال حبه خود را من کبر و لوح چون تواضع نمود و بکرت آن فرمود  
 آمد و از همه تفاضل محفوظ گشت فرمود محفوظ نادانی که متذممان فرمود اندر متکبران و مضموع چنانچه حضرت  
 رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم من تواضع دفعه الله و من تکبر وضعه الله اما بشارت است که یک سجده  
 حکم زلت وی و گردانیدند و مقبول حضرتش گردانیدند چنانکه حق جل و علی بزرگی وی شرم بادی می کنند و القلم  
 و ما یطوون چو گمان بری و باره بنده که در بهر شبانه روزی شصت و چهار نوبت حضرت را سبحان و تعالی  
 سجده و الفاضل سواهی از اقل مدغایت خضوع و خشوع به تقدیم می رساند اگر گناهان او گردانند و بزرگوار و قبول شد  
 عجیب غیر سبب نباشد و نیز یک فرشته قلم نیجه آورد که قطره چکید که او بود چهار خلعت پوشانید و اگر تواضع  
 فروتنی تن بار که سلاله خلاصه آب و گل است چهار خلعت که صفا و وفا و رضا و تقاسم مشرف گردانید و عجب



در وی بیان رشد و ضلال است و بقول امام ابو منصور ما نریدی حمله الله علیه بدان معنیست که در بیان حجت  
و بطلان وجود و عدل است و بقول بعضی بر این معنیست که هر چه شما را در امر دین مهم اوست در وی همین معنیست  
و همین هم لازمیست و هم مستعدی چون معجزه لازمی کل گیتی یعنی پیدا کردن معنیست که امر دینی و عذر و عید لازم  
و عدل می پدید است و چون معنی مستعدی محمول داری یعنی پیدا کننده بدان معنیست که پیدا کننده مطیع از  
عاصی امر از نبی و حلال از حرام و بیان کننده اگر چه بحقیقت حق سبحانه و تعالی است لیکن چون بیان کتاب  
بود از آنجست کتاب پسید گفت و از باب معرفت گفته اند که در بیان رسول و انزال کتاب تحقیق احکام محبت  
و تائید سبب صلت زیر که چون محب از حقیقت وصال محبوب گمرد و بر رسول انعام گیر و چون از نبی و احباب  
مصدوره احتیاج و رأیت بی تمام بود و کتابش حال آید و لفظه عفی الله عنه چه که بجزش از حیل و مانع  
بر رسول و کتابش مانع به چونکه باشد یا بر خود محبوب به انس گیر و بنا بر مکتوب به تا مکه میزان و صل بر بنده  
و اسط در بیان نبی انجیده مصطفی نماند و نه شود چه چشم بر راه جبرئیل بود و منتظری نیست ایامی به تا که آید  
ز دست پیغمبری چون بر افتاد از جمال نقاب به گشت جبرئیل در میان حجاب به قوله تعالی انا انزلنا  
قرآننا عربیاً لعلکم تعقلون بدستی و راستی که ما فرستادیم این کتاب بسیدین را که در وی قصه یوسف  
است عزم نکورد در حالیکه آن کتاب مقرر و بود و زبان عربی تا شاید که شمای عربان تا با سانی و بیاید  
و فهمید معانی آنرا با سانی که از فقر و صاحب لکشاف بدان المعنی احتیاج کرده اند مستیاریان از  
مقرر این آیه بر این که قرآن مخلوق است بدو وجه یکی نسبت انزال فرمود و بقرآن و انزال عبارت است  
از خود فرستادن و هر چه فرو فرستاده شود عقل گردد و از علو بفلز این معنی از صفات حادثات است نه قدیم  
زیرا که در قدیم توهم تنزل و تحویل مجوز نیست دویم آنکه وصف فرمود و بعد از دیار سی منسره است اقل  
سنت جواب ایشان میگوشید که قرآن و ادعبار دارد یکی آنکه کلام حق سبحانه و تعالی است قائم بذات و  
باین معنی غیر مخلوق است و ادعبار دیگر آنکه مقرر و زبان ماست و مکتوب در صحف و محفوظ در قلوب ما این  
اعتبار مخلوق است و آنکه استادن و دل و عزمیت بآن فرمود و باین اعتبار دوم است پس نزاع مقرر شد  
الحمد لله تعالی باینکه اگر اهل علم و قدیم در کسوت حدیث بغایت مشکل است و آنانی که از مشاوه حدیث قدوم باین  
نمناوه تقاصبت و حروف از جمال این پرده کئی عالم غیب نداشتند و تحقیق این معنی طالع نیا و کلام  
کلامی صفت قدیم است تا کم بذات قدیم ما عالم حدیث آید و مونس این حجت روح و دان مجبوران گردد و بلیا سبب  
مختلف و کسوتهای گوناگون تکلیف میاید شد و تحقیق این نیست که چون قرآن از کس غیب لم شهادت می آید  
ما عالم پیر گس بر چه چهار یک میبری نزول می فرمود اول تجله کرد بر تلم و دران تجله کسوت پوشیده تا علم را

نفس

بوده است که باین دولت مشرف گشتیم که الفقهاء الصوفیه حلسه الله تعالی علیهم مافقیامت، باین سعادت فائز آمدیم که مفتاح الجنه صحبت الفقهاء قطع و لا صحبت صاحبان المذاهم پاش نیز که تازا ز وجود تو با خبر سازند که چه کیمیاخی نظر جانب توانا زنده مس وجود تو را در زمان چو ز سازند تو را حاضر است ضعیف شکل خفیف بنیت اما متبحر در رحمت است و عنوان منشور راحت گاهی وجود ضعیف نحو را تقدیر لشکر وینا سازد و گاه بر درگاه رحمان در حیم و ربانی کند سر رشته را خنهای دوست و سر دفتر رحمتها دوست مجاهد صومعه وقت و نیاز است محرم حرم سلری را و نیاز است از وی سوال کرد که ای ضعیف ترکیب دای خفیف خفیف تر تب و محفل با من بخوبی نمائند بچو تا بلیت نشسته و پای جان حروف و دوازده گفت پاک و دوازده من بسبب کوتاه دستی منت چنانکه گفته اند فرو چو سر و دست طبع گر کنی ز خود کوتاه نو سر و که پاسه ویران نمین و دوازده کنی فرو تحقیق این سخن است که ما در برابر بودیم که بعد از از دواج پدر فلم ما در و دوات در وجود آمدیم و می از عالم غیب حواله ناکردن من از ان و درم مقتضای سبق المفعول استغنا نموده بان برادر دوازدهانی و دهم و دای فقره زنده معامله خود بر فرشتهم لاجرم مرقا علیه سالار کاروان رحمت ساختند و برادر ما باشد است محبت آدم و دینار تقدیر لشکر و رحمت گردانیدند اگر چه از لباس صورت و معنی عاری ام ما در مقام رسید و ای ام و این دبای مصدیر اقراری ام قطعه روزی که نصیب خوب کیشان بخشند و رقیسی بمن رزید پیرشان بخشند و اگر نیک بودم از ایشان شمرند و در بدباشم مراد ایشان بخشند و لطیف دیگر بد آنکه بین آنکه حروف را باحوال آدمی نسبت تمام است اول بیان کردیم که الف نقطه بود از سر فلم نقاده و ویر یقتیدر آن نقطه را بر صفحه لوح بر کشیده و آدمی نیز قطره نقطه است که از سر سیل چکید و استا و صنع ربانی آن قطره را بر سر و چین جوانی و منویر باغ زندگانی گردانید و بعد از ان گردش روزگار و مر و دلیل و نهارد و که تصرف نموده محمل بار سدام و غم و اندوه ایام پشتش را چون لام و تا گردانیده و پیری با سیری گرفتار گشته بعد از بر بستر بخوری بوالین مجوری چون را خفیف و ضعیف خوا بانیده و دوازده نزارش گردانیده ابتلائی حال استنها مال ترا و اوایل این قصه بر حصه تنوی نماید تا امام جوانی بود متفانمانی مغرور گردی و دبا و نخوت و غرور و از سر خویش بیرون کنی ریاضی امر و زاریا گردن من قل سپیدم و فر و چو ز رخاک ملکه کوب سهری و از برگ ریز یا و گردن دل منه ریاضی غیری شبلی که بر سر گل در زنی قوله لا تکل ایات الکتاب البینین یعنی سگند با الوهیت ما و سگند بطاعت ناکلین آیات که بتدر سال فرسو و یکم و دین سوره آیه های کتابی است که ظاهر است امر او را عجز و انحراف و روشن است معانی امو و ابحار و اطناب و مراد از کتاب باین تقدیر قرآن باشد پس ضعیف کتاب بشپین قبول است عباس شری الله عنهما بدان معنی است که در کتب بیان حرام و حلال است و بقبول الهی نقاده ضعیف و بیعت آنکه



قابلیت قبول آن پدید آمد و چون بلوغ آمد کسوت دیگر پوشید و چون از بلوغ به پیشانی هیرافیل منعکس گشت  
 کسوت دیگر اختیار کرد و چون از بلوغ به پیشانی اسرافیل منظور نظر هر چو کل آمد و بر معنی آن طالع یافت کسوت  
 دیگرش پوشانید و چون از جبرئیل محبت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم منتقل گشت به تقاب  
 محجب شد و چون از خواجه عالم صلی الله علیه و سلم به صاحب کرام خشی آمد و به سید حجاب دیگر درآمد حاصل  
 این عروس حجاب غیب بصد برادر پرده متواری گشته است تا امر از پیشانی حروف و قلم بر تحت قرطاس بر دیده  
 تجلی میکند و بدلا لکلی آواز در گوشهای ارباب راز نهد سرای می نماید قال سولفت عنی عن سیدم السلام الرحمن الرحیم  
 این چو کتاب است کتاب کریم و رنگ رد اول اصحاب ریب نیز پرده کشائے رخ اسرار غیب نور راه کا  
 همه در خوانندگان موقوف کشائی همه در ماندگان نور قمر بتاثر صبا قدم نه کرده طلوع از افقش و سیدم  
 است علم سیدق فرمان او و بلوغ یکی خدایک دیوان او به خرف فلک پرور و موحان دوست نونه طبقتش یک طر  
 خوان او است **فصل فی بیان فضائل القرآن** در خلاصه المحدثین آورده است که حضرت  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده ما من شیء فی کوننا الا و فی القرآن **انقل ما نزل الله تعالی یوم القیامه**  
**من القرآن الا کما نزل و کما یقین** یعنی نیست هیچ شیء بزرگ منزلت تر از و خدا می بجا داد  
 روز قیامت از قرآن نه چیز نه فرشته و نه غیر ایشان زیرا که هم چنین و هم فرشته مخلوق اند و قرآن غیر  
 مخلوق خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره است و چه گفته است که حق تعالی از ایشان بر بومیت خود  
 چهار چیز در زمین فرستاده است **قرآن** که مومن سلطان قرآن آئینه بهای است و کعبه مطلع و قاضی او  
 دهن نظر نور او و سلطان ظل ظهور او و شیخ سهیل عبید الله تری وج الله و چه گفته است که اگر چه چنان  
 بنده را بعد هر حرف از قرآن هزار هزار نعم عطا نماید و نیز محققاتی و وقایع و لکات و اسلری که در قرآن  
 سرچ است نرسد زیرا که قرآن صفت حق تعالی است و صفت او چون بجا نه ذات ابدی نهایت فهم متناهی  
 معانی غیر متناهی را چگونه دیک تواند کرد پس آنچه بر او ظاهر و کشف گردد بقدر است که بجا و تقاضای  
 بر آن و بها بکشد و در آئینه قرآنی جمال ربانی ایشان نماید شیخ جنید بغدادی برو الله منجبه گفته است روز  
 بر شیخ سری سقطه قدس سره و آمده دیدم روی نزد وی از هوش رفته از حال وی پرسیدم شیخ  
 فرمود آتی از کلام الله شنیده است و سری از اسرار آن آتیه بروی کشف گشته و بر آن هوش از وی  
 زایل شده و فلان نیز از وی نوت گشته شیخ جنید قدس سره می فرماید که من گفتم همان آتیه را با تو خوانید باز خواند و شیخ  
 آمد شیخ سری رحمه الله تعالی علیه از من پرسید که این علم از کجا به سیده است گفتم ای شیخ من چوب فتن  
 آوردید و محسوب علیه اسلام دیدن بیار من خون آلوده بود که با سبب آمدن آن نور همان دیدن بیار من







بدون ذلت گرفتار گشتی اما کسی که باین محبت موید گشته و در پروه محبت مشواری مانده اگر قصد او حسن است  
 کرد و غیب نیست و وجه هم آنست آری که درین قصد امیدواری بوالفت گنهگاران و اصلاح حال است تیار  
 روزگار آن از آنجهت مرسوم با حسن القصد گشته بیکانه سبحان و تعالی بقول ای قهر اگر گنهگار آن است  
 و گرفتار آن خطا و ذلت که لباس بدیش محبت آنوده اند و مدت عمر سرگران بیایان بهیچیان نبوده  
 گریبان ندست گرفته بدرگاه تو آیند و از خوف عذاب نازسان و از بیم عذاب نالزان باشند تو سوره یوسف  
 بر ایشان خوان تا مانند که با وجود آزدن برادران هر یوسف را علیه السلام عاقبت چون شونده بهر حالت  
 بر پیش فکند بهارگاه یوسف آمدند و یوسف هم چکرده بودند از همه و گند زانیده که لا شریب علیکم الیوم کم ناکم  
 اکرم الاکرمین جل جلاله چون بندگان گنهگار آن با پنهان محبت شویکند به دست و متغیر پیش آیند و باین  
 بنیاد مندی مبادرت نمایند نظم نفس من گرفتار پای من گزنگیری دست من ای وای من  
 جمله زندان تو من رسم خود که کن تو نیکی دیده ام و از خویش بدید ای گند آمرزنده آموز من و سختم  
 مسدود چه خواهی سوز من و من غفلت صد گند را کرده سازد تو عوض صد گونه رحمت داده بانه چون  
 ندانم خطا کردم بخش بر دل و بر جان پند و دم بخش و عفو کن و من سستی های مرا و عفو کن و چه بیهوشی  
 مبتلا می خویش و پس آن تو ام که گرد و گرد نیکم سم زبان تو ام که لاجرم اکرم الاکرمین و احکم الراعیین  
 جل جلاله و عم ذوالجلاله یوسف از همه جهانهای برادران و گندشت از نیر بکمال کرم از کل معاصی بندگان  
 و گند رقت یا مبادی الدین یا سر فاعلی القسم لا تقظ من رحمة الله و همچنین ای محمد اگر آناه بندگان باور  
 ویدر سخته دل و مضطرب بجانب تو آیند و از گردنهای خود پشیمان شوند تو هم مقصود یوسف بهر ایشان خوان  
 چنانکه در یوسف را از فرزندان او می گردانیدم که لک چون ایشان تو برضای ما گوشه دار و در ویدر غیر  
 ایشان را نیز بهر ما از ایشان ارضی گردانیم شد عسرا یالیت هقلوا و الحیا قویدق و یالیت و شروا و لا تملقوا  
 چون تو شیرین چه نم گردانم گرد و کام جان به چو کشت خوش نمودی چه بهم از خلق باشد خشن که به اگر اندوه کنایست  
 بآن بجانب تو آیند و از اندوه انبوه خود شکوه کنند تو هم سوره یوسف بر ایشان بخوان و نشد که چنانکه یوسف را از  
 گوناگون نمایند ایشان را نیز از غم و اندوه و بی و آخرت برانیدم و بهر او مقصود رسانیم و چون یوسف را علیه السلام  
 چاه و زندان بر دل آوردیم و بخت تلخ و مملکت مهر نشاندیم ایشان را نیز از چاه گناه و زندان و بخت سیر و دل  
 آورده پادشاه مملکت مصر حبت گردانیدیم و از دایکت نه دایکت نفعیا و مملکتا البدر انخل نقل کن زین  
 سنگ که قرب جان میایدت و گند زین چاه زندان گر جان میایدت و باز عشی کن بهر شل و وار  
 پر باره و در و گند زین نشین که استخوان میایدت و نفس بر چون جعفر طیار بر کن بال پر بر تو که بال بال

که با من هر چه کرد آن آشنایان و دوستان قصه که در زمان قدیم نیکو نبودند و حسن القصد باشد و بجز این نیست  
که محبوبین تیغی قدیس هر گاه گفت که این قصه حسن القصد است زیرا که در وی بیان آنکه حالتی که آن سلامت  
حسن احوال است پس این قطعه مثل برین آنکه حالت حسن القصد باشد را بیان این آنکه حالت اول رعایت است  
حق سبحانه و تعالی در شدت و رفا و دوستان قدسین اخلاق و جمیع معانی که بیای در شوق مروت بقدر وسع در همه  
وقت اما رعایت خدایت حق سبحانه و تعالی آن بود که در حین قید رعایت و آداب آنکه با سلطنت بر دست  
صدیق علیه السلام از وی تحقیق نمودست و طاعت الهی بر علی گماهی بذل جهد و طاقت می نمود و در شدت  
در خاسبان بلا و خفاقت امید دید و این لطف است بی نهایت و توفیق است بی غایت اما تحسین اخلاق آن  
بود که هر چند از طهر الف خلایق و صفات طهارت و شجاعت بدست حضرت عابد میگشت او و برابر بر سر محنت  
عبادت پیش می برد بجای هر که شایسته در گذشتی می نمود و هر چه در باره کسی می کرد و دوی می نمود و چون آنکه بنوعی می نمود  
از آنکه غم می نگاشت و می می نمود و این نیز اعلامی مقامات و اقصای درجات بود اما اقامت مروت  
آنکه هر چند از برادران نسبت باین یگانگی زمان شایسته و اندیشه نیک بدعا حفظ می افتاد و هرگز بر وی ایشان  
پیدا نکرد و در روز شهادت ایشان رسا کرد بلکه بجای انتقام انجام می نمود و بر صفای و فدائی پیش می برد و این صفات  
و صفات انشائی عظیم دارد و سخاوت را عند الله عز و جل لا اطلاق است پس این عجلین قصه حسن القصد باشد  
در ششم نسبت که نام آنام عبدالکریم بن هوزان قشیری تدیس اندوخته فرموده است و وجه تسمیه این قصه  
با حسن القصد است که در این قصه ذکر محبت محب است با حبیب و اظهار محنت و شجاعت آن در دین و دین و غریب با  
مقتضای بیان قصه استحکام محبت حبیب است با حبیب عبرت گرفتن و طریق مروت از طریق غریب نیکوین قصه  
است در بیان طالب مطلوب نشان محبت محبوب یعنی قصه جمال ابرق و عشق یعقوب قصه مالک مرقوق است  
بیان نیاز عاشق و نیاز معشوق است درین قصه ذکر حبس و اطلاق است لذت وصال محبت و فراق است ازین قصه  
هر که امری و دینی است و بهر که لطف و در فصل اول عشق اسرار بونی فردا عشق بنودی و غم عشق بنودی و خوشی  
سختی خوب که گفته و شش نووی و وجه تسمیه آنام قشیری رحمه الله علیه در وجه تسمیه این قصه با حسن القصد  
که درین قصه امر و نهی نبوده که آن موجب اشتغال دل نبوده باشد چرا که اکثر قصص همین طریقی محال است  
این قصه با حصه از باب حالات است و بهر شش آن است که صاحب این قصه از حصه نفس و هوا میبرد  
و از متابعت ابلیس برکت طهارت و تقدیس مترا از مقتضای هوای نفس بپس طهارت ابلیس چنان که  
گذشته که ندی پیر این معنی تواند گفت و بقدر ترک مراد ازین کوی میل و فساد تواند گفت اگر در قدر  
عصمت چه بخواهد ایت در راه آن صاحب دولت دینی ایمان بودی که از طغیای حرف شهرت

در بعضی دیگر سبب او میان درویشی است که نشان حسن نصیب یوسف از علی السلام و یک قسم نصیب  
 عالمیان درویشی است که حسن را نیز از قسم کردند نه صد و نود و نه حواله یوسف علیه السلام و یک قسم نصیب  
 همه آدمیان از آدم تا انقضای عالم و گویند که از رسول علیه السلام از اختصاص حسن یوسف پرسیدند  
 فرمود که آن روز قرعه فضا کل و کمالات بنام امکان ملکوت بنویشتند و قرعه حسن به جمال بنام یوسف علیه السلام  
 بر آمد و فرمودند که شب مخرج یوسف را علیه السلام در آسمان دیدیم بر شال ماه شب چهارده می درخشید  
 و اسحاق بن ایشیا فرموده بر حمت افتد که روی مبارک یوسف علیه السلام بر تیره نورانی بود که در کوچه  
 مصر میگذشت شمع رخسار روی بر دیوارها چنان می تابست که نور آفتاب از آسمان بر زمین تابید و بزم  
 بزرگ در لامع افوار آن بزرگوار نظر انداختی بعد دل عاشق جمال و بی گشتی و زبان حال باین مقام حکم نموی  
 که با عی چونکه قسام نزل قرعه شمت انداخت شمت هر کس از آن قرعه تعیین افتاد و رقم حسن  
 بنام است چو کشیدند آن روز قرعه عشق بنام حسن سکین افتاد و نقل که چون خواجہ علی الصلوٰۃ و السلام  
 باین طریق بیان حسن یوسف علیه السلام فرمود خبر در کوئی و باز آمدند شمشیر گشت تا سجده کردند  
 در خانه آن سیرت در میان آوردند عائشه رضی الله عنہا و عن ابیہا چون استماع این خبر نمود مضطرب  
 گشت رسول علیه السلام چون بخواند حال عائشه را در گفن و یک کیفیت کن خواست تا معلوم کند گفت  
 ای عائشه چرا اندوهناکی گفت درین اندیشه ام یا رسول الله که در غیبت و کمال و حسن و جمال شمار است یا  
 یوسف را حضرت فرمودند صلی الله تعالی علیه وسلم ما صبح و انما المص من مصر ع یکت و نکات عالم خلق  
 ما جرم جهان تمام و عالم با هر خضر حضرت او گشت تا چاکران خضرش در مرتبه محبوبی حضرت خداوندی خلق کرد  
 تمام نهادند که قل ان کنتم تحبون الله کانیعونی بعبادکم الله حمت باتفاق ملاحظت جهان گرفت  
 ای باتفاق جهان میتوان گرفت ای عائشه بنام یوسف قرعه شمت حسن خلق آمد و بنام احسن خلق  
 رقم حسن و جمال بر عنوان منسوب یوسف صدیق علیه السلام بر کشیدند و راقشه عالمین شد و علم و فضل  
 و کمال بر قصر خوشنوی من بر سر داشتند تا حجت عالمیان گشتیم و ما ادسکناک الا کتمت للعالمین  
 عائشه گفت رضی الله عنہا پس چرا خوی خود گوی گفت اگر من بخیم جبار عالم تعالی و تقدیر و تعظیم میفرست  
 و انک لعلی خلق عظیم ایشان در مناظره بودند که جبرئیل علیه السلام امیر فرشته الهی در رسید و گفت  
 یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه امر روز عائشه را با تو مناظره افتاده است نور یوسف را با نور تو نیز مناظره  
 افتاده بود کیفیت آن از جبرئیل علیه السلام سؤل فرمود گفت از ترا با تو یوسف علیه السلام فرمودند که  
 و جمال یوسف را رسید بهار رفد و شرف قوت و شجاعت و قوت و ولایت و خرد و همت زهد و عبادت



چه عجب لطیفه دیگر بعضی از اهل اشارت گفته اند که حواجه علی الصلوٰه و السلام خود را نکین خواند و خوشی را  
 بشک مانند که حکمت آن بود و الله تعالی اعلم که نکین خاصیت است که وجود خود را در می باز و خود را از الله و آن  
 طعام می گذارد تا آن طعام را قابلیت قبول ترسید اگر و نکین که حضرت علی علیه السلام یکی و یکی نیست  
 خود را مصروف آن میدارد که خود را از برای است و باز و دارد و بدین چنین که بجز گوشه گان حضرت  
 وی اندیشه را در کار است که توان در همان سرای الله ید هو الی دار السلام است را قابلیت قبول  
 و مشورت رتبت وصول کرد و آنکه استخوانی که یاد که لطیفه دیگر هم درین باب بشنو اگر در یکی  
 گوشت و پیر و خود و دیگر حواجه و رازی و او دوات بلغم بهما فاسی تا در وی یکی نباشد از طعام و در مذاق ابل  
 و ذائق لذتی ندهد که نکین اگر و در یک دل و دوتی حق و دوتی بهر پیغمبر ان علیهم السلام باشد تا نکین محبت  
 محمدی صلی الله علیه و سلم در آن دل نبوده شرف قبول آبی جل و علانیاتی لطیفه دیگر هم درین باب بشنو  
 اهل تحقیق گفته اند که حواجه علیهم السلام خود را نکین است که حقیقت آنست که نکین نکین شلا با یکین آب  
 بیانیتری چنانکه آن نکین و نکین آب تمام نکین از وزن نقل وجود و نقل هستی خود تمام در آن منضم  
 بجائی رسد که چون بیزان حدل وزن نکین همان یکین آب میشناسد ای در پیش هیچ ندانی تا از یکین که  
 که ملاقات آب زنی داشت اکنون یکجا باشد پس یکین یک است خود محمدی صلعم در آب شود احدی جل و نکین  
 بنیوال تصرف کن که این مرد و با هم چنان آمیخته اند که نقل شربت و نقل هستی بجزای را در آن بیزان  
 هیچ و منی نماند ان الذین یعلمون انهم یاءمون الله و لیل یا هیست و ما دمیست با دمیست  
 و لکن الله دخی شاد این منی است نشانه رقت الذی جاج و رقت انحر نقشاها و شاکل الاحش  
 و کانهما خمر و لا قبح کانهما قبح و لا شمر و تر جمیع این من نه منم و اگر منی هست تو منی و در و من  
 یلین منی است تو منی و اندر خیم او در آن تن باند جان - در زانکه مرا جان منی هست تو منی لطیفه  
 دیگر هم درین باب بشنو این یک نجس العین با اگر در آب بغت دید یا شوی نجاستش پاک میگرد و یک نجس تر  
 شود اما اگر در نکین افتد و آن تمامی بکشد و کسوت نکین در پوش تمام نکین اگر دو پاک و حلال و طیب و دو  
 از آن نجاست و نجاست تمام خلاصی بماند و نکین اگر او را در آب ندازی تمام آب شود و اگر منی و منی نکین  
 اثر باقی نماند که نکین نیز یک نفس آن نجس العین عالم منی است اگر در نکین شربت محمدی صلی الله علیه و سلم  
 علیه السلام وجود اما رگی خود را در باز و ما مقتضای متابعت سنت پیغمبر طهر رسد نجاست محمدی صلی الله علیه و سلم  
 معنوی تبیل شود تا نکین محبت گردد و نقل انکند یعلمون الله ما انکند و فی محبت الله بکیت  
 سکه کا ندر نکین را وقت که گردانند وی من این دنیا پر شور از نکین که ترسید نام و آن هنگام





بنده خاکی گشت جلوه علی بعد از آنکه بنده نفس و هوا بود و هم محبوس و مطلوب گشت بعد از آنکه محبوس و مطلوب گشت  
ای درویش سیکه دوست خدا را دوست سیدار و درویشا گشت بهشتیان می باشد کسی که خدایتعالی را پیوسته  
دوست دارد بین که چه دولت و سعادت یابد امیر نعمت الله فراید غزل رسوای جبهان بگذر اگر سودا  
ما واری خوشبو ای خوشترن بگذر اگر ما را بهوداری خوش چاره وری عزیز تر من بیای تو یک من بشین بنویز ایگان میگو  
نشان آشناداری خوش طبعی که دیده خیالی غیر بر دل کن شو گوی تو چشم من بجای من کن کرداری بنویز و ایضا نکته  
ایست و غایت لطافت آن آنست که زینجا تا ما و ام که دوست را دوست سید شست و حق بجان و تعالی را  
نیشناخت نه حق را می یافت و نه دوست را چون از مطلب و کوشش خود نویسد و روی بحق تعالی آوردیم  
دوست را یافت و هم حق را جل و علی اشارت بدست که ای بنده تا مشغول بدینا باشی نه دنیا یابی نه عقبی  
و نه سولی تعالی تو سولی تعالی مشغول شو تا هم دنیا یابی و هم عقبی و هم سولی تعالی پیوسته میگردد قدر است و سره  
تعالی دنیا را بیا فرید و بر قومی بسیار است و گفت اینجا بلاست و آخرت را بیا فرید و بر قومی دیگر بسیار است و فرمود  
این نشان عطا است و خود را بر قومی دیگر بسیار است و فرمود این نشان عطا است و خود را بر قومی بسیار است و فرمود این  
عطا عطا است انگاه گفت هر دو گیتی از ان است ای پیرو دل و دنیا مبنی که خسته کردی دل موی تعالی بنده که از همه  
رشته کردی و درویش رانده دنیا مطلوب نیست نه حق طلب کردن دنیا بر خود نیست طلب کردن عقبی نزد نیست  
مزدور نیست می ناز و در عارفان دوست از مصونی چه گویم مصونی خود است نظم بیشتر از پیشتر چند این روز سنی نو  
چون تو منی من توام چند توئی و منی نو تو حقیقت و صفا چند بود این لجاجه و از چهره چنین ریشی از روشنی خورشید یکی  
و لایق گشته عدو صدمه را رخ بچو که با و امها و صفات و معنی از چند نیست و جهان جمله سنی ملکست و با یکی گشته  
چون مشرب با بشکنی و با هر یک گوهرم بکنی و یکسیر هم در یک است و گشته ایم زمین فلک منتهی نه وجه و وار نه هم  
آنست که درین قصه احوال چند طالع نذر گزست که همه را عاقبت بخیر بود و خوبترین کسانی است که عاقبت شان  
بخیر باشد شلار واران چنانکه در آخر رحمت رسیدند یعقوب علیه السلام بمقامت متبلا گشت آخر بصلت شرف  
گشت زینجا بسیار فراق کشید عاقبت بر سوال محبوب فائز آمد و دوست علیه السلام قید چاه و زندان کشید و از راه  
بدولت ملک و پادشاهی مطهر پیوست و چون سر انجام سوید که درین قصه نذر گشته بخیر انجامیده باین سبب  
قصه سوم با حسن انقص گشته ماسول از کرم الهی جل و علا و طاعت نامتناهی آنکه عاقبت کار با فقر ان نیز بخیر گردد  
تمهیدای درویش و دو سوز و ناله و جگر و در عارفان همه آنست که عاقبت احوال خود نمی دانند و تمهیدای  
و عیاذ بالله بدشقاوت منی شناس تا نفس باز پسین بچو اعتقاد و مرج و آن چه منوال قرار گیرد و درین باب  
مجموع که در نگاه غفلت از آینه دل نبرداید و اباب تنبیه و آگاهیه بر بواطن سامعان که بکشاید فصل امام و از

ان نمک در آب وحدت من قطع الرسول قطع اقطاع الله محو کشته تمامی آب حیوة باقی گردد و کما در کتب  
 کات مینا فاحشینا که رباعی در بحر فنا گدازم همچو نمک - فی کفر و ایمان یقین ماند و نه شک با بن اندر  
 و لست ستاره پیا باشد و گم گشت در آن ستاره بهر هفت فلک یای در پیش اول و نمک شربت عیت  
 از بهاست طبعیت پاک باید شد بعد از آن و آب حیوة مستغرق باید گشت از بهاست گفته اند اول از بهاست  
 محمد صلی الله علیه و سلم کامل نشوی بحقیقت احدی وصل نکردی للمعطار رحمه الله کار است قوی ز خود بریدن  
 خود را بقنای محض دیدن نواز کوی شربت عیتش گداز شدن خود را بکلمه بحقیقتش رسیدن خود مانند قلم زبان بریده نوب  
 لوح فنا بسر دیدن خود در سیکه دست بر کشادن خود با ساقی روم می کشیدن و بخوبی شدن ربهستی خویش شرف  
 و بهستی دوست آرمیدن و چه یاز و هم نیست که این قصه حسن القصص از برایی نیست که در وی ذکر از  
 دوستان حق تعالی است و دوستی دوستان با دوستان حق عزوجل فاضلترین اعمال میمون ترین اعمال است  
 قال الله تعالی و حبیب محبب للقبایب فی المتزادین فی المستاذلین فی المتقاطعین فی و  
 المتقومین فی المتوکلین علی در طبقات پیر بر آه قدس سره آورده است که ابو جعفر صدیق علیه السلام فرموده است  
 که در اول ایام اراوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خواب دیدم نقشه در صد و هجدهم شب از این انوار  
 برگردا و صدف صلی الله علیه و سلم بزرگ است و رای آسمان باز گردند و فرشته فرود آمد و طشت و ابرق و دوست  
 پیش یکایک نهاد و دست می شستند چون بن رسید گفتند بر گیر چنانکه او نه از از ایشان است طشت برداش  
 و رفت من گفتم یا رسول الله اگر من نه از ایشانم اما دانی که من ایشان را دوست میدارم معطفه گفت جبر  
 تعالی علیه و سلم درین می نگریست و می خند گفت ما را دوست داری یا بای سلطان ابراهیم او هم گوید قدس الله  
 روح که شبی خواب دیدم فرشته را طوماری در دست چیزی می نوشت و می گفت این چیست او چه می نویسی گفت  
 نام دوستان اوی نویسم گفتم نام من ننویس گفت فی کفتم من نه از ایشانم و نه از جمله دوستان اویم اما دوست  
 دوستان دی ام ایشان را دوست میدارم درین بودم که فرشته در رسید گفت طومار فرما بر و نام دی فرما پیش  
 و بهر نویس که دوست دوستان دی و دوست منست ابو العباس عطار رحمه الله گوید اگر نتوانی که دوست و روز  
 دوست و دوستان او زن که اگر بد برده ایشان زسی بشطاعت ایشان مشرف گردی لطیفه زیجای تو  
 را علیه السلام دوست و دوست و دوست دوست خدا تعالی بود از آن دوستی هر چه اهل بهشت یا بند بیافت اول  
 آنکه بگر گشت بعد از آنکه شیب بود و دوم بنیاد گشت بعد از آنکه بنیاد بود و سوم جوان گشت بعد از آنکه پیر بود و چهارم  
 و اگر شد بعد از آنکه فقیر بود و پنجم رفیق گشت بعد از آنکه بهجور بود و ششم قبل گشت بعد از آنکه مرد و بود و هفتم با حسن  
 و جانا گشت بعد از آنکه کریم منظر و صبح الحال بود و هشتم قوی و توانا گشت بعد از آنکه ضعیف بود و نازانانم

اینکه از این دوستان بسیار است و در طبقات با نواز و فرشته تا من رسید

بسمع داوود رسانند و او که مشایخ عروس اعمال است جمال نماز را نیز بر جماعت بخوابد استنح در نرم  
 بار نرم و آن المساجد لله و صفت جماعت عروس طاعت سابر شاه قبول عرض خواهد داد و آن حال آنکه  
 چون بنیت اقامت جماعت بر خیزد و در غایت سجد کند فتح الباب ملاقات انگاه میسر گردد و فضیل میگوید  
 این سخن از آن نیکو سن شنیدم چون مردان بنتم صبر تحمل بر بیاض صیغه نوکل شیدم و ساحتی در مقام نظام  
 بر قدم اصطبار توقف ورزیدم بعد از آنکه ندای افغان سمع امام رسیدم که آن آب مسدود چون تنگ  
 سبحانی از ارق فلک جهانی گشاد و گرفت و ما چه بدیش که در سیلاب خلوتگاه تنواری بود جمال حاصل نمود  
 گرفت قدم در راه نهاد و در سبب محراب آورد چون گنج گنجینه معبدش که خزینه نقدی بود و او  
 بود از زنی فات عالی صفاتش خالی شد حاجت بقفل و برنجیر داشت لاجرم چون دیده عاشقان شب  
 زنده دار شد با فضیل بقضای و منی که کله کاک اما منافرست بنتم شمرده به شکاک است آن  
 کاشانه مبارک است کوزه دیدن شکسته به قداب و قداب نهاده و جوها که بر قف خانه شست  
 با سجد در شکست ساحتی هر اسان در گوشه نشست تا داوود ادا طاعت بملک و دود و جل که نموده  
 بمنزل خویش باز آمد فضیل بر پیش باز آمد و تحیت سلام سجا آورد و انگاه زبان گشاد که  
 یا امام المسلمین چه پیش آگراین کوزه آب از تاب آفتاب برگیری و در پناه سایه در آری گفت ای  
 فضیل خوردن آب سر و میل خلود دنیا بدل افکن و تناسی بقای در دار دنیا پدید آید و ما در پیش تو که مرغ  
 روح ازین قفس قالب بقضای عالم ارواح در پرواز آید غزل مرغ باغ ملکوت نم نام از عالم خاک  
 چند روزی قفس ساخته انداز بدغم به پیش این قالب مرور چکار است مرا به میتم زانغ و در غن طوطی  
 شکسته خنم به ای نیم سحر بوی وصالش من آری ما من از شوق قفس با همه دریم شکسته به ای خوش آنروز  
 که پرواز کنم یا بر بار بخواهی سرگوشش پرو بانی بر نم به بعد از آن فضیل گفت یا داوود و قف دیوار این خانه  
 دریم شکسته به ترتیب امور و تحکام این خانه نمی نمائی گفت ای فضیل عمارت دنیا از ترمات نفس  
 و تمعات طبیعت من در دنیا از اینها میگزینم سگند بغرت و طلال حضرت احدیت جل ذکره که به دست سی سال  
 که من و یغانه شوق نظر بر شفقت این خانه با اختیار خود نه انداخته ام و درین مدت نه هسته ام کیانی نه در دست یافت  
 فضیل میگوید که داوود و قد پیش ازین بنایت من و جمال دیده بودم و آثار صباحت و جبین او پدید بود تا در میان  
 مردم شهرت چنین یافته بود که داوود رحمه الله صاحب حال ترین مومست امر فرزندش چنان نامه زاریدم که بر ضعیف  
 و ناتوانی وی بختی و در غمتم ای داوود در ایام جوانی گل حسنت و جمالت و گلستان الهی بیکمال فصاحت شکفته بود و آن  
 بچه موم چنین فرسوده و پیروده گشته است داوود و گفت ای فضیل هر شست غم از غم و خواب سوال جواب بکن

طایفه رحمة الله در روضه العلماء آورده است که امام داود طایفه رحمة الله تعالی علیه که یکی از منصوبین ان مجالس  
 قربت و مشورمان بود و در ترقی مدارج معارج سناجات نشانی داشت و در سیاحتی مناجات خلوت برائی  
 بنمود و سوزن تقوی دیده نفس اماره دفعه و بابتش ترس مولی تعالی جل را بر مجسمه سوخته بود و صفای  
 قوی طبعی را بقوش مجاهدت منقش گردانیده و نواهی الطاف غیبی را بشام جان منقش گشته روزی ششم فیصل  
 عیاض قدس سره که مستغرق حیاض ریاض قربت است و شکافت آستان خدمت بهمانا قمر سعادت بر آسمان جان  
 او زده است نمودن گرفت و لایحه طلب بر ویش نیازا فکند و خلیفین توبه و انابت و قدم قدم کرده بر سر پنا  
 بدر صومعه داود گذری منبر مؤذن باب از آمدن شد و صاحب خرا کرده بود و در دنیا و ابد به نهل بر روی  
 خویش باز کرده در درون خانه عود و جنان آه و ناله در و مندان سا کرده از پیش آتش باطن آب جگر کش  
 بپوشیده و بفواره و باغ رسیده خطرات سرکش کن آنو بر زمین داود و دیدن گرفته و از حقه شقه احد  
 آب هیمت و همت الهی حل و جدا مان گشته فقیل نره بر آورده که ای داود حدیث رسول علیه السلام اگر صحت  
 و درو یافته که یک نخل الشا و نخل الیز و شیشه الله تعالی اما قطره از عقوبت عاقبت این میگردد و از  
 یک قطره اشک که از دیده معاصی چکد از ترس خدا تعالی در جنة الفردوس جوی از آب حیات جاری گردد و  
 بر طرف آن جوی بنشیند و سه درگس غفران بدست او داده منتظر تا آن بنده گردیده از کفر خنیا بکشت  
 عقیده خرابد با صد هزار انواع شمشیر و در آن جهان افزائی جنبش فرو آید و بر کنار آن جوی بارش نشاند  
 آن درگس غفران بدست وی و بین آن مانند وی باز پانصدی داود اگر ترس عاقبت است یک قطره اشک  
 است این هر که بر دلد از برای هیمت فتنوی قطره اشک تو در رسوای سوز آتش و درخ نمیراند بر روی درگس  
 چشمست جوهر و شیشه به نخل گرد که رسد عالمی به انکا فیصل التماس نمود تا داود از برای وی درسی بکشد و  
 اجازت زیارتش نماید داود از درون خانه جواب داد که ای فیصل چه چهل درک شادان زیارت کردن است  
 مرا غوث و خشی از زیارت دوستان و احتلاط یاران باز داشته زیارت مامو موت تا بر و قیامت است فیصل  
 گفت بلبل دل و عندی سلطان قنای گلزار دیدار تو دار تو در که از صلیق الطاف جبروت گوهر از نور  
 ملکوت تو سفته و از دایای هدایت و تحف رحمت و عنایت بخلوتخانه دل و مندر ضمیر تو نهفته و داود و  
 بسخن می نمود و باب مسدود از برای وی شکود زنی بود و همپاکی داود و فیصل گفت اگر تمنا می خواهی  
 حضرت شیخ داری چند ان صبر کن که وقت نماز پیشین بر آید و مقومان حکمت بداد و شک قدرت  
 جدول زوال بر تقویم جمال روز بر کشند و محتایه فروشان دوکان افلاک مایه فطرات قطر آن سایه  
 بر طایه شعل ع آفتاب بکشانند و زمان که مناویان جناب قدس اند بر منرا از کارندای حی علی الصلوة

منور گردانند که یوم تبذیر و جوه و یا خود بدو و ظلمت اند و نسبت الود و مهر کوزه روی مرسیاه  
 سازند و تسود و جوه غم نخم آنکه چون از گور که منزل را و مورست بمقتضای یوم یختم فی الضلوع  
 برخیزیم و با طرائق خلائق را و بصحرای عرصات نهم و زمام انتقام این کدینا انگالا و جیحیما بدست  
 ساربان سرش آتش دهند تا بهار قطار عوام کالای نام را گرفته بدار الملام غرام کشند ندانم که بر  
 قبول یا استقبال من فرستند و یا خود زبانه آتش همراه زبانه سگش بجاکش من ارسال نمایند  
 که یحشر الناس یوم القیامه کلبا یا بعضهم علی النار و بعضهم علی الهوا و غم ششم  
 آنست که چون خلائق را بموقوف حساب باز دارند و بر قدم بستادند که یوم یقوم الناس و  
 لرب العالمین لا شقیهای اعلام زلفت آفتاب همچون عمامه اصحاب انسان دهم و یحید و صفا  
 اجسام این قهای لاجوردی پیکر را در میدان استغفار منجیق فنا بکشته بنگ بی نیامی  
 دهم شکند بختیان بلند کوهان کوهها را در باط عرصات چون بل شطرنج بجان روان گردانند  
 بر که امر و ز شاه و در عرصه محبت بقدم استقامت رفته و از مات موت معنوی رستند که زنی  
 بوده یا دکان زبانیه و در رخ بر اسب گلگون آتش دوانند آنروز بر سوزن شمع جمع و خرج عالمان کلام  
 حیات را باز طلبند و هنگام حساب و کتاب پیش آیند آنم که آنروز از غمده حساب چگونه بیرون آیم و نامه  
 اعمال بدست دستم دهی یا بدست چپ غم هفتم آنکه چون ترا زوی داران الوزن یوهنند  
 الحق بمقتضای کلاما من اذنته کتابه بمیکه فیقول لها و اقر و کتابیه و اما  
 من اذنته کتابه بشماله فیقول یا الیته لراوت کتابیه نقیقل و کثیر و نقیر و تطیر اعمال عمل  
 دیوان قیامه بر نا و میزان عدل بشابین رستی بختان و بعضی از اعمال را در معرض قبول در  
 آورند و بعضی را بصحرای ستم بیاورند و در دهنده اند و آنوقت کفر حیات را جمع آید و پاک بیاورند  
 کلامه یقلل موازنه کیه کوهی عیشیه لا خبیه و اما من کففت موازنه کیه  
 کلاما و یه غم هشتم آنکه حضرت جلال احدیت را جل جلاله لطیف است و قهری لطیفش به بندگی محبت  
 در برابر قهر باغ رضوان بنا کرده است و قهرش باستان فی غضب بر محاذات لطف خود را که متبیا  
 گردانده و لطفش توسط رحمت مخدرات جلای سلام را از پرده غیب بدر آورده تا ناشای بلغ ضلوع  
 کنند و قهرش بمیلانی غضب تبان مجره کفره را از جواب بطون بدر انداخت تا همه تنور و کافران  
 کنند و این پشت لطف خداوند است جل و علا مشکلی گشته و در رخ قبول دست بجان مثل شدن  
 و از براسه بکدام فرقه معین و مقرر گشته ندانم تا از کدام طریق سمر لکه ام رفیق بکدام یک این دو

در حقیقت غایت شریف است بنات که از ذریع صبر با و در کمال زور و قوت

و البته اندر که در پیروی خود درون دارم و نه مجال از من خشنی گفت یا و از آن بهشت هم کدام است غم اول من  
مطلع یعنی وقت مرگ که در میان من و حق تعالی ملک طبل جیل فکوند و مقدمات حکاک اول از زمین و سر  
اول در آن رسا غم داند و در وی قلب سلطان حیات آرد و تیر تقدیر کشتن خدای تعالی اموات از آنجا که نکون  
یک روز که اموات بر آن گرد و تیغ بیدار فکون که اگر اذاکلت الحکموم از بنام کل امتی اجل بر آید و پناه  
بر ناسی زندگانی روان گرد و در تیغ در دال خساره ارفوانی را چون دلی خزان غفالی گرداند مبادت  
مشابهت ملکوتیان آینه حواس را تیره کند و صلابت رویت ملک الموت علیه السلام دیده رسیده را خیره  
گرداند تا در آن ساعت حرارت سبکات موت را شبهه شهادت از کام جانم پیران بزند و یا خلق نقره  
را بر سر خرقه که اذاکلت اللاتی و قیل لریاق و طقت الله الفرات تلخ گرداند و فیتیل این غم بهشت سعاد  
مرا و قار گردانیده و خساره کل برگ طیر بر از رنگ کاه بر آرد و غم و هم آنست که چون مراد قبر نهند و در آن  
بهر وزن که مجلس بود وزن است بروی من و در نهند از زرافه ای بونیا در مضیق احد محبوس گودم و از محسبات  
یا مان و در فحشتم نمکساران با یوس نام در آن کج زاده غم داند و عباد که من بود کس ششم باز نگند  
و فل بر در وی بدو یار می نیم و خطیب ادیب بان که بر بنبر کسی پایه آستان خطبه توحید بخواند و در آن  
منزل پیر هول از خلق با نماند بهر محل به خشالی که برای گل گورستانی گرد و جان شریف از کالبد پیر  
رفته دل لطیف از هول داند و خون گشته نماند تا در آن روز رقم سعادت و فتنه من ریاض الحجه  
به ریاض صفو که کشند و با نیل شقاوت او حفره من حضرات الیزان بر لوح جبین گودم رقم زند  
غم سووم آنست که چون تمت به وجودم را در کام نهنگ گور نهند و یوسف قابلم را در چاه سعد  
انداخته شیر و بشیر و شیر و شیر چون در الو سوال مکرر کند بچاه سمع فرو گذارند آن نهال با ابتهال  
اکست بر کج که در بهار بهار مشاق باغبان ازل بی قدرت دندین جام کاشته و در قنای سمع  
این جهانی در گمعانی گسترده در آن روز که از بهب و آن آن دو تقرب با و یا و ازل بران نهال  
وز و از تصرف آن نیم غنیمتیم نهال بلویت شکست مداید نمانم تا میوه پرش بهوت و در پی الله  
ببارد و یا چون بصاعقه است و صاعقه صاعقه از رخ وین بر کنده گرد و غم چهارم آنکه چون در آن  
قبر را بخت نغمه بوم بیخود در شکافند غم بیخود را از سینه کج پیران بگذرند و نکت که پیرا که در قنار  
و اکناف منتظر بودند بیکدم فراهم آیند و پشتهای که چون او تا در منیج عکسبوتی از تند باد قبرانی جبروتی  
وزیده و ریزیده گشته بودند بیکند ای محنت گرد و در صیحه بهر خیل علیه السلام انان خواب گمان  
بیدار شوم سر از بالین خاک کج بر دارم ندانم در آن روز سبوش کافه رحمت رخساره ام بنویسین



بهشت نوبت دیگر نسل خود را ملک ملک یعقوب علیه السلام کشید بعد از آنکه برادران پسر این خون آلوده بنظر آن  
پیر عیسم فرموده آوردند آن بزرگه مسکین بنیاد نگین شد و از ترس آن دروغ و سهل آن قول بیخود و کثرت  
و کور آمد رنگت اسی پیغمبر خدا بنحاز و تعالی این سخن نرفا له است که پیر این مایان ملسم گردانیده اند و بعد از آن  
از نجالت سر فرو دا فکنده می گفت که این چه شرم ماکه اولاد یعقوب علیه السلام از ما بوتر بریم جانان و دنیا فکنند  
که خون وی بدو می بریم پیر این یوسف علیه السلام نالند **عجب** آنچه خانه بود که در آن خانه یعقوب علیه السلام  
ترتیب یوسف علیه السلام میفرمود بعد از مخالفت یوسف علیه السلام آن خانه و ناله گریه و ناله و بهای می بود و در  
فراق یوسف علیه السلام بگریست رباعی بنجد ای که استریدصال خبرم شش سیع عشاق بیکه خبر دیکه  
هم عاقل نیست بنیم در دے تبر زور و فراق دای درویش و در فراق دوری است که سپهر حیرت زن حاکم  
نیست تا آورده اند که نوح مخی علیه السلام آفرود که تیشه از برای ترتیب کشتی بر چوب میزد و در ضرب اول طرانی  
بسم نوح آمد علیه السلام چنانکه عادت است نوح معم از صحبت آن آواز میخورد بشیرش در دادند که این طرانی  
از شربت الم فراق است قطعه چون در فراق و حجابان چیت بگویند عاجز از فراق ناست که کیت بگویند که کیت  
مرا که در فراقش نگر می توان کیت که از فراق نگر کیت بگویند **عجب** ششم آنکه یوسف را علیه السلام بگویند آن بود  
که گاهی با ایشان انس گزینی چون خبر ملک یوسف سمع سبا که یعقوبی رسانیدند آن کتور آن جوشین را برادران  
میزدند و در و داند و یعقوب مکره ب رافرو دند تا بزن بدن حال میگفت غزل که بقدر سوزش دل چشم من بگریستی  
بر دل من رخ دهای تن من بگریستی که گریمن از دور و جدائی نوح بر داز آسم و ماتی بودی که دوری مؤثر آن بگریستی  
شعله آهیم که بر کوه و صحرا تافته نرسد خاک بار و دل و بر دمن بگریستی نوح جام جهان در کشیدن کاشن نشوای  
چون صراحی در میان انجن بگریستی که گریسی بودی که بر روی بدشت و بشیبه بشیر من نوحه کردی اگر گریمن  
بگریستی نوحه از من گم شده گز از سیدمان گم شدی غم سیدمان هم بر پی هم برن بگریستی **عجب** هفتم آنکه  
چون یوسف علیه السلام را در چاه افکندند و پیر این خون آلوده نزدیک پد ساندند و گفتند و گناه و گداز گران  
کردند و این آن صحرایم دزدان و غوغا و گرفتند و بنیاهات و اسب العظیبات جل فکره مشغول گشتند که  
بار خدا یا اگر دستوری بودی مایین قوم یا بنیاب پاره پاره گردانیم و او یوسف نام را از نشان بتانیم نزد  
که ندای سمیع آن دوان در دادند که اسی سلح شما لشکین و نزدیکه عاقبت این طائفه را مغلوب گردانیم دیو سگفت  
بر ایشان فضل خیم خلعت غر و شرف در دوشانیم و او را بر سر بر سروری مملکت و خیمه بنشانیم و دوان از ناله  
و فریادش ساکن و خاموش گشتند **عجب** هشتم سخن سخن گویند آن بود که یوسف است که چون پیغمبر علیه السلام  
در بنجوی و یوسف در اقطار اکناف کوه صحرای یوسف طلبی کرد و از هر که رسید خبری پرسید تا روزی (الطاف)

منزل نزول خواہم نمودن چنانکہ فرمود فریقہ فی الحیۃ و فریقہ فی السعید کمال الدین اسماعیل  
 غزل و یا تو غصہ را بن پایان پدید نیست + کار زمانہ داسر و سامان پدید نیست + و در بوستان  
 و نہر بہر تیر چو نارانار + بی خوان دین یک لب خندان پدید نیست + پیش از ہزار تیر خفا و دل بست  
 پنهان چنانکہ یک سر بیچکان پدید نیست + ہر چیز را کنارہ پدیدست و بجان + آیا چو اگر نہ بچکان  
 پدید نیست + گفتیم کہ جان نہ حادثہ بردیم بر کنارہ + چندان غم دل ست کہ خود جان پدید نیست +  
 و جہ سینہ در ہم از وجوہ حسیت ازین قصہ آنست کہ باخبار و آثار و تقریر و تخییر اخبار و قصص اسلا  
 و کتب اشرف و نظر این فیض بے بقا حمت منقول مجسم چنین روشن و برہن گشتہ است کہ درین قصہ  
 سید امام موسی عجیب کہ مجموع از خوارق عادت و اتعاست فاماند او مجروح آن عجائب را تحمل ندارد و عشی  
 از ان اختیار کردہ آری کتاب عالی خطاب ایراد نمودم و باقی بمطالعہ آن لکے کتب حوالہ کردیم و این عجیب  
 عجائب تصدیق علیہ اسلام و درین درجہ تمیز بس نقص سببین ما ختم عجیب اول فکے چون وجود  
 باجوہ یوسف علیہ السلام در ہم و در متعلق گشت و بدستکاری ہندسان قدرت تقدیرش سمت اتمام پذیرفت  
 و سلطان روح از عالم توح الارواح جزو مجندہ بقصر تعمیر شہرستان مشیدہ نہادش نزول فرمودہ کلیہ آثار کہ  
 مانند نقول اخبار است چنین تقریر فرمود کہ در ہم و در چشم ظلمات نہال فیض خیا و جمع ما در شہر چنین  
 میگفت کہ انا المقصودنا الصدیق یوسف عجیب دوم آنکہ چون نہال قاستش در بوستان اعتدال بر حوالہ  
 رسید گل جوانی بگلبن لمانے بگلشن گرفت و برادران این نہال گلستان نبوت را از کنار جوہار مردت بر  
 کند و در گچہ ہیا بان کنعان نشانند میان عالم شیب نہال جودش را تباب آفتاب غایت آفتاب بعلت  
 برترتہ تربیت کردند و صغر نیست با آنکہ آن ماہ چارہ از مرتبہ دوازده سالگی بحد سیرہ ہنوز رسیدہ بود کہ از  
 سیرہ پرشیوہ وحی الہی عزوجل نہال نہادش بسیار آمدن گرفت و آفتاب حیات را کشتہ بہ ہم با کہ ہم  
 ہکت او ہمراہ کشتہ و در عجیب سوم آنکہ چون برادرانش بہاد سیر صحرا بیرون آوردند و برای التماس  
 برانستہ را گرفت کہ بکار و قطعیت سر بارکش از تن جدا کنند و کار و لغیمیت آن باز بنام مقام بیرون  
 آوردند آن کار و لغیمیت حضرت حبیب الرحمن جل جلالہ بایشان دگرفت و شنود آمد کہ ای فرزندان یعقوب اگر  
 قاعدہ قتل یوسف است حکام باید بنیادش یعقوب انہدام نیرد و دیدکہ ابرو بار بر سر اشک خنین بارو  
 عجیب چہارم آنکہ سخن گفتن بربطاسی بود و پنهان بود کہ غلیل را صلوات اللہ علیہ و سلامہ برکی بود و او را  
 بربطاسی گفتہ و در زبان غلیل ہمہفت شکرتیاج دادہ بود و از زبان و نشان ابراہیم علیہ السلام دعا و کثرت  
 در بارہ او مجری گشتہ چون زبت حضرت حاق است ہفت لطن و برادر او چون نوبت خلافت یعقوب علیہ السلام

علیک یا یوسف از آزادی فرو آمدی و بنده وار روان شدی شادمان تزلزل فرمودی و آیه  
کوچ کردی معروف جلوس نمودی و مجهول ارتحال کردی در وطن مقیمانه متوطن بودی اکنون در محن  
غریبانه راه پیش گرفتنی قطعه شربت از لبش بچشیدیم بر فست روی سپیکر او سیر ندیدیم بر فست  
کوشی از صحبت مانیک بتنگ آمده بود و باری می بست بگردش رسیدیم بر فست و عجب  
سیر و هم آنکه چون یوسف علیه السلام را در راه گذشت بقبر او افتاد و خود را از شتر فرو افکند تا زیارت  
قبر مادر کند غلامی بود سیاه سوکل بران شاه طباخچه بر روی ماه او دستوران بران غلام ناتمام نقرین  
کردند و او را بد عار بدترین گردانیدند عجب چهاردهم آنکه چون طباخچه نامبارک آن غلام  
بر روی متبرک شاه تمام آمد صاعقه از ان واقعه در میان اقوام افتاد و ابروی بر حوالی خواص عوام افتاد  
در آمد و همه را فرو گرفت و طوفانی عظیم پدید آمد و کیفیت حال معلوم نبود تا بعد از ان بقراین دانستند که  
سبب این آفت عظیم چه بود و در وایتی است که همه را از آوازی شنیدند که گویند میگفت ای قوم  
میچ میدانید که چه میکنند و بر نسبت بکه تعرض می رسانیدند عزت معلائی من که مرا برسم عذاب  
بر شما فرستاد و که اگر عزت این فرزند را بجهنم ندارید شما را فرو گیرم و در حیطه خود محبوس نگا دارم  
تا بقیام قیامت عجب یازدهم دعا کردن یوسف علیه السلام و شکنجین یافتن آن گشتنه  
عجب شانزدهم در بازار سن پزید در آوردن یوسف علیه السلام در بازار مصر و عجبایی که در آن  
حین بظهور پیوسته چنانچه در محل خود مبین گرد و انشا الله تعالی عجب هیفت دهم آنکه چون  
عزیز مصر بر فستی که داشت در بهار یوسف علیه السلام بداد چنانچه خزان وی حالی شد با حقیقت  
بیکت یوسف علیه السلام خزان وی را از نفوذ و جوامع مملوک گردانید بهتر از آنچه پیشتر بود و عجب بیستم  
عجبایی که در حال محبت اینها بوی قوی پیوست و آن نیز مشروح مرقوم رقم هکلب بیان خواهد شد از انشا  
الله تعالی عجب نوزدهم آنکه چون یوسف علیه السلام در ان خلوت بازینجا چند انکلا زوی تخلق و آرز  
مندی هم میکرد و نیدی بر بازار خود استوار میکرد تا چون عقد بر بندانار وی معقود گشت برود و آن بندگیمه  
در وقت و کفک همگشت به و حکمها یا یوسف علیه السلام سخن در آمدند و به آن بندگانی بند نامید اند  
عجب بیستم آنکه صبر جبریل علیه السلام آنکه ای یوسف نام تو در میان بنحیمه این ناکور بشو عمل تو  
بعل مفسدان نسر و عجب بیست و یکم برین آمدن دست از دیوار و بران دست نوشت که کافران  
الذی انک کان کالجسته عجب بیست و دوم فرو آمدن جبریل علیه السلام بر با فر خویش بران  
با تمانت یوسف علیه السلام و برین آوردن شهادت از سر انجشان وی عجب بیست و سیوم نهاده

پس بانی رسید که سفندمان میخوانید بطریق مهور و از ایشان خبر یوسف پرسید که سفندان بر جوانی است  
 جسته که یابنی السدازان رود که فرزندت و بلندت را از کنارت برداشت تا ند و نقوش احزان است  
 الا حزان سینهات بگشاست تا ند جسم از آب دور و از گنایا و غور کش تا ایم ند آب خوش گوار و گنایا  
 بر معده گذار یافت باین محنت و افزوده ربوافت بر تن خویش نهاد ایم در مقام ریاضت بر قدم  
 چاه است تا ایم عجیب هم آنکه چون یوسف علیه السلام در چاه آلود گرفت و بهنگام مرور قافله بر  
 چاه فرسید و مردمان با بخاری رسیدند قدم از رفتن باز کشیدند و با وجود جرب یا زانو را با نمودند  
 تا کار روان بعضی مدت بر سر چاه فرو آمدند و بشیر و بشیری که غلامان مالک زعر بودند دلو در چاه گذاشتند  
 به جای آفتاب میروند و عجیب هم آنکه چون یوسف علیه السلام غلظت آباد چاه را با وجود چون ماه خود  
 روشن گردانید چاه نواخت مخلصانه سمیع یوسف علیه السلام بگشاد تا حتی تعالی بساط بهشتی در آن چاه  
 بگشترانید و سبزه و شکوفه در و سب بر میانید و آن چاه محل وحی و فاضلترین چاهها گردانید نکته  
 اسی در دیش چایکه یوسف علیه السلام در وی نزول می کند فاضلترین چاهها و روشن ترین چاهها  
 میگردد و دل بند که مومن که رحمت الهی جل و علی و انوار نماندناهی بموجب فرمان و لکن معنی قلب  
 عبیدی در وی نزول فرماید که فاضلترین مواضع گرد و دانه عرش و فرش و طبع و حکم در گذر و عجیب  
 غریب نباشد نکته آن چاه آب شور داشت بوجود یوسف علیه السلام خوشگوار شد و آب شیرین  
 بسبب گشت و تابقیام قیامت چنان شیرین بماند که لک اگر دل بنده مومن بوجود نور ایمان از  
 طعمی نعمت تنمائی نجات یابد و بشیرین ایمان و احسان و ایقان و عرفان ابدال با و علی مانند عجیب  
 غریب نباشد نکته دیگر آن چاه سبزه زار جنت آمد که لک اگر دل بنده مومن نیز بعد از نزول ایمان  
 بر خضران رضا فکر و سبیل و فاد گل توکل و سوسن تحمل و لاله و ارغوان آه و یاسمین یقین  
 و سمن چین دین و شکوفه محبت و زکس سودت و شقائق حقائق و حدائق از است و سبزه  
 گرد و چه عجیب یا زو هم آنکه چون یوسف علیه السلام از چاه بیرون آمد برادران و کسین بودند و وحی تنمائی  
 با او آغاز کردند ابا سینور و یویل که یکدیگر از برادران یوسف بودند علیه السلام از برای اخراج طایفه جبرین از زمین  
 که در آن تافله بود و هم یکسالگی و خورشید در آید و جایی نیست که افلاک بگرد و هم در آن طایفه که بر خزاره  
 در دیش آید بر جدلان فلک دست تبارک و تبارک و تبارک که بنیاد جهان پیش آمد و عجیب و از و هم آنکه چون  
 یوسف علیه السلام بالغ و خفته و او را از آبا و اجداد بکلیه و غیر بی رحمت میفرمود تا طرافت کائنات کن بقیه مر  
 یوسف را و او میگردند تا در نقول چنان اتالیق افتاد و بر وایات اطلاع دست داد که هر جانی ندای بگشاید که السلام





علیه السلام بر سر راه آمده بود و از بندگان خبر گشتن این پسر سید را دید که از گشتن می آمد بر فترتی بخوابد  
یوسف علیه السلام خدام را با مشغول گردانیده و بنزدیک اعرابی آمد و از حال گشتن و یعقوب علیه السلام  
خبر پرسید گفت یعقوب علیه السلام از سوزت فراق و شدت اشتیاق فرزند و لبند خود یوسف غم  
نام از شهر بردن آمده است و بر سر راه خانه ساخته و از بایست الاخوان نام نهاده و شب و روز در آن  
یوسف میگردد یوسف یوسف میگردد و از غایت اندوه و حزن و انوّه چشم جهان بخش کفوف گشته  
یوسف علیه السلام در گریه شد ملازمان گفتند یا مالک و حدیث یعقوب میگردد تو چرا میگیری گفت  
کار محنت رسیدگان و دشواریست و بر حال ایشان جای گریه هست همچنان گریان بخانه باز آمد و  
خلوت ساخته قلم برداشت تا نامه نویسد فی الحال جبرئیل علیه السلام در رسید که ای یوسف غم قلم از  
دست بکن که هنوز وقت فرسیده است گفت اسی جبرئیل آن پسر کین ملک میشود گفت بگذار تا آنچه  
دوست خواهد چنان شود گفت هیچ پرسیده که گناه او چیست گفت پرسیدام گفت چه فرمان  
آید گفت فرمان چنین آمد که دعوی محبت کند و انگلیز را الفت گیرد و شر او درازی فراق آید  
به باغی تا در نه زنی بهر چه داری آتش به هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش به ما را خواهی خطیلم  
و در کش به کاند ریکدل دوستی ناید خوش به دین معنی فقیر را در نیست غزل دل چو کی پیش  
نیست دوست یکی بس بود و وان یکجای اشتراک فایده مقدس بود و در صف قدریان ست آنکه  
درین بر خاک به قبله جان و دلت حضرت اقدس بود و بوالهوسان را از عشق لاف زدن کی بود  
طعمه غنقا کجا در خور گرس بود و بر سر کویان زند و نوبت شاهنشاهی و کج نهانی عشق در دل هر کس بود  
هر که ازین سطح خاک پاسوئی بالا نهاده و پناه او نایمی او سقف مقرنس بود و گلخانه فقر را در نه هر که  
معین به بیشتر خاکستر مندا طلس بود و صفات از صفات کمال یوسفی حسن جمال او بود علیه السلام  
و آن حسن و جمال و مرتبه کمال چنان بوده که اصحاب میر و اخبار و ریایب قصص و آثار تخصیص امام نام  
امام ثعلبی رحمة الله علیه علیه دعایس را چنان چنین آورده است و ثبت این نقل بر لیل و بوم و راجع به  
کرده است و سند روایاتش بابی معید خدای رضی الله عنه و است کرده که حضرت سلطان تخت رستم  
و بخت جلالت صلی الله علیه و سلم فرمود که در آن شب قریب که است که این جاده مر از منازل آفتاب  
و ماه گزراهند و وقت منزلیم را بر ارکان ملکوت جلوه دادند یوسف را علیه السلام در آسمان بهم  
دیدم در میان فرشتگان چو ماه شب چهارده در میان ستاره گان نور می افروخت و در آج حرم بود  
تاج جلال بر سر پیشانی که ماه تمام از آسمان دنیا بسلام آفتاب آمده همان اندک را از کعبه حاج رضی الله



و گردن موافقت و آورده و اسرار هکذا تا ویل کذو یای هر قتل با یکدیگر در میان نهاده بعد از آن  
 مکرر علی از کیمین یقین بیرون آمد و یعقوب متحن را قدح فرج کل نفسیه ذالک المکوت طحشایند  
 و از تحت حیاتش تحفه سمات خوابانیده و بر زبان حال باین مقال گویا گشته که با حسی دل را بهیچ  
 تو سپردیم بر رفت به نیک بد خود یک بشمردیم و بر رفت به خوش باد ترا عمر که از خلعت تو به عنماست تو  
 یادگار برودیم بر رفت به بعد از آن یوسف علیه السلام نیز یاد را بشکار گاه نیاز پر و از داده که نوحی  
 مُسَلِّمًا وَ الْحَقِّقِ بِالْصَّالِحِينَ و تیر دعوت بهداف اجابت رسیده و جام کرم الله یقینی الکافس  
 از دست ساتی باقی عالم غیب و کشیده غزل بدین صیغه مینا و خانه خوشید و گاشته سخن خوش  
 باب زرد دیدیم به آیاد دولت ده روز گشته مستظهر به مباحث غره که از تو برگرد دیدیم به کسیکه تاج زر  
 بود بر سرش بصلح به نمانشام و راخت زیر سر دیدیم به زرد کار بهمین عبرت پسند آرد به که زشت  
 و خوب بد و نیک برگرد دیدیم به وجه پانزد و هم از دوجه خفیت باین قصه شریفه آنست که  
 چون یوسف علیه السلام بچند صفات پسندیده احسن المخلوق بود و لاجرم قصه و نیز احسن القصص آمد  
 اول نبی داشت که کس را آن اسب نبود زیرا که خود بدات خود پیغامبر بود و جدوی اسحاق علیه السلام  
 پیغامبر بود و پدر وی نیز یعقوب علیه السلام نیز پیغامبر بود و جدوی اسحاق علیه السلام نیز پیغامبر بود و جدوی  
 چون اسب خود نوشتی چنین نوشتی که انا یوسف صید بن عبد بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بن ابراهیم  
 الله ابن ابراهیم خلیل الله و حضرت رسول اصلی الله علیه و سلم را از کسب ی چنین فرموده اند که اگر خیم  
 بن الکیم بن الکیم بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم دوم یوسف را علیه السلام مستحق بود که  
 کسی را آن محنت نبود زیرا که محنت بیشتر از خلایق و فقر و فاقه و درو مندی و نیاز مندی است و یوسف  
 علیه السلام محنت و بلا و آفات سلطنت و استیلا بود و گونیکه چهل سال بر تخت مملکت مستند بود و درین  
 مدت یارای آن نداشت که گوید من کیستم و پس کیستم شب روز با به جگر سوز میگذرانید و دوستوری نبود که  
 نفس برآوردی و رباعی حکیم نبود که تو نم نیست مرا به صد غم فزون و مری نیست مرا به شب با سحر  
 و آتش عشق تو چو شمع به میسوزم و یارای و کی نیست مرا به از بی طاقتی هر روز بهانه شکار بیرون آمدی  
 و بر سر راه کنعان با ستادی را نه به بجانب کنعان بنگرستی و در زیر نقاب بگریستی و باز بخانه آمدی  
 غزل بر صبح درو آه بر آتش بگره دهن افکند به خود شید را همچون شفق در خاک در خون افکند به  
 ده فکرتن که ده نام فارغ شود از یار خود به جانم گریبان گیر دش در خانه بیرون افکند به که بر بر رحمت  
 بشنود از جو پیل غم به خود را چو یاران از هوا بر خاک مجنون افکند نقاست که در یوسف



روایت است که فری از شجره است و چنانچه روایت کرده است که در روز میثاق که منور ارجح و مصور  
 اشباح جل جلاله فرات فریاست آدم علیه السلام گفت که انما است از ظلم با پدر آدم بیرون گرفت و صنوف و لا  
 و احشایش را چون مصفون جماعت مصف بر صفت بدشت صفا اصحاب نبوت که خلقت سبقت جلست  
 قربت السرا بقیون السرا بقیون او انک الکفر بکون یافته بودند بنظر مبارکش و آ در و در بیان حشر  
 انبیاء علیه السلام یوسف مشاهده فرمود تاج و قار بر فرق و نهاده حله شرف و برادر پوشیده روی است  
 بر دوش افکنده که تبهها در ناز یانه حکومت در دست بر پیش نهفتا و هنر ملک بر یارش نهفتا و هنر  
 فرشته صفا بر کشیده ز خدام و خلف خلیل علیه السلام با وی روان گشته مجموع تسبیح و تقدیس حضرت علی بن ابی طالب  
 جل و علی مشغول در پیش روی در خت و غایت نصارت فرخندگی پدید آورده هر جانب که وی روی  
 آوردی تا ندخت پیشتر پیش می میرفت و اندرخت درخت سعادت بود چون آدم علیه السلام آن صدق  
 با سیرت مشاهده فرمود طوطی زبان در قفس و مان بسوال در حرکت آورد که آهی این کد ام بنده هست  
 که او را باین گرامت مخصوص گردانیده و باین درجیات علیه ساینده خطاب آمد که یا آدم بنده المعصود و علی  
 ما آیته این آن بنده هست که بسبب این نعمتها که بوی انعام فرموده ام درباره وی حسد بسیار  
 بر من فرغان آید که ای ویم چه طوطی ای ار را می میدانی که غت علی خداوند ایشان حسن همه فدی خود با دهم  
 و بعد از آتش برداشت و بر سینه و نهاده و بوسه در میان دو چشم او داد و گفت یا نبی کذا نفع فاکت  
 یوسف اول کسی که باین نام او را خواند آدم صغی بود علیه السلام دهم در عرائس امام ثعلبی مذکور است که حقیقا  
 همه حسن و جمال که بنام سائر اولاد آدم مرقوم بود مجموع در حد چین بین آدم علیه السلام تعبیه فرموده بود  
 و چون بسبب ولت آن خلعت از وی باز گرفتند بعد از قبول توبه ثانی ازان با دم باز دادند و  
 نشان دیگر در وجه یوسف علیه السلام نهاده ما چین مقرر شده است که یوسف علیه السلام نسبت  
 بمحسن خوابان نام چون روشنائی آفتاب بود و در جنب تابکی شب و از این عباس رضی الله عنه روایت  
 کرده اند که فرمود روزی در مسجد مدینه با صحاب و قار و سکنه در خدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم  
 نشسته بودیم که ناگاه از راه اعرابی در رسید و مخفی رقبای سیگه و تابنزدیک آمده چون نظرش سید  
 عالم صلی الله علیه و سلم افتاد پرسید که در میان شما کد ام است ما روی بجانب آناه بفتنه آن شکفته  
 علیه الصلواة و السلام کردیم اعرابی با حضرت توجه نمود و گفت ای محمد یعنی از دفاتر قدرت بیت خلیل  
 بطالع رسیده از فحوا ی یا یخنین نفوسم گشته که از پیما میران چکد ام بحسن یوسف نبوده اند مرا  
 و اتفاقا نیز چنین است اکنون بطریق مسالت از تو درخواست دارم و کلامتم نیز یاد میدهم بخدای تعالی

لحماء شمرنا ناسا خلقا اخر فبدا لك الله الحسن الخالقان چون انجا رسيد عرلی گفت يا  
رسول الله اسلام عرض فرما كه تو بايان توفيق در خريشه دل را بمتك حقيق بخشا دهند و جوامه زواجر ايمان  
و تصديق و روى تقويه نهاده اند آنحضرت عرض اريان فرمود انگاه مسلمان شد انگاه بسوى آسمان  
نگرست و خنده زد و رسول عليه السلام دوى مى نگريد و تحير شكه ايا اعرابى را چه رسیده فى الحال آواز  
اجته قدسى جبرئيل عليه السلام سبع مياك صلى الله عليه وسلم رسیده خبر جبرئيل عليه السلام داد و گفت  
اى محمد اعرابى متى بر بباط جمال پوست عليه السلام شطرنج صحبت مامى باخت و دران پرده خندان بود  
كه با مانى پرداخت اکنون كه پرده از پيش برداشتم و آئينه دلش را بنور ايمان از رنگ خزلان پاگ دايتم  
را بطه از ميان برداشته نظرش بر جمال با كمال افتاد اکنون خندان خندان جانش بحضرت خود  
مى برسم للعارف الرومى قدس سره ابیات عاشقانه كه با خبر ميرند به پيش محشوق چون  
شكره ميرند به عاشقانه كه آن خبر بتند به شاد خندان دران نظر ميرند به شاه شان در كنار  
لطف نهند به چنين خوار مختصر ميرند به از است آب ننگى خوردن به لاجرم شيوه گير ميرند به  
از خوشتر گزشته اند بلطف به دور از ديشان كه چون بشير ميرند به عاشقانه كه جان يكديگرند به همه  
در عشق يكديگر ميرند به تو گمان ميبس كه شيران نيز چون سرگان در برون در ميرند به عاشقان  
چشم غيب بخشايند به خافلان جمله كور و كور ميرند به خلق كاخ حلف پرست بودند به كاه و بودند  
به سحر خرميرند به انگاه رسول عليه السلام آمد و مرا اعرابى در كنار نهاد جبرئيل آمد و گفت يا محمد حضرت  
سيف را يكه جمال يوسف با بيگانه گان چنين مى ميكند چنگه تا حقيقت جمال ما با دوستمان حضرت  
ما چنانكه للشيخ الرومى قدس سره غزل بنام رخ كه باغ گلستانم آرزوست به بکشائى لب كه  
قد فراتوانم آرزوست نه اى آفتاب رخ بنامى از نقاب ابر به كان چهره شمع تا بانم آرزوست  
بشيندم از هواى تو آواز بيل باز به باز آدم كه ساعد سلطانم آرزوست به يعقوب و لالا افنى  
به زخم به ديدار خوب يوسف كنعانم آرزوست به زرين خلق پر شكايه گريان شدم ملول به  
آن نامى هموى نعمه ستانم آرزوست به گويانم ز بيل اما ز شك عام به مهر سبت بدنامم  
و افتانم آرزوست به دى شيخ با چراغ همى گشت كرد شهر به كز بود و ملولم و افتانم آرزوست به  
گفتند يافت نيست بسى بتايم ما كه گفت آنكه يافت ميشود آتم آرزوست به بنامى شمس كور  
شهر نيز روز شرف به من به در حضورم سليمانم آرزوست به قال الله تعالى و ان كنت  
عن كبدك كذا العاقباتون در تفسير آمده است كه عقلت بر كنه است ندومست و محمود و غير نمى

نرسد که هزار سال برآید و ای اعرابی یوسف را در وجود سلسل بود و بی گامش رسیده نه در گذشت  
 نه در هم چیده و عینری سارا بود بر روی قرص قمر آویخته باد و دود عودی بدر و سوزان بر بالای بجران ست آبی  
 ست ناز بر بختی ماری بود و بجان بر روی زمین گل بر بجان روان گشته یاشی بود و فصل نستان سست  
 بر آفتاب نهاری انداخته رباعی جعد شب رنگی که سر بر پای یار می نهاده صد گره هرب شب بر روز  
 روز گار می نهاده و عینری نقش چو بر رخسار گلگون می افتد و همچو عودی به نفس بر روی تار می نهاده  
 ای اعرابی یوسف ایی بود که اگر بر در نسبت کنه از روز روشن تملی دگر بافتایش مانده گم مشکل اگر  
 از حیا برآید زیرا که در شتانی آفتاب از نور خوش است که فلک طلست و نور جمال یوسف علیه السلام  
 از شمع اندا قدس است رباعی اگر نسبت کنم نور شید را باروی یاری خود بسی خلعت عیان بنیم  
 من اندر روز گانی خود به چهر نسبت کنم روشن بچهر کز چیا دیگر نمی تا کم که هرگز بگرم در روی یاری خود  
 ای اعرابی یوسف را در چشم نگارین بود که گوی دو سر شیشه خلد برین بود و در دانه دیده وی نقاش  
 نگار خانه فطرت بر پر کار قدرت نقطه از نور عرش نهاده بود که بیک اندیشه و بیشیه تفکر بر قدم تحلیت و در نظر  
 این نور بصر از کرب نظر پیاده بود که چشمش با قیاس کنم گویا چنانستی اگر نور دیده اش را بشیبه کنم گویا ایشان  
 رضوانستی سه چو من بچشم تو از چشم عاشقان بنیم و چشپشهای بهشت اندر نشان بنیم و بلوح و دیده قلم  
 نقطه نگاشته است که دور دانه چرخ را در ان بنیم و ای اعرابی یوسف علیه السلام را در رخساره بود  
 که نور از وی چکیدی بر رخساره راست خود خالی داشت که دانه بی و در شیمی اگر آفتاب رنگیستی از  
 خیره گشتی و اگر با تباب دیدی ماه از وی تیره شدی اگر گریه نظر بر جمال او افکندی سیر گشتی و اگر سیر  
 مشاهده جمال او کردی سیر گشتی اگر بیگانه بزوی دیدی آشنا شدی اگر آشنا با وی بفریق شدی عارت  
 گشتی و اگر با وی بنشین شدی عاشق گشتی رباعی چون که برق در جمال خویشین برداشتی و ماه خویش  
 فلک را روشنی گذاشتی و عاشقانرا گشتی و بیگانگانرا سوخته و کاشک آن روی را از ما نشان میداد  
 انگاه رسول علیه السلام گفت ای اعرابی یوسف را مصطورا شبیل و ضو را روح تعالی و تقدس نه از عرش  
 آفریده بود و نه از کسی و نه از آسمان و نه از بهشت و نه از نور قدسی خدای من عزوجل گشت که چنین  
 آدمی را از خاک آفریده اعرابی بر خود بلید و گفت ای محمد خدای تو از خاک چنین صدفی باین بهیت  
 چگونه آفرید رسول علیه السلام بسوی عبدالله عرضی الله عنهما کما فرمود و اشارت کرد و عبدالله را آورد  
 خوش بود این تیره آغاز فرمود و گفت خلتنا الانسان برشت که کون طین ثم جعلنا من طینة فی خاک  
 صلیکون ثم خلقنا النطفة خلقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضة عظاما فخلقنا العظام

شب حلیه اندر زحمتی تنگین لکم الحیظ الا لیصل من الحیظ الا کسود بیاضت آنچه قاعده امداد  
مقصدی بود بقیدیم رسانیده شد چنان انسان مقام خوف رحلت می نمود شیخ سجاد و بیضا ندرای از آنجا  
بیتا و گفتیم یا شیخ ما رس بدین غفلت در سجاد بود و شما بفرغت تا بر وز طاعت استاده فرمود یا جا  
چندگاه است که باین فرغت تا بر وز طاعت و آرام شب بگذرانید کم بدین راحت نبودم یا جایدیگرا  
از ذکر ربانی باز مانده ثعبان بر تو مسلط کرد و اگر یک ساعت از ذکر قلبی غافل گردی شیطان را بر تو  
مسلط گردانند تا مار از نهان تو بر آرد بیخه انار باب معرفت گفته اند که اولیا و مومنان را غفلت  
میباشد و انبیا و معصومان را می اگر مومنان را غفلت نبود سجاد و احوال همیشه راحت نبود ذکر ربانی  
ایشان را میسر نمیگشت شیخ حسین بن خضر حلاج گفت روح الله تعالی روح ما ذکر تاک الا عن غفلته لان  
العبد اذا کان حاضر الا یطلق لسانه بذكرک لان مشاهدۀ شهود ایات الجلال تحجب عن ذکر اوصاف  
الجمال لیکوید مکن چون قدم در عالم تقبلی بهم در وی دبیا بان غفلت می آرم تر ایادی کنم و چون غفلت  
قرب می رسم و قدم بر بساط وصال می ایتم روح در بر شهر و چنان مستغرق می گرد که ذکر ربانی از اوصاف  
بشریت و نفوت انسانیت و علامت اغنیست است در میان نمیگذردن عرف مشکل سانه مشغولی  
پائی جان بیرون کش از قید بدن به دست جبریل المتیر عشق زن به گردام دل بدست جان بی به رو  
براه عالم عرفان نمی به نور حق از غیب چون مهر بر زنده سلسله در گردن جان افکند به می کشد جانا  
بهرم تقدیس خویش به تا کند مست از شراب کنش خویش به چون زندیک سلسله انوار شهو به از دل  
جانت کجا ماند وجود به یافت است از مطلع حق یقین به لعل زان نور بر جان معین نقلست  
که شیخ شبلی قدس السدر روح در بدایت حال از کسی نام شنیدنی شکر در دکان و نهادهای و چون  
بنهایت کار رسید به کشیدنی به تنگ آمدی و شک بر روی دیگفت ندی شیخ ترا چه رسید که در بدایت  
آن لطف می نمودی و در نهایت این غمت رسانیدی گفت آنوقت در مقام غفلت بودم گوتم از اشعار  
نام ادر و در راحت بودم اکنون که در عالم شهو دم در شهو شده بودم و محض شهو را از گفتار نام ادر و در راحت  
و از گفت و شنود و گوشت زبان رحمت و از ذکر کربلا ایضا که نیست اشارت باین سلسله است اینست  
یا و خدایت ز فراموشیست گفت شنیدم به خاموشیست به چونکه فراموش کنی خویش را به هر هم  
حاصل کنی این ریش را به یاد ربانی چه کثرت است به محو شو از خویش که این و حارت است به که چه زبان  
بدتر دشمن بر دین بدتر و کی بیرش بر دین آنکه دلش غرق بحر فناست به از به حات بشریت بدتر است  
ای در ویش چون سالک در لایقیت سلوک بنال عهد نماید در راه طلب پیوید هر چه پیش آید قریب به یثرب است

آن غفلت که مذموم است غفلت است از یاد حق سبحانه و تعالی که از دست من  
 و آن غفلت که محمود است غفلت از بدی قال الله تعالی ان الذکر یسود و النسیان غفلت  
 و آنکه غیر مذموم است آنست که درین آیه بیان فرموده و آنی کنت من قبله لیس الغافلین سیئه ای  
 محذرن بتوجه میکنم بواسطه وحی خویش بتو این سوره یوسف علیه السلام بدیتی که بپوشی پیش ازین قصه  
 از جمله کسان که مطلع میشوند بر قصه یوسف علیه السلام پس مراد ازین غفلت اینجا خبر داشتن است  
 از مضمون این حکایت و الاطلاق غفلت بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مناسب نباشد  
 زیرا که غفلت مصطلح حجاب دل را گویند و هر کرا دل محبوب گشت تن از ساحت قبول طرد شد که نه گمان  
 گفته اند من غفل حجب و من حجب طرد فقال ناصحه شمر است فی عقلت و قلبک  
 ذهب الغم و الذنوب کما هی نقاست و همیشه دل آنحضرت صلواته الله و سلامه علیه از غفلت خالی بود  
 و بر ذریه تذکره و انبیا حال بود و نقلست که عابدین سود که یکی از بزرگان مجرب و عارفان معرو بود قدس الله  
 سر و العزیز میگوید که بآن عارف با اختصاص سلطان ابراهیم خواص قدس الله روحه بسفری میرفتم و بقتضی  
 الکوفی ششم الطريق سعادت مصاحبت دولت معتمد می شمریدیم گذرا بر او اسے افتاد و خوشنوازه و چون چهار  
 بجهان بے اندازه و مقدار از نماز شام که شامه عباسی السلام بالا آن جیسے بهنجوی نام که شیدند و چتر  
 شام بخیر بزریر این بود و فرسے منظر بر فرشتند و اقطار و کثافت این سیاهان نه منزل بسیار  
 مرحله بهتاد و دیوان خبے انجام در کنج سوراخی آرام گرفتیم و بعد از رحل تثبیت بیل لاجول سر و لباس  
 بهر اس کشیدیم اتفاقاً این دای بود که بجای یاران و انجام ماران بود و قائم مقام قارب عمارت طریقی نبود  
 شیخ را دیدم که سجاده در میان ماران دور از روی یاران انداخته و دل از ماسای حتی پر داخته و از شکر  
 نیاز بود و مشغول گشته مرا بی زبهره آنکه طریقت موافقت سپارم چه که از زهر مار ترسانم و بی یارای آنکس شیخ را  
 از روی باری مانان مقام بگذرانم با وجود خوف و خشیت من تیر سجاده موافقت نکردم و دل از جهان و جان  
 برکنده دیدم که از دور ماری عظیم پیدایش قصد من کرده هر چند خواستم که ضبط احوال خود نمایم توانستم بخیر دانده  
 شیخ گریتم دست بتمک استخافه آیدم شمع احتضار احوال فرمودند گفتیم یا شیخ ازین مودیات ترسانم و تدبیر این  
 سید انتم شیخ فرمود که ای حامدا سود حمد حامدان پیش کبریا از نعمش سود باز بی ای حامد بزرگ خدا تعالی مشغول  
 باش بسیار او مشغول تا هیچ این گزنده گزندت نرساند حامد میگوید که سن با بشارت شیخ بزرگ مشغول گشتم آن کار کن  
 دفع شد همچنان بر سر ذکر بود تا علم صبح بر افروختند و از صدای طلایه زباند و دیگر کنایان هم میگوید و بعد از این  
 بر کشیدند رومی روز مقرب روز در پوشید صبح مستطیر از دید چهای مطلع تنویر مستطیر بر رویان خرامید سپاهان



اینها باشد جاری از آب و غسل و شیر و خمر بکمالین چهار و یک هزار و یکصد و پنجاه و یک سال و یک روز و یک شب و یک آن  
 نیامیزد و نیز در یک ایشان این خبر و غایت اشکال نماید مقتضای سنو و این چهار جوئی مختلف در  
 گنظار خساره هر یک از افراد او میان روان گردانیده آب شیرین دهن و آب شور دیده و آب تلخ  
 گوشت آب بیزه یعنی نمدت پنجاه و شصت سال و چهار یکدیکر میر و نمدت هرگز با یکدیگر نیامیزند و دیگر  
 آن بود که در پیشست حلما در از هر و لباسها را فاخر باشد هر یک بر تنگی و هر کدام بطول و دیگر که نیکینی  
 را به بقا ر حله پوشانند که گوشت هیچ یک بدیگر نمانند و مثال این بکمال قدرت و فضل بهار در  
 صحن گلزار چندین هزار هزار را و او باز را الوان بشمارانها فرسوده تا درین گلها رنگین از  
 النواع سخن و یاسمین و صد برگ شیرین نظر است اندازند و تصدیق نمبر نماید دیگر در پیشست درخت  
 باشد که آنرا درخت طوبی گویند و در غرقه از غرقات جنت غفنی از اخصان و س باشد نمود  
 او در دنیا آفتاب است بر فلک ای که اثر نورش بر تصور و قبور ظاهر و لایح و نفحات معانی از  
 خالیه دان ذرات کائنات فاتح است تا هر که بنظر غیرت تامل نماید بداند که چنین شجر مکرر الوقوع  
 است و از نمره محالات مقطوع کند که از النواع فواکه و اصفاف ملابس و طعمه و شیر و الوان  
 و اکوان و حور و قصور از آنچه از اخبار و مخصوص مذکور است مجموع را نمودار نماید در دنیا بکمال قدرت  
 خویش نمود و همه را آئینه جمال نمائی عوالم غیبیه گردانند و اگر بپای پرده توانی که بینی بر تو روشن  
 بذرات جهان بنگر که هر ذره است مراش و جمال حق زمرات صفاتش که کند جلوه و صفت  
 در کسوت افعال و قول عین آیاتش و منت چون منظر جانبست جانت منظر اعیان و چو اعیان  
 منظر اسما و اسما منظر ذاتش و اما از حسن و جمال و صفات کمال اهل جنت ما چنانکه در اخبار و  
 آثار اصحاب روایت بیست و بیست و نه می یابست حق تعالی انبیاء که علیهم الصلوات  
 و السلام بکمال کرم بدینا بفرستاد و در مدت هر یک صفتی از صفات اهل جنت و ولایت آنها و  
 قدر آدم را قدر قیامت اهل جنت نهاد و سال عیسی علیه السلام و رتبه اعتدال حسن ایشان گردانید  
 و در مرتبه داود را نیز و هم سرود اصوات ایشان ساخت و خلق حسن خلق که محمد است  
 صلوات الله تعالی علیه و سلم و خلق جمیع الانبیاء المرسلین و سلم مقصد الاقصار اخلاق و مروت و کمال  
 ایشان انسانه گردانید چون نوبت مثال جمال انسان آمد و عینه نفسانی و قوت شهوانی و دنیا  
 یعقوب علیه السلام و حرکت آمد یعقوب را غنیمت تامل که مقدمه تواند و تناسل است در باطن  
 شریف پیدا آمد تا باعث همین بود که و صده برکت در خداوندان خدمت شایسته بود و فرزند

که بدنه طریقی و دلیل تحقیق و س آن باشد چون بنزل مقصود و اصل شد و سرادج گل گشت بعد و  
 مسافت آنرا برخواست قرب و مجاست بجای نوشیست از طریق رفیق رسیده از پیل نخیل پرست  
 نه بدنه در میان میگذرد و نه دلیل و نه واسطه راه می باید و نه دلیل رباعی و عشق اگر خوار دلیل آمده ام  
 بر غنیمت ای دوست دلیل آمده ام نه سینه دیش که من بجان نخیل آمده ام و من هر دو جهان بر تو بسیل  
 آمده ام نه ای در دیش کی که از محبوب خود و دور و از مطلوب خود همچو مانند آتش فراق در جانش شست و گل دو  
 و سوز شتیاق و روش مقفل از برای تکلیف این الم و تهید این علم متشبث بذیل اقوال کند اوصاف  
 جمال معشوق را بکسوت نظم آراستد زبان اقوال و هد تا آن اقوال قدش را بر سر و مانند میکند و خد اثر  
 را باه تشبیه میکند و گاهی به کوشش نهفته مثال می نهد و گاهی رویش را بگل مانند می کند و گاهی شتر  
 را با بادام مثل میزند و گاهی به دامنش را با پسته کنایت می کند و همچنین اوصاف تمام و کمال جمالش را  
 می نماید و عاشق در سماع آن جان می پرورد و در آشنای خیالت چون معشوق جولان کنان در  
 کلیه دبار عاشقان در آید و ماه جایش از محاق بر آید عاشق آن مطرب را عذر خواهد و گوید ذکر  
 اوصاف را بجمال عند الوصال سوره الادب بنیم ای مطرب خاموش باش بلکه ازین مجلس ساعته  
 بر که ان شو که رفیق طریقی فرقت بودی بنزدیم مجلس قربت بان و کیش که هر چه در عالم خیال میگفتی  
 ما اکنون در عالم وصال از اعیان می بینیم لودی و جد غزل عکس روی تو در آینه جان می بینیم  
 پر تو حسن تو از دیده نهان می بینیم و ستر آن نقطه که بدو تن غیب نهان و در تماشای گل آینه سیمر  
 در جهان دیده بنیاد جهان بی رویت و روی بنا که بروی تو جهان می بینیم و دیده دل بختاد  
 طلب نور یقینی و کان یقینی که ترا بود گمان می بینیم و فالحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله  
 الله تعالی علیه وسلم شروع در بیان این قصه شریف و ابتداء نمودن از اخلاق و ولادت  
 حضرت یوسف علیه السلام مستی از انشعاع شمس تحقیق و عقبتان شعلات نیران مقدمه مرقه توفیق که  
 مقتدیان اصحاب اشارت تحقیق عبارتند از تحقیقات این قصه تدقیقات این قصه خیر گفته اند و  
 و جواهر و اهرام معارف لطیفه بالاس انفس شریفه چنین گفته اند که حضرت جلال احدیت جل و علا بکمال  
 صمدیت از برای جنای اعمال عباد و دگرگشت سر اسر جنت و درجات علیه و مرتبه سینه ترتیب فرموده و خور  
 قصه و انهار و اشجار چنانکه در قرآن مبین و در احادیث معین گفته تین نموده قوی بودند که در تصدیق  
 این مقدمات و تحقیق این کرامات محتاج بشنا می شدند تا عقل عقیده خویشان از راه گذر حواس نمونه  
 آن احساس کند و بشاهد آن تصدیق مجرب نماید یکی از ان اخبار این بود که در شبست غیر سرشت

کرد و از شان قدرت مشعل شعله خلایق برافروختند و عطاران حکمت کافور بخت و دامن هوا بدست  
 ضیا گرفته در طریق عالم بوالای عطر با آلاهی نعم پیخته منتشر گردانیدند یعقوب علیه السلام تعبیر واقع حواله  
 بسلام یعقوب نمود و جل و گره با تعلق غیبی از دای استار لایبی در فضای هوای جان یعقوبی در  
 دادند که ترافرنندی در جمیع مشغول گشته که نشان حسن عالمیان بادی همراه باشد یعقوب علیه السلام  
 نه ماه دیده بر راهی بود تا آگاه که وقت و موضع محل آمد یوسف علیه السلام بر مثال قطع نور تجسم از بطن  
 بفضای عالم ظهور بر پیردن خرامید **س** نورسته گلی چوبان خندان + چنانچه چگل هزار چندان +  
 روشن گهر ز تابناک + شب و روز کن سلاخی + یعقوب علیه السلام حاضر بود بهمانا در صوم  
 طاعت عبادت مشغول بود و دل و جان بجناب جانان بخدمت مشغول که ناگاه **س** یک حضرت  
 جلیل جل جلاله یعنی جبرئیل علیه السلام بیاد و تهنیت آورد و گفت **السلام علیک یا ابا یوسف**  
**فرحناک یوسف** حق ترافرنند از جسدی که راست فرمود که در عالم عظیم المثل باشد و او را  
 یوسف نام نهاد و در روایت عرائس چنین گذشت که این نام در درویشی آدم صغری بر وی اجزا  
 فرموده بود بعضی گویند که این نام عبرانی است و بعضی گویند عربی شتق از یوسف فان اندوه  
 چرا که عمر مبارکش مصروف باندو گشت پس از استماع خبر تولد او یعقوب بنسب احوال بنام انتقال  
 فرموده دید که رحیل ولادت فارغ گشته و یوسف در پرده سجده یعقوب علیه السلام نظر بر سر او فرمود  
 شایسته دید در نقاب و ملبس در سحاب گوید شب افروزی بود و وجه نبوت بدستار چو قوت منفرد  
 یا در فیروزی بود و برج رسالت در آسمان سیالت اسالت مسعود و در جبین زمین با نوری دید  
 که چنین سال در مرات مجلوه دل و خیمیل مصدق جان به حسبت و نمی یافت در صورت باریت  
 او منتهی باشد میگرد چنین گاه در صومع ناسوت بعد انکشاف بواقع لاموت می طلبید و نمی دید  
 با وی بزبان حال باین مقال گویا **س** دلبر آن ماه پیکر دیدم + در جمالش چنین دیدم  
 دیدم + خوبرویان را جمال دلبر است + یک کس دانست این کان تراست + هست تو  
 در جبین تومیر + کان بعد پرده نمی گیر دستیز + این چه نورست این که تابان باز تو شد + یک نظر  
 که دیم دل جان از تو شد + دیده جان نورید بایز تو + نور حق است این که میتا بد تو به توست  
 تا نورش فروز شعله + آئینه ذات ترا در صقله + تو نور بادشاهی عالمی + تو کجا و خاک و آب  
 و آدمی + حاصل نکته مخلق خلقی **اللهم** تعالی **آدم علی صومر** تیر که بر اس و دقیقه نشان **والله**  
**أو کما علم در حیات** مکتون گشته بود و آنجا مشروح دید ابواب خلقة **کننت** **کننت** **کننت** **کننت** **کننت**

از چندی یگانه روزگار و فرزانه عالم مقدار مترتب می بود مستنوی در حسرت آنکه دست  
 بنفش بدشاهی بدر آرد از دستش بدینکه چو سروین بریزد و سرودگرش زمین نغیزد و تا چون  
 پیکر سدره که سر و پیکر بجای سر و پیکر سر و پیکر بنشیند و در سایه سر و نوشیند و  
 زنده است یکیک در دیارش و ماند خلق بیاد کارش و اقارب و عشاق که نقاد از جوامع انساب از چندی  
 برین اتفاق نمودند که فاضلترین قبائل را حلیه چلیا است که از فاضل مصنون و از نقاد الفاضل منقسط  
 یعنی راجل بنت لایان بن لوط علیه السلام علیه بنیامین است که گفت در سینه خرمی خوب و چون  
 عقل بنام یکس منسوب و آرمسته بعیت چو ماه است و چون سر و گله نظاره گاه است و محبوب  
 به بیت زنده گانی و شاه بیت قصیده جوانی و اوراد حیا که ابن قره العین غلیل و قدوة القباثل  
 بنیل و در آردن منہیات ان الله تعالی یحب الابل الی الابل بتشدید و تواتر اعدنا که شت تهید و حاد  
 مواصلت اهتمام تمام نموده و بینها علاقه نخل گشت بعد از آنکه ردی رفته تصب نور از بر سر و ن کر و قلع  
 کافور و حیا از سر نهاده و مشاطه یافت نقاب استراحت بر و عروس عالم آنگاه و این کینک شکی نام  
 شکبار نام نقل غلظت بر جگر و در روشنائی زرد و یقوت را علیه السلام چنانچه قاعد و بنی نوع انسانیت  
 بان یگانه اتفاق و حله وفاق اتفاق مواصلت اقداس برآم است چون بساط بهشت و بزرگوار  
 بود شک سرشت و کرد بر سنت زنان شوقی و هر چه باشد بشر را شکی نیست و حاصل بعد الیاد  
 التي که حضرت یعقوب علیه السلام دانه ناسل و زمین توکل آنگاه و دیده انتظار بر حجاب نضال انوار  
 تا از اسکن ربوبیت مدرا و ترتیب این دانه یگانه را دانه زمین پاک طینت بوجه منشان میر و ماند القصد  
 چون قطره لطفه در قار و ده رحم قرار گرفت و در آن خلوتخانه اربعینی بر آرد و مر بیان عالم عیب که  
 از آن تبیر بمکاب الارحام کنند آن لطفه را بمنازل میگردد ایندند اولش حله حمرته و پوشانیدند و حمرته  
 حلقه پادشاه نشاندند و نگاه بر زنده انهار ترتیب ترکیب وجود او را خائمه بر مشال خلق از علقگی  
 منقلب آوردند و اعضا و اجزای مرتب بر کرب ساختار عظام و عصارین و اوتار و در و در و در و در  
 و اتع ال بعض بعض و انفصال جزوی جزوی چنانکه مقتضای حکمت حکیم علی الاطلاق است جل و کبر  
 بتقدیم رسانیدند قالب روح پیدا کرد و برومی قدسی مشرف گشت در آفای این جعفرت یعقوب  
 بنی علیه السلام در واقع چنین نمودند که نوری عظیم در فایت روشنی از جبین مبارک یعقوب علیه السلام  
 ظاهر گشته و سوا طعه آن نور بر تپه شتعل شد که مطال الله به انوار احاطت نموده تا بعدی که نشان  
 این بسیط مولان نموده و منور گشتند علی الصبح که براق براق آفتاب بام رواق آفاق را از راز

و مبدع استیلا می یافته ر باغی بهر سیر که دلش مستمند حریفی ز فواید زوشت ندر به برانه که  
 که از غدایش دادند و دل دوستی درون نهادند بهر گل جمال که در بوستان خسار وی شکفته در  
 برابر آن ببل عشقی و قفس سینه یعقوب از شوق بر کشیدی بهر نور صبا حتی که از منع دیدار وی تابان گشته  
 آتش مبری در جان پروانه جان باز خانه بر انداز یعقوب بے انگندی عشق را پروانه باید پیش  
 پیش شمع و خود گیس بسیار یابی هر کجا شکوه بود و خبر دیان بکه باشد آب و آتش و جفا و تا و جو و شکر  
 خاک و خاکستری و چون برین مبارک یوسف علیه السلام حولین کالین گذشت و دو سال تمام که مبلغ اجا  
 فطام است با تمام رسید جلیل و از نشیمن باز کرده و چون صد و شصت و شش سال از اعتکاف سلام  
 نبوت و خلاصه فتوت خالی ماند که هیچ ولیدی در وی اربعین بر نیامده بود و مشد قضا که پیر خانقا که کین  
 ست بنیامین را در آن خلوت بسا اربعین از مقام تلویح نطقی و علقگی و مضغگی در گذرانده و بعد  
 از آن تربیت بر تبه ولیدی رسانید و در چین ولادت این دلبند را چون جلیل از دوزنا بدار بقا علت فرمود  
 و این بر دو فرقدان آسمان نبوت از اوج تربیت مادر بخصیض فقرت مضطر گشته شادی آن سو بغم ماتم مایل  
 شد و نهیت فرزند فقرت مادر مقابل افتاد ساقی مادر لذات خاشاک ذات در قح فرج انداخت هر صرغنا  
 رنگ فرود یک ابتلا در دیده زندگانی و مقدم السیف المانی انگند ر باغی گفتم که جام صافی همیشه کنیم نوش  
 بی در و در ساقی دهرم نمیدهد به یک قطره چاشنی مرادم نمیرسد تا صد هزار سال غم هم نمیدهد به یک  
 علیه السلام از برای راضی بنیامین قابل تعیین نمود و جهت تربیت یوسف علیه السلام حالدارا لیاقت  
 نشان بر لوط علیه السلام مقرر فرمود و لیا در مراعات خاطر یوسف علیه السلام هیچ دقیقه غما نمیگذشت  
 و بعد از آنکه شفقت وی نسبت فرزند را چون مشاهده فرمود او را بعد از مرافقت و علقه متناحمت خود مخصوص  
 گردانید و نیز چون اختصاص خود بحضرت یعقوب علیه السلام روز بروز در ترقی دید و شفقت و تربیت  
 بیفزود تا بر تبه که در رعایت شاکستگی که بر مادر اصلی مبارک است جستی و در شفقت سابق نمودی تا بر  
 ایام وضعی شهید و عوام فرزند یکمی رسیدی علمی حمیدی گشت نوز طاهر و باطن از جبین او ساطع و  
 کوکب سعادت دنیا و عقبی از افق پیشانی او طالع حسنی که بر آفتاب رخشان که سلطان چار بالش افلاک است  
 تفوق نمودی نصرتی که بر کل برگ گلستان که عروس نصفه فیروزه بوستان است بفضل حبه او را که بشر  
 از خیم جمال و ملک کمال او عاجز و مختصر بودی توه تخیله آدمی از ضبط الطف صحت حسن سیرت او ضعیف  
 و مضطر گشت در آثا را آورده اند که روزی یعقوب علیه السلام بر دشته بود و از غایت شفقت کمال  
 محبت وی ای ستود و گاهی او ضا ش با حقیق آبدار خودی سود و گاهی شرق جبین و جبهه بین او را بنگر

که بر روی محمد بن موسی علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب  
 مدینه یعقوب علیه السلام طریقی حجتی الهی جل و علی و گفت و گوی اسرار بادشاهی کماهی مسلک  
 میداشت و علم شوق وصال بر لای عشق جمال بر ایوان تضرع و ابتهاج بر می افراشت آنچه او  
 میخواست نه در جام جمال نبوت میدید و نه در آئینه کمال مرآت مشاهده میکردند در آب انساب  
 خلیقه آتش عطش عشق او را تسکین میداد نه با و یاد اسرائیل و آن حقیقت را ارکاه مجاز متنا  
 میکرد و این مدته سر بر نانوئی مراقبه منتظر نشسته بود تا آن آب جمال محبوب از کدام دریچه طلوع  
 کند و انوار ساطع وصال طلوع آنچه روزی در سطح نماید که ناگاه آن نور از جمال یوسف علیه السلام  
 بوس نمودند آن حسن را از آئینه وجود فرزند بر وی جلوه دادند بصد نهار دل و جان بابل و می گشت  
 و محبت وی لایه درون جان جاداد سه سیل جمیع خلق عالم تا ابد گریه نیک اندر گریه  
 سوی تست در جزیرا چون دوست نتوان دشمن + دوستی دیگران بر بوی تست + و امام موسی  
 محفل منعی تمام الله قصص تیزل خود چنین آورده است که از آن روزها که در میان قضا و قدر  
 بوستان روزگار با و را اولیا صبر و از بار انواع غرایب و بدلتع است تا طینت هیچ سینه بکینه  
 ریاضین عشق و محبت خویش بهتر از عشق یعقوب مکر و ب علیه السلام برسته و هیچ عاشق را با هیچ شوقی  
 آن مقدار مهر و محبت نبوده و نخواهد بود و نقش سر پرده شاه نیست حسن + لمعه انوار الهی مستحق  
 حسن که در پرده آب و گل است + نازده کن عهد قدیم دل است + قبله هر دیده در این آئینه است +  
 منظر اول نظر این آئینه است + جلوه این آئینه نمودار + از نظر به بصران دور دارد که کورچه دانم که در  
 آئینه چیست + عکس خدا گفته در آئینه چیست + پس چون یعقوب علیه السلام را فرزند و لبند مرغوب  
 و دل پیدا افتاد با شارت غیبی یوسف علیه السلام سسی که دایند و این برای به نیست کین ولادت به حاد  
 چهل گاه که مان قائم دم و علیم فوائده گمین شایع سین مناج عظیم صیغیر سن فرج فرمود و فدا رفتن  
 را که منظر اول نظر غایت رحمان بود و نه جل و گره دین و به تقدیم نمودند و فقیران دیار و اسیان بگفتند  
 را بنفین احسان و صنوف اگر اتم تحصیل فرمود و آنچه قاعده شکر گذاری رضا بطه فرانسیر واری بود و با کور  
 چون دیدند بر سال فرزند به کجا و در زمین را بند + از شادی آن خیر نیم چیزه - یک در چو گل  
 خرنشیه پیروی + داند زمان ولادت آن گوهر معدن معاد است هر روز که شاکا کتاب جهان تاب چهره عروس  
 فلک را بگلونه انوار بسیار سستی گویا آن نور از جمال این فرزند از زنده دام محاسنی و صفه بوزن آن سن  
 و جمال جهان فرزند در ترسته و در آن مطلق فیروزه استعلاست نمودی و بر طبق آن محبت یعقوب علیه السلام

صفا ربغایت دشوار است اگر یوسف را با هم فرزندی اختیار کنم و هر چه دارم بروی شما کنم و او را بدین  
و جان و روح و دمان برگزینم بنهایت مناسبتی بین یعقوب علیه السلام این سخن با ساسی شریف معنی  
و بدین معنی تقبیل فرمود و یوسف علیه السلام بعد از آنکه تمام موافقت و عهد و پیمانها و عهد و پیمانها و عهد و پیمانها  
ایلیا بجا نداشت و تنهادر میان بر بست و زیادت از آنچه مقصود بود بتقدیم میرسانید هرگاه که سلطان  
محبت از تحت اصطبار بر مرکب اصطبار نشستی و میدان انتظار طی کرده و فایده لایق حبت و جوئی  
بمقتصد گفت گوئی روی آوردی موعده ملاقات و مسدود بر نشانات منزل ایلیا بودی مدتی برین طریق  
و دل را در مقام پندار غمتی و عمل می نمود تا بعد از آنکه دانست دیگر تحمل مفارقت و زندان پندار  
با ایلیا آنها را این نموده گفت که ای خواهر من چه ایتم که فرزندان من بمن باز سپاری که دیگر ملاقات در مقام  
حاجتی شته شد اصطبار در محاق او افتاده ایلیا نیز با یوسف علیه السلام بهنگی بسیار داشت گفت  
ای برادر چنانکه ترا دل بوی متعلق است مرا نیز خاطر بلا قات و وی بنهایت متشوق تا مبادی غم  
ایشان بنهایت رسید ایلیا گفت هفته دیگر صبر کن تا بعد از آن این گوهر نفیس بتو باز سپارم ایلیا  
کمر بند داشت که از حضرت ابراهیم باسحاق رسیده علیه السلام و چون ایلیا از همه فرزندان  
بزرگتر بود و با شایسته پدر آن مکر بند تعلق یوسه گرفته بود و در شایسته ایشان چنان بود که  
سکه ستر نموده بود و هر روی روشن گشتی او مدت دو سال ملازمت و خدمت صاحب مال  
بالتی کردن چون ایلیا مبادی حضرت یعقوب علیه السلام درباره یوسف عم است و او را و مشا هده  
کرده بود و دل وی تحمل مفارقت یوسف علیه السلام نداشت منصوبه بر این گفخت و آن که  
را که میراث پدر بوی رسیده بود و در زیر جامه هایش بر میان یوسف علیه السلام بر بست و بعد از  
آوازه در میان قبیلکه انداخت که مکر بند پدرم برده اند و بدست نموده و غم سپرده اند چنانچه این  
گفت و گوئی بسج آواز شریف حضرت یعقوب و م رسید یعقوب علیه السلام فرمود که تفحص و تحقیق  
نموده اول فرزندان من گیر تا در میان شما که ترا تسلیم حاصل ایلیا بمقتضای فرمان یعقوبی اول  
برادر آن یوسف گرفته طلب کرد تا یوسف رسید یعقوب فرمود که او را نیز تفحص فرمای ایلیا گفت  
وی هنوز صغیرترین و خور و سال است این کار بمقدار است مبالغت فرمود ایلیا بعد از آن  
زیر جامه های یوسف عم بیرون آورد و یعقوب عم متحیر گشت ایلیا گفت که اکنون بمقتضای شریعت  
تو مرا در حق یوسف اثبات حقیقی تحقیق گشت یعقوب گفت علیه السلام اگر ما بر شریعت و حق  
خروج ما بتوا و ادا باز باید گشت ایلیا یوسف علیه السلام باین کید باند بست آورد و بخانه برده و بست



قبایه می نمود و گاه پیش چون دلی در صندوق سینانش می نهاد و گاه پیش چون دلی بعیون فرزندش می نمود  
خودش جاس می میداد و می دانست تا آن نواخته لطف ابله نام زبان بنوازد و آن ساخته صنع را بگردان  
دید که نظر اندازد و گفت ای فرزند پسندیده ای تو هر دو دیده بعلم یقین دانسته ام و بعین یقین دیده  
که در خلقت آن صورت و ترتیب این بندیت حکیم علی الاطلاق بابل جلالت کثرت بسیار است و  
مصدق این سخن و صحت اخبار و تعداد و طالع کرده ام و از زبان ساکنان خطرات قدس شنیده ام  
که حضرت جل جلال احدیت ترا صدیق خوانده و نشان حسن و جمال عالمیان حواله بدیدار تو فرموده  
و این گوهر باقیمت که خراج ملک و وجودت بر مرهم رفعت بمن سپرده و بر وجه محافظت تسلیم من  
نمودن نیز ضرورتی ما کنن بگویم و ترا از نظر حاسدان و عین الکمال ناقضات پیشم تا طمع طامعان  
عالم از تو صرف گردد و دو قصدا صدان نبی آدم موقوف شود مگر سنان و تفتگیران و صلیک فظ مرقول  
الکذبه که قیبت عتیده جوهر بیان نقاد کلمات و حرفه و معیار شناسان مامون و محذوف  
چون از اجتماع استثنای انشاء الله یا یوسر شد خطیب نامه که بر سبب محنت سالت است اراک  
مکتبه بالغه نافع دیده اند آشت تحیر بندگان تحسیر گزیده بر فراقیت آن فرزند گزیده اش تحسیر گزیده اند  
و هفت با شرف سینه با سینه اش را نشانه سهام فتن و محن ساختند غزل چنین که از غم عشق تو سخن  
شده ام + سهام در دلبارا نشانه من شده ام + میان محنت و غم آنچنان شد غم نابود + که گویا همه تر  
محن شده ام + هر ابلوی لاسمت چه میزند بر بخت + که من بخت تو رسوا می مرد و زن شده ام + هائی  
قدیم کوینم زیر پای من است + و منی که محبوس قیدین شده ام + در عرسل ثعلبی و قصص  
التیلیل انفی و تارخ محمد طبرسنی و غیر آن نیز آورده که آن پر کشید فراق دیده و آن عاشق صادق محنت  
کشیده چون بمواظبت آن در گرانمایه نبوت و محافظت آن گوهر بلند پایه فتوت مستعد گشت که این  
نجمیست طالبانش بسیار و تقدیر است جویند گانش بسیار قلابان و کمین و نقابان و دیار و زمین اگر  
بمحافظت دلی کما یمنی می پردازد و لعبادت مالوف مشغوف نمی تواند بود و اگر در کج نادیده محنت  
باد و اوقات مهجور و قیام منیایا از حد حاسدان و کبد فاسدان به نسبت آن فرزند ارجمند ایمین  
تواند شد این مریضایت محزون می بود تا اتفاق روزی ایلیا که خواب یعقوب که فرزند همیشه اسحاق بود  
علیه السلام تمامه یعقوب آمد و یوسف علیه السلام غیبا شد و یوسف و بنیامین طفل در وضع بود ایلیا که  
یعقوب آمد و گفت ای برادر جلیل دای فرزند غلیل تمامه که همه فرزندان از غایت غم که ام ای و غم  
ناتناهی رسیده باشد و مرا هیچ فرزند نماند و برین ضعیفه که خاک فرزندان یوسف است تمامه این فرزند

آن همه نزد یوسف علیه السلام گشت گاهی یوسف علیه السلام در پوشیدنی های عامه بر سر نهاد می  
و آن که بر بر میان می رفتی و نزدیک به سلام آمدی و یعقوب علیه السلام در وی نگاه می کردی و آتش محبت  
در درون سینه اش شعله میزدی بهیچ چنان نظر بر قدم بالای تو می اندازم آتش اندر دل من  
شعله زدن می گیرد به چنانکه حسن یوسف علیه السلام در تنی تو قرار می داد و محبت یعقوبی نیز بر میان می  
و بسدم می افزود و بهیچ بس عشق که آن گم شد پس حسن که انگا هست + عشق من حزن تو  
سین بلکه فروان هم گشت نقاست که حضرت یعقوب علیه السلام شبی در واقعه دید که زمین  
میگویند و یوسف علیه السلام بر خود نوحه میکند زمین می گفت یا اکرم المظلومین کم گشت مسجون  
علی ظهیر خطاب می یوسف میگفت که ای گرامی ترین مظلومان چندین بر پشت من در زندان  
بمانی چون یعقوب علیه السلام این واقعه دیدم و اندوه بسیار بر دل مبارکش مستولی شد  
بناشد که در آن شب از قیام و در آن روز از سیام باز ماند آشپز است ای درویش عارفان  
گفته اند که نه ابتداء در میان مجبوره خواب است هر که قدم درین حجره نهند و کشیدن بار بلاش عاید  
نباشد ابراهیم خلیل علیه السلام مدتی چشم بر هم نهاده بود که آفتاب خاموشی را که در شرق طلوع  
کند و جمال کمال برکت آنکدام دید چه سر و سواد و خانه خالی می کرد و در ترتیب ملاقات وصالی می نمود  
ناگاه بنهار پیوسته اسماعیل بام الدیاع ابراهیم علیه السلام بر رفت چشم ابراهیم علیه السلام بنهار  
جمال آفتاب خلت را در بر آورد و گفتند که را عشق خلعت است خواب هر و را عین دلست  
**هصر ع عجباً للحب** کیف یأثر بهین که بود اسطه خواب از چه محبوب گشتی بهیچ  
بر داشت نقاب مر مر گفت نیاز + باری بگر که از که میمانی باز به کنعان غریبت این خواب است  
که فرزند را قربان کنی به طاع بخت و با طاع بیدار شدانی اری فی المنام الی نا با جاف کذا  
یعقوب نیز علیه السلام خواب آرامی گرفت و لاجرم ترک دلارامی گرفت چون دانست که این خواب  
حق و صدق است با یکس از اربابان نفرمود و در شب دوم در خواب دید که ده گرگ همه یک رنگ شدند  
و در خانه یعقوب علیه السلام را بکشد و در آن ابراهیم علیه السلام از خانه ادبیردن آورد و در صحرای  
کنعان بر دند خواستند تا با یک گفتند اگر گوشه آن زمین فریادی بر آید که او را سوی من آرید و بکشند  
که بره را بان زمین زندگی گرگ انان میان بجا میست آن بره برخواست و بزبان عبرانی گفت که  
من هم سایه تو خواهم بودن برویت این واقعه و اندوه یعقوب نام مضاعف گشت و از یگانگان  
این واقعه را نیز نهان داشت بعد از آن تا آن که خاطر مبارکش حزن و دل زکشت و صوف غم و

و مرافت وی مستعد گشت و بجا افتت در معرفت ما کن سی بلخ سبذل مید گشت تا  
 بانکه فرصتی داعی اجل را بیک اجابت گفته از در فنا بدر ابقار حلت نموده و آن گمرند  
 یوسف علیه السلام تعلق گرفته همراه نزد پدر آورد و یعقوب علیه السلام عصا بود که او را  
 ابراهیم علیه السلام حق تعالی از پیش فرستاده بود در آن شب که اسحاق علیه السلام متولد  
 شد آن قضیب حواله بوی شد و اسحاق آنرا بیهیوب سلم داشت روایت عزالت که  
 یعقوب را علیه السلام در سن سراسی درختی بود که مرزندی مراد او تولد نمودی از آن  
 درخت شاخی بیرون آمدی چون آن فرزند بزرگ شدی آن شاخ درخت نیز سبزل  
 را بکمال رسیدی آنرا یعقوب علیه السلام قطع فرمودی و بان فرزندتین نمودی گفت  
 چرا که رسم انبیا علیهم السلام چنین بود که هیچ پیغمبر و نبیا مرزاده بیهیوب و سنت  
 همه انبیا بوده است عصا و شبن قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما  
 تكون فی ید عَصَا فَاَنْقَلَبَ عَصَاكَ نَبِيًّا عَلَيْهَا اِذَا اُغْمِيَ وَحِيطَ بِهَا اِلَّا اَذَى غَرَضٍ  
 وَتَقْتُلُ بِهَا الْهَوَامَّ وَتَقَاتِلُ بِهَا الدِّبَاعَ وَتَخْدُهَا قُلَّةً بِأَرْضِ قَلَاتٍ و این حدیث دلیل  
 است بر سنت عصا داشتن و قضیلت با خود همراه داشتن القصه چون حضرت یوسف علیه السلام  
 متولد شد از آن درخت هیچ شاخی بیرون نیامد و چون یوسف علیه السلام بحد اعتدال رسید دید که  
 همه برادران عصا دارند و وی بی عصاست نزد پدر آمد و گفت ای هر یک از برادران مرا عصا  
 است و من از آن محروم ارشاد می کنم که دعا فرماید تا حق تعالی عصای از پیشت بمن ارمیزد  
 فرماید یعقوب علیه السلام چون همواره یاس خاطر وی میداشت و بحق تعالی مناجات فرمود که  
 اَسْأَلُكَ يَا رَبِّ أَنْ تُعْطِيَكَ يَوْسُفَ قَتْلَ الْبَاطِلِ مِنْ الْجَنَّةِ يُفْتَحُ بِهِ عَلَى كُلِّ حَاجَةٍ خَدَاوَةً وَتَوْهْنَةً عَا  
 مِی نهایم که از برای یوسف عصای از پیشت بفرستی تا بان برادران تفوق نماید و افتخار کند جبرائیل عم  
 از آسمان فرود آمد و بادی قضیبی همراه و آن قضیب از زبرجد بود و بر دایمی ابی طلع نضی از نقیصه  
 تر بود از مشک خرمی و تر و بر و سبزی نخلی و برانی نوشته کثیر الصلوات فی الاکثر الغریبه  
 یعقوب علیه السلام علی نبینا وعلیهما السلام نزل فرمود و نیز پیراهن بود که حق تعالی در آتش نرو و با برکات  
 علیه السلام پوشیده بود تا بواسطه آن آتش بر وی سر و سگم گشته و آن پیراهن بحال تازگی  
 و طیب رایحه که همیشه بر سر بود چنانکه او را در پیچیدگی در میان دو انگشت در آید این پیراهن  
 نیز حواله یوسف شد و عمامه نیز بود از عمامه خلیل علیه السلام که بارت یعقوب علیه السلام قرار گرفته بود

ساکلی رسید آن خواب دید که حضرت رب العزت جل جلاله در قرآن مجید بیان فرموده قال السجانه  
 وتعالى واذ قال يوسف لا بدیة یا دکن ای محمد صلی الله علیه وسلم آن وقت را که گفت کو  
 علیه السلام مرید خود یعقوب علیه السلام یا آیت ای پدر من را تا آیت لحد عشمه کو گنجا  
 بدستی و راستی که من در خواب دیدم بازده ستاره را والشمس والقمر آیت همی ساجدین  
 و آفتاب و ماه تاب را دیدم که مرا حبه و سیکه دند قوله عز وجل اذ قال یوسف کشف  
 بلی مستحسن القصص بلی اشتغال زیر که چون وقت قصه که معیار قصه است بین گردد  
 و نیز شاید که متعلق باشد با ذکر چنانچه در فتح تفرقات داده و یوسف اسمی است عبرانی  
 بقرینه آنکه غیر منصرف است و در وی بغیر از مجموع علیه سبی نگذشت و اگر عربی بودی منصرف بودی  
 یا آیت بفتح تا خوانده است و جمع و چه است که آیت در محل بابا بود و بیل تدبیر فالف و ما حذف  
 کرده اند و تا مفتوح قطع کرده اند و باقی قرار یکسر تا خوانده و چه است که اصل می یا ابی بوده است تا  
 را عوض با آورده اند و این تا نایت است بقرینه آنکه در وقف باشد و تا نایت باشد که نیز محقق گردد  
 چنانچه جماعه ذکر و شاعره ذکر و محل ربنه و کسره تا کسر و قبل است که بروی طاری گشت و آیت  
 لحد عشمه کو که با موکش رویت اینجا بنی رویا است یعنی در خواب دیدم و قرینه برین که  
 رویت اینجا بنی خواب است که سجد و کلب حقیقه مقبول نیست و دیگر آنکه یعقوب علیه السلام  
 مر یوسف را گفت لا تقصص ذوقیا له علی اخوتک کشف واحد عشر و اسم است با  
 یکدیگر ترکیب یافته و هر دو معنی بفتح آمدند و الشمس والقمر آیت همی ساجدین را در بر آیت  
 چند سوال ایراد فرموده اند اول موکش آنکه یا تیم و ساجدین در ذوی العقول استعلاست و در  
 جماعات حکمت در ایراد این دو کلمه مختص بذوی العقول از برای جمادات چه بود جواب آنست که چون  
 سجود از افعال ذوی العقول بود لا جرم در وقت انشاء آن حیوانات صیغه ذوی العقول فرموده چنانکه  
 در باب صنایع گفت و کبرهیم ینکروون الیک و هم لا یجوزون سوال دوم آنکه اول فرمود  
 انی نایت عشر کو گنجا و باز میفرماید یا تیم لی ساجدین اعادت العقول ویت را حکمت چیست و فائد  
 آنکه از چه جواب این هر دو وجه است اول آنکه رویت او را عبارت است از رویت اشخاص رویت  
 ثانیه اشارت است بر رویت افعال دیدم ذات ایشان را و بعد از آن دیدم که مرا سجده کردند و جواب دیگر  
 یوسف علیه السلام بعد از آنکه نزد پدر شکایت خواب خود میفرمود و گفت ما آفتاب کو اکسب  
 خواب دیدم من بعد از ذوی پر سید که چگونه دیدی گفت یا تیم لی ساجدین دیدم که مرا حبه

اند و مات رسیدن گشته بود که یوسف علیه السلام از در آمد و عرض جناب ابوبیت بآبی گردانید  
 که در واقع دیدم که با برادران خود رفته ام و هر کدام خرمی بهیچیه بر می بیست که بخانه آیم خرمی من سیر  
 جویم گشت و پشتوار های سیرم برادرانم بحال خود پیش من می آمدند و سجودی کردند و هر دم طراوت  
 و نصارت بهیچیه زیاده می گشت بعد از آن شخصی دیدم که گویا سروی با سمان می بسود و با آنها  
 بر زمین قرار یافته بود در بر جانم سفید و در دست میزانی داشت و آن شخص مرا تعظیم و تعجیل  
 نمود سلام کرد و پشت من سیرم مرا با پشتهای سیرم برادرانم مواز ذکر و سیرم من را حج آمد و برادران  
 مرا سجود کردند و یعقوب علیه السلام گفت این خواب روزیست چندان اعتباری ندارد و این قصه  
 محضی دارد و با پیشین گوشتن روزی دیگر یوسف علیه السلام بنزد برادران نشسته بود  
 که لشکر نفاس بر مقدمه دماغ وی تاختن آوردند و اطلاق احداق و اطلاق او بر همه که دند مرغ  
 روح او قصص قالب باز پر دخته نیشین شاخسار ملکوت آشیانه ساخت و چون از خواب بیدار  
 فروغ و اغصان شجره نهالش از تصرف تند باد واقع که دیده بود مضطرب و لرزان و ترسیده  
 مستدل گشته پدید برادران بر حوالی وی چون اینحال مشاهده نمودند زبان به تفسیر گشودند  
 یوسف علیه السلام گفت در خواب چنین بمن نمودند که شخصی از آسمان فرود آمد تازه روی خوشبو  
 با حسن و جمال و زینت بکمال و عصا برین هدیه خدای من جل و علا برین عطیه فرمودار دست  
 من بستاند و عصای بر امدان من نیز از ایشان بگرفت و همه را در زمین فرود آورد آن عصا  
 من در نشو و نما درآمد و قد و قامت برافراشت تا بر میته که با بر میسید و آفتابها بگسترده و برگها  
 سبز و رنگها رنگین و میوه های شیبین سیرون آورد و مرغان خوش آواز و بلبلان نغمه پرداز  
 بر اغصان آن درخت در نغمه و نواد آمدند آن درخت چنان نورانی بود که از مشرق تا مغرب  
 منور گردانید و از هر نوع میوه از وی پدید آمد و آنان میوه های بر سر برادران من میر خجسته ای  
 از آن تنادل سیکه دهند و مرا سجودی آوردند و آن عصا های ایشان همچنان بر حال خود بودند تا  
 بعد از آن فرشته عصا های ایشان را از زمین برد کرد و بر یا افکند چون یوسف علیه السلام در جمیع  
 اخوان این واقع را بیان نمود و یعقوب از استماع این واقع بغایت اندوشت گشت چه در وقت  
 که برادران تاویل و تخییر خواب معلوم دارند خاموش گردید و چیزی نگفت مبادا که از فردا حسد  
 بسجد میایون راستد و از و هب نبی الله تعالی عنه منقولست که گفت یوسف علیه السلام  
 هفت سال بود که این خواب دیده بود و چون این واقع بدست پنجبال گذشت چنانچه سجد و از زده

خاکه یوسف علیه السلام پس اندر حیل با یوسف علیه السلام جلیله یعقوب نبی بود علیه السلام و هشتم بن  
 یامین با یوسف فرزندان را حیل بود نهم و آن دم تفشا و یازدهم آشکر که اینها از دو کینزک زلفه و پلیده  
 متولد شده بودند اما اشارت فی بنده الایة قوله تعالی اذ قل یوسف لا یتربص بک لیسرینی یوسف  
 که از خود پدر خود در میان نهاد و نه با بیگانه و پسر از فرزندی مضایف گردانید که اختصاص فرمود و هر چند با این  
 خواستند تا قطع این اضافت نمایند و نمونستند و هر چند فرزندان یکدیگر را از پدر دور افکندند اما چون  
 نسبت حقیقی بود و فراق ایشان عاقبت بوصول مبدل شد و نسبت قدیم از آنکه بود تازه تر و خوبتر باقیست  
 اشارت درین است که الله تعالی در قرآن قریب بدو است جای مومنان را بخود اضافت  
 فرمود و خود را با ایشان باز خواند و شیطان خواست تا قطع این اضافت کند و بنده از بندگان  
 خداست تعالی در افکن چند نمونستند و در اخطا و ذلت آلوده کرده از جناب قدس و جوار انیس دور  
 افکنده گمان برد که مگر فراق مویدشان مقید گردانند اما چون آن نسبت میان بنده و حقیقتا  
 حقیقی بود و کی ضعیف شیطان بمقتضای **وَلَا یُخِیْتُ الْمَلَائِکَةَ الَّتِیْ کَانَ اَکْبَاهِلُهُمْ شَیْطَانُ بَارِئٌ**  
**کَثَمَ نَانِدَهُ اَنْتَل وَاَبَدَتْ وَاَنْ عَلَیْکَ لَعْنَتِیْ اَلْیَوْمَ لِلَّذِیْنَ هُوَ بِنْدَهُ مَوْسَن بَارِئٌ جَوَارِ قَرِیْبًا وَنَد**  
**جَل وَاَعْلَا مِیْوَسْت وَاِذَا سَاَلَکَ عِبَادِیْ عَنِّیْ قَالِ قَرِیْبٌ** ط و تمامی قطع طمع شیطان از بندگان خود  
 فرمود **وَاقْ عَلَیْکَ لَعْنَتِیْ لَکَ عَلَیْکُمْ سُلْطَانُ** اشارت دیگر قوله تعالی یا ابت ولالت کند  
 بر اطمینان شفقت و اخبار مجرب شاد وانی پدر اشارت درین است که چون مومن خواهد که با خدا  
 غر و جل خود را گوید و سر از نهانی باز جوید درین اضافت نگاهان که اکمال انبساط از روی نشاط  
 پدر را بخود اضافت کرد و خود را با این محبوب منظور و نظر عنایت پدر گردانید و با حاجت خاص مخصوص  
 ساخت بر یاری گفت یا ابت از روی محبت و خلوص مودت جویش میداد که یک یابی کمالک  
 بنده مومن خاص چون خواهد که در وقت مناجات با خداوند خویش خطاب کند از روی نیاز گوید  
 یا رب ای خدای من ای پروردگار من ای مقصود من و ای مطلوب من ای دوست من ای محبوب  
 من تا بمنور از خطاب فارغ گشته باشد که جواب بیک بعدی نه یکبار بلکه هفتاد و بار شریف شده باشد  
 بلیت نه از بار جواب گو گفتام بیک به بدان امید که یکبار گوئی ام یا رب **نقل است**  
 که چون وحی کرد بموسی ابن عمران علیه السلام که ای موسی در فلان غار عابدیت از خلق ریسته  
 و در محاطت با خلق بزی خود در سبزه ناز و غرالت اختیار کرده در مقام وحدت روی بخدمت ما  
 آورده و این پیام ما برسان بگوئی که دوست ترا دوستوی داد که هر آن روی که داری بخواد و هر آن

میگردند سوال دیگر حکمت چیست که در تاجیه مس و قرا از کواکب با وجود فضل این هر دو بر کواکب  
 جواب این نیز بر دو وجه است اول آنکه بجهت فضیلت ایشان تخصیص بعد از تعمیم فرموده چنانکه در  
 آیه دیگر گفت و اما آنکه جبرئیل و میکائیل جواب دیگر آنکه برادران پیش از مادر و پدرش کون ملازم است  
 یوسف علیه مبصر در یافتند و سجد را بختی قیام نمودند و بعد از آن پدر و مادر بوی رسیدند بجهت  
 تقدم ملازمست تقدم دیگر یافتند هفت سوال دیگر در این کواکب و آفتاب و مهتاب چه بود  
 جواب آنست که ملا و از آن کواکب یازده گانه یازده برادر وی بودند و ملا و از آفتاب پدر و مهتاب مادر  
 یعنی خاله وی بود سوال دیگر احسب عشر کواکب فرمود و چنانکه گفت فائده اختیار کواکب پنجم چه بود جواب  
 آنست و الله تعالی اعلم که فرق است میان نجم و کواکب بر ستاره که بر جای خود ثابت باشد از کواکب  
 نامند اشارت آنجا آنست که چنانچه کواکب از جای خود نگرند و برادران نیز اگر چه بظواهر چنانکه نامند  
 حایل برادر ی نیز گردند و چنانست برادر ی قطع کنند سوال دیگر ملا و از سجد آفتاب و ماه و کواکب  
 تو اضعی بود که مجاز سجد گفته باشد یا حقیقی بود و آن هیچ مانعی نیست که کسی در خواب بیند که آفتاب  
 و ماهش سجود کند سوال دیگر آسمانی این ستاره کدام است و هر کدام را چه نام جواب در کشاف و انوار  
 و مفاتیح و تیسیر و غیر آن از تفاسیر و تواتر آورده است که هر دو آمدند و حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و آله وسلم که کتب با تقدم سیده بود و بر وقایع تقدمان اطلاع حاصل کرده و از آن حضرت معلوم  
 کرد که آن کواکب از نفع مناکب که حضرت یوسف صدیق علیه السلام در خواب دیده بود و سجود وی  
 مبادت نموده بودند آسمانی آن کواکب چیست ساعتی حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم  
 کشت فرموده تاجیه کواکب علیه السلام فرود آمد و برای آنحضرت یعنی آن آسمانی یکی یک سیدین گردان  
 حضرت روی مبارک بآن میبودی آورده فرموده که اگر بیان کنم بمن ایمان آری گفت آری فرموده آن  
 یازده کواکب باین تفصیلت جریان و طاریق و ذبال و قابس و عمود آن و فلیق و مصبح و ضرر و ج و فرغ  
 و ذناب و ذوالکفین یوسف علیه السلام این یازده کواکب دیده که آفتاب و ماه و از آسمان فرود آمدند  
 و ملا و را سجده کردند و پیروی گفت سوگند بخدا ای که نام نامهای آن ستاره همین است که بیان فرمودی  
 و در کتب آسمانی چنین مطلق کرده ام کسی که برین معنی اطلاع یابد یا آنکه ای باشد و متوجه کتب با تقدم نموده  
 باشد البته بوحی الهی حل و علامت نیست پس بکلمه شهادت بر زبان آورد و در نه راه سلام بخاطر گشت  
 و اتفاق مندرست که آن یازده کواکب نمودار از یازده برادر یوسف بودند آسمانی ایشان بدین تفصیل است  
 ربوئل و سمعون و لادای و یهو و ابستاخ و فی ر و ایه و شمس و یو یالون و عیسه که اینها فرزندان لیا بودند که



فرعون گفت ای الیه که ملک و مضر و بفرق و حرق گرفتار آمد پس عاقل را میباید که این چهار  
احتراز نماید که گفته اند که شیطان هر روز بر سر پادشاهان را میبرد که در حکم گوید که من اینکار کرده ام  
و را بگوید انت مثل اشارت دیگر فرمود و آیت احد عشر که گفته ای در ویش یوسف  
علیه السلام در خواب که کلب دید و جدوی غلیل علیه السلام بیداری دید فلما جن علیه البکر دای  
آو کبا آسمان نیز نبات خود بگو کلب آراست و لنا ذی الشما و الدنیا بینه من الکو کلب  
و مسافران در ظلمات بر وجهی ستاره دیدند و النجوم هم میشتادون عارف نیز در دل خود  
ستاره دیدگاه کلب که یوسف علیه السلام از آن ستاره دیدن عزت و سلطنت و نبوت  
رسید لکنا الیوسف فی الکاذب غلیل علیه السلام از دیدن آن ستاره نبوت و خلعت  
آدمی و جبهت و جبهی لکنا فی کل الشملوات و لکنا فی آسمان را از دیدن ستاره از شتر  
شیاطین نبات و محافظت آمد و حفظنا من کل شیطان مارد مسافران را از دیدن  
ستاره دلیل هدایت آمد جعل لک النجوم لتهتد فیها عارفان را از ظهور این ستاره نوری از  
نور و سروری از سرور از جناب حضرت عزت آمد علی نور علی نور یهدی الله لنورهم  
من کشف اشارت دیگر فرمود و الشمس و القمر و النجوم ای در ویش این  
یازده کواکب با قباب و ماه از جمله جادواتند سجود که در خواب نسبت یوسف علیه السلام پیش بردند  
از جمالی ترقی نموده و بجه از باب عقل رسیدند و دوشا عقل برین معنی دوباره ایشان در حکم اوست  
شهادت نمودند یک ضمیمه که خاصه فوای العقل است و دیگر جمع ساجدین که آن نیز مخصوص عقالت  
حکمه ای در ویش موسی که چندین سال حق تعالی را از روی دانش و بینش و تصدیق و تحقیق  
عبادت بصدق و اداوت کرده و بر شانه روزی است و چهار بار حق تعالی را سجود کرده و  
را میهن و نوافل اگر نام موسی از و بر خیزد و بکافری مبتل نگردد و از کرم الهی مجیب غریب نباشد  
جل جلاله و هم نواله اشارت دیگر گویند حکمت چه بود که در سجود کواکب و آفتاب و ماه جواب این  
بچند وجه گفته اند اما آنچه بخاطر فقیه دل پذیر افتاده است آنست که بعضی انار باب اشارت در مصنفان  
خویش اریا نموده اند نقل ثاب بن عباس رضی الله تعالی عنهما کرده که فرموده حق تعالی دو چیز از مکن غریب  
شهادت بحجت آمده است یکی علم و دانایی و یکی حسن و زیبائی و دانائی را بفرشتگان  
تفویض فرمود و زیبائی بستانندگان مسلم داشت و فرشتگان اعلم خود بنمایند و بدانش خویش مشغول گشته  
و دعوی و سخن هیچ بحدی که غار کردند عصای عصمت در دست گرفتند و عمامه عبودیت بر سر نهادند

که مدت ها در دل نهفته داشت اکنون بگوی موسی علیه السلام بآن غلام مردی را دیدم بن در میان  
استاده دول در مقام خضوع و بجناب قدس فرستاده از غایت ریا صفت گذشت مباد وجود آن  
مخجلالت که پیش انداخته ساعتی نکشت فرموده تا عابد از نماز فارغ گشت موسی علیه السلام  
به سلام بجا آورد و پیغام بگذراند و گفت دستوری است به هر چه بخواهی بگو و هر مرادی که داری بطلب  
آن مرد در زیر لب سخن گفته گفت و بر روی در افتاد موسی علیه السلام تحیر شد که آیا در پیش را چه چیز  
آمدنی الحال جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای موسی مرغ روح مجسم این بچاره از نقص  
قالب طیران نموده برنگه عرش مجید قرار گرفت گفت ای جبرئیل این چه حال بود گفت ای موسی  
صد سالی است که این مرد در آرزو مندی است که یکبار بگوید که ای خدای من جواب بیک عبد  
بشنود از و گستاخی و بیارای آن نداشته اکنون که نامه عمرش در نور دیده و جل معهود منقضی گشت حق تعالی  
مراد او را برآورده است فرمود و او را دستور داد تا یک نوبت گفت ای خدای من جواب شنید که  
بیک ای بنده من و جان حق تسلیم کرد و بسیار است نکار روز و شب در بند آیم که انبیا دت  
روی غافل نام نه میخوانم و که که روی عبادت و بخلت نامست آید بر زبانم به خدایا اگر مرد دستم  
هم ده که گویم نام تو و جان بر فشانم ای درویش چون نوبت بعاشقان محمدی رسید صلی الله  
تعالی علیه و آله و سلم حق تعالی دانست که ایشان را طاقت مهاجرت و انتظار اجازت نخواهد بود و فرمود  
که ای بنده من هر جا که باشی از یاد من غافل مباش اگر خواهی مرا بخود اضافت کن و بگوی ای  
پروردگار من و اگر خواهی خود را بمن نسبت ده و بگو که من بنده تو است و اگر فرمود ای بیت  
امام قیصری رحمه الله در حسن القصص خود آورده است که یوسف علیه السلام بلفظ تکرار خود خبر داد  
که من چنین دیدم یعقوب علیه السلام بفرموده زد و گفت ای فرزند یحیی کس باین کلام نکرده و نگفته  
در محنت افتادی یعنی که سعادتمر خود نموده و از دایه معرفت مرضی نیست و اصحاب با شرات  
گفته اند که هر که چاه کفر بربان انده لاکت افتاد و ناو خن و غندی دلی ملائکه علیه السلام حکم بکفر بخش  
نمودند و سخن که محمد اک انشی فرستاد تا چندین منبث شده بآن سوخته گشتند تا بعضی  
روایات چنین درو یافته که هفصد هزار منبث شده بآن آتش از کانون خیرت همی جل و علا از  
مکن جنب بظهور آمده بود یکبار رخوت ندانید گفت آنرا خلیفه من بنده بنیل نام نمود و یانایت  
خود بنا بر طاعت هفصد هزار ساله بسیار منشور گشته و بجهت ابدی گرفتار آمد فارغ گفت  
منی قال انما اولیتک علی علیه و آله و سلم بنی نجف مبتلاش بخت فنادیه و بیکار که ارض

دانی ملائکه علیه السلام و جنب علم آدم علیه السلام محو و مضمحل گشت کذا که زیبائی کو اکس نیز چنین  
حسن و شمای حضرت یوسف علیه السلام تسلای و نا بود آمد و در بعضی تفاسیر آمده هر یک از این بزر  
شاه را اندر فرنگ عرض است همه نقش و نگار از دست و بخت جمال پسر ستمه هر یک بر تو و لمعان این  
یازده کس بر این بساط غیر اندازد همه میوه های بخت تانها و در او گشت اینها از نقش و نگار ایشان زیب  
و زینت گیرند و ماه را عرض شش هزار فرنگ عرصه است زیور و زینت و در بار که ماه از رخ گاه در بر جد  
آسمان روی بنماید به غریب و یان کو اکس و نقاب خمول و حجاب قول متواری گرداند با نقاب که  
بادشاه سر بر چهارم است و همیشه یلین بهفت طارم گاه شعاع ادب انواع اصطناع طبعی و با باقد تا  
بهوای سی بر وی نقش یا چین نگار و گاه از شب یک سجده از نور ظهور غمش حسن تابی نماید و در بار  
بسیاری هوای چون لولیان بروی خوش معلق زنمان در سن با نری گفت بهفت هزار فرنگ بر وی  
وی همه نقش و نگار است و بهشت نام کردگار جل و علما بر گرد وی وی آرایش عذار گلگون و رخسار  
و چون آفتاب در رخ گاه نیرین نقاب نقاب احتجاب از پیش جمال بردارد و نه ماه را نور ماند و نه کو اکس را  
نمود پس حکمت خود این کو اکس عالی مناقب آنکه با وجود کمال حسن و جمال نیز حضرت یوسف علیه السلام  
بسجود و نماز و حسن زیبائی یوسف بر خور دیان عالم عاوی و مغلی ظاهر گرد و چنانکه ملائکه دعوی طانی  
سیک و ند با دم علیه السلام ایشانرا مودب گردانید و کو اکس را نیز که لاف زدند بر یوسف علیه السلام ایشانرا  
تا ویب فرمود آنچه حاجت حسن اندر ماوی رحمة اللہ تعالی قطعه پیش صورت خوب تو  
ماه را چه بقا به جنب خاک درت مال و جاه را چه بقا به شکست کو کینه ترکیب بر آمد تو چه آفتاب بر دن  
تافت ماه را چه بقا به توفی خلاصه پس روز و شب طفیل تواند و تو در باش سفید و سیاه را چه بقا به  
اما بیان کیفیت واقعه یوسف علیه السلام چنان بود که یوسف علیه السلام شبی در کنعان و در کن  
یعقوب علیه السلام غنوده بود و چون گلبرگ طری بر گلبرگ جگر بدری آسود و چرا که نقش محبت یوسف  
علیه السلام بر لوح ضمیر یعقوب علیه السلام چنان نگاشته شده بود و مودای هوای و باطن بکن گشته که  
البسیک ساعت دل به تارفت او و خمت نمیداد شبها مرقد او و بعد خویش ساخته و جای خواب وی برین  
مصلای خواند و حتی گویند آن شب جمعه و شب قدر بود که ناگاه یوسف علیه السلام از خواب در آمد و گویند  
رنگ مبارکش سرخ بر آمد و ارتعاش بر اندام تبرکش افتاده و بان گلبرگ طری از جنبش با بجزری  
سے لرزید و چون قطره سیاه از تاب آفتاب از حطاب می نمود یعقوب علیه السلام در چون غنچه شیر  
سنگ در گرفت و از کیفیت حال و خواب ارتعادی استفسار نمود یوسف علیه السلام گفت ای پدر



از برای شفقت است این خواب خود بر او روان مگو که کید و ساز بد سازند از برای تو ان الشیطان  
 لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ بدستی و راستی که شیطان ملامدی را دشمنی است آشکارا نباید برادران را  
 بران دار و دایره تو مکر ساندیشد از اینجا گفته اند الا قلب کا لتقارب نقل است که چون یوسف  
 علیه السلام این نصیحت را از پدر آتماع فرمود گونه مبارکش متغیر شد و خاطر عاظم فخر گشت و براسی  
 دران انحراف برادران پدید آمد چرا که ایشان مردم داشت طبع نوبند و مبارزان خشم کن بود لکن یعقوب  
 علیه السلام چون اثر ترس دومی مشاهده فرمود او را فروخته در برکشید و تعبیه خواب وی با دوی بیان  
 کرد و ولداری داد و بشمارتها بیشتر گردانید و گفت ای فرزند زود باش بخند خنده بی منت قاست  
 باسته قاست تر خفعت اجتناب مشرف گردانند و محرمیت اسرار خویش از زانی داشته نعمت خود بر تو  
 بر کل پدر تو تمام گردانند و مراتب علیه و درجات سینه آبا و اجداد برسانند چنانکه حق تعالی از ان خبر داد  
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ وَكَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ كُنْ يَوْمَئِذٍ كُنْ يَوْمَئِذٍ كُنْ يَوْمَئِذٍ كُنْ يَوْمَئِذٍ كُنْ  
 ترا نبوت تو پادشاهی و کعبه ای که از تو آید و کعبه ای که از تو آید و کعبه ای که از تو آید و کعبه ای که از تو آید  
 و آیات و کتب آسمانی و حدیث و مصالح و مواظبات حکما گویند تعبیه و تاویل بسبب معنیست و آن  
 عبادت از جن گفتن و اشارت نمودن بسراخام و عافیت کار و یتم بعمته علیک و حلی  
 الی یعقوب و تمام کند نعمت خود بر تو و بر اولاد یعقوب علیه السلام مراد از این نعمت بعضی گویند سلام  
 است و بعضی گویند نعمت نبوت است چنانکه آیه دیگر برین معنی ایشلمی فرموده است که قَالُوا لَكَ  
 مَعَ لَدُنْكَ أَنْفُكَ اللَّهُ مِنَ النَّبِيِّينَ و باین تقریر و لیس است و این آیه بر نبوت همه فرزندان یعقوب  
 علیه السلام و تمامی نعمت بکمال رسیدن نعمت است بر نعم علیه و ابتدا از نعمت دایره فرزندان  
 یعقوب علیه السلام آن بود که ایشان را از اصلااب انبیاء علیه السلام بیرون آورد و تمام نعمت آنکه جماعت  
 نبوت شان مشرف گردانیده بودی خویش موید ساخت کما آتتكم بها علی البویل من قبل چنانکه  
 تمام کرد نعمت خود بر او بر پدر و جد و تو را بر ابراهیم و اسحاق و آن جد و پدر تو را بر ابراهیم و اسحاق علیه السلام پیش از  
 تو بناید نبوت و رسالت و هر یک از ایشان را بنعمتهای خاصه اختصاص فرمود و هم و بنویه با هم  
 اخرویه درباره ایشان مقرر گردانید ان کذکف علیکم حکیم بدستی و راستی که پدر و دگر تو داناست  
 که کرا استحقاق اجتناب است و هر چه میاز و بقتنا رکعت میاز و دگر که میخواهد میگردد و اما الطائف  
 و اشارات فی ثابین الایمین قوله تعالی یا نبی لا تقصص بدیک علی اخوتک این آیه  
 ویست بر حقیقت علم تعبیه و نعمت شان و عظمت بران او که اگر جواب صادق و تعبیه بر او

خواب عجیب دیدم و از آن خواب بغایت نگویم و از خصوصیت وی بترسیدم و صورت واقع چنان بود که  
 خود را بر کوهی بلند دیدم و در حوالی آن آسمان را دیدم و بفرمان و اشجار بسیار و درختان بسیار و انواع شقائق  
 یا سیمین و اصفان شکویده و ریاحین شکفته گشته چنان دیدم که در آسمان کشاده بود و مشاعل کواکب  
 چون شواهل ثواب بر لطافت و اکثاف آسمان بر افروخته و از نور و ضیاء آن بقاع از حنیض و ارتفاع  
 روشن گشته و اطراف را شامعه و آوازه را همه عالم بهر نغمه سرور مزین شده بخار و انوار و شمع آمده و در آن  
 صیاسات مرغان هوا طیار تبسج و تمجید حضرت پروردگار جل و علا او از بر کشیده ای پدرم الباسم بر شانه  
 از کف کلید ناز خائن روی زمین نزد من آوردند و شامی این دیدم که یازده ستاره با ماه و آفتاب  
 از آسمان فرود آمدند و پیش من سجده کردند و قنادند بعد از آن از غایت از حال مضطرب از واقع  
 هدادم و یعقوب علیه السلام باز تقریر بیان واقع و تحقیق این تبسیر تعبیه تمام و باطن پدید آمد و گریه بدین  
 حضرت مستولی گشت یوسف علیه السلام چون پدید آمد بر شلال ابر گریان دید چون گل رخنا بخندیدی گفت  
 ای پدایان واقع ظاهر موجب حجت و سرور است این جن و داند چه است یعقوب علیه السلام فرمود  
 نبی مآوین فرخنده که یکتب عنها فرجه فرج فرج بادی نرسید تا قرصه در عقب او نباشد گرفت  
 اسے پند و ایلات بیان کن که تاویل باین خواب چیست یعقوب علیه السلام میدادست که آن کوه  
 شامخ سر بر دولت آسمان فرسای دوست که روزی بران تنگن گرد و چشمهای در لال آب اقبال است  
 که در جو بار مالی جاری گرد و دریا ضلالت است چمن سعادت دوست که گلهای ملود و شکفته آید و انوار  
 آسمان کشاده علامت نزول وحی و ابلاغ امر و نبی دوست و مشاعل کواکب افروخته اطهار انوار علوم  
 و معارف است که سبب هدایت عالمیان گردد و لباس نورانی خلعت عصمت است که بدان شرف  
 گردانند و کلید خزان روی زمین است و سلطنت است که همه خلایق در کف عدل و احسان و  
 استوده و مرقه الحال گردند و بعد از آن که مرید دولت ابد پیوندش بوجو و شریف مزین گردد و یازده سبط  
 بر بنی اسماعیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اندیش وی پیشانی است کانت برین  
 نیاز مندی نهند و آفتاب و ماه تاب که عبارت از پدر و مادر عالمی مقدار و بند با اسباط موافقت نمایند  
 تا چون میدادست که حوادث روزگار در کار است از عین الکمال احتراز نموده تبسیر واقع بایر سف علیهم السلام  
 در میان نه آورد و از تقریر واقع نزدان منفس فرمود زیرا که برادران تبسیر خواب میدادستند برادر خود  
 شیطان و از مکر ایشان می اندیشید چنانکه حق تعالی فرمود قال الله تعالی قال یا نبی لا تقصص  
 رؤیاءک علی الخوانیک فیکذبوا لک الذین یبغون علیک و الذین یبغون علیک فیکذبوا لک الذین یبغون علیک

خویش زیارت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه کند و گفت ای علی مرا سپید کن که مشکل افتاده است از تو شفا  
 آن منم تا جواب شافی بشنوم اول آنکه دو کس با یکدیگر دوستی میکنند و از هم با محبت می نمایند و در  
 از ایشان به نسبت یکدیگر سابقه احسان بنموده و همچنین دو کس با یکدیگر دشمنی و عداوت نمایند و هرگز  
 از ایشان به نسبت یکدیگر بدی نرسیده و سبب آن چه تواند بود امیر فرمود از حضرت رسول صلی الله  
 علیه و سلم چنین شنیده ام که روزی شاق چون ذریات آدم علیه السلام از متن ثنات او بیرون  
 گرفتند بعضی در مقام سواجه بودند و بعضی پشتاپشت آنها کردند و بودند و در دنیا یکدیگر را  
 باز شناختند و با هم علقه محبت استوار کردند و آن طائفه دیگر چون سبقت معرفتی نداشتند و در مقام  
 محبت با هم کار گرفتار شدند حال دیگر این بود امیر المؤمنین رضی الله تعالی عنه گفت که یکدیگر شنیدند  
 و به تکلف بخاطر میباید و غمی بود که در خاطر پوشیدگی در سبب این چیست امیر فرمود که هم از رسول  
 علیه السلام شنیده ام که فرمود که در بنای راغاشیهاست گاهی ناز روی دل بر میدارند و گاهی فروری گزینند  
 و عقبت پوشش ناز روی دل برداشته باشند هر چه بشنوند و بگویند و در وقت پوشش آنچه پیشین در خاطر  
 پوشیده نگردد و سوال سوم گفت ای علی مردم خوابهای بیننده گاهی خواب ایشان موافق شد و گاهی مخالف  
 حکمت درین چیست امیر فرمود که هم از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم شنیدم که فرمود که  
 هیچکس نیست مگر آنکه در وقت خواب روح او را با آسمان می برند و در حدود و بیخ چیزه بوی بینمایند و هر چه در  
 آسمان می بینند چون شیطان را در آن داخل ممکن است لاجرم خلاف واقع می افتد و هر چه در فوق  
 آسمان می بینند چون شیطان را در آن مجال تصرف نیست لاجرم آن طایفه موافق واقع میباشند امیر المؤمنین  
 عمر رضی الله تعالی عنه زبان تجسین مرتضی علی کرم الله وجهه کشاد و فکر خداوندی جل جلاله بقرین رسانیدم  
 و تعلیم این که سبب ابتلاج تمام انهار فرموده و در آخر است که حضرت خداوندی جل جلاله فرشته آفریده است  
 که او را فرشته خواب گویند و ملین فرشته را مقابل چشم هر فردا از افراد عالم و میان ملائکه آدم تا با نظر  
 عالم چشمهاست و هم این چشمهای بجانب دین عالم کشاده و چشمی دیگر دارد و بغایت وسیع جهانگشاست  
 و بی بالست تمام روی زمین را بر می میگرداند و آن چشم که ناظر است بطول و عمق و بعرض و مجید و هر نعم که بر لوح  
 بنام هر فردا از افراد و آدم علی نبینا و علیه السلام فرمود که گفته اند از جناس خوانند و این چشم که خاص  
 بآن آدمی فردست در خواب می بیند و نباید تا آنچه او را خواب رسیده اگر غم است ساخته باشد و شاد است  
 پر داخته باشد اگر ناموسن بود آن خواب مرور است که هست بود و اگر کافر باشد آن خواب مرور است اگر ناموسن  
 بود و چون چشمی که موجب ابتلاج و فرج بود آن فرشته بر بنده مومن نماید شیطان را از آن حسد پدید آید و باطل



را نزد ارباب علم و حکمت اعتباری چندان نبودی یعقوب علیه السلام مرئوس را علیه السلام از تقریر این  
نزد و ما در آن منع فرمودی از اینجا است که این عباس گوید رضی الله عنهما که علم تعبیر محبب ترین علوم است  
و محبب را تا چند علم مشکله نباشد تعبیر نیز یکی از آنست و اول علم حساب میباشد و دیگر معرفت اوقات و علم طبع  
و حکمت و لغت و علم کتاب حدیث و باید که بحکمت تقوی محلی باشد و بعلم لدنی موید و بتوفیقان حق  
موفق تا علم تعبیرش مسیر گردد و این علم اولاد با دم صغری علیه السلام حواله شد و بعد از آن پنهان مبر این علم  
السلام مقرر گشت و از جمله ایشان یوسف صدیق علیه السلام باین علم از میان انبیاء ممتاز آمد  
و چون الوت بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه و سلم حقیقت این علم تقدیرش گشت و بشرف ملازمتش  
سحابی که امراضی الله تعالی منعم نیز باین علم سرفراز آمدند **نقل است** که روزی زنبجبه امیر المومنین  
علی رضی الله تعالی عنه آمد گریان و گفت یا امیر المومنین دوش خوابم دیده ام هوناک و از خواب خویشت  
بغایت هراسانم گفت تقریر واقعه خود را می گفت یا امیر المومنین چنان دیده ام که ستون خانه ام شکست  
و خانه بر من فرو آمد و امیر فرمود دوش چه خورده بودی و چگونه خفته بودی آن ضحیه گفت مقلدای رفون  
زیت تناول کرده بودم و با وضو نمیکردم و ده بودم امیر گفت که ترا شوهر است گفت آری گفت بچاست گفت  
بقر است امیر فرمود خدایت بکد خدایت فرود ما و آن زن چون این سخن بشنید بغایت مقبوض طعم  
از تر و امیر بر آن آمد و خانه ابابکر صدیق رضی الله عنه آمد و ابوبکر تعبیر خواب نیکو میداد است گفت یا ابوبکر  
خوابی چنین دیده ام و علی رضی الله عنه چنین تعبیر فرموده است تو چه فرمائی گفت ای حضرت تعبیر نیست  
که علی رضی الله تعالی عنه فرموده است و لیکن امید میدارم که شومر سلامت بوطن خویش باز آید زن بجا  
باز آمد شکسته دل و بجز خاطر مدتی گریان و غمگین بود تا غازیان از غذا جمعیت نمودند شومر و  
سلامت بخانه باز آمد زن شادمان بخانه امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد و گفت ای امیر مدتی است  
که از آن سخت محزون اند و بنا کم و اکنون شومر سلامت و باخیمت از سفر باز آمد امیر تحسین شد که تعبیر  
خواب یا تعبیر یافت جبریل علیه السلام نزد رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله  
علیه و سلم علی رضی الله تعالی عنه را بگو که غمناک نباشد که تعبیر واقعه چنان بود که وی گفته بود و لیکن امید  
ابابکر رضی الله تعالی عنه در میان آمد چون تو تعبیر موت شومرش کردی من عزرائیل را بقبض روح  
شومرش را فرستادم و چون ابوبکر رضی الله عنه گفت امید میدارم که سلامت باز آید فرمودم که ای  
عزرائیل باز گرد که ابوبکر نمیدانست که عزرائیل را فرستادم گفت ابوبکر باز خواندم تا نامه تعبیر  
یا نبی محمدی بگو بکسانی ماند و آورده اند که امیر المومنین حسن بن خطاب رضی الله تعالی عنه در این

احدیت جل و علاناً آمد که گفت ما الشیطان جای دیگر فرمود و قوسوس کلما الشیطان ذلت آدم بود  
از لال شیطان باز نیست و چون موسی علیه السلام شتی بر تپلی از حفظه علیه السلام او را بعضی از نسبت  
کردند و ملائکه گفت و گوی و آمدند خطاب آمد که جبرئیل علیه السلام در آسمانها ناله کن که خدا آمرزید  
الشیطان چون یوشع علیه السلام که خلیفه موسی صلوات الله علیه وسلم بود از زنده شدن باقی در  
آب آمدن بود و جامع البحرین فراموش کرد و در موسی را علیه السلام انان معنی آگاه که گمراهند چون موسی  
علیه السلام زوی باز خواست این نمود آن تقصیر بر این شیطان کردیم و ما انسانیة الا الشیطان  
کذلك در روز احد چون لشکر اهل اسلام با فتوری پیدایش بعضی از مسلمانان قرار بر فرار اختیار کرده  
به دین در اجبت نمودند و چون خواج علی الصلواة و السلام بیدینه منوره باز آمدخواست اما باز خواست نشان  
معا تب گرداند جبرئیل علیه السلام آمد که عتاب کن انما الشیطان کذلك حضرت یوسف  
را علیه السلام نیز چند واقعه پیش آمد یکی که غلام ملک را گفت و آذ که کنی خند و بیک و عرض واقعه  
یوسف علیه السلام بر این غلام فراموش گردایندا نشان آن نشان نیز بر شیطان نمودیم و کاشنا  
الشیطان بعد از آن فرزندان از جرم اعتراف نموده و بیدینه استغاثه کرده گفتند یا اباانا استغفر  
ذنوبنا یعقوب علیه السلام گفت ای فرزندان شما سال میشود که من اینین کردارها هموار شما پیش  
فراق و شلالت نبران استیاق میسوزم شما نیز باشید این زودی طهر عفو عاید و آنندقی مغفرت مبرور  
شما نیز یک چند و آتش انتظار بسوزید تا بعد از آن بدرسم استغفار برادای جرحیت شما استغفار نمایم  
سوف استغفر لکم ذنوبکم انک هو العفو الرحیم که برادرین گریان بر پیش تخت یوسف علیه السلام  
آمدند و گفتند ای برادر ما آن کردیم که از ما سزید تو نیز آن کن که از تو سزد و اگر پید اول نمید که از ما  
گذارد باری تو گرم از ما عفو فرمای یوسف علیه السلام دست براداران گرفته پیش پدید آورد و بر قدم بتاز  
ایستاد و بعد از خوابی براداران زبان بگشاد و گفت ای پدر بزد گوار بر عذرا دل چه گشتی ان الشیطان لانا  
عدو بین جرم فرزندان هو الشیطان فرمودی امروز چه شد که باز روی ملاست با ایشان داری  
من گفتن بنابر آن سخن شریف تو گنای ایشان به شیطان نیست کردم و من بعد از آن منزع الشیطان  
بیدنی و بیان لغوی و غبار که درات از آینه دل فرود و دم بخاریم که شاعت و حق ایشان قبول کرد  
چنانچه من ایشان نگنایندم تو نیز گنای حضرت یعقوب علیه السلام خاطر شریف صاف کرده و تغفرا  
فرزندان مبادت فرموده و بجز اجابت مقرون گشت و ایشان بدست معاوت قریب و تری بدست  
نصرت چنانکه مفهوم می گردد و آیه مشرف گشتند بعد از ترتیب این مقدمات عاصیان جانی است و غیر

خفته را از خواب و در آن واقع بکسله و آن مرد انشوس خورد که خوب بے خوش سے دیدم در بیخ  
 که از خواب و در آن دم و نیز شیطان در بعضی واقعات دخل سے کند و کذب با صدق مخلوط سازد و خاتم  
 ششم مرقوم شد و علمای گویند که ده چیز است که در خواب نمودن بفرشته مخصوص است و شیطان را در آن  
 تصرف نرسد اول دیدار فرشته نگان دوم دیدار پیغمبران سوم جامع قرآن چهارم دیدار آسمان پنجم  
 ششم دیدن باران هفتم دیدار ستارگان هشتم ماه نهم دهم دیدار بار سایان و مشتقین ازین ده چیز  
 هر کدام که در واقع بینند بفرشته باشد و از مدخل شیطان بپیرا بود و اشارت دیگر قدرت تعالی تعقیب  
 ریکای علی الخوگیا است که نبی فرمود یعقوب علیه السلام مر یوسف را علیه السلام از اخبار این  
 واقعه نزد برادران زیر که دیده بود که برادر وی حص ابو سے کید کرد و قایل غیبل و نمینی نمود و او را  
 هلاک گردانید و امثال این بسیار است و دیگر آنکه در ولایت اولاد خویش این صفت مشاهده می نمود  
 و میدانست که در شان ایشان این است که باین بامریشی کید اقام نمایند و در حدیث وارد است  
 که فرات المؤمنین لا تخطی فان المؤمنین یحفظون اوقات فرزندان را وصیت مشفقانه فرموده گفت که  
 فرزندان این خوابها که دیدی همه اسرار ملک است و خزان و بدائع خلکی پاسبان الغاس الضاف غایر  
 نگاردار با برادران اطمینان این واقعات مکن که نباید که کیدی کنند و تطافات کید و حسد ایشان  
 نداری یوسف علیه السلام گفت ای پدر از اشدت کلام و محوای کلمات شریفه شما چنین مفهوم  
 می شد که همه برادران در ملک منظر گردند و بشارت نبوت مشرف شوند و از پیغمبران کید نیاید  
 یعقوب علیه السلام فرمود آری از پیغمبران کید نیاید ولیکن شاید که شیطان ایشان را بکود کند  
 بیا لایدرک الشیطان لا یلاک کذلک و مثلاً یک به بنی که باید که آدم چکونه پیش بروا اشارت  
 آیه شریفه درین باب بشنود نکته ای در ویش اول اسناد کید بفرزندان کرده بعد از آن  
 پدری ظهور کرده عند ایشان بخوابست و گناه در گردن شیطان افکند که ان الشیطان للانسان  
 عدو بین پس یقین میدان ای در ویش رحمت پروردگاری و شفقت کردگار می جل جلاله  
 باینده گان مؤمن کمتر از شفقت یعقوب علیه السلام با فرزندان خود بود و آن معامله که یعقوب  
 علیه السلام بنسبت فرزندان خود پیش برده و قیامت حق تعالی باینده گان خود بنسبت  
 شیطان همه پیش بر روی بنی که چون آدم علیه السلام را پاسبی عصمت در سنگ ذلت آمد  
 و شجره بنیه تقریب نمود و سکان ملائک ملکوت ازین معامله استعاده نموده بعضی افسوس  
 داشتند و آوازه و قصه اکم که در کتب اقطار و اکناف ملکوت افکندند از حضرت جلال

آوردند که بادشاه به روزی بانیکی انداختی خویش تری از اسرار در میان آورد و بکتمان  
 و احتیاسی آن ستر مبارک بسیار نموده آن ندیم وصیت پادشاه فراموش کرده افشای آن سرخودت را دزدی  
 آن سرکره بمانت به ندیم سپرده بود و از زبان بیکانه به پادشاه رسید پادشاه پرسید کی این را از زبان  
 که شنیده گفت از فلان از آنکس سواد کرد و نامتهای بهمان خیر رسید پادشاه فرمود تا ندیم را بر  
 دروازہ بر دار کرد و دند خلی نوشته و گردن وی انداختند که از خبر من افشا سر لاکساید و پیش حسین  
 منصفه علاج قدس اندر سر و بر سر از اسرار خود اطلاع داد و ناطق افشای آن سر زبانی شمشیر  
 منع فرمودند و بعد از آن از تیراب و دگرش سرست کردند تا از افشار سر تنوع ستر و نشت نمیدر و اسرار  
 میرفت و این را می گفت شمس مقونی و قالوا لا تقن و لو سقوا جبال صراط ما سقیت  
 الحقت به تمتد سلعی از اموات بجهنم و اسهل شیء عندنا ما تمتد حکایت  
 بر سبیل تمثیل بشنو آورده اند که مطرب بود در دیوبائی یکجا مدخوش نوای بهستانی و دیوبائی انداخت  
 و در غم سرائی خوش آواز و در روزگار به نغمه بود و پادشاه وقت را از وی ناگزیر و از خایت محبت  
 و غفلت خاطر پادشاه با بود و با بیکانه و آتش سخن نگویید عیار پیشه بران مطرب مفتون شدند  
 عشق آن بلی مجنون گشته روزی پنجای بوی فرستاد تا ملاقات بهیج و در پیش کرد و ملاقات چند روز  
 یا بفرغ بال غیر حمت اغیار برداریم و آن لغز را بحساب عمر شماریم مطرب در جواب گفت آری میسرود  
 اگر از سر بر پیشتر عاشق در جواب معشوق گفت مردان به نغمه کنند غمزدل که ترین با د  
 اندر عاشقی جان باختن + بر بساط یک بازی کفر و ایمان باختن + کار و دست دیکه اند نقد برده  
 کون + حاصل آوردن بدشعاری و آسان باختن + شمع من تو خوش بردن نائی مفرکش شمر  
 ز کجای نامزد کسی پروانه را جان باختن + افغانی روزی پادشاه در شکار بود و قیام پیشه جان نخل  
 کردن مجلسی تزیین نموده بی با مطرب بصبح آمد و صبح عیار در شمار مجلس شبانه نما  
 وصال آن بیکانه نموده بکامی قلند و صبح که شب اعلان محبوب شنیده بود و نگارای کرد و مصراع  
 چون من کمال بجز آسان نبود و یکی از ملازمان شهنشهر که در تمام بود این مصراع اعلان مطرب شنیدند  
 پیش شهنشاه آمد و گفت این مصراع را از مطرب پادشاه شنیده بودم اکنون ازین مرد اجنبی شنیده موجب  
 اگر این مرد با پادشاه صحبتی دست نداده حال تقصیر نموده حقیقت حال معلوم کردند و آن مرد دست  
 حکم قتل نموده بیاشتگاه آوردند و ملازمان پیغمبر کشیده می گفتند که نیست سرائی آنکس با خواص  
 که شنیدند و ملازمان ایشان فاش کند و فر و صحبت چو کنی با صدمه شکنین حال + و آنگاه گوی که



بیتبع نبوت سبیل گردانید قول دوم مراد از اجتناب و سلطنت و بادشاهی است یعنی از جمیع برادران  
حق تعالی پایه سرپرستی و حکومت داری و فرمان گذاری استعلام کرده است فرماید قول سوم مراد  
امور عظیمه است تا شامل باشد در نبوت و سلطنت تفوق بر اخوت و غیر آن قول چهارم امام  
قتیشری رحمه الله میگوید قدس ستره که مراد از اجتناب عصمت نگا بدست دوستی آنحضرت امیرا و عزیز  
آن مراد است میبود یعنی آن اشراف که زینبامریض را علیه السلام باین عورت می گرد قول پنجم  
مراد سرعت عفو است که از برادران و در گذشتن از جرائم ایشان و تسلی دادن خاطر ایشان بگنجتار  
لاکثری علیهم السلام قول ششم شیخ عبد الرحمن سلمی رحمه الله علیه در حقائق خود می گوید حبیب  
یوسف علیه السلام آن بود که طغش یا حبش خلق میارست و ظاهرش را بمطف متقال و در انبال  
یا دوستان و دشمنان میارست و بر چند بنیت آن حضرت طریق ادب و سبیل هدایت مسکو  
نداشتند وی با یکدیگر دشمن و معترض انتقام مییاد و با همه بجای اسات احسان پیش برود  
علیه الصلوة والسلام قوله تعالی و یعلمک مننا و نزل الیک حدیث بدوین گفته نیز علماء را وجوه است  
و جواب اول بدینست میگوید پس ای یعلماک هم میایا کل و الیه حاقبة ما یراک الناس فی  
مناکهم یعنی از عالم غیب خداوند بی نقصان و عیب جل جلاله مبارکت الهام فرماید آنچه مرجع دین  
خود به نام و دست نهادن عاقبت حال مر ایشان را واقف و خبر دار گردانی قول و احادیث اسم جمع است  
بر حدیثی که از انبیا و اهل بیت علیهم السلام نقل شده است که اگر خواب صادق است  
حدیثی که از کاذب است حدیثی که از شیطان و جسد دوم مراد تا اول احادیث حل  
عوامل کتب آسمانی در کشف مشکلات سنن انبیاء علیه السلام و تفسیر کلمات و توضیح حکما می تواند بود  
که در آن نیز یوسف علیه السلام نشان داده بود که در آن نیز چنانچه در علم تعبیر علم است برائی و وجه سوم  
می شاید که احادیث جمع حدیثی بهمانست و از حدیث آنچه حادث گشته و مقصود از تاویل آن بیان معانی  
و حوادث الهی بقدرت الله تعالی می شود و بتکوین و حکمت او سبحانه پس باین تقدیر مراد از تاویل احادیث  
کیفیت استلال باشد باصناف مخلوقات در عافیت و موجودات جسامیت بحدیث قدرت و جلالت  
او سبحانه و محال گشت که یعقوب علیه السلام مر یوسف را گفت که حقتلی کیفیت استلال از صنم  
بصنم بتوجهیست طریقی تا در چیز از کمالات نظر کنی حسن و جمال کون در وی مشاهده نمائی مقدمه  
معا که الله تعالی در نظر از غیا میران برل این فرع از علوم تنزیهی تا اول آدم یعنی را علیه السلام علم  
اسما که است فرمود و علم آدم را که علم کلها و علم آدم را علیه السلام علم کتاب تعلیم فرمود و علم کلها

عاقبت این است محال و مطرب جان جمع آمده بود و برکتنا حلقه است تا دمی گفت بیست  
 بخون خویش تو خود سعی کرده و درده ترا که گفت که با از دها حسی که کن به گفته اندای منت نه شهرهای  
 طر فیه و هر پنج بکار آمد گفت بشفاعتم نیست زیرا که ملک غیر دست آمد لم با جمال خود اندوخته ایم  
 و او را خبر نیست در بابیات مشغول تر از خبر عالم نبود و مجروح تر حاجت بر من بوده و در عشق تو  
 صد هزار غم پیش آمد و چون نظر تو ام از آن غم نبود و ای درویش با هر جان بی حقیقی همراه است  
 و با هر صدمه معنی معنی آن بود که آمازه بچشم و بچویند در عالم ملک و ملکوت و در آنست  
 و صدای وندای عشق و محبت و فرخند و شهادت در دادند سلطان طهران للمالک الیوم  
 شمشیر محبت از نیام غیرت بر کشیدند که نگذازم که خبر جلال با جمال من مهر و نود و تعاب که اندازد  
 که انصاف بر جلال کمال الله بحمیل یحب الجمال فرو گذشت کس را ز بره کن بود که پیر من  
 سزا بده عشق او گردد و بسر علاج که میا پوشیده بغداد عشق بود و قهر راز خود و بال سیرغ نیاز بر برتر بخت  
 محبوب حقیقی فرستاد و مضمون آن را ز این بود در مصرع دارم سر خدمت تو دشواری هست و جواب  
 که عشق جمال و شوق وصال با این حیات مجازی و جان عاریت راست نباید دل از جان و جان  
 برویشت قدم در جرم راز نهاده و از زبان محبوب حقیقی ز فرموده آنا الحق گوش کرده بود و در میان محراب  
 فاش کرد مثل که فاش نموده شرح بود آن سخن ملکات از زبان محبوب حقیقی شنیده بود و زبان عزیز من  
 فدا کرد و این حکایت بگوشت بگفتان رسانید حکم سلطان شد رعیت چنان وارد شد که وارید بر جاس  
 تن و نفس و جان و بیاستگاه و بیاد عشق بر دایره دار و پاره پاره و جلا از غیرت عشق نداری آفتاب  
 سر الکوک که کجا آفتاب عالم انداخت خنده بر زبان حسین صوابین بیت میگذاشت بیتی و بیکی این  
 بر آفتاب فادیه بود که انشی من این به لاجرم حجاب این است بشریت از میان برداشته جمال حقیقت  
 حقیقت که شفش گردانیدند تا جان و در شاهانه جمال جانان بر افشاند که فی از خود خبر و شست و لی از  
 غیر غزل چنین که عاشق او هم زنگ نیندیشم که زنگ نایب است و دست میخیزم و چون وصل  
 دست میترنم و در برگ و زهر نوش چنان عاشق میخیزم که اگر جمال تو بنیم بوقت جان و دل  
 چه جای جان زهر و جان نیندیشم اما لا اله الا انت لا اله الا انت فی قوله انت  
 و کذا لک یحیی و کذا لک یزید و کذا لک یزید و کذا لک یزید و کذا لک یزید و کذا لک یزید و کذا لک یزید  
 در اصل لغت اصل که نیندیشم از برای خود و مرا و این بخت است اینست و یوسف را علیه السلام  
 بنده است و ادای اعیانیت یک بخت است اینست و یوسف را علیه السلام بنده است و ادای اعیانیت یک بخت است



اما با خواجه فرمود که انوار اید من الزاهدین شده ایم چهل اند خطبه است چنانچه بزرگتر از بعضی که  
 برادران یوسف را علیه السلام بوجود آورده است چنانکه از ایشان عفو فرمود زیرا که ایشان در وجه محبوب  
 بودند و قال انما علی بن ابی طالب انما احب الله تعالی عبد الله تعالی و عز علی السلام یک نوبت  
 در قدر غن گفت بوی وحی آمد تا عذر را که عرض کرد او را لا محذورک من الذنوب و یک سوال باز  
 این مقام بسیار زیاده که وی در مقام محبتی بود و اولاد یعقوب علیه السلام با وجود چهل اند خطبه با فرمود که  
 که ایشان در مقام محبوبی بودند و الله تعالی اعلم و حال کلام است که هر چه در مقام محبت است که کمال  
 می آید است اگر خواجه صد مرتبه گناه کبیره را بخشد و بر روی کسی نیارد و اگر خواب یک غمیر و یک  
 و بشما عیب هیچ شفیق گذاردی لا یشال حکما یفعل و هم یسألون رجعا الی التفسیر بعضی عارفان  
 گفته اند که تمامی نعمت است که بنده را رویت منعم از شود نعمت باز دارد تا نازش منعم باشد و نیست  
 و متفرق باشد نه منعم از ملاحظه نمیشد تمام فانی گرداند و هیچ عیبی این عاف از روی گفتند قدس سره  
 تمامی نعمت بسیار یوسف علیه السلام آنکه دست انعامش بر برادران کشاوه گردانید و همه را به پیش  
 دولت متواضع و نخل حاضر آورد و همه بخلا کار می خویش پیش می اعتراف نمودند که ان کتابی  
 و بعضی دیگر گویند که تمامی نعمت مبارکه و سه آن بود که گفتند آنکه از کتاب امری را پسندیده که متکبر  
 احوال نظام او با کرام او بود و او را آنکه بدست نداشتند تا با مر شفیق متکبر و الحیدر و رب العالمین  
 اما اشارت است اعتبار اتمام نعمت این است بد آنکه از باب معرفت و اصحاب اشارت گفته اند که این  
 دولت به حضرت یوسف علیه السلام اختصاص داشت بلکه منظور این نظر است عنایت از خصوص این است  
 باین سعادت مستعد گشته اند اما اجتناب و رخصت مومنان است که ایشان را بعرض نیاز و رفع حاجت بجناب  
 خویش دلالت فرماید از حق تعالی هر وقت اسرار بعد از توبه و استغفار و اعتراف به عقوبات و ذلالت خویش  
 با صلاح تمام طلب بخلت و رفعت و رجات نمایند و یقین بدانند که الحاح در دعا و تضرع است بجناب حق  
 خداوندی بل و علا و تعلق بحق تعالی سبب و مصلحت به حضرت و سبحانه و تعالی و وصول به حضرت و سبحانه و تعالی  
 تعالی قبول وی است و علامت قبول وی اقبال بنده است به حضرت او و کل احوال او علامت اقبال است  
 بحق تعالی و مطلق است از مطلق و علامت انقطاع مستوحش گشتن است از خلق ایشان علامت استیجاب  
 از خلق است بحق سبحانه و تعالی و علامت انکسار حق تعالی است که غیر از او بر وی برتری نمی آید و سبحانه و تعالی  
 متفوق بر حق تعالی چون حال بنده به پیش نهال رسیده و به مقتضایان اختیار قرار گیرد و تمام نعمت و باره این است  
 است که بنده را اول الوفیق توبه و انابت که است خرامند و حاجت بهشت رساند که حضرت رسول علیه السلام

حکم الانسان ما لم یعلمه سوم نوح را علیه السلام علم شریعت امرغت شرح الکفر فی الدنیا و ما و ص  
 بدین نوح چهارم بر اسم را علیه السلام علم حاجه از دانی داشت که بزرگوار است که این اسم در دست  
 پنجم و او را علیه السلام علم صنعت بسوس امرغت یعنی بنده گری مرغت و علمنا که صنعت کبوس  
 ششم سلیمان علیه السلام علم منطق الطیریم و ما و قل یا ایها الناس علمنا منطق الطیریم  
 خضر علیه السلام علم فرستاد و ما و علمنا که من الذین کما علمنا بهتیم لقمان علیه السلام گفت داد  
 و قلنا انکنا القمان الحکمة هم حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم به علم ازانی داشت و قلنا  
 ما لم یعلمه گفت که او هنوز در طلب دنیا و لی بود و قال هر چه بدی علم دادیم یوسف را علیه السلام  
 تعبیر علم داشت و علمنا که من یوسف علیه السلام که کما و یوسف این نزد گمانا به برکت این علوم و یوسف  
 خلاق تفوق گرامت فرمود و الذین اولوا العلم در درجات و مفسران گفته اند درجات هم در دنیا و هم در آخرت  
 را مقرب است و هم در عقبی اما درجات دنیا و هت اول در درجات دوم و چه بهت سوم و چه بهت چهارم  
 چهارم و چه بهت پنجم و چه بهت ششم و چه بهت هفتم و چه بهت هشتم و چه بهت نهم و چه بهت دهم و چه بهت یازدهم  
 اما درجات آخرت نیز ده است اول در درجات دوم و چه بهت سوم و چه بهت چهارم و چه بهت پنجم و چه بهت ششم  
 ششم و چه بهت هفتم و چه بهت هفتم و چه بهت هفتم و چه بهت هفتم و چه بهت هفتم و چه بهت هفتم و چه بهت هفتم  
 قوله تعالی و یتیم نعصمک علیک و در تمامی نعمت نیز بزرگان اقاوست بعضی گویند در دنیا  
 نعمت نبوت است باین نعمت در تفسیر جبار نبوت تکرار باشد بعضی گویند اولی است که بعضی دیگر گفته  
 اند که نامی نعمت انعام سعادت و فیرویه است سعادت اخروی و اگر اعتبار تفسیر به جرات علیه کنیم آن  
 نعمت را نبوت فرد و آرام و امام قیصری رحمة الله تعالی علیه و تفسیر کبریا اختیار این قول فرمود بدلیل  
 آنکه تمامی نعمت است که در کمال خویش از نقصان محفوظ باشد و کمال مطلق در حق شمس و کرات است  
 نبوت تواند بود بدلیل دیگر آنکه سرود آیه ها علی البوینک من قبیل ابراهیم و اصفیاق و قدرت  
 که نعمت نبوت موجب امتیاز حضرت بر اسم و اسحاق باشد علیه السلام از سایر خلق نعمت نبوت تواند بود  
 در تفسیر تفسیر اول تمامی نعمت نبوت لازم است با ثبات نبوت و برادران یوسف علیه السلام بقرینا که فرمود و یتیم  
 نعمت علیه و تعالی که یوسف اگر سال کند که اثبات عصمت و ایشان ما با وجود این نوع مسامحات که با  
 یوسف علیه السلام پیش برود چگونه تواند بود جواب نیست که عصمت انبیاء را علیه السلام بعد از ایشان  
 شریعت قبل نبوت فتح ابوطالب می خدس سرده و در قوت انقلاب آورده است که ان بنده حق  
 یوسف علیه السلام از آنجا که برادران گفتند یوسف و اخوة کتب الی ما یکنا و ساو نحن عصمت



تمامی نعمت چنین فرمود که تمام نعمت التوبه من الذنب و دخول الجنة بدانکه نعمت بر دو گونه است نعمت دنیا و نعمت آخرت نعمت دنیا آن وقت تمام شود که پند و نصیحت بر خیزد و به تندرست و آید از خلق ایمان باشد و قوت شام و چاشت آن روز نوشته باشد از وجه طلال و طیب نعمت دنیا در باره او تمام بود و نعمت آخرت آنست که بعد از توبه و انابت در آن وقت قبض روح مرآت سکرات موت را حکیم از لے بشهد شهادت از کام جان بنده برهن برود که در و رات تردوات باطله بصیقیل یقین صادق از جام یگانگی بزداید و درگاه توحید را از فقر هم سوار و سادوس شیطانی و هوای نفسانی بسیفه حج ویران و این توفیق ربانی با صل خجالت آخرت رساند که گوهر پادشاه ایمان و معرفت ماکه روز باز در مغفرت است این مناسبت بر چهل بقوت لاجل سلامت بی غرامت بدگاه قیامت رساند و بشیران حرمت نشور که لا ینفکوا قولوا لا ینفکوا اخوانا من بعدنا بالین و آینه مقربان حضرت عزت جل جلاله طرقتوا طرقتوا گویان بجهنم و نگین آوایند ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آید جان او را بجانان و صل باید بگریه و زاری سوال و جواب بقبر او آید از قبایر و شکل بایند روح غایت از مصیبت فضل بر حساب کرم و زود قطرات اسطر در محبت باریدن گیر و سیلان غفران و عدادی آبادی روان گرد و غشال غفران غفران بر جسد بی حدش فرو ریزد بخار رنگارنگ جانش از آینه وجودش معقل شهباز و آینه عطر حیات در محرم بر آتش محبت نهاد و بخور مجلس وی گردانند نگاه او را از غشاده کشیم اگر خمن لباس کفن ترتیب کفن عجیب راحت بروی ریزند گلاب محبت بروی افشانند و بر تخت لحد چون عروسان خوابانند خطبه قل هو الله احد بر خوانند اعمال صاحب احد و صورت خورشیدین چنان حور عین در غلبدین در پیش بالین بی نشاند روح بر فتوح او را با علی علیه السلام و در تمام در صدر بنم انعام بنشانند صد هزار جام مدام اکرام از شرخانه و الله یدک عنق الی کاد الله کلام در صبح و شام در کام جان او فرو ریزند که در رات قایلین از جان جهان نمائی روح مصقول گشته و حال نفس اماره از حکومت ولایت انانیت معزول شده از علت تعلیق مبرا گشته و از لباس تعلق مبرا مانده و در بنم شهباز یافته و در خلوت خانه تقرب محرمیت اسرار حاصل آمده حکایت محبت از گفتار و دیار محبوب شنیده و پرده نیکیبایی به پنجه شوق و درم دیده از نیم تمیم جنت بریده و جمال با کمال حضرت جل جلاله دیده و این مقال گویا گشته شیخ الرومی علیه الرحمة باز فرود آیم بر در سلطان خویش + باز کشایم خویش بال و پر جان خویش + باز سعادت رسید و امن مار کشیده بر سر گردون در نیم خیمه ایوان خویش + شکواریا می معرجه ندیده خواب + شکر که من یافتیم دین و ندان خویش + بی زور و سرور و نیم بے خشم و همتیم + و نقد و شکر میخیم از شکر شای

گیرد از وصال غرضش و در میان این بیگانه شود و هر چه غیرست از میان بیرون شود و به هم این معنوی که  
شیخ در مفسر زده است غزل بدائم که دل و دیده شوم نیز از بجا و به جای آید آفتاب جهان سخا هم شمع او  
تساره و دلالتش با نگریم بنیفتش گر ما به به مدد و خورشید را می بینیم چه گردی گردی گریه سیه چه اگر  
محمد و گریه می بر بزم آور درستی به که شت عمری که غیر از خانان خود شده آواره و قوله تعالی و لقد  
كان في يوسف آية و قوله آية لئلا يكون من الذين هم كافرين هر آنکه بدستی که مقصود یوسف علیه السلام و برادران او  
نشانهاست مریدان گاه از این دلیل باست و الله بکمال قدرت و صنع خداوندی حل جبار و سلطان  
افعال و عجایب حکمت از سبحان و تعالی مرانها که سوال می کنند از واقعیه یوسف و برادران علیه السلام  
و در بیان مسائل آن و تبیین آیات و تعیین علامات علماء را اقوال است بعضی گویند این مسائل از شهر کائن  
بودند که بتأقیقین پیروان از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از قصه یوسف علیه السلام سوال  
کردند چنانچه در صد سوره و در سبب نزول چندین شده و گردی گویند صحابه بودند رضی الله تعالی  
عنهم که بعد از آن نزول امر و نبی و حدود و احکام از روی سورت بردند که در وی بیان قصص حکمت و  
موعظت و امر و نهی خیالی بود و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این طلبیدند این قول  
مست گنارش یافته قول دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنهما می گویند که جبرودان نزد حضرت  
صلی الله علیه و سلم آمدند تا از احوال یوسف علیه السلام از وی خبر بپرینند که حضرت علیه السلام  
و الصلوة نشسته است و قصه یوسف علیه السلام چنانکه درین سوره بدین است میخواند تعجب نموده گفتند  
این قصه ترا از کجا معلوم شد گفت حضرت پروردگار من جل و علی مرا تعلیم فرموده است چه جودان نیز قافله  
خویش آمدند که محقق یوسف علیه السلام بعد از تازی چنان میخواند که من کنت با نچه نبان حکیم در کور  
یک دوست پس این تقریر یعنی چنان شود که آیات است بر صدق نبوت او و مسائل آن را یعنی جودان را  
قول دیگر آیات است مسائل از این آیه است که در وی جمال حضرت از دولت خود است که مدست  
نعمالت از خیانت در وی پدید آید از باب صلاح سر انجام صلاح دانسته نام تقوی از دست گذارند و  
فساد و خاست عاقبت جمل و بد را سوادش پیش گیر و قول دیگر آیات لئلا یکن یعنیه در وی لایق  
و الله بالطف بآلی حل جبار و بنگاه داشتی و در شان خویش از انفراتی قول دیگر آیات لئلا یکن یعنیه  
قصه شایسته بدین بکمال انبساط محبت و انبساط است از شدت ارتباط محبت با محبت قول دیگر آیات  
لئلا یکن یعنیه بدین قصه عبرت مرصان تا ما دانست که در بلا صبر کردن تسلیم نظر و فرست و غیر  
عبرت مرصان تا ما دانست که در غم بهار شکوه و در محببت بر دوست که یوسف علیه السلام هم بیاد صبر

مدرسه عالی علمیه

را بگویند که در آنجا که کعبه است و کواکب را زینت داد و ثانیاً الشکوة الذیال پس این تفسیر دانستی که  
 چنانکه خورشید و ماه و کواکب در آسمان نهاد و توحید و اسلام و معرفت در باطن بنده مومن نهاد و این  
 که اینجاها بهتر از آن است که آنجاها و از برای تو نهاد و این است که اینجاها نهاد و از برای خود نهاد و ندان برهان  
 و آب یسار بگرفتند آنها بیطامیل و در و نور آنها بصعود اینجا آفتاب و ماه تاب و ستاره پیش یوسف  
 علیه السلام از آسمان بر زمین آمدند اینجا آفتاب و ماه تاب و ستاره از پیش تو آسمان میرودند گانگه  
 سبحانک و تعالی یقول بنده من آفتاب و ماه تاب و ستاره یوسف علیه السلام نمودم تا پدیدت می  
 نمود اینجا توحید و اسلام و معرفت تو انعام فرمودم و خود جبر تو باشم یعقوب علیه السلام تعبیر خطاب دی  
 با جتبا فرمود و گفت که جتبی یک رب یک مرتزعی گویم (یجبتیکام و هکتیناکم یعقوب مر یوسف را علیه  
 السلام گفت و تو نمیتوانی که من ترا سیگویم و اتممت علیه نعمتی اگر یعقوب یوسف را علیه السلام گفت  
 و علی یوسف من ترا گفتم ملکاتیکم اینها هیم یعقوب یوسف را گفت علیه السلام لا تقصص رویک  
 علی الخواص من ترا گفتم قل بفضل الله و رحمته فیک ذلک فلیقرحوا و گفت که گوی که خدا کند من  
 را گویم مگر تا حسب ندای هدیش آنچه حق تعالی راست باندگان خاص و عام از نعم داد و اگر آن  
 عاجزان و تحقیق آن نیستی منم مرقوم رستم باین می گردانم خاطر شریف مصروف بمن و اینها  
 چون آید صنفیل کمال پذیرد و پذیرای صفای انوار عالم قلبی گردد و بر تو انوار صفائی از آینه  
 حجب روحانی و قلبی برعکس دل بآینه دل اندازد و بقصد صفای آن دل در وی جمال نماید اگر دل بقدر  
 گوئی صفایافته باشد آن دل بقدر گوئی مشایق افتد چون آینه بجمال صفائی شود و بنور ذکر جلای بر جلال  
 یابد در صورت خورشید و ماه و کواکب در آینهها برعکس بر تو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشایق  
 می افتد و لیکن پایش حجاب روحانی و قلبی بود و لاجرم در صورتها مختلف جمال نماید و بعد از آن احوال پذیرد  
 باید که عارف غلیل علی بنیاد علیه السلام و از انوار تن لا احب الا ظلمین بر فرق حادثات میزند تا حجاب  
 روحانی و قلبی از میان محبت محبوب مطلق گردد و جمال ذات بی حجاب و آینه صفات جلوه نماید تا  
 صفات نیز هم نور دیده شود و مانند ذات بیوظمه را با صفات دیده شود و در حقیقت تا بیخه ظهور پذیرد  
 نظم خاص و عام و وحدت و کثرت بر وقت و هر چه بود از غیر حضرت بر وقت و از میان یک شود و احوال  
 و صفات و ذات ظاهر گشت از غیر صفات و عاشقان دانستند که دیده خفاش را طاق جمال آفتاب  
 نیست هم نظر محبوب را بر جمال او گشتند و خدا در میان تمام بیرون فرستند اکنون این عزیز من اسیات  
 را می طاری همه ذات و سیت و این صفات فعل سرات و سیت و آنکه در این جمال خوشترین و فیض





و هم نعمت شکر گفت یعقوب علیه السلام نیز در محنت فراق صبر کرد و نعمت وصال شکر بجای آورد و لاجرم از  
 بلا نجات یافت و نعمت های ابدی پیوستند **قول** درین قصه عبرت است و بچراغ آنرا که بر اوصان یوسف  
 علیه السلام چند نکته ببارد چنانچه و بمررتی نمودند آخر الامر از یوسف علیه السلام در برابر بر خاستی صدق  
 پدید آمد و در بجا دولت هم کرد و حق صدقها مشاهده کرد و ندانستی که بیا صیانت است محمدی  
 صلی الله تعالی علیه و سلم میاید که یوسف کیم بود و اما نه چون من هر چند بر اوصان و حق او جگر دند زنی  
 و گند ایند و از بر اوصان نیز ای جگر تو بر خفا که کرده و خود کرده نه و حق من که اکرم الکرمین و ارحم الراحمین  
 نیم از تو گند نام و بعد از آنش نای برگانه نگردانم نکته بر اوصان هر چند خفا که دند نام بر اوصان از ایشان  
 برخاست بنده من نیز اگر بعضیان نام مومنی از وی برخیزد و بچوب **قول** دیگر ایندیش درین قصه  
 عارفان با معرفت است تا بیا نرا امید واری غفرت است صابرانرا نوید رحمت است محسانرا امید  
 رحمت است مشککانرا وعده زیادت است شملانرا مشروح سیادت است داعیانرا بشارت اجابت  
 محتاجانرا بر آوردن حاجت است محزونان را القرب بشارت مقبولانرا اجرت است اشارت است کاشفان  
 استلزام ملاست است حافظانرا اسرار کرم است مکار را عزمت است بدکانرا نعمت است معصومانرا  
 لباس سلامت است مرایانرا ابله است شناسانرا نخل صاف یاری و کشیدن باران است سر تخبانرا  
 دلداری و رسیدن بنگاه سلامت است رباعی عاشقانرا هر زمان شکی ملاست میرسد نه نکند  
 هر ملاست صد که میرسد و بکسیه از بر دندان شکاری شادی نهند و عاشقانرا آخر بخشی ندرت  
 میرسد **قول** دیگر آیات التاملین و لیست بر شرف سوال یعنی با کبر نشینی سائل باش تا در جبه  
 سالکان دیباچی و لیکن در سوال ادب نگاهدار اگر با عالمیان نشینی بپایان کن و اگر با حکما نشینی سوال  
 بپایان کن و اگر با جهلان نشینی سوال بپایان کن و اگر با عارفان نشینی سوال بپایان کن **ایة** وَلَوْ لَوِیْتُوُفَّ وَ لَوْ لَوِیْتُوُفَّ  
 کتب الکیا و بیا چون گفتند برادران یوسف علیه السلام هر آینه یوسف علی بنیاد علیه السلام و برادر  
 وی بنیامین دوست ترست نزد پدر ما از ما و بخت خوب است و حال آنکه با جماعتی ده تن اقویاییم و گشت  
 سزاوارتریم از دو کودک ضعیف بر نسبت کفایت آن آبا و اجداد که درستی و راستی پدر مادر  
 محبت این دو فرزند و خطا گشت آشکارا که برگزیده است و در تن ضعیف شده تن قوی **قول** تعالی  
 اذ قالوا لفریست متعلق بفعل مقدم تقدیر چندین شوکه افو که یا محمد یا کرم ای محبت ترا وقت را که گفتند  
 ای یوسف این لام اگر لام تا کید است و مناسب نیست که بر صفت دایند نیز اتم تا چندین شود و مودود گرد  
 که یوسف و اخوه لایحی الی ابینا اما در آمدن لام بیا نظر احسن الیهن بود لاجرم چندین تذکره شد و

شفقت وی به نسبت یوسف علیه السلام و برادران یازده تن بود و وجه دوم از جوده اسباب محبت  
یوسف علیه السلام آن بود که یوسف علیه السلام هم چنین خلق آراسته بود حسن خلق آن بود که شمره در سر  
کتاب مبین شد و از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم روایت است آن کان نظر الی الوجع حسن  
و از نظر الی وجه البقیه سار و نیز که نیکی صورت نشان فضل خداوند است بهمانه و تعالی و چون نشان  
و بر چنین کسی شایسته فرمود و بقضای قل یفضل الله و یدخره فی ذلک لعلک فیکفر خواهشادمان گشتی  
که اثری فضل خدای تعالی در باره وی بیشتر بودی و چون رشت روی و پیری همگین شدی که اثر فضل  
در باره وی کمتر بودی تا آن شادی نیل از طبع بودی و نه این غم از کراهت طبع حسن خلق آنکه برادران  
وی آن جناب کاری کردند و وی بایشان طریق و ناداری پیش بر و چنانچه در محل خود مینگرید و داد  
مجمول است بر آنکه جناب کامل را دوست ندارد و وفادار ندارد و دوستی برگزیده ناری دیده یعقوب علیه السلام  
کامل بنور توفیق بود و دل مضحک پسر و تحقیق تا آن دیده جز جمال پسندیده نمیدید آن دل  
خیر فضل حمیده نمی پسندید لاجرم دیده متوجه ظاهر شد و دل متعبد باطنش گشت و وجه سوم  
آنست که حق تعالی میخواست که تا یعقوب علیه السلام در بونته محبت بگذارد و یوسف - علیه  
السلام در عین بلا محبت بنواز و گذارد یعقوب را علیه السلام آنش محبت می بایست و نوازش یوسف  
را علیه السلام از عنون ناله و محبت می شایست لاجرم آنش محبتش مادر کانون سینه یوسف علیه السلام  
برافروختند و یوسف اعم در باز از بلا و محبت بهفت درم بفرختند و هر دور ازین عمر مقصد مرقه حسن  
رسانند و وجه چهارم که اوجه جوده است آنست که حضرت یعقوب علیه السلام مدتی فرزند و پسر  
بعید سر بر زانوی مرتب و دو مقام انتظار شسته بودند تا آفتاب جمال محبوب از کد ام روز نمی تابد و گویند  
وصال مطلوب از چه مطلع طلوع می کند که ناگاه از حسن جمال از آینه کمال یوسف علیه السلام  
بوی نمودند و آن نور از جام جهان نمائی وجودش نثار چمنند بر روی جلوه دادند بعید از دل مهر  
یوسفی و نزدیک محبت می بر محبت دیگران بواسطه این معنی برگزید حکایت آورده اند  
که شیخ سری قطبی را مگر دوزی خطیر و بخاطر وی گذر کرده بود و مضمون آنکه در عجب انبیا و علیهم السلام  
من کل الوجوه بر مراتب ادبیا و مقدم است و چه بود ادبیا برین تحقیق آنکه در ساحت مهر دلی که سلطان  
عشق الهی جل جلاله نازل کنند و آن دل غریب که از آنها کش نیست ترا در دل بغیر از دوست  
دیگر و منی بخند و بخالت و سلطان دیگر که کسی نمی بخند و شیخ سری میگردد حجت الله تعالی آنکه چون  
این خطره و مخاطره خطور کرد دل را ازین معنی فتوی پس باشد که یعقوب علیه السلام بافت نشان

و بهار دوی علیها السلام به نسبت به پدر چه بود جواب این سخن بزرگان حقیر فرموده اند یکی و چهارم آنکه در تفسیر  
و تفسیر دیگر میگویی که یوسف و بنیامین علیهما السلام از مادر خود رها بودند و شفقت و مهربانی به نسبت بکوثر  
مادرش نوبت گشته زیادت است از آنکه فرزندان بزرگ مادر دار گویند مادر یوسف علیها السلام چهل  
نام در وقت وضع حمل بنیامین فوت شد و از میان از وراج متمنا بود بحسن صورت و صفات سیرت  
و سعایت قواحد خدمت و بدین یعقوب را علیه السلام به نسبت بوی محبتی از حد تجاوز نمود و گفت  
که در وقت ولادت بنیامین شدت خفاض استعلا یافت و صورت ملحق از حد تجاوز نمود و چهل دانست که  
که این در بخت نخواهد یافت و جان در سر و کالین فرزند دلین گردید اشارت حکما گفته اند که در هر  
ولادت چندین نوبت طعم مرگ بایر پیش میفرزند و متولد شود و در هر دوی از شدت و صعوبت تنهایی مر  
و بخیر ما خدیم گرد و چنانکه مرگ می بینی الله تعالی عندها گفت یا الکی می کش قبل هذا آفنت لنیا منشی  
فا چون نظری بر چندین فرزند افشاده همه در دماغش گشته ای در ویش ولادت و دولت یکی دوست  
ولادت اشباح و دیگر ولادت ارواح و این ولادت مقرون بر پنج و محنت است چون در ولادت اولی نظری کرد  
فرزند افتاد و در دماغ بر همت مبدل گشت در ولادت ثانیه هر چند شدت تنوع و حیرت قبر و فرغت نیت  
و دیده بش چون بقضای وجود یوسفا ضرة الی ربها ناضرة نظری بر جمال کمال حضرت جلال حدیث  
افتد جل جلاله و هم نوازه همه عنهای و صفت باراحت و لذت متقل گردد و بلا با عطا سبیل شود بر جوع  
بنقل تمام القصص چون احوال از حیات بر کند و دانست که این تهلکه جان سلامت بیرون  
نخواهد بر و یعقوب علیه السلام بخوانند بنیان و انشاک حسرت در و فرزندان بر چندین برانند و گفت ای محرم  
راز وای بهمدم و اما از حق چشم از دنیا فرادی نمی و سفر آخرت را سازینما ایم اکنون و راجع تو و فرزندان  
می کنم و نا قیامت در پرده غیب متواری میکنم اگر خواهی تا در گور از تو شنود با شتم فرزندان مرا اینگونه  
یتیمان مرا بدست بی جهان ماسیر نکندی که فرزندی مادر نرود و خوششان خوار و بی مقدار باشد ز بهار  
عدا ندای که برادران بر جگر گوشگان من شتی کنند و بدین فقیر گان در شتی و تنم نمایند اکنون وصیت  
با تو آن دارم که همواره روح و روان مرا با حسان به نسبت باین فرزندان شاد و میدار و در هیچ حال این  
وصیت مرا از خاطر فرو نگذا و یعقوب علیه السلام دل بروی بسوخت و از اندوه مفارقتش آتش حسرت  
در کانون جان برافروخت چون احوال وصیت بتقدیم ساینده از عالم انتقال نمود و فرزندان اغریب  
همچو بیکدشت یعقوب علیه السلام بقضای وصیت کن یکداسن طریقه مهر و شفقت باین دو نور دیده  
و آن دو فرزندان را چندان پندید و میگوید که در سبیل محبت و مودت مسکوک میداشت سبب محبت زیادت

الله تعالى علیه کاورده است که چون یوسف علیه السلام نزد پدر بخت بر خواب فرمود و تعبیر از پدر  
 بشنود و ما و شمعون که حلیه یعقوب بود علیه السلام در پس چنان خواب از ناست استاده بود و یک از  
 خواب تعبیر می شنود و از حد غیرت می فرو تا شب نگاه فرزند ان یعقوب علیه السلام از کارهای را  
 یافته بر کردارم شتواریه سیرم همراه بخانه باز آمدند و از ماندگی برقیادند و معون پیش پسر آمد و گفت  
 انقلب لکم و اکجب لکم که محنت شامی کشید و فرود دیگران می برند پس این سخن از کجا  
 گفت شما برنج و شدت می گذرانید ما یوسف بصفا و سودت و سعادت و سیادت در دنیا و آخرت  
 میسر می گردد و برادران تجسس نموده از ما در کیفیت واقعه معلوم کردند و بر تعبیر پدر و قوف یافتند  
 روایت کنند که برادران هیچ پیش یوسف علیه السلام آمدند و گفتند یوسف تو دوست ترین خلقی  
 نزد ما و محبوب ترین اولاد نزد پدر و هرگز نمی که خلاف واقعه بوده باشد از تو سمیع نقیضه و خیال هم که از  
 برای ما خوابی که دیده تقریر نمائی و این عقیده از خاطر تماس بجشای یوسف سر مبارک پیش کشید  
 دل بانیشه داد این امر متفکر که اگر اظهار واقع می کند مخالفت فرمان پدرست و اگر بابا و انکار شست  
 بیناید از تکاب کذب مقصودست و آن مناسب صدیقان نیست چون تفکرش بطلول انجام میگفتند  
 سخن آبا و کرام ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیه السلام که ما را از واقعه غریبش آگاه گردانی بضرورت تمام  
 کیفیت واقعه برایشان گفت ایشان نیز تعبیر رویا و قوف داشتند و صرح و مال بدستند و لاجرم  
 دوحی غیبی را خات اشتد و یافته نوار غضبان شعله ها از دل گرفته گفتند پسر رحیل بر بنی اسرائیل  
 ریاست و تفوق می طلبیم جزیر اگر خواب نخواهد دید و پیداری خواب دیدن میخواهد بدین که پدر  
 بخواب دروغ فریفته و دل شیفته می گرداند اکنون تدارک این واقعه از اهم مهات است و برین نظر  
 کردن که چراغ این خواب واقعه بیفروغ است و ینمای این خواب برودع جمیع پیش رویل که  
 با صابست راسی می باید اولاد ممتاز بود حاضر شد گفتند که پسر رحیل خوابی عجیب ساخته و بدان  
 سبب حاصل نور پدر را از جانب ما باز پرواخته رویل از مخالفت ایشان تعجب نمود و گفت ای خیر  
 که آذونی و حمید الگار دین و چون اثر اقبال بر ناصیه احوال او پیدا است چه موجب اگر نهال سعادتش  
 بر جو بار مال نشود نمایی باید که بلال جانش بر سپهر جلال بدری تمام گردد و اکثر اخوان از خواب سفا  
 و اتعاع سخن رویل خواب می بودند و در تفکر و تحیر آن واقعه شب در فرقی غمخوارند تا بعد از انقضای  
 یک سال باز یوسف در خواب دید که از سر صاحب هایورش آب زلال می چکد و بعد از آن آب رویی بود که  
 و بر مفارق برادرانش می باید چون این واقعه را بمعرض عرض پدر بزرگوار رسانید یعقوب علیه السلام

و واضح بر آن با وجود نبوت کمال محبت در اقطار و کائنات عالم منتشر گشت تا به تبار ازاده و مرقا و انش  
استیاق جهان دیدن گشت گشت که و انیضت عینا و من المثلین همان شب یعقوب علیه السلام  
ب خواب دیدم و از وی این اشکال باز پرسیدم گفت من به برگزیده دوست چون میدانی که مستحق محبت  
اوست این چه شورش است که در جهان افکنده و شب در روز حدیث یوسف در زبان ساخته ندای شنیدم  
باسرے ولی نگه دار و در زبان ملاست در کام ندست در کش باری چشم بکشایی تا والی که ملاست را بگریز  
نیست چون نظر کردم حال یوسف را علیه السلام برین کشوف گردانید بغزت و جلال او که در خلوت  
متعاقبه و طے مقامات متعالیه آنکه در یک نظر بحال یوسف علیه السلام برین از حقایق حقیقه کشوف شد  
حاصل گشت که بود که نهره یخ و دانه زردم و از هوش برستم تا مدت سینه ده شبانه روز از عقل جاری و کبوت  
جنون متواری بودم بعد از آنکه بهوش باز آمدم ندای شنیدم که این چه کسوت که عاشقان در گدا  
مار ملاست کند بعیت ملاست بر دل صد باره عاشق بدان ماند که باشد زخم شمشیر و بدوندن دل بر  
بم و لاجرم همواره یعقوب علیه السلام آمارا از تجلیات ربانی در لوح پیشانی بر پیشانی یوسف علیه السلام  
مشاهده می کرد و اظهار سر از تنه کلمات سبحانی و صیغه احوط العفو و معانی بے نهانی فکراک  
الله احسن للحالین بوجهی جبهه او شش طرح بود و ابواب خلق الله تعالی که علی صوفیه  
و جوه نظاره همان جمال و مفتوح عکس جمال حقیقی که در آینه حسن یوسف علیه السلام جلوه میکرد ظهور  
نورانی بود که از روزنه کرشمه یوسفی عبور و قریع قدسی را زده و از بغارت بر و نمونه گلشن سراسی جنت  
سایه بر عالم آب و خاک افکنده نیکو حیم درم قربت آسگاه دل یعقوب کرب گشته هرگاه یعقوب علیه السلام  
از روی سایه طوبی بودی و قد و وزن او نگاه کردی و چون تناسل اقلاب شراب طهوری و ظاهر خلوص  
گردی از لعل انگینان او نکته استفسار نمودی چون چلختن حقیق معنوم خواستی چه چشمه دامن مکتوم او  
دیدنی و چون بخون زو ام چرا بر حنیت با نستی در دوزخ عزت انسان منطوم او دیدی روح مجروح یعقوب کرب  
علیه السلام فوایح روحی که گدازد نفس یوسف علیه السلام خجسته و طکر خطایر چهرت و ارفیق شفیع او دیا  
پس اید ویش اگر محبت یعقوب علیه السلام به بنیاد بر نیست با یوسف علیه السلام بود و اما فی الحقیقت منسوب  
به بناب قدس خداوندی جل کره ایات بگفت به بوستان رازش و گلها بی حقیقت از  
مجازش به چشمه شکاف سنگ چرشمید + دریا شد و سنگ با پوشید + یوسف طلبی او دیدن جیش  
بر شاد عشق بود و دلوش + عاشق که زهر دوست کا بد + مگوید و روی هر خواهد + اما بیان کیفیت  
وقوف یافتن بر اوردان از خواب یوسف علیه السلام در عرائس المم غلبی رحمت

پدر مناسب تر نبوت نیست بعد از نبوت و پیش از نبوت جواب آنست که با اتفاق علماء این معنی  
 بعد از نبوت نبود و پیش از نبوت اندیسا از بعضی زلات محصور نموده اند و الله تعالی اعلم بحقیقه الحال  
 نیز ممکن گفته اند که درین کلام تنبییه است برین که گویا بخشی و اگر متبلا شوی از توبه تسویف جایز نداری  
 زود کنی که برادران یوسف علیه السلام پیش از گناه قصد توبه کردند و گویا من عیب من تو ما صاحبین  
 گفتند مرا از صلاح اینجا توبه است چنانچه در آیه دیگر فرموده **الَّذِينَ تَابُوا وَاتَّخَذُوا مِن تَابِهِم مِّنْ عَمَلٍ صَالِحٍ**  
 امرست به نسبت با پدر یعنی بعد از وقوع قتل یا جلا تهیب در مقومات خدا صلاح خطا را میمورد  
 استر من را و گوشتم **قَالَ فَأَتِلْهُنَّ ثُمَّ كُفَّ عَنْهُنَّ** گویند در میان کس **بَعْضُهُنَّ يَكُونُ لَكَ وَبَعْضُهُنَّ يَكُونُ لِي**  
 وی از همه عاقل تر بود یوسف شفق تر بود کس **بَعْضُهُنَّ يَكُونُ لَكَ وَبَعْضُهُنَّ يَكُونُ لِي** بود که برادر بزرگتر  
 بود و از همه ضابط برای تر بود و قوی بود **كُلُّهُمْ يَكُونُ لَكَ** و مجاهد گوید که **كُلُّهُمْ يَكُونُ لَكَ** یوسف  
 کشید و خون ناحق امرست بزرگ و گناهی است عظیم **وَالْقَوَّةُ فِي غِيَابَتِ الْحَبِيبِ** و او را درینجا **الْقَوَّةُ**  
**يَلْقَوْنَ فِيهَا السَّيَاقَتَ** تا او را بکشاید از چاه بعضی راه گزینیان در کشیده بر دیار دیگر نیزند **فَالْقَوَّةُ**  
**فَالْقَوَّةُ** اگر سبب می کشید نبوت من چنانکه سید قول تعالی **وَالْقَوَّةُ فِي غِيَابَتِ الْحَبِيبِ** معنی  
 بدانکه غیابت در اصل چیز است که غائب گرداند چیزی در آن نظر و بهر شاندر آن **كُلُّهُمْ يَكُونُ لَكَ**  
 عما غیابت الحب مقصد است که هر که در آن چاه در افتد از نظر پوشیده گردد و فائده در ذکر غیابت  
 آنست که اگر القوه فی الحب گفتنی احتمال آن داشتی که در موطعی از مواضع چاه افکنده که از نظر  
 غائب نبود پس چون بنیایت تصدیق فرموده دلالت کرد که او را در قعر چاه منظم و جای که از نظر  
 ناظران مستور باشد بنیاد نهاده و علم الحب از برای عجب است یعنی آن چاه معین که نزد  
 ایشان معلوم بود کشف بعضی گویند چاه بیت المقدس بود پس و در سبب یگوید رحمة الله  
 تعالی که جاسی در زمین اردن بود من کشف و مقاتل می گوید رحمة الله تعالی که چاه  
 بود در سه فرسخ کنعان از منبری یعقوب علیه السلام کسا من و گویند تعیین آن چاه از برای آن  
 بود که هر قوافل بود و مقصود آن بود که کاروانیان او را بایرون آورده اند و دیار بد یا دیگر بر ندید  
 زمین کنعان انتقال ممکن نگردد و قول تعالی **الْقَوَّةُ فِي غِيَابَتِ الْحَبِيبِ** کرده اند یکی آنکه **الْقَوَّةُ** فاعلیه  
 بهشتی چنانکه مذکور شد و معنی دیگر اولی آنست که این کار نکنند اگر البته از تفریق یوسف و یعقوب  
 علیهما السلام چاره نیست باز چاه افکنند گفتار بقیه نقل رسانید و نظیر این آنست که در آن

و داشت که این معنی نمودارایام مختلط است و دریا پنج شاخ دست احسان بنفیس حکام و امتنان گشت  
 زار اسید برادران تشنه که آب را سیراب گردانند و تاویل این خواب موقوف داشت باختر آن نیز عشیت  
 فرمود و باز چون برادران از کیفیت واقعه مردم واقف شدند مزید خصاص او را به پدر و برادران ملاحظه  
 نمودند و داعی حسد بر جنبه ایشان استیلا یافت غریبت بر قصد قتل یوسف علیه السلام مصمم گردانید  
 چنانچه درین آیت گفت و شنیدند که ایشان مذکور شده و داعیه اندیشه ایشان بطریق پیوسته قال الله  
 سبحانه و تعالی عز وجل اذ قال الیوسف کونوا لی آیتا انما الایة بعد انان جلا اجتماع  
 کردند و اسباب دفع او را جملها اندیشیدند و در آن کوشیدند که یوسف هم را از صحبت پدر بزد  
 گردانند یکی گفت که بر قتل و سب و اذیت میباید نمود و بعد از آن جبر آن نقصان بتوبه و امانت  
 باید فرمود و دیگر گفت که او را بر زمین مدفون باید ساخت و بعد از آن تنبیه اسباب کفارت آن باید  
 پدر داشت چون از نظر پدر یک چند غاب شود و مردم چشمش از نظاره جلال یوسف علی نبینا و علی  
 السلام پادماند یا و او بر خاطر فراموش گرد و انگاه دست مرا و در آغوش میاید چنانکه حق تعالی  
 از گفت و شنید ایشان در قرآن مجید بیان می فرماید قال الله تعالی اقموا الیوسف اذ هو جلی  
 اذ ضلوا یخجلون و جهة آیت که گفتند برادران یوسف علیه السلام بکشید یوسف را و گویند که گویند  
 این قول شمعون بوده و بقول دیگران بود و بقول دیگر یوسیل و با او و در میان اندازید از زمین  
 تا صلتی شود محبت پدر شمار او بکلیه حاصل از آن شما باشد و من آن میگویند یا و چه سب کنید و او دل  
 چنانچه اینجا فرمود اقموا الیوسف و بجهت و جهی اقم و جهلک و مراد اینجا وجه نیست و فصل  
 است و تلوکوا من بعد و قوه صاحب الحین و باشد بعد ازین قتل یوسف علیه السلام و با و  
 افکنند و از نزد پدر گریزی تا سب یعنی ازین عمل بعد از وقوع توبه بکنند و در بعضی تفاسیر آورده  
 است که قائل این قول ابلیس بود علیه لعنت که برادران بجمع گشته یوسف بجای بودند و گفت گو  
 یوسف هم در میان داشتند که ابلیس صورت پیری بر ایشان گذر کرد و گفت ای فرزندان یعقوب  
 شما را یوسف عاقبتی الا سر نبه خواهد ساخت و حکم مفرمان خود خواهد کرد و ایند اکنون و چون مکان  
 باز میکنند و شما چون بنندگان کاری کنید فرزندان یعقوب علیه السلام گفتند ای شیخندیر این چیست  
 گفت اقموا الیوسف او اطرحوه انما بکشید یوسف را علیه السلام از زمین دور افکنید و مراد وی ازین  
 زمین بیابانی بود که در وی دودان بسیار باشند تا او را با یک کنند اگر سو حال کند که بر تقدیر آنکه  
 قائل قول برادران بوده باشد دلالت بخون ناحق و با جبار برادر که اندیشیدند هم دانده



طلب شفاعت می کشید گویند برگزیده جناب قدس خداوندی اگر در دنیا بشریت ملائمت مستند  
 نمائید ایام با حیرت و تعجب نام تو محبت و محبت طلب محبت می داشتیم زمان آید که راست میگویند ایشان را نیز شفاعت  
 تو این مهالک را بنامیدیم و همه را در کار تو گردیم از قهر چاه مجیم بزرده چاه جنت نعیم نشان رسان چنگار  
 از قهر و خنجر کشنده زنجیران اندازد و انگاه خطاب خطاب رب العزیز جل جلاله بجزیر سل آید علیه السلام کای  
 جبرئیل اینها بجهت عالمی که در غیبت تمام و شنیدند شفاعت دوی از عقوبت نجات می یابند عاصیان  
 است محمد صلی الله علیه و سلم که ما را دیده رقم بر محبت عنوان نمیشود و محبت خود کشیده اند و از آنکه ایشان  
 را بر محبت بی غایت بفرمودیم و از بر خیزد و در خنجر نجات داده بر وقت دعوات خدایان را فرمودیم اما  
 بیان قصه برادران و سبب عقوبت ایشان و استدعای نمودن از پدر با جانت دادن و بیعت  
 علیه السلام همراهی علمای تاریخ و کتب عالی شایع بود چنین ایراد فرموده که چون محبت پدر شایع  
 بیوسف مر برادرانما تحقیق پیوست و سبب این معرفت ابتداء آن بود که یعقوب علیه السلام  
 رعایت جانب یوسف علیه السلام مر عید داشت و در این شب که اشرف اشیاء را مورد و شرف آبا و اجداد  
 بنو ت شاعر فتوت و مار بود اختصاص فرموده بود یکی که اسحاق بود و دیگری پسر این را بر اسم علیه السلام و دیگر  
 قتیبه از خضران بهشت و واقع که اسحاق چنان بود که میسرش به یوسف علیه السلام رسیده بود و بجهت  
 که باقی اولاد و خواهر را عزیز و گرم میداشتند و هر کجا در مندی و معلولی بودی بآن که بهتر است حتی در منزل  
 شفا یافتی و این که بعد از وفات محمد پیوست علی بن ابی طالب علیه السلام رسیده بود چنانچه در حدیث کتاب آمده  
 عصا و کیفیت آوردن از بهشت برای یعقوب علیه السلام با اسم یوسف علیه السلام محبت گذارش یافتی  
 و قصه پسران چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام به بهشت کرده در آنجا نشستند چنانچه علیه السلام  
 بفرمان جلیل جل جلاله پسران از بهشت آورده و در جلیل پوشانیده بود تا سبب آن پسران باز  
 آتش و آتیب آن محفوظ بماند نقل است که روزی حمیدی بود و اولاد یعقوب علیه السلام چهار  
 جدید پوشیده بودند و غنیمت عید گاه کرده بودند یوسف علیه السلام پیش پادشاه جامه نو بستند  
 نموده یعقوب علیه السلام فرمود پسران جد خویش که تفاخر و مباهاات این خاندان بکانت تقویض بر تو  
 نمایم در پوشش و کمربند که اسحاق خواهرم بکمال اشتقاق بتوسل و شسته بر میان بنده حصا که جبرئیل  
 از خضران بهشت برای من هدیه آورده و دست گرفته بپید گاه خرام تا همه چیز تفق تو بر دیگران  
 معین و محقق گردد و گویند چون برادران یوسف عم بدین نیت آید و دیدند باین علت  
 محبت پدر نسبت به معلوم کردند و در روز اسباب و علامت تعیین بر تعیین افزود و آخاب یوسف

دیگر که فرمودند عاقبتکم قعاقبوا بمثل ما هاقبتکم پس اولی ان لا تعاقبوا اشارت میهود باین  
 مقدار که برادران برادر قتل منع فرمود گفت چاه اندازند فان بعض الشرهون من بعض  
 حقیقتا از وی برادر وی میفرماید و شک گذاری کند اینجا نکته ایست که یهودا یک سخن گفت که از وی هر که  
 حقیقتا از آن آدمی گوید بنده منم که بنیاد سال کلمه الحق لا اله الا الله می گوید و طریق بنیادی میگوید  
 اگر کمال کرم اندوی نیزاری کند چه عجب اشارت دیگر یهودا گفت و در کشید و لیکن در چاه  
 انگشتانم از کشتن بریده شان زیداروی رسته باشد و گویند این نمودار حال عاصی است  
 صدوز قیامت حق تعالی میفرماید ای ملک هر بنده من بواسطه عاصی مستوجب عذاب عقوبت گشت  
 اعدا بدایع نیزاری و خلعت پرده گاری جل و علا عقوبت محن و لیکن اعدا چاه و دفع حق انگشتان کار و دان  
 انبیار و علما و شهدا ر جوق جوق بدان چاه خوابند گشتن او را بر برین شفاعت از اینجا که گشتند تا به  
 گناه او سوخته شود هم خاطر محمد صلی الله علیه و سلم گشته شود نقاب است که عاصی بشماست  
 معاصی صدوز خ باز دارند گزیده گزیده انبیار و اولیا بر بصلطی گشتند در میان فوجی ایشان عالمی  
 باشد قیامی از نور بر سر نهاده و دو حاجی از نور از پشت طاین عالم بیانی کلج بر سر نهاده و در  
 و بر گزیده و بر گزیده از نور گشته و فضایی عرصات سوار می کردند تا بنزدیک عرش عثمان سرگب  
 سوارش بآتش پیش فغان جناب قدس توجه گشته فرماید که ای جبرئیل بگو که باولی التدرین و علم صلی  
 تو نهاده ام گر ای که دنیا به تو داده خیر و اشم بعد از من جبرئیل خطاب فرماید که ای جبرئیل بر آن عالم از جل  
 ملائک گشت دست علیه السلام حضرت مخدوم او بر بلن جبرئیل علیه السلام قرآن عالم اند حضرت دست  
 آرد صلی الله علیه و سلم صلی علیه السلام بعد از آن عمر ز ناکام مر آن عالم را از آب جوش کوشاب  
 دهد و جبرئیل علیه السلام بجهار جنت روان سازد و خود بحیث و دیگر در ماندگان بجهاد عرصات بیای  
 عالم با مشایخان خویش بر بصلطی گزیده گزیده وی از دوزخ ناکند که ای محمد گوارین بفرماید رس عالم گوید که تو  
 بگشت که برین استعانت پنهانی گوید که من تمام دنیا دوست میداشتم اکنون بوی که آن محبت نیخوام که بشنود  
 مستعد گزالی آنعام جناب خداوندی جل و صلی توجه نماید فغان حدیث جل علیه السلام که شفاعت آورد  
 حق آن بنده قبول کردم او را از چاه دوزخ بجل متین شفاعت بر عالم مستحضر شود که چه طریق از این شمس  
 بیرون آرد خطابه ای که در دوزخ و دوزخ فرو گزاید تا نشیت مان نموده و از آن حق نیم بیرون کشی عالم که  
 خود و دوزخ فرو گزاید و در دوزخ گشته از شتهای رهای وی بقاوتن از اهل دوزخ از شما بفرماید و به فریاد  
 بر آنکه که بر این نیز به شفاعت از دوزخ ملک با صل نجات مسان از ایشان پرسد که چه و بیست

که سعید میخواند از انعامی است که محفوظ است اموال و حرمت یکدیگر کنیم یوسف نشاط و لعب مشغول که او خوش  
 سال است و در طلب بهر حاج احوال است نافع هر دو را بیا بخواند که بر عین برقع تا سحر را تمام و هم لعب مشغول  
 علیه السلام باشد یعنی کعبه به طاقت نمود و بر عی مواشی و محافظت آن اشتغال نماید و کعبه که از آن خارج طاهر  
 سال و در طلب و نشاط و دفع ملال خود نماید و بر سر و از این عام هر دو بخون خوانده اند بخیر عین سال و  
 هر دو جمع کرده اند من و از این امر ایستاده است که گفت مازاد از برقع اینجا اکل است بشرطی بایکدیگر  
 طعام بکشایش و توسیع بخوریم و لعب نشاط و خاطر او خوش داریم من از این عمر قاضی رحمت الله است  
 علیه سوال کرد و در طلب و لعب مناسب مرتبه نیست چه معنی است او آن بخود نمودند جواب گفته که ایشان چون  
 در ملک انبیا مشغول نبودند و آن نوع معاملات سابقه در بنوت لاحقاً قاصح نیست من و بعضی  
 دیگر گویند که آن لعب ایشان از جمله مباحات بوده است تا بعضی تخصیص با شتیاق نموده اند و در  
 آنکه نزدیک بر چنین گفته اند که آن فیه بنی التبتق و ترک یوسف عند متاعنا و استباق از برای آنکار  
 مفاخره و حاجت با کفار از جمله طاعات است ولیکن ایشان تعبیر لعب از برای آن کردند که صوت آن  
 مشابیهتی دارد و قال النبی علیه السلام لیس من الله و تلتزمه الا اعتبار الجمل بامراته و صیحة عن  
 القوس و تادیب فرس و کان رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم یسابق عائشه رضی  
 الله عنهما و عن اییمابا الا قد ام کذا فی التبی و قد از چهارم اهل کوفه هر دو را بیا بخواند که بخیر  
 عین برقع مشغول یوسف علیه السلام قرار ده چیم برقع بیا و در لعب بنون بدان معنی  
 که یوسف علیه السلام بر عی مواشی است تمام نماید و ایشان لعب پروازند و این قول بعبایت عبید  
 که ان فی الفتح و در بعضی از تفاسیر آورده اند که چون بر احوال گفتند که یوسف ابا و نیت تا سیر کند  
 و بپوشد و لعب نشاط بر آید ساعتی و بر اول خوش داریم و باوی بازی و تماشا کنیم و در وقت و صحرا  
 چه کنیم یعقوب گفت علیه السلام اگر از بهر کارش می برید که کودک است و در کار نیست و اگر از بهر بازی  
 می برید و بازی پیچیده نیست بازی کردن کار نداشت که از نادانان فعل او چون فعل است توان  
 کردن قول مستور این است یا کلون کما تامل الا انعام هر که از نادانان فعل او چون فعل است توان  
 بوده و ابی شیبه از کار کرد و از خود پشیمان شود حکایت آورده اند که ابراهیم بن شیبان همراه  
 استاد خویش شیخ عبید الله مغربی بصحرای یرون شدند بنحاص غرس لری نشاندند و ظاهر آنکه  
 صفت لری جل و هلاست نمودند ابراهیم دست فرآورده گیاهی از زمین بر کند و ساعتی بعد دست گردانید و بعد از آن  
 بنیدخت شیخ فرمود ای ابراهیم آنچه کردی بر من و عادت کردی بدین یکم پنج خط از تو بصد و بیست

علیه السلام و تفسیر مد علیہ السلام مقوی آمد و در تدبیر امور افتراق و سه از پدر با یکدیگر مشورت نمودند  
 خلافت شیطان گمراه با انگشتان یوسف علیه السلام در چاه حرم کرد و نگاه بخت پدر نشاندند  
 و معروضی پدر بزرگوار کردند و اندک زمانی پدر در کار یوسف چرا با با بگمانی و حال بکام صحبت با یوسف  
 و یاد آید است که مشر و مگر دو چون درین امر تا مل فرمای صدق این مقال چنین نیست بی خبر و لا اعم کرد  
 اکنون بر چنین باوری باشد بحسن و صورت و بصفای سیرت پیراسته و برین دوازده سالگی رسید و  
 مغلقاتش برکنار جو بار نصارت تقدشیده و هنوز از کن بر در و از بصره بدر نیامده و طریق زندگانی  
 یا نیای روزگار ندانسته و گم و سرد جهان ندیده و فردا چون بزرگ شود در میان مردم مشهور  
 باشد و جهانت و عدم ستانت در روزگار فرو مانده اکنون او را با بصیرت و برین فرست تا با با بچه  
 گویند که آید و بازی کنند و به تماشای گشت صحرائش با بریزد و او را نگاه بجان و دوستدار  
 و ساخته او را به حافظه قیسی نگذاریم حق تعالی ازین حال و ترتیب مقال نشان خبر میفرماید و قالوا  
 آباءنا ما ألقوا كما مينا على رؤسهم من قبلهم يعني گفتند ای پدر ما چیست ترا که ما را استوار نمیداری بر ما  
 اینچنین باشد و انما لکننا جحش و بدستی و سستی که ما را اینگونه خوانیم در کار ما و انما لکننا جحش  
 و یلعک بغرست یوسف افرو که ما را مواشی خود بچرانیم بازی و نشاط کنیم و انما لکننا جحش  
 بدستی و سستی که ما را اینگونه خوانیم بعد از آن فرزندان یعقوب علیه السلام حضرت یعقوب علیه السلام  
 انما لکننا جحش یوسف همراه ایشان بصیرت یعقوب علیه السلام جواب ایشان فرمود و قال  
 انی لجزئی انی لکننا جحش بدستی و سستی که ما را اینگونه خوانیم و این یوسف علیه السلام میگوید  
 و لکننا جحش انی لکننا جحش و میگوید اگر بخور و دانم عنده غافلون و شمار و غافل باشد  
 قالوا لکننا جحش و یلعک بغرست یوسف انما لکننا جحش و فرزندان در جواب میگویند که اگر  
 یوسف را بخور و داده تن باشیم بدستی که ما را اینگونه خوانیم از جمله زبان کاران باشیم ما لکننا جحش و  
 الاشارات فی هذه الاية قوله تعالى قالوا يا ابا ما لکننا جحش یوسف مفسران  
 گویند که این کلمه بر سبیل عقاب از ایشان نسبت باید و در و دیافته مقل مفسر گوید که حق تعالی که در  
 آیه تقدیم قوا نیست تقدیر کلام چنین می شود که ایشان گفتند ما صله عنا غافلون و یلعک بغرست  
 گفت فی اینچنین ان تدبیر الایه چون پدر این عذر گفت ایشان گفتند یا ابا ما لکننا جحش و  
 بعضی روایات آنکه چند نوبت پدر استدعا این فرمودند و مقرران با جابت بخشید و این نوبت بر سبیل  
 عقاب باین حکم فرمودند و قوله تعالى و یلعک بغرست یوسف و یلعک بغرست یوسف و یلعک بغرست یوسف

جواب انست که یعقوب علیه السلام ایشان را بصفات اخلاص و محبت بخوابید لاجرم بصورت گرگان  
درنده بوی نمودند یوسف علیه السلام ایشان را بخوابید صفت استغفار و انابت پیدا لاجرم بصورت تنگ  
درخت خنده بوی نمودند اشارت یعقوب علیه السلام دو غدر گفت یکی اندوه خود در غارت یوسف  
علیه السلام و دیگر آنکه نباید که برادران غافل شوند و یوسف علیه السلام گرگ بخورد و این هر دو غدر متقوی از یوسف  
بلا داشتند و ایستادند اول چون گفت ای یحیی بنی ان تهبوا به الیها محبت خویش کرد و یوسف علیه السلام  
باین سخن ناله حسد ایشان در التماس آمد و داعیه ایشان در افتراق یوسف علیه السلام صدمه گرفت دیگر  
فرمود اخاف ان یا کله الذئب ایشان هرگز نمیدانستند که گرگ بخوردن آدمی مبارکست نماید و در حق دین  
اندر شکی بود و نه چون یوسف را علیه السلام بپا داشتند و بدید بجهان تشبیه نماید چون باز بدین نکته  
استماع نموده گفتند بهانه یا یحیی یوسف را در عرض گفت آیم و بهانه گرگ نیم کشف و پنهانست که در شل  
گویند و کتبی الطعن کننت ما با و در حقیقت از صطفی علیه السلام که فرمود لا تملقوا الناس لکن فی کل امر  
فان بنی یعقوب علیه السلام یعلموا ان الذئب یا کله الانسان فلما فقههم انی اخاف ان  
یا کله الذئب قالوا کله الذئب اشارت شیخ ابو علی قاضی حقه السلام علیه السلام گفت یعقوب علیه  
السلام گفت اخاف ان یا کله الذئب گرگ ما بر مسلط کردند اگر گفتی اخاف الله تعالی هم گرگ از روی باز  
داشتی و هم برادران را که درون نگذاشتی دیگر گمان یعقوب علیه السلام آن بود که بکجا بیان سرزند خود را و  
لاجرم ترسید که چون از نزد وی غائب گردد در عرض گفت نمیدانم و اگر ضعیف بر سرش خطا آید حل و دعا کیست  
گشتی و فرزند را تسلیم وی نمودی و استعانت و طلب غلبه از حضرت او کردی بدو غافل و زن مبتلا نمکشی بقوله  
تعالی قالوا الذئب کله الذئب و نحن غصبنا اننا اذا الخائضین فکنت برادران در جواب بد گفتند که  
اگر چنانچه یوسف علیه السلام را گرگ تعرض ساند و حال آنکه داده و تقوی بجا فطرت می قیام بنیایم آنچه از جمله  
مقبولان باشیم بعد از برای تسلی خاطر و تهدید و تهدات می نمودند از جمله آنهایی که بود که گفتند یا بنی امیه گرگ  
میان ما چگونه آمدن و گستاخی نمودن اند و حال آنکه شمعون میان است که غضبش متولی گردد و چنانچه از وی  
بظهور آید که از سبب صلابت من از زمان حال بر بیگانه و چون ششم خیره بر آید و مقرر و بعد از خاتمه  
انجمن باشد چون بعد از مدتی تا قور خفگان شریفان را در حرکت و اضطراب در آید و بعد از دیگر بود  
چون در غضب و سلب یا با نرا بشکست باز دویم بشکافند و بهوت دست از مملکت حل شوم باز و بدین  
ساحمت و از خام شیر لبر و کت انتقام بنیان آنخوان توانند پرداخت و اگر چه بنی امیه که گریه شده و ما هم شرافت  
شیرازان بنی امیه اندانند پیش بر خود بزنند و اگر چنین زمان به پای عصاره بکند و بهیت امیره در اوقات

صفت او چنان کلام بود گفت یکی آنکه شیعیان را از شیعیان باز داشتی دوم آنکه تن را سامتی بیانی و لعبت کردی  
سوم آنکه دیگر را باین نوع معاملت راه کشادی چه بدم بی غیرتی برداشتی پنجم بی جنتی بینداختی آنکه یک  
سبک خط از وی رخ خطا در وجود او قیادت محبت نامدار و ازین مغایرت نمای باین مقدار عجل کمال  
از صحبت خویش چه کرد ایند و از بساط مجلس خودش در ساختن موعظه ای در ویش بامر شاهی که بر  
غفلت از کسی در وجود او محبت مخلوق را نشاید کسی که اکثر عمر در حبس و تعب بگذرانیده و  
حضرت جلال احدیت را جل جلاله کشاید قوله تعالی قَالَ لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ عَنِ انْتِفَافِهِ وَكَفَى  
اَنْ يَكْفُرًا لَّكَ فَتَبَّ حضرت یعقوب علیه السلام در عهد خویش بهتید و مقدمه فرمود یکی از چهار خوف  
خویش در مخالفت فرزند بل صبری در جدای دی اگر چه ساعتی باشد و دیگر خوف آن که نباند و در امر  
و سایل نموده از حال او غافل شوند و گرگ او را بخرم و چهارم را در سبب این خوف و قول است  
عملی آنست که در صحرائی گرگان میبایستی بودند و بپوشی و اطفال تعرض مینمودند سبب آن حضرت بود قوی  
و دیگر سبب کس مردی از ابن عباس است رضی الله تعالی عنهما که یعقوب علیه السلام این سخن از بر  
آن گفت که در واقع دیده بود که خود بر سر کوهی شاد و یوسف در بطن اوی ده گرگ بقتلده وی گرد  
آمده و هر چند یعقوب علیه السلام خواست که از آن کوه فرود آید و دفع آن گرگان کند نتوانست و راه  
فرود آمدن بروی سب و در گشت بعد از آنکه از ناییدن یوسف علیه السلام از گرگان نوبت شد و دید  
آن گرگ بزرگتر مر یوسف علیه السلام در حمایت خویش گرفت و از آن گرگان دیگر را باز نشاند  
ها که زمین خشک گشت و یوسف علیه السلام بدان شکاف فرود رفت و بعد از سه روز از آنجا بیرون آمد  
یعقوب علیه السلام بهول تمام از خواب بیدار شد یوسف را علیه السلام در کنار خود خفته دید از کمال بهتلاج  
گفت ای یوسف که این واقعه چیست در خواب روی نمود که در بیاری امید وثوق که عاقبت این بخیال  
و لیکن در تعبیر واقعه بغایت محزون و مجسمه روح می بود اما ابن عباس رضی الله تعالی عنهما تعبیر چنین فرمود  
که آن کوه بلند حال یعقوب علیه السلام بود و آن ده گرگ اشارت به برادران بود که قصد یوسف کرده بودند  
و آن گرگ بزرگ بهیمن اشارت به یوسف علیه السلام در درون جاداد و از دست دیگر برادران شنید  
آن قتل مایند و آن زمین شکاف چاه بود یوسف علیه السلام از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما پرسیدند که  
تاویل این خواب بچه یوسف علیه السلام معلوم بود یا نه گفت آری گفتند پس چه یوسف عم را بایشان خبر  
ابن عباس رضی الله تعالی عنهما اذ انجاء القضاة الحی البصر یوسف علیه السلام برادران را در واقع بعد از  
کواکب دید ای دایت لحد کهنه کوکبا حضرت یعقوب علیه السلام صحبت گرگان حکمت و بین جود

و شتا او زمین دشت و صحرا کثرت و وسیل بیمرز شاطط و طریق بنساط و نظیر یوسف علیه السلام جلوه بزرگ  
می گفت اسی پوست بهار است خورم و تازه و کوه و صحرا زمین بگلبه ای بی اندازه آثار بهار تعلیم صنع کرد و کار اصل  
علامت خوش عجیب بر صیقله روزگار را بظاهر کرده و صورتان قدرت بخمار قطرت و رنگارستان بوستان بهار  
صورت غریب عز و تقوی فرموده ششم صبا بر مثال نفس جان پر و صیقله صندل را بهبت مرده پوشیده فرمود  
را از خاک چمن کفن حسن و در کشیده می برانگیزاند فرارش با و صیقله گاهی بفرزان الهی جل و علامت سر زده زمین  
سبز را بلباها به علی لاله طارم سوار کشیده ساقیان سحاب از شراب ناب و انوار کائنات انوار کائنات  
یہ کائنات بعد موی کاد و مجامع باغ و محافل بلوغ بیا لیا قوتی لاله را به مروق میگرداند و شاطط جاگ  
دست شمال و خساره و دسان متواری و دلبان مصاری را بنظر اکتاب شیشه سحاب چنان شسته گرد  
نظار گیان دران میران می ماند حجاب گیان نبات نبات و حجر گیان از نار استجار حله ای حریری مهنه های  
خامی پوشیده و سر از جیبها سکه کام لبند ناز و نواز کارم برین کرده اند دختران یا ضلک شکاک از  
هر من زمستانی از صنعت و ناتوانی در زیر حجاب برفت و دیدن فرزند باز کرده اند با عدل مزاج قوامی طبعی و  
توسط طایفه ای بر سببی بقدر ریاضین در صحن بساطین لغز و ناز چشم باز کرده اند شمع تامل فی نبات الارض  
و انظر الی آثار ماضی اللیک + میون من لحنی ناظر ات + و اعداد ارباب و سبب الی بیک + علی نصب  
الرب جبر شایعات به بان السلیس له شریک + بهر گیاست که از زمین روید + و صده لاشریک گوید بی ادب  
یوسف از پر نقوش بدید و قوم غریبه که بر صفت روزگار و قوم گشته چه باشد اگر بخت برادران بخت شمشاد  
صحرای بی بی پیش ازین سخن بدرین گنج ذوق دیگر نیای چه چنان وقت تفریح و تماشا است و در ملاحظه باریک نظر  
جانب او آرایش و لباس غزل و لباس تماشا چنانکه و نخواهی است + بهر پیچیده برون زو چه جای خرگاست  
بجهد این گل کوتاه شاد و عمر نهی + که قصه تو در از است و عمر کوتاه است + بر زمانه می خند چون حجاب گریست  
القصه چند ان ازین فتنه ها که شوب بر یوسف علیه السلام خوانند که خالص بهر کوشش و بطواف صحرا  
تا گل گشت و نمیزیرش بنظر آره نبات نبات همچنان پذیرفت قال انزل حکما منکم نجما کریم و اذکاره  
فمنو کما کالکراج مصلح الی الکراج بعد از آنکه یوسف علیه السلام درین قضیه اخلاص و جراتان شده و تقوی  
بر حضرت پدر گردانید ایشان پیش یعقوب علیه الصلوٰۃ و السلام آمده گفتند یانی اسد ما حاجت است  
اگر اجازت باشد عز و ضرای فیت گردانیم برادر یوسف را سودای تماشای در سرفرازی است و بخت  
و موافقت متن در داده موقوف با اجازت شریف شاست متمسک آنکه اجازت فرما تا علی الصبح  
میاسر طاعت همایونش استیجاب نموده با اتفاق اهل بصره رویم که دشت و صحرا چون شمال بوستان کدیر

و انظر الی آثار ماضی اللیک + میون من لحنی ناظر ات + و اعداد ارباب و سبب الی بیک + علی نصب



بدنبال بیرون کشید بایک سخن خا طه در استیلا میدادند و منون در وی می دیدند تا پدر را  
از امتناع مطلق بخواه میقتدیل دادند تا بپایان کیفیت واقعه تفصیل بیرون آمدن یوسف  
علیه السلام بصره و در چاه افتادن او بدانکه علما تواریخ و قصص در کتب شایسته تخصیص چنین ایراد  
فرموده اند که چون برادران بر تفریق فرزند از جدا شدن بر سران رسیدند و در کتب معتبره  
مقدّمات آن مهم خیم العاقبه برداختن یکبارت و مرآت معروضی شریف شعاری میکردند تا بپایان  
را علیه السلام اجازت داده بایشان صحیح بر ایراد فرستاد حضرت یعقوب علیه السلام تجرد این امر غریبی  
اصلاً متسرّش نیست بقبول نمیگشت تا روزی از نزد پدر یوسف بازگشته مقبوض محزون نشد  
بودند که ابلیس پرنیس بصورت پیری بر ایشان بگذاشت و خود را در لباسن صاحب آیین برایشان نمود  
ایشان استغفار حال نمود و بموجب قبض اندوه باز پرسید کیفیت واقعه با پیر بدید و در میان آوردند  
و گفتند که ای پیر قیامت که سرشته بدیدیم کرده ایم روزگار به محبت و اندوه بسر برده اکنون غرض آنست که برادر  
بگوشه از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او خطب خود و پدر را نیز و چندین نوبت از برای این امر تندی  
ساخته و بهانه پرداخته تا شاید که پدر اجازت فرماید و همراه او را بصحرا فرستاد از حصول مراد محروم ماندیم و ابار و  
امتناع پدر اجازت دادن یوسف علیه السلام تقریر کرد تا ابلیس گفت علیه اللعنات که همانا توقف در  
اجازت بهجت نیست که این التماس غیر محل اقتضای وقت صحراست و نه هنگام تماشا چندانی بپایه یکایم  
ببر و موسم نظارت گذار آید و جهان سبز و خرم شود و دشت و صحرا چون باغ ارم گردد و در همارا مال و صحرا و تماشا  
شود و این هنگام یوسف علیه السلام ترغیب کرد به پسر و همو و لعب میل در نزد خود پذیرفتد عا ناید و مقصود برآید  
القصه برادران این رای را مستحسن گشته قول بزرگ باطل با قبول کردند و روزی چند بگشت نموده دید  
براه گذر باد صبا نهاده گوش سروش قبال و پیغام نزول سلطان فیروز در روز فرستادند بعد از انتظار  
بسیار نوبت حصولت همین بجز رسید و در آن حکومت دی با همی نفریان آهوجل علا با تمام نجای سپاه را غارت  
که مقدمه لشکر برستانند نهزم گشته و بساط انبساط و نور دیدند یک لیم بهاری پیغام رسیدن سلطان نود روز  
بفارت زدگان بهمن تاراج رسیده گران چمن ساینده بچمن نام و با و پای حصار و انشور و انظر الی آنکه در حجت  
بر سر و پای وای معمول مدح باغ و باغ خواندن گرفت و حشر و انجم به بیت الشرف خود خرامید به پیکار با  
چون خدایا گران رقص همان و چون بازیگران حلق زنان پیش یوسف علیه السلام آمدند و قوی لاکه و پروه  
ناراحتی ساز کرده بودند و علی اله و جماعه شیطان و بدایه نفسان آن غنچه نرسته را چون گل تر شکفته بخاک  
بلیت ز جبهه چرخ بر ساری + نغمه و طبع کودک جز بباری + آنگاه زبان به فقه و تحکم گرفت



گشته و بهر چون مزاج و دوستان معتدل شده بلیت نقش چون لغت همه خاک و خاگردو  
 فروش است بر تن همه کوه و کوه سازد اگر شرف و ستوی که است فرامی تا گلهای سوز که از روی  
 نقوشی بیرون آمده است نظاره کند و عروسان را با حیرت که در نگارخانه بساطین جلوه گراند بطرف  
 دیدار خود رونق دهد در سلسله غذا بر تن و یلبست از روز با او بر بساط نشاط با بساط بگذریم تا گوشت  
 بچانه و بخله سپان و و انیم و اوقات طعام خوردنش را نگاریم و بهر ساعتی او را بهر مشغول سازیم و  
 در محافظت و سعی چنان مبذول داریم چون یعقوب علیه السلام برین متمسک از ایشان استماع فرمود جواب که در آن  
 لیخبرنن ان تذهبوا به و اخاف ان یا کله الذی یب و یلبس یب یسین فرزند چنانست که اگر او را از پیش من  
 ببرم چقدر غم و اندوه و لیف من خیف و قلب ضعیف من گردد و مع ذلک متیسر که او را اگر بجز در دوشما  
 از وی خافلی باشد گفتند ای الذی زکوار اگر چه مجمل مقدار که در سیم حرم گشتانی کند یکی چه مجال اقتدا  
 آن بود که در مقابل و تقابلین شریک پناهی صلت جرات نماید در شای این مقال یوسف علیه السلام مجمل آمده  
 گفت یا ایت الی من هم یعقوب علیه السلام گفت ای بنی البیه نیازی که ترا اجازت دهم گفت آری بطرف  
 مدعی اخوان از پسر کنعان علیه صلوٰۃ الرحمن جل جلاله اجازت طلبیده مستقل شد که در رجعت مساعت نماید و تقویت  
 علیه السلام برین سخن را کرده اند که خست که بجز در تنگ جوی که نگاه یوسف علیه السلام در گریه شده و خطرات  
 عظیم نمود یعقوب را علیه السلام دل بر روی سوختار روی حضرت شرف رخصت در زانی داشت و برادران برین  
 و ملاعات خاطر وی مبالغه نموده با سخاوت آن مامول نوازش فرمود فرزندان بهر در و فرور از نو پدر برین  
 آمده بمنزل خود قرار گرفتند و از غایت فرح همه شب تار و شیر و لذای که شب که سیاه بانی شب علامه شب اند  
 شب از روز بافتن گیر و آفتاب نیز چون جلال مجملین البیه از حبس فلک سیر تا خنجر گیر و در و در قصبه  
 در پیش و صبح مستطیر از دیکرهای سلطان تویتیز بریان خداداین نکل پر دین و نواز که در دوده شب آتشی بکند  
 بخند و صبحم فرزند و این قلب که بود فرقه طایسان نود و نهار ضایع که شد و این چشمه خورشید روی نمود طلعت  
 ماه و نهار جاه قوال و غروب پنهان گرد و یعقوب نیز علیه السلام بهر شب بیدار مانده و بنیان آن شب چون  
 عمر یوسف علیه السلام هزار میخاست و از پید کاری صبح بخاری امان میگرد و چون علی شقیه بخمال خورشید  
 می بود و اکنون شبصال چون نگرفتند پیدن جسم می ترسید و ز خندیدن ای اگر است و زبان حال  
 این مقال حکم می نمود و با غمی ام شب شب پرده دای است ای صبح + امید به باری است ای صبح +  
 عالم بر سایه تاریک کن + ز اینجا که پید کاری است ای صبح + آخر کار صبح یوفای آغاز نهاد و بر نشانی  
 روز آفتاب عالم از نور بران خورشید فلک معانی خلایق شد و ملا و یعقوب هم بهر نیت پدید آمدن آنجا

انکشت تخم در دنان لجن بگرفتند بر احوال ایشان منوس خرد بیداری پیش بردند که برام خون شام برین بوم  
 بهفت سام از جور این قوم بیاضان خنجر تغلب اعتساف نیام محبت اعطاف و روی دست بقدر  
 و این را آوردی دیگر در زیر قدش از پای در آوری خلعت های که پدیدد ناز و اغوا در پوشیده بود بخواری و  
 در کشیدند خدین از پای و عمارت از سر برداشتند **و** بر نه با قدم بر غارینه و بگل از خار و خس مار میزدند  
 افکنده کفش بر چاه که کرد گفت بدین غار پاره که کفای که می پوشش کل تنگ و زخمی خار غار انکشت گل رنگ و چوب  
 ماند و از آن ده خنجر و پنج کلاه و کیش و چهار رنجه و پنج قطع باو آن است کو ماه که بر نه خنجر با بچه ماه و پنج پشیر  
 کردی خم سیلی و تعایش چون رخ بدخواه ملی بد جوی ایشان شد پهلوی پهلوی رسید و اشکش هم رسو و بزار  
 بر کرد و من کشید و بنیاری که با نشید و بگریه هر که در پا افتاد و بجنده بر سر او پناه داد و بناله کرد که آواز کردی  
 نوا و در مخالف سار کردی و چو شد نویسنده ایشان گریه برداشت و خون دیده بر کل لایس کاشت و گوی من خون  
 و که در خاک من خفت و زانده و لی صد چاک میگفت و کجائی ای پدر آخر کجائی و در حال من چنین غافل حای  
 گلی از روضه جانیت میدست و بر و باران حسانت چکیدست و چنان آتشگی در تاب مانده و کنه  
 از گل و زونی آب مانده و نهال تازه پرورده بهشتی که درستان سر عسکرتی و چنان از یاد غم افتاده بر کجا  
 کرد و جوید بلند سی خار و خاکشاک و همی گزوی شبت گزوی بودی و در خلعت های دوران و دیودی و سر  
 از فکانه ایشان و بای که جوید لعل نور از لالی و گویند که آنچه پدر از برای ادیوسف علیه السلام با ایشان سپرد  
 در محاذات وی بخورد و ندیوسف گریست لعل با و نمیدادند از حرارت هوا و آتش جوید و جهای گلبرگ طریض خضار  
 یوسف علیه السلام عرق عرق گشته بود و قطره قطره خور از عارض لطیفش چون از گل چکیدن گرفت ضعف  
 تشنگی بر یوسف علیه السلام بر سر تپان یافته بود که زبان زرد مان بیرون افتاده بود و دل از حیات بر کنه  
 روی مخزن و بیچارگی بر برادران آورده میگفت ای برادران پیش ادا که روح از بدن مفارقت کند شعله آتشی  
 بر آتش عطش من بریند و چنان استغاثه می نمودند و تنگت احوال و می گشتند منقول است که یوسف  
 علیه السلام قدری آب در مشرب کرده بود و با مقداری شیر آینه و نوشید و چون پیرده در وقت عطش بر یوسف  
 علیه السلام رسانید و نگاشتم گلی شد عای امت نمودند و بیا که در کار چشم مروت خاک بی نفعتی پاشیده بود و چون  
 آن آب بشیر آینه بر زمین ریخته قطع صلح هم با وی گفت که از تشنگی چنین چه بینال که همین بخله بقر ارض استحام  
 رفته حیات ترا قطع خواهد کرد از غایت عطش و مجاعت و کثرت این دو قطاعت و از یاد و غم و خشیت از برادر  
 برفته بود و از برادر هم آید که در کنار گرفت یوسف علیه السلام و چون با برادران نه میارنجوست میو گفت  
 که ای برادر اقبال من من متضمن غم و تر و در پناه گرفته ام یوسف علیه السلام گفت من میدانم که از اهل

بنوت چون از جسم صحت متولد شدند جز بر بستر ابله پرورش نیافتند و بجز زهد بلا و تیر باران ابتلا نداشتند  
 نمودند و نیز اگر سپاهام بنا و تیر باران استلا در مقام امتحان در آندالش تشبیه بنیل کرم الهی جل و علی التجانی  
 او بخوبی بجهاد و تعالی انگاه در کنارش گرفت گفت صیبت دیگر آنکه هر جا که باشی باید که پدر را فراموش کنی که و  
 نیز ترا فراموش نخواهد کرد و تاروی سن بیتی و طیفه آنکه بروی چکیس نخندی که پدیت تا خسار زیبایی تو نیست  
 و مان بجنده نخواهد گشت و انگاه سر شک بسیار از عیده بیاید و یوسف را علیه السلام و واع کرد و دیگر بارش سنا  
 گرفته گفت حبیبی الله خلیفقی حکیمک و بعد از آنکه از یکدیگر افتراق نمودند بدیست بگذاشت ما بگویم چون  
 ایرو نو بهاران که سنگ گریه خیز و در سه و دایه یاران قاریا بی مد و اذ القصاص آورده است  
 که چون یوسف علیه السلام و برادرانش گامی چند رفتند یعقوب علیه السلام غمره زد و بهوش گشت و فرزند  
 صورت حال مشاهده کرد و در دهن و مجموع باز گشته برگردا و صف کشیدند و چون بهوش باز آمد دیگر باره یوسف را  
 علیه السلام در کنار گرفت و بنوت دیگر و دل محبت از گلبهرک طریقه جمالش استسها م نمود و اعقب  
 آن آه سر و از سینه پرور در آورد و گفت بنده رایت الفراق و در و مبارکش بر دوش ثمره الفواد چندان  
 بگریست که پیر این دی تر شد ریا عی چون در دو فراق در جهان چیست بگو + عاجز ز لطفی باشد  
 کیست بگو + گویند هر که در فراقش انگو + آن کیست که در فراقش بگریست بگو + بعد از این یوسف  
 را علیه السلام محبوب برادران روانی نمود و خود را سر راه با تیا دو و در فراق فرزند از جنت بگریست  
 از دیده کشاده بضمون انتقال شتر نم ش بریت ای کا شوق مرغ سستی + تا از غم بچران تو  
 بگریسته نقل است که تا برادران در نظر پدر بودند یوسف با چون گله دست بر سر دست از یکدیگر  
 بهرمی بودند چنانکه از نظر پدر غائب گشتند دست در داعتناق گشودند و کینه دیرینه را در عرض ظهور  
 و مادرند فغانین چرخ دولابی که هر روز به بچایه افکنده دل افروز و غزالی در ریاض جان چند  
 بند و پنجه گرگ درنده + چون یوسف را بهاران سپردند + فلک کفایت بر بچایه و بچایه پد نامی نمودند  
 از یکدیگر بچرخش می بودند که بی آن بر سر دوشش گرفت + که اینک اندر غوشش گرفته + چو پاره آن  
 صحرا نهادند بر دوست جفا کاری کشادند و گویند آن قوم که اندر باد و خاکسار تری و در تر و از سایه سوا  
 و پیاده و در تر بودند آن قایب چون سایه بر زمین انداختند و چون خاک لکه و خجالت داشتند آن چشم  
 آفتاب چون چشم حباب از بخار که در باد و بیدار شدن نم و از شد و آسمان بهر آید و بر کار آن قوم بر پاشان گاه  
 شوخ و باز گشت از نوا و چشم آفتاب چون سایه بی از دید و نیز از آسانی چون طناب بر خود می چید و طناب از  
 آن غم جویش آمدند و خوش و طیور در سر دوش با و سه بغایتی دست جفا بر کشادند که ملک بر خاک

بر کشیدی بل تنان میدان شجاعت از صولت پیش چون نقاب در غار محمول و نادیده زهول مخفی  
گشتی و چون گل رویش از شعله آتش غضب سرخ گشتی موی انداش چون پیکان خار بر تن راست  
بایستادی برادران چون صولت سیاستش دیده بودند چون از وی این سخن بشنیدند ازین  
حکایت حمایت وی بدست یوسف علیه السلام هم کردند از بیم هر دو دست تقدی در استین  
ادب کشیدند و از وی در قصه یوسف علیه السلام چاره جوی گشتند هر دو گفت من قتل یوسف  
رضاندم و بکشتن او همه استان بنامم چه قتل بغیر حق گناهیست بغایت عظیم و مستوجب عذاب  
الیم اگر موافقت مینمایید باز گردیم و این امانت را بپذیریم گفتند بر وی یوسف بنزد پدر است  
محال چه او بر سر خمیر آگاه شده و از کانون باطن در قف یافت و بیشک چون خدمت پذیرد  
جملای بار را شرح بعرض او رسانند و امانت نموده گفت صلحت نیست او را در چاهی انگیز و حال  
آنکه او از دو حال بیرون نخواهد بود یا در رعیت حیات لا بقایض اجل بسیار دو با کسی و یا بیرون بطرفی  
بر و در تقدیر بی مبادرت قتل او مقصود حاصل پیوندد القصه مجموع این رای را تمحس داشته  
در سه فرقه کفان چاهی پیدا کردند که عمق آن بعضی از آیات چهار صد گز بود و ایستی بفضله  
روایات بفتاد گز بود و اما بیان کیفیت احوال یعقوب علیه السلام بعد از دواغ یوسف  
علیه السلام تقاضاست که چون فرزندان از نزد پدر بیرون آمدند یعقوب علیه السلام متابعت ایشان  
بیرون آمد و در محبت ایشان میدید تا از نظر بد غائب گشتند بعد از غایت تعلق و اضطراب همچنان بر سر راه  
ساقی نشست و دل باندیشه داده چشم انتظار بر راه نهاده تا آرام دل ملین جانش کی مرحمت نماید و در  
اند که یوسف علیه السلام را خواهد یافت بود وینه نام دهان وقت خفته بود و خواب بود که یوسف را علیه السلام  
کرگان در میان گرفته اند و یک یک برگردا و میگردند و بایناب خویش اندام از نیشش نموده و مجروح میسازند  
از خواب ترسان بولرند و جست و گریان و فریاد کنان نزدیک پدر آمدن حال یوسف استغاثه نمودند  
برادرانش تسلیم کرده بجانب پشت و محو فرستادند گفت ای پدر بزرگوار او شما محب که اجازت بیرون رفتن  
یوسف رضا دادید و دوست را بدست دشمنان باز سپردید همچنان سر و پای برهنه و غضب برادران  
دیده دست در یوسف زد و او را از برادران خواست که بتنا بد برادران هجوم کرده او را بازگردانند  
بزر و پدر باز آمد از منوس کنان میگفت کما یبدا را که دوستدار بدست دشمنانش چه اسبابی  
رباعی اندوی بی نه جاس فریاد مرا نه یار تو وصل نه جمال مرا بهنگو که باقت چاقا در مرا  
معتوق بدست دشمنان داد مرا پس یعقوب علیه السلام گفت ای فرزندانم مگر وی اندوه را بخاطر راه ده

و این نیست اول تغییر علی السلام بعد از دواغ یوسف

بلاد محنت و اذخاندان محنت رسیدگانیم و لیکن گفتیم که محنت از بیگانگان بود که دانستم و کی گمان بر مردم که  
محنت از برادران بنیم من از بیگانگان دیگر نالم + که بین هر چه کرد آن آشنایان کرد + ایدر ویش  
عقل دیوانه که خانه را و حضرت است برهنه منی او بر احکام قضا چون چنان توان کرد و بیگانه اندیشه که باشد که  
پیش است بدالست او این راه برهنه خان برود **است** خدا و گرنه هرگز + کافر لب دندان بغیرش کند  
علیه الصلوٰه والسلام نقل است که هرگاه یوسف علیه السلام از زخم طایا بخیرین کن سیکر بخت و از دست  
جفاکاری آن ازین یار میخواست اجتماعت بفسوس و حظه می گفتند که آن آفتاب و ترازین  
زمین بوس کردند اکنون کجا اند که ترازو پادشاهی رسیده و آن یازده کوکب که پیش تو بخ برین بنیادند  
بچه که شغلند که ترازوین اسیری دستگیر می کنند نقل است که چون کوکب اقبال یوسف علیه السلام  
در محاق او با افتاد و برادران هر یک بنوعی بایزای و می شغل گشتند و بضر بایزای اندام و می محو  
خون آلوده شد از پای و آرد و نم خون پای برسیه می نهاد و تیغ از نیام برین آورد و بقصد قتل  
علیه السلام مبارت می نمود یوسف علیه السلام بیستل تعانت چنگ در دامن بوییل زده پناه آورد  
بر بیل بضر بطل و از خودش دور افتاد روی هر کدام که آورد بادی همین حال پیش بر چون یوسف علیه السلام  
دانست که برادران او جازم گشته اند دست تظلم در دامن ترخم پیود از ده گفت ای برادرید مرا بتو  
سپرده است و عساکر شفاق تو کرده بگو گناه من چیست و قصه من کدام است اخوان من جواب  
میگفتند **مصر** وجودك ذنب لا یقلل به ذنب + درین یوسف علیه السلام خنده زده می بود  
از بر سر بیای خال که تا پیش آمده است چه جای خنده است یوسف علیه السلام گفت که من خندم این است  
که میان الله تعالی **است** که انبساط من آنست بود گفت آن سر که ام است گفت هر بار که در برابر او  
میدیدم بشما می نازیدم که مرا چنین امان فرستی و شوق اندک قوت و شدت یکسانی به بهشت اندیچم و من را  
بما داد معاونت این برادران برین دست متعدی در از نتواند شد اکنون بشوئی آن اعتقاد فاسد  
اعتماد کاسد بوده است که تعالی شمارا برین مسلط گردانید تا یقین بدانم که اعتماد بر حفظ و حمایت تو بجا  
و تعالی باید بچشمش پیر الله تعالی اعتماد را نشاید باین سخن اندک می دل پیودا در آمد یوسف علیه السلام  
را هیز در این خود گرفته در کف حمایت داده و دیگر انداز قتل و ضرب وی منع میکرد برادران گفتند  
گماز عیب خود هیچ کرده میان سر باین خود گرفته گفت این عیب نیست جوع از وی بهتر است از وفا  
نمودن و پیمان بپایالی است که شک کنی دست دست از یوتن تا ما که جانی تن برین بخت نگذارم  
کین گفتن متعل سازید و از سر حیات و از زندگانیش معسر شد گردانید و او را بگو که چون شیر پیشش نیست



بتو سپارد و تقاضاست که چون حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم بحرب بدر میبادت میفرست  
یکی از انصاریان غنیمت محکم گردانیده که در کاب همایون بخودست آنحضرت استسعا و نموده  
دین غزوه همراه باشد چون زاد و راه را ترتیب نمود عیال و دست در دامن و زوجه و مرنع پیش آورد  
یک آن بود که فرزند همراه داشت گفت دین فخر که مرا همراه است تنهای گزاری و شاید  
مرا حبس میسر نکند و محنت و اندوه من است و ادب پذیر و اکنون مرا همین محنت و بیم بگذارد و فرزند  
خود را یتیم سازد چون از تکاب این امر متعینی الله سبحانه نموده بود و باین عذر را متقاعد نگشت و  
گفت ای زن تو دل فراغ دار که این کودک را بجایی سپردم که او را اضلاع نگذار و زن گفت که  
بجایی سپردم که الله تعالی و دواعی زن کرد که خانه بیرون آمد و بملازمست آنحضرت بغیر و بدر میبارد  
نمود چون از عفره باز آمد عیال و دست بداریقا انتقال نموده بود و فرزند خود را بگور با خود برده و  
مدتی بران گذشته و موخر بوان بسیر قهر آمده و امانت خود را از حق تعالی باز خواند آن سر قبر انشاؤ الله  
شینه که خن که هاشم دست بجد را آورد و پسری دید دو ماه گشته و ناف بریده و در لاف و شکوه  
و مادر مرده در زیریده و کودک و زیدت انگشت خود بجای پستان می میکشد پدر فرزند را بداشت  
و بزبان ترخه بجناب قدس خداوندی جل و علا این نیاز مندی عرض کرد اینک ای قادری  
این کودک را در گور تنگ و تاریک از غصه تلف نگاهد اشتی میتوانستی که مادر و پدر را بر  
فرزند از در ابتدا بگرفت باز و اشتی از گوشه نهاد و زنی شنید که اما هو میمن امین ما شکست  
ای شکست ای که این بهر ترا در ابتدا افتاد که فرزند را تنها با سپرد مادرش از نام پدر و پدر  
پسر و دم و پسر دنی سپردم تا بدانی که آنچه حق تعالی سپاری بهر حاجتی حاضر و غایب و آنچه بخلق سپاری  
ملف و ضایع بای اشارت مقرون بصیحه چون برادران از برای بیرون یوسف را علیه السلام  
از پدر التماس کردند تا دستور دهد گفت ای ای که شنیدی آن زن که بگو بد آن جنود می بجهت مفارقت  
بود و خوف خوردن گرگ برین بیفزود و لاجرم غم و اندوه و بی نهایت رسید و حق تعالی تو دین قصد انگشت  
که چنانچه پیش محبوب نزد یعقوب علیه السلام از یوسف علیه السلام خوبتر و غمخوارتر نبود هیچ محبوبی نزد تو  
از جهان تو دوست تر نیست لاجرم بغریق دمی اندوهناکی و اگر عیال و ابا و اجداد خوف تلف روح که عبارت  
از گرفتاریست بجناب سدی بآن نفهم کرد و بهنگام اندوه و بیم نهایت رسد امر در عنان اختیار از  
دست رده و جان را بشماران نفس شیطان و اشباع ایشان با بگذارد و عاقبت الا پیشانی نشوی و در وقت  
مردن از جنن دانه مفارقت جان خوف زوال بایان مصروف و محفوظ مانی که لا یموت و لا یبکاء

نقد  
نقد  
نقد

که باز آید و دیده گفت آری باز آید و لیکن مدتی فراق جدا آید گفت ای فرزند عده مرحبت نماز شام  
 است گفت ای پدر حال تو میسر و نماز شام مثل حال من خواهد شد یعقوب علیه السلام غم و اندوه  
 زیاده گذشته و بحراب مناجات آورده و بر جا نامل نیاز سجد توحید و تقدیس میگردد و اندوهش از آن  
 لشکر لغاس بر مقدّمه و مانع تا ختن آمد و اطباء دیده را فرسود و در خواب با و نمودند که کسی میگفت  
 بنما و بنما و بنما و بنما و چهار نوبت باین کلمه بنما و یعقوب علیه السلام از خواب بیدار شد و تفسیر خوابش را شنید  
 گفت ای من بنما و بنما و بنما و بنما و روز و بنما و ساعت از خانه مخزون بیرون دوید و بر  
 راه ایشان چشم انتظار بر راه افکند تا شب بنگاه بر سر منتظر نشست تا کی آن نور دیده چشمش بیدار  
 و این دیده سدیده بطلان نور دیدار دوست روشن گرد و با غمی ابرو دم غم دیگرم پیانی برسد +  
 نا دیده بهار محنت وی برسد + باین من منت کنون بر سر راه + من منتظر نشسته تا کی برسد +  
 بود آن دم که یار با برسد + دل مجروح را دو بار برسد + منتظر گشته چشم بر راهم + تا کی آن یار و یار  
 برسد + دل شکسته نشسته بر سر راه + تا کی این جسته را شفا برسد + چشم من آن زمان شود روشن  
 که نور رخسار ضیا برسد + دوست را طالبان چو بسیار اند بمن بنما و کجا برسد + منما را چو محنت  
 نصیب + قسم من محنت و بلا برسد + اما نصیحت و لطافت و اشارت در ضمن این واقعه  
 مندرج است بدانکه سینه پیغمبر گردیده سینه خیر است که سر و دند سینه حالت شان پیش آمد اول  
 علیه السلام چون عیقات میرفت امت را برادر مارون سپرده علیه السلام چون باز آمد مدت  
 گو سال پرست شده بودند دوم سلیمان علیه السلام هجرتی بجاریه خویش سپرد بدست و برنج  
 مدد بایش انداخت سوم یعقوب علیه السلام یوسف را برادران سپرد و بچاه و زندان مبتلا گشت  
 که کس دیگر سینه چیز را بحق سبحان و تعالی سپردند سینه چیز بود گشتند اول مادر موسی موسی علیه  
 السلام حق تعالی سپرد باز امانت وی بسلامت بوی دادند موسی علیه السلام بهر گشت آن دوست  
 قربت و خجالت رسید و هر یک از آن بختیاد و م یعقوب علیه السلام بنما و بنما را بنما و بنما سپرد و کائنات  
 بیکر خافظا حق تعالی امانت وی باز سلامت بوی باز سپرد و بدینا بین بدولت صحبت یوسف  
 و ملاقات وی مشرف گشت و حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه سلم نیز است خود را تحفه  
 سپرد الله خلق من بعدی حق تعالی نیز و قیامت بسلامت باز سپارد و ایشان نیز بکرت  
 این عاملت بهشت بنحمت و لقا و رویت یابند که لکن لکن لکن لکن و زیاده ای  
 در ویش تو هم امر دنیا بمان خود را حضرت خداوند سپارد علی مادر و جهت تیاج مندی سلامت

پدری عذرشان می نمود تا در وقت اعتدال شب بیل غفلت نموده ما را عذر خود سازند و نظیر این  
است که اندک عاقل یا بندگان عاصی جانی زمین معاصت میفرماید و در بارخواست تعلیقین عذر  
مینماید یا اینها انسان ما غفلت کردیم و بیک انکار میفرمایند و رویش ترا برود و کار گیریم است چه خبر معرفت کرد تا  
چنانچه فرزندان یعقوب علیه السلام هم غفلت عذر ایشان شد و اینهم که هم او عذر خواهد باشد تا جود  
گویم که الهی ما پروردگار گیریم هم که معذور گرد و غفلت اگر چنان برگناه ما باشد که است عذر خواهد باشد  
از زمین تا آسمان بر خنده نامهای سیاه ما باشد و اگر انسان چشتم بر و شمار چون محاسب را که  
گرچیم که ده ایام راه نجات استانش بنیاد ما باشد و در پیش اندام آخر کار بفضل و پیشگاه ما باشد  
اشارت لطیفه اید رویش یوسف عزیز یعقوب بود همیشه او را عزیز و گشتی و بنام هم عزیز خواهد  
بر خیز برادران بر خواری کردند از آل امیر آمدیم خواه و گشت چنانکه فرمود و گدایان و گدایان  
و هم نام شمت یا ایها العزیز و شمتا و اهلنا الکفر و جنتنا یصنعه و یصنعه یعقوب علیه السلام هم بنیاد  
بود و فرزند خود را عزیز خواند آن محازر حقیقت نهاد و آن عزت لازم است او آمد و حق تعالی مونس را عزیز  
کرده و بعزت شان در کلام نام برده و لله العزیز و لله العزیز و الله العزیز اینها هم خبر برادران است  
تا اوستا خواند که دانت و غرض بخواری مبتل گشت و نداشت اینها عزیز کرد و حق سبحانه و تعالی فرستاد  
یعنی که تواند که بخوار گرداند و عزیز می خواهم و بخوشی پس عزیز می تو بخواری نه بدین که من باید رویش عیسی  
یعقوب علیه السلام یوسف را علیه السلام برادران سپرد حق تعالی دلپسندیده و شتاب و شتاب از اینها که  
تا گویند و در میان ملاز غایت رنج و غنا فریاد برآورد که ای سید ز امیری سان جبرئیل علیه السلام  
و گشت دوست حقیقی سلام بگوید عزوجل بعد از آن میفرماید که عزیز بود و چرا بکسان اوی و چون دادی که  
از من باز میخواستی نکته اکنون تمناست باز مینماید که من از یعقوب پسندیدم که عزیز خود را بکسان داد که  
که عزیز خود را بدست شیطان را سیر کرد و انما اشارت و غایت لطافت بشنوا می بود و این امر واقع که  
یعقوب علیه السلام را روی نموده احوال از دست زیرا که یعقوب بدل شدتی است و یوسف را با بیان  
اشارت به آنجا محبوب یوسف بود و محبوب یعقوب و اینجاول محبت و امان محبوب آنجا یعقوب یوسف  
را در گرفته بود و بر یوسف است که است اینجا یعقوب بل یوسف را بیان را در گرفته و جمال آنجا بل یوسف را  
و عبادات در یوسف گرفته و دیده و دیده خود را بباطل و قاف حشمت آسپد میبرد و در شسته جان را بر تازی  
از جمل سلسل جمل تنبش تابی میبرد و بیت الاخران سینه نبی جمال یوسف را بیان از شست و خارش  
عفتیان باب نوال و نیمه بار وصالش گلشن بر ابر و دران یازده گانه حسود و عداوت و حق و غافل

اللَّهُ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ **اشارت** دیگر بیان نصیحت یعقوب فرمود علیہ  
 السلام وَاخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ **اشارت** اگر گریه بر سرید و فاعده آنست که هر که از هر چه بر سر چنان را بردی  
 گماری نموداگر این خوف پسند بجانب قدس خداوندی حل عدا اگر همه گریان عالم هیچ آدمی بگریه می کردند  
 یوسف علیہ السلام سایندها نتوانستی حصه تو نیز درین قصه آنست که تو نیز همواره از ملک الموت  
 می ترسی علیہ الصلوٰۃ والسلام حق تعالی بپندار تو خواهد گذاشت قُلْ يَتُوبُ إِلَيْكُمْ مَلَائِكَةُ السَّمَوَاتِ  
 الَّذِينَ يَخُوفُونَ كُلٌّ بِكُمْ وَارْجَا نَجْوَا سَطْرَ اِزْمِيانِ **اشارت** بر داری و از خدا تعالی ترسی او نیز واسطه ملک الموت  
 را از میان بردارد و بخودی خود قبض روح تو نماید که اللَّهُ يَتُوبُ إِلَيْكُمْ **اشارت** موقوفه  
**موقوف بر حکایت** یعقوب علیہ السلام گفت که من اندوگین بشوم بفرق یوسف علیہ السلام و میسر  
 از خود دن گرگ چون این سخن بنویسان مبارکش از رفت پیمان اندوه بردن وی ستولی گشت و پیمان  
 خوف بر میسر وی غالب آمد زیرا که سخن انبیا رقی است و عبرت درین قصه آنست که در حال احوال ملک  
 او متعالی نگذاشتن ضرورت است که بزرگان گفته اند قَالَ لَا لُشَانَ حُرُوكَ الْإِنْسَانِ فَإِنَّ الْإِنْسَانَ دَانٌ  
 كَانَ جَرْمًا ضَعِيفًا كَانَ جُورًا مَكِيدًا **اشارت** مردی شیخ قاضی آمد حجت الله تعالی علیه و  
 سخن بسیار گفتن پیش آورد و شیخ فرمود ای مرد نفس بکامدار و نفس را از بیم تر و از چون بیم و کیسه اندازی  
 چند هر مردی زنی ناز تلف نشود اینجانبی سخن در دکان تست بند و مهر و مهر و دکان نه تا سخن  
 مفیض بصیقل نشود و از باب اشارت گفته اند که خاموشی بر نطق فرین بسیار است نه بینی که حاجیه  
 چند آنکه بر ده گاه است هر چه خواهد بگوید و چون در ملازمت و حضور پادشاه است زبان را نگفت و گوئی تا  
 است باید رویش یک بر طور او از بر آورده بود چشم کشا ندادی که که کت ایضی انظر الیک و دیگری  
 بر ساطع نور زبان در دکان کشیده بود و چشم او فرو خوابانیده مالا کح البصر و ما طبعی با یک ااه ضرب  
 در کت ایضی رسید و این است **اشارت** از آن احوال است بوجه و لکن النظر الی الجمل و این اشارت  
 بخود آمد **اشارت** الی کتک بان گوینده سخن میگفت و این خاموشی سراری نیست گوینده را فرستادند تا  
 بنیسر زن گویند اذهب الی فرم کن خاموش را از گوشه راز دارد و دادند و افشای آن منع فرمودند و آواز  
 الی عبد و ما الکی **اشارت** یعقوب علیہ السلام فرزندمان را گفت که خاف ان یأکل الذئب  
 و انکم تهافلون **اشارت** ایشانرا بغفلت عیب کرده بود و پیمان غفلت حذر ایشان شد تا از غفلت خویش  
 بدین عبارت تعبیر کردند یا ابا انکا ذکنا لنسحق و لکننا یوسف یعد متنا حنا اینجا از باب اشارت  
 چنین گفته اند یعقوب علیہ السلام فرزندمان را پیش و قیوع واقع تلقین عذر میفرماید و بجهت شفقت

چند دادم تقدیر ایشان مینمایم اگر تو گوسفند نداری تا آنچه دارم با تو مناصف نمایم و اگر داری دوست گداز  
 برای تو شبانه کنتم موسی علیه السلام را ازین سخن فرج آمد با یک بروی زدن آمد که ای موسی چه با یک  
 سیزده بروی بگذارد که وی مخلوق است هر آنکس که شوق بر دلش غالب آید کس را بدی حکمت میبوی و اوست  
 بگوید که خداوند تعالی میفرماید که تو را گوسفندان تو به ملک منست اگر گفتم مناصف کنم من را قبول  
 کردم و در عوض آن از کوه گوسفندان تو بخشیدم و اگر گفتم تو را گوسفندان خود بفرست تا شبانی کنم عبادت  
 هفتاد ساله بر تو اتم موسی علیه السلام ازین عجب آمد گفت ای شبانی با این همه مرتبت از کجاست این عجز  
 خواهی از بر اجر خطاب آمد موسی در سپاهی لشکر منگور نور نظران بعزت و جلال من که اگر نور دلش از کار اتم  
 از قات تا بقات جهان همه از نور روشن گرداید و در پیش تو یک ساعت ایان گو سال پستی از نبی اسرارالین  
 است تا نور ایان هفتاد ساله خدا پرستان است محمد صلی الله علیه و سلم چه باشد و در خبر است که حضرت  
 دل بسته من باده نور منور و مزین گردانیده اول نور بدایت **يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا ذِكْرُكُمْ اَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ اٰیٰتٌ  
 حَسْبَ الْاِيْمَانِ سُوْمُ نُوْرٍ نَّيْتٍ وَ زَيْنٌ فِيْ ثَلُوْثٍ كُوْنُوْا جِهَارَمُ نُوْرٍ قَوْمِيْ اَوَّلِيْكَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ اٰیٰتٌ  
 لِّلْقَوٰی بَحْمٍ نُوْرٍ حَيَاتٍ حَقِيْقَةٍ اَوْ مَن كَانَ مَبِيْنًا فَاَحْيَيْنَاهُ مَشْهُمٌ نُوْرٍ الْفَتِّ وَ لَكِنَّ الْاَلْفَ بَيْنَهُمْ نُوْمٌ نُوْرٍ شَفَا  
 وَ كَيْفَ صَدُوْرٌ قَوْمٍ مُّؤْمِنِيْنَ هَشْمُ نُوْرٍ سَكِيْنَتٍ هُوَ الَّذِيْ اَنْزَلَ السَّكِيْنَةَ فِيْ ثَلُوْثٍ الْمُؤْمِنِيْنَ نَهْمُ نُوْرٍ ذِكْرُ  
 اَلَا يَذْكُرُ اَللّٰهُ تَعَالٰی اَلْقُلُوْبُ دَهْمُ نُوْرٍ اَسْلَامُ اَلْقُلُوْبُ شَخْخَ اَللّٰهُ صَدُوْرٌ لِّلْاِسْلَامِ فَهَوَ اَلْحَقُّ نُوْرٍ قَوْمٍ  
 و در شیطان از میان اینها نور را نور ایان را چگونه تواند بست تعرض ساینده اشارت لطیف  
 اید و در پیش بدانکه هر چه غیر از حضرت اوست بجهان و تعالی نظر محبت در وی دیدن و مهر و در زیدن  
 خطاست ازینجاست هر که با غیر حقیقی مواصلت سازد و غیرت محبت میان او و میان محبوب  
 مجازی مغایرت اندازد و نه میی که هر که درین عالم دلش بچیزی بسته است ملکوت الامر و دلش به تیغ ابراهیم  
 خسته است آدم علیه السلام دل در بایمل از فرزندان خود بست بهرست بایمل شربت فقهتک فاکتیم مکت  
 اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سَلَوَاتِ اَلدِّمَنِ عَلِيْهِ دَلِ اِسْمَاعِيْلَ سُبْحَتِ عَلِيْهِ اَلْسَلَامِ بِقُرْبَانِ اَوْ فَرَاغِ اَمِيْنِ اَللّٰهُ  
 فِيْ اَلْاَسْمَاءِ اَلْحَقُّ اَذْكُرْكَ عَلِيْهِ اَلْسَلَامِ دَلِ اَمَادِرِ هَبِيتِ مَادِرِ اَزْهَشِ اَمِيْنِ اَوْ اَشْتِ عَلِيْهِ اَلْسَلَامِ اَصْلُوْة  
 و السلام دل در کعبه بست جو در و جای بر گمانگان بروی گماشت تا که را با خاندان خود با نگره است بعتوب  
 علیه السلام نیز دل در یوسف علیه السلام بست بر امدان بران دشت ناز و پیش و س بر دشت بخت  
 را خلق بر نور کار و ساخت او را نیز پیش نگذاشتند ای حق سبحانه و تعالی و حق بر گمانگان بست و بر گمانگان  
 و دستان غیبت در رساله قیصری میگوید که آن حق خیر الله تعالی هم از کلبه اتم از اسکندر عین لک**

نقره کار

و غضب و خجل و بغض و طبع و مکر و خیانت و محاربت در مقصد یوسف ایمانت چاه ضلالت ترویج داد  
و گرگ شیطان بدشیت که بقصد یوسف ایمان و ندان و خندان نیز کرد و خوانان الصقات و میسر هر خطی  
از جبهه تدبیر سر به جانب یعقوب خست می اندازد بقصد آنکه یوسف ایمان را از یعقوب بل جان جدا کند  
گاستیم بگره حیل و عقید و دل را میخواست بفریبند و گاهی میجو و منون یوسف ایمان را با هو و لعب میشتن که در  
عکس همیشه باز در و انوار بسیار حیات غالی بجهار مل و المانی خوانند و گاه پیش لغو و غرور چاه ظلمانی میخواست  
نفسانی اندر انداختن و همان القف باشد تا یوسف ایمان را ازین فریبندگان نگاهداری اما که عیاد امانت  
بچاه گناهی رفتنی همان جمل متین لا اله الا الله از ان چاه برآری اگر نه آن بودی که یوسف کف حفظ و نگاه  
نکست یان بودی جل جلاله یک یوسف ایمان را از چنگ شرک شیطان امان نیافتی اینجا یعقوب قیاس  
بود علیهما السلام لاجرم برادرانش را گنا رسید بر و ندان اینجا بقلب القلوب جل و علی حافظ و نگهبان بایان  
نست لاجرم و کفست عصمت رحمت رحمان است و فارغ از رحمت و مکر و مضاعف شیطان است اینجا  
یوسف را علیهما السلام نمیدانست که اولی ان یون الجحیب الجحیب اینجا خدا تعالی ترا از یک  
خود میدرد و اذا سالک جباری یحیی کانی قریب اید و ایش چنانکه گرگ حمله کند هر روزی میصد و هست  
نوبت گرگ شیطان بر دل بند و من حمله کرد و چون سواطع نور ایمان بید از حوالی دل عثمان بگوید  
زیر که بنده مؤمن را نوری داده اند اگر بعد از ان نور ظاهر کرد و قاف تا قاف عالم رحمت ان نور و گیرد  
نقل است که در قوم بنی اسرائیل مردی بود و گوساله پرست بود که گوساله را سجده کند  
بهیسی تیره برآمد و در برق بایکی آمد آنکه و گوساله از بسیت آورد و در جگر خنیت و دل وی قبح است این  
فعل ظاهر گشت و حسن بیان جمال نمود و حال بنجاب قدس خداوندی جل و علی سر مناجات درود  
آورده گفت ای خداوند مرا ترا می پرستم و در افعال را پسندیده خود شمر سارم تو بر کرم و بجزرت تو حجت نمودم  
تو بیدار قبول فرمائی و گنا مان مرا بیاورد مرا بیک دوستان خود و آرد و بعد از نیم از گناه نگاهداری و علی السلام  
و می آمد کاسی موسی آن پیر و زبانه تنگ بوی که آنچه گفتی شنیدم بی خداوند تو ستم و خداوند به چیزها منم آنچه  
گفتی توبه قبول کردم و گفتم گناه من بیاور بیاور زیدم و در سبک دوستانه و آه دم اما آنچه گفتی  
از گناه هم نگاهداری این بگو ای که درن زیر که مرا از این بار رحمت بسیار است و در بیاوری لطف بپیشگاه اگر نه  
از گناه نگاهدارم ازین بهر خزان و وقایع محروم مانده و دوست آنست که دوست را از نعمتهای محروم  
نگرداند و موسی علیهما السلام بنجام آهی جل و علایان فقیر ساینده آن در و ندان از غایت شادی ندانست  
که بکدام زبان شکر زیاده ای گفت خداوندی جل و علایان تقدیر سازد گفت آهی من از دنیا بهرین

و در سیه مهم یعنی بعد از عذر برادران یعقوب علیه السلام مر یوسف را اذن فرمود و ایشان روان گردید  
 پس چون مراد را بر دند و اتفاق کردند بر اینکه در چاهش افکندند اینجا جوابی مقتدرست تا تقدیر چنین  
 شود که بخلوا فیها چون در چاهش افکندند بازال وحی مستعد گشت و علماء را اختلاف است که  
 مراد ازین وحی وحی نبوت است و رسالت است و یا مراد الهام است چنانکه فرمود او حَیَّتَا اَیُّهَا  
 مُوسٰی وَ اٰوْنٰی ذٰلِکَ اِلٰی الْغُلٰی وَ اَنَّا نَکَلِّمُکُمْ فِیْ نُبُوْتٍ اَخْتِلَافٌ نُّوْدُکُمْ وَ اَنَّا نَکَلِّمُکُمْ فِیْ نُبُوْتٍ یُّوْسُفَ عَلَیْهِ السَّلَامُ  
 بعد بلوغ رسیده بود و یانی بعضی گویند بالغ بود و بسین پیفته سالگی رسیده بود و گرمی برانند که وی صغیر بود  
 ولیکن کامل القتل بود و صلاحیت قبول لمن وحی داشت چنانکه مر عیسی را بود علیه السلام و قول  
 لَقَدْ جِئْتُمْکُمْ بِاَمْرِ مِنْهُمْ هٰذَا اِیُّ الْغُلٰی وَ اَنَّا نَکَلِّمُکُمْ فِیْ نُبُوْتٍ یُّوْسُفَ عَلَیْهِ السَّلَامُ هٰذَا الْیَوْمَ بَشَارَتِ دَارِ  
 مر یوسف را علیه السلام با نیکه مراد ازین محنت نجات دهنده است پدید خواهد آمد و استیلاروی بر برادران  
 تحقیق خواهد پذیرفت و مقهور و مغلوب وی خواهد گشت مصلحت این سخن آن بود که در سال قحط چون  
 برادران بطلب گندم نزد یوسف علیه السلام آمدند فقر فُحْمٌ وَهُمْ کَاشِفُکُمْ یُّوْسُفَ عَلَیْهِ السَّلَامُ ایشان  
 بشارت و ایشان مر یوسف را علیه السلام نمی شناختند صلح خویش طلبیده دست بر کوفه طبعی از حصار  
 پدید آمد یوسف گفت علیه السلام کاین جامه مرا خبری میگوید که ایشان را باری بود پدر یوسف نام و او را  
 در چاه افکندند پدید گرفتند که ویرا اگر خود دست اندر واقعه گرفته ایشان چنین خبر داد و و هم کاشف فُحْمٌ  
 اِیُّ الْغُلٰی وَ اَنَّا نَکَلِّمُکُمْ فِیْ نُبُوْتٍ یُّوْسُفَ عَلَیْهِ السَّلَامُ را نمی شناختند و بعضی از علماء گویند این کلمه  
 دلالت میکند بر نیکه یوسف علیه السلام را در بود پسر احوال خویش از پدر و تنای ایام مفارقت و تقصیر تا و  
 حضرت یعقوب بود علیه السلام در یکثیر غموم و تشدید غموم تا تمام از تعلق با سوسای مجبور گردید و بتوجه بخیالیت  
 خداوندی امید باشد که وصول بدرجات علییه بکمال شرفهای کلیه دست نیسده و دولت مشابرت  
 بی محنت مجابرت میسر نیگردد و غزل مشتاق توام با همه جود جفائی + محبوب منی با همه جوی خطائی + صفا  
 نظر از لاف محبت نرسندند + و آنکه سران خشن از تیر لالی + بیداد تو فعل است و جمال تو کریمت +  
 و شناسم تو بیشتر که زیگانه دعائی + اما واقعه در چاه افکندن یوسف علیه السلام چنان  
 بود که اگر برادران بقتل و سب اصراف می نمودند و بختن عزیت مصمم کرده بودند فان تذکره  
 اشرف را بعد از استخفاف بسیار در عرض شستن در آورده و پیود چون یوسف علیه السلام در آن حال  
 بیدار در آن سیابان بیدار و فریاد بر آورده که نه با من محمود و موافق تا یکید کرده آید که طاقت باین  
 طریقت باکی پیش نبرد و خون معصومی را مباح نشمارید اگر شما آن عهد را می شنیدید و بین فیلق را





که دایند و دل محزونش با گشت اندوه بریان گشته عرض نمایانند بر دستاوه میگفت چنانکه عارف  
 جامی رحمه الله تعالی میفرماید: کجائی اسی بدتر است کجائی + ز حال من چنین غافل چراست +  
 مراد چنگ بهمیزان ننگندی + غزالی در کف گرگان ننگندی + غزیز خویش را خود غوار کردی +  
 بدست دشمنان افکار کردی + بیابانگو بین تا در چه عالم + بدست این سودان پاشمال + بهی سرت  
 که در باغ امانی + بر پروردی یکتا ننگانی + بدست جور از بخش بکنند + بخواری برده در چاش  
 ننگند + سروروی از طبایخ رنج گشته + چهار از کان نشان بجه گشته + خس و خاشاک در  
 براسم فشانند + ز غرور جاه در چاهم نشانند + کنون در خاک و خون افتاده من + ز دیده جوی  
 خون بچشاده من + اگر یک شمه از عالم بدانی + یکاست تلخ گرد و ز ننگانی + **نقلست**  
 که چون یوسف علیه السلام را تنگ چاه شد برادران ریسان از دست بگذاشتند تا در چاه افتاد و  
 حق تعالی در رسیدگی جبرئیل بنده مراد باب جبرئیل علیه السلام کمتر از طرفه العین از سر سده  
 بیان چاه رسید یوسف علیه السلام را قبایل نشانده بقصص چاه سلامت و خود آورد و بر بالاس سنگ  
 سفید که از میان آب تر افتد گشته بود و نشانده و بعضی روایات آمده است که آن تختی که از بالاس جدوی  
 نبیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه در میان آتش فرو افتد و بهشت فرستاده بود و جبرئیل بفرمان ملک نبیل  
 جل و علا در چاه از برای آن ماه آورده بران تخت نشانده و نیز بر پشته بود که از بهشت بر آن خلیل علیه  
 السلام آورده بودند و در آنوقت که فرو و شب بر پشته کرده بود و در قامت با استقامتش پوشیده بود  
 و یقرب علیه السلام آنرا تعوین ساخته بر بازوی یوسف علیه السلام بسته بود و جبرئیل علیه السلام از  
 غداش بیرون آورده بدین مبارکش بان بسیار است بعد از آن یوسف علیه السلام بر پشته ایستاد  
 حشرات چاه یکدیگر را اندک و گفتند که بر جاس خود آسمان گیرید که یک از کبکب و حصومان بهانی آمده  
 و مجموع تسکین یافته تا یوسف علیه السلام در آن چاه بود از مجال خود جنبش ننمودند و جبرئیل علیه السلام  
 دعا فرج که در اخبار و آثار وارد شده است بر یوسف علیه السلام تلقین فرموده بر عادت بدان  
 فرموده و از آنجا برگشت و روایات در تعیین این دعا مختلف آمده است و تیسیم میگویی که آن دعا  
 این بود **اللهم یا کاشف کل کربة و یا مجیب کل دعوة و یا جابر کل کبیر و یا مبر کل عسر**  
**و یا صاحب کل غریب و یا مونس کل وحید لا اله الا انت سبحانک ایاک ان یجعل لی فرجا**  
**و عفر جادان تقلد حبک فی قلبی حتی لا یکن لی هم الا ذکر غیرک و ان تحفظنی و تدحمنی**  
**برحمتک یا ارحم الراحمین و و بعضی تفاسیر آورده است مثل کشف الاسرار و غیر آن که در**

بر اندازید من این الفتی را نیز بر اندازم و باشا دین کرده دوست نباشم و هر شینه حسرت حال  
چنانکه در آینه افعال اقبال شما معاینه دیده ام بجزرت پدر بزرگوار باز گزاردم گفتند تا اشارت ترا اشتغال نموده  
دادام ترا منتها گذشته ایم و شرط کردیم و از صواب دید تو اصلاً اخراج نخواهیم نمود بعد از آنکه میبود و برادر ملازمت  
یوسفی نم فرموده و یوسف را علیه السلام در کف حمایت گرفته بود برادران گفتند که ما را قولی است باز  
میداری و بسلاست بر دین نزد پدر خود بیچگونه ممکن نیست اکنون تدبیری چیست میبود تا مال گفت  
مصلحت گشت که او را در جای انقضی تا او را بگذریان بیرون آرند و یا با بنجامیر و برادر و تقدیر بی  
مباشت قتل و مقصود تحصیل میوند و مجمع این را می تحسن داشته در سه فرستگه از کنعان چاهی بود  
که گویند سام ابن نوح علیه السلام از حفر فرموده و آنرا حبل الاخیاء گفتندی و گروهی گویند شد  
بن غدا کند و بود و آن چاه در اردن بود میان مدینه و مصر که بر آن راه و این چاه بنیات منکا  
و تاریک بود و قعر آن کشاده و سر آن تنگ القصره چاه بنیات هبیب و پر و خشت و مل  
سوزیات و مقام عقارب حیات حاصل چه چون گویا تنگ تیره و تاریک و ششم  
عقل خیره و لب او چون دمان از دمانی و پلی قوت از بیرون میدم نامی و درونش چون  
درون مردم آزار و برای مردم آزاری پرا زمار و مدار نقطه اندوه دورش و بیرون از طاقت  
اندیشه غورش و محیطش بر کدورت مکرش دور و هوایش بر عقوبت آب آن شور و نفس زن  
گر در و یکدم نشسته و نفس را بر نفس زن ره بستی و گویند بجهت وسعت قعر و ضیق داس و هیچ جا  
که در آنجا افتاده و امکان بیرون آمدن نبود و میخواستند که آفتاب جانش در عین حمیه آن چاه  
اندازد چنانکه در حد من شفقت برادران زده و متسکین مل تین خلق ایشان نموده گاه بزرگ  
حال پدر را شفیع می آورد و گاه خور و سالی خود را بر آ ایشان عرض میداد و هر چند شب بیدار  
شفعا نموده نزد ایشان استعانت میکرد و اصلاً بسختی و التفات نموده و بر این آن یکدام  
چون گریبان از تن عزیزش بر کشیده دست و پای او را بر بستند و یوسف علیه السلام بر خند و خفا  
نمود که بر این گدازید و برین منزل و خشت برین نباشم در جواب گفتند تا کارگاه بگویی تا جایی  
از خانه غیب خلعت اعزاز و شرف غره چاه برق تو بزنند و آنگاه ریسمان بر میان وی بسته او را  
در چاه آویختند و یکدیگر نیاز مندی و عرض تمنای نزد او خوان اعتباری ندارد و در برابر هر خواستی  
سر زشتی و باز خواستی دارند و بجز و مضطرب و بیچارگی خود دیده آب حسرت از جویبار دیده جاری

بگو که حالت چوین است در روزگار ت بر چه سان میکند و یوسف علیه السلام جواب داد چگونه باشد حال  
 که از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقصد برادران گرفتار گشته و بنی برین و ملقب تشنه و شکم گرسنه و در قعر  
 چاه غلغلانی بی سوس و بی لایر بهدم و غمگسار و بصدور بلا مبتلا باشد و برادر از شنیدن این بدبختی عنان تماک  
 از دست نفقه قطرات از عیده سبارید و در مقام غم و غمخوای ها عیاری گفت ای یوسف من این محامله که  
 با تو برادران پیش برده اند بغایت بخورم و از خجالت غمراکن خواستن نمیند و ام یوسف علیه السلام گفت که اگر  
 برادر حکم خداوند جل جلاله چنین درو و یافته و قضای آبی سجان و تعلق استحکام پذیرفته و در حکم قضای آبی غمگسار  
 نیست اکنون وصیتی دارم میخواهم که بایر بحیثیت عمل غائی اول آنکه اگر غریبی و یکی ضعیف گرسنه تشنه بینی  
 البته در امداد و معاونت وی تقصیر نهای و لطف و مهربانی بر نسبت با و و درین مدارای دیگر  
 آنکه هر حاجت آفرینی بینی البته از جوانی من یا داری و چون عیتمی بیاورد و پدر را بینی از عیتمی من فراموش  
 نکنی و چون غریبت یکی ترا پیش آید از غریبی و یکی من براندیشی دیگر وصیت آنکه چون بخانه روی  
 برادر ام این پایین و خواهر دینه را سلام من برسانی و ایشانرا بنحوی و در خاطر خوبی ایشان تقصیر نکنی از زیاده  
 فصاحت احوال و کیفیت محامله برادران که با من نموده اند چیز سه بسیم ایشان زبانی که بناید بدین  
 و بر ایشان دعای بدگوید من امیدوارم که ازین در طبع سلامت بیرون ایم و از برادران و گذرانم پیش از  
 آنکه پدر بر حال ایشان اطلاع یابد و از نظر عنایتش بفرم که در شفقت بی غایت و کرم بی نهایت مشاهد  
 کن که طبع کریم پیوسته تقاضا احسان کند و پاکیزه اخلاق هوازه نهار اشفاق نماید و حاصل از اجتماع این  
 کلمات فریاد از نهاد و پروردار و غوغای گریه و فغان و گنجش سار اخوان برسد و مجمع ایشان پیش رود و آمدند و با و  
 عتاب کردند و شکم بزرگ سر چاه استوار ساختند و اینجا با گشتند یوسف علیه السلام چون آنحال مشاهده کرد  
 و طاق طاقش گشته و از طلاطم ملوچ سخن و در آلت راج فتن نهایت دل شکسته شده امید از حیات بردار  
 و نواهی حاجت و نیاز بدرگاه و اسب السطایا برافراشته چون دو دو آورد و یوسف علیه السلام باینه نزد  
 دو فلک صیدهای سده ایشان را فرمان شد که از او ج افلاک بران تیره و خاک مد و دساتنی نهیمی آنگاه  
 کریم پر از دلاجرم صیریل امین علیه الصلوٰه السلام از فراز طاق مقترن افلاک سلط مسدود که فلک زوال از پیش  
 و در قعر چاه خود را ب یوسف نموده نخست خواجگی کرد پیش می نهاده و بعد از آن شربت ملاطفت از زلالی شربت  
 خاطر انور حضرت را در آن چاه تار یک پیشات فرج و سر و مستح و سرگردانید و گفت ای یوسف خاطر جمع  
 که زود باشد که باز از حاسد تو کاسد شود و شب بجز رحمت پروردگار و نور الهی و زلفا و رحمت مبتل اگر در وقت  
 پشت بر سر سلطنت نهاده بران برادران چنان کار در صفت خدمت بر فرشت ملت باشند و نام محال آن

علیه السلام و چاه ابری عاگرد نیست اللهم یا صریح المستصرخین یا غوث المستغثین یا سقر  
 کرب المکروبین قد تری مکانی و تعرف حالی ولا یخفی علیک شیء من امری و شتگان  
 آتاسمان آوازی شنیدند همه بغیر فلان آوازند گفتند خداوند آواز بجای می شنویم و خدا را جاسمع  
 میرسد بجای که ریحی مانند دعا بدعا الله تعالی فرمود که ای شتگان این آواز یوسف است پس عیون  
 اسحاق پسر را یوسف خلیل صلوات الله تعالی و سلام علیه هم جمیع شتگان بر در دلد یوسف صدیق علیه السلام  
 بگریستند و جریان جنت بنار درآمدند خطاب حضرت عزت جل علا در رسید که ای ملائکه شتگان گریه مصرع  
 لطف است همان کن که بر بود دست پیچ گنجی پی پی میسر شود پیچ گنجی بخاری نشکفته پیچ رختی بی  
 شفته دست ندید پیچ نعتی بی محنتی روی نناید غزل دل ز سر عشق داغ یار یابد پرورش چون زار  
 خالص انداز یابد پرورش دل ز غزل قاشتش در زیر بار آمد و یک + میوه آن بهتر که اندر بار یابد  
 پس یک پیچ خار هم یک گل درین بستان خجید + گل میان صدفزاران خار یابد پرورش + که به که با من  
 خائفان دست بیابان بر آفتش در راه است بهشت که مقصد طبع است و فرخ و پلص طبع نگذشت  
 صبح منور را شب مقدس لشکر است عمارت بوستان روحانی را خیالی شود درستان نفسانی فقر است اسی  
 ملائکه دولت نبوت منصف است ملائکه شیدن بار بلا چاره نباشد یوسف آسمان سالت آفتاب بهر طاعت  
 ست ماه و آفتاب ملائکه غیبت گماهی طلوع ماه گماهی نبوت بشاگرد و آفتاب کسوف و جمال یوسف  
 بنهایت کمال رسیده است از خسوفی چاره ندارد و چون از خسوفی چاه بیرون آید بواجب هر عزت چاه بدنام  
 نور خواهد بود و از آفتاب نبوت نور وحی و الهام خواهد فرود و در شفق الاسرار میگوید که چون  
 یوسف علیه السلام و چاه قرار گرفت چاه ظلمانی نورانی گشت و آب تلخ شیرین خوشگوار چون آب گمانی  
 شد و چاه بیت الشرف آنگاه گشته بمرتبه اتباع یافت که چند آنکه چشم افتد وضعت او آمد و الله تعالی بهفتاد و نه  
 فرشته بمو است و بی ددان چاه فرستاد و بهر کل علیه السلام در زمین و میکائیل علیه السلام در آسمان قرار گرفتند  
 و آن چاه را بر اسی در وضه خضری گردانیدند و نبره زاری بالوانع ریا حین آریسته برین سبزه های نوحه است  
 اسی فرشتگان بنگساری دی از سنانل علوی نزول فرموده هر یک او را به بشارتی بیشتر گردانید چون تکلم  
 آن رسید که خیر عظم درین ظلمانی مغرب متواری گردید و او که مشیت یوسف علیه السلام داشت گاه گاه انوار  
 شفقته می نمود و بفقدهی خاطر یوسف التی میداد برادران را مشغول که ده فرصت را نگذاشته خود را بر سر  
 چاه رسانیده و نذر کرد باخی یوسف سی است ام میتی یوسف علیه السلام جواب و لانی الا حیا و لانی الاموات  
 اسی تنقذ احوال غریبان تو کیستی که بچاگان اسی پرستی و از حضرت برادرانم نه ترسی هر چه گفت من برادر تو

این بوسه که بودست که با دود آرد و دای دیده فروریزم آن آب که داری بکین آتش اندوه من و دو بر آورد  
 سن آب طلب که من نیرین دید که من سوز و او خود همه خود پر کاه که خون جگر آورد و در بعضی از تفاسیر آورده  
 است که چون یوسف علیه السلام بقعر چاه قرار گرفت برادران از بالا آواز دادند که تا بر موت و حیات  
 دمی اطلاع یابند یوسف علیه السلام بر طنجه آنگاه شاید ازین فعل ندامتی در دل ایشان پیدا آمده باشد زیرا  
 ایشان گشته باشند جواب داد چون حیات دمی دانستند سختی عظیم آوردند تا بر سر وی انگشت پیچیدند و بر سر  
 آمده دست ایشان بگرفت و از افکندن گستان منع فرمودند که احدی قیم نشان نمود و لعنت او را  
 قعر چاه چندان بقای نخواهد بود بقتل وی مبادت اکنون جنتی ندارد و بدانکه علم را در افکندن  
 یوسف علیه السلام در چاه اقوال است بعضی گویند که سبب آن بود که عاقبت کار و  
 چون سلطنت و فرمانروایی مقرر گشته بود و از لوازم پادشاهی است بجهنم ندان کم فرمودن در ابتدا حال احوال  
 مبتلا بچاه گردانیدن تا از احوال محبوسان غافل نماند و برودل در دستان بختشاید در احسن القصص  
 امام قشیری حتمه الله تعالی علیه آرد که آن چاه را شادین عاقد کننده بود و هزار دویست سال از  
 حفر وی گذشته و در زمان مروی بود که یونانی علیه السلام ایمان آورده بود و وی نیز مسیح پیرو بود و در صحف  
 شیت پیغمبر علیه السلام واقع یوسف علیه السلام مذکور بود و بطالع ابرج هر قسمه پیرو رسیده بود و جواب  
 الدعوة بود و از بسیاری استیاق ملاقات یوسف علیه السلام دعا کرد و الله هم آتی ان شاء الله اکبر  
 تَوَخَّرَ فِي وَلَا يَقْبَضُ رُوحِي حَتَّى آدَى يُوْسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَقَّ تَعَالَى دَعَا رَوَى اجابت فرمودند  
 را و ما گفت ترا در چاه شادین عاقد متوطن میباش تا بوقت رسیدن یوسف علیه السلام که موعده ملاقات  
 وی باتفاق خواهد بود و پس و آن چاه موعود را صدمه خود گردانیدم روزی یکبار از باغستان عالم غیب  
 از برای میفرستادند و قنیل از انوار ملکوت از برای او فروخته بودند که محتاج بچرخ و روغن نبود و گویند  
 مدت هزار دویست سال در قعر چاه انتظار بقدم یوسف علیه السلام می برد و بداند آنکه یوسف علیه السلام  
 بچاه نازل فرمود و یوسف علیه السلام بر سینه خود خنجر ساخته نفسی سرور آرد و گفت اهل شوق الی الله که  
 در حیات تلبی ای یوسف نهان که از برادران خود شکایت کنی که صفت ایشان را در سوره اهل شوق بیان نموده است  
 سبب ملاقات ما با تو گردانیده بعد از آن گفت استودعک الله جان بداد ما ملجأ حبس اساط  
 بکما نرست پدر بزرگوار علیه السلام و آگاهی یافتن یعقوب علیه السلام ازین واقعه نامه  
 آمده اند که چون بر اصرار یوسف علیه السلام بچاه آنگاه از انجا ملجأ نمود و پیغمبر خود فرود آمد و بزرگان  
 گشتند و پیران یوسف را علیه السلام بخون طعنه ساختند و بدانسان ساعته تاخیر کردند تا بیگاه تر شد

و احوال این پسر یوسف علی علیه السلام چاه احوال ۱۲





رسیدند و پدر عزیز را بجاگ تضرع افتاده دیدند و چون دست پدر را بدست دادند و پیش رفت و دست  
 مبارکش را بر خاک برداشته بر کنار نهاد و زبان قناب بنسبت برادران بخشا و که آنچه بود که با او یکجا بود  
 خویش در پیش پدر بخیم و خاک بپیر و بی بر فرق خود بخیم برادر را و چاه نایتم از کدام عاقل این نوع کار کرد  
 از غم شده و کدام متفطن با شال این فعال قیام نموده پند ابر داشته و نایق اصدند آن شب همیش  
 یعقوب علیه السلام پیش بود و چون نیم سحر در زمین آمد و سلیمان صحرای برای دفع عقوبت شب بر  
 مشرق بر آمدن گرفت اندک آنوقت حضرت یعقوب علیه السلام را نمود و بجانب فرزدان نظر کرده گفت  
 ای عزیزان نوحیم من کجاست و در یک دیدم را چه شد که با سیاست را با غی سودی که بیان جان  
 روان بود کجاست و تا نکل که چراغ روشن بود کجاست + من میروم از جهان خبر یاز و دیدم که آن  
 یاد که در نیم جان بود کجاست + و در کاسته که تعالی و جاکو آناه که عشاء و بیکوئی و باطله اندند  
 پدیدش شب بگاه گریان کش و عشاء را خرنه ها گویند تا بنیم شب یکوئی و جاسنی حال واقع شد اگر گویند که ت  
 در شب رفتن ایشان چه بود جواب آنست که تا بر غنله ویران شد که در روز شاید جیایشان را قطع آمدی و در  
 و دروغ گفت و اینجا گفتند لا یتطلب الحاجه باللیل فان الحیار فی العین لا یلقونها انما یستلجمون بالاعمال  
 غایتی در علی اما یعنی چون حجت اگر کسی خواهی شب بخاک که جیاد چشم است تا چون در چشم و بر یکدیگر افتد  
 را شرم آید یا سائل را تا ترک خواهی شب بر و زن و یا سؤل من و یا سائل را نمیدانند و چون غرضی  
 شب خواب با نبات از کار باز نماند و غرض و تمام کردن تواند لاجرم شب آمد و باز بگم گریان آمدند و در  
 گفته اند که گریستن در دم و تخفیف چون مغمم بکند بکشد نشان خیر باشد و در خبر است که چون نفاق مر و کمال  
 رسد ماکش و در چشم خود تا بگوید که غم و کوش مجاهد از شعبی نعل که کند و حجت الله تعالی که زنی  
 نزد شیخ فاضل رحمت الله تعالی گریان آمد شعبی گفت یا ابابیه دین سکین نکاهی کن که چگونه میگویی شیخ  
 گفت برادران یوسف انشیند که چگونه میگویی و حال آنکه در ناره بر اندک کرده بودند و غرضی بدو  
 بر سر یافته بودند و این بیت ایشان فرموده شد **عمری اعزک من سلبک و کاف و محله عام العجا البیضا**  
**اللفظ مطلقه + فان بی یعقوب جاکو اباهم عشاء هم یسکون نورا و حرقه + و گفته اند که گریه**  
**ایشان بحقیقت بوده بجز بیهوشی یکدیگر آنگه پیری یعقوب علیه السلام دیدند و اندوه و غم و در درجه علی**  
**مشاهده کردند و استند که او را غم و بلا صعب انگند و دوم آنکه کوکی و گیتناهی یوسف علیه السلام یاد**  
**آورد و سوم بر که ده خویش ایشان شدند اصلاح کار میخواستند و در نهایت محزون و بجهت میگرفتند**  
**و باب اشارت را مدین نایه لطائف است لطیفه اولی قوله تعالی و جاکو آناه عشاء و بیکوئی**

الحاکم بسوی خانه توجهنمودند و چو در چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط از سیر و لشکر منزل باز  
 می آمدند چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب آفتاب افتاد و خاطر یعقوب علیه السلام  
 مشوش گشته کنیزش خود را که صفر از نام بود را گرفت دستم بگیر تا با استقبال فرزندان بیرون بروم و بگویم  
 که موجب دیر آمدن ایشان چیست و یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرموده و با  
 قی زلف بایستاده و دیده پر زده نهاده و بر اسید با استقلال جمال یوسف علیه السلام صغرا فرستاده انتظار گشته اند  
 کجا آن نغمه ششم را که از مردک چشم دور مانده است از دور بیند و در آئینه جمال و صوره جمال را از غم چشم نیکو مشاهده کند  
 من صد آنکه تا مردم دیده بخشم خانه با نالد و جهان رسیده بجانب چشم چگونه گریه و بهیسان با نگاه تقدیر بگوش میزد  
 میگفتند که بیست و بیرون ز کفایت تو کار در گشت و در عالم عیب اختیار می گزست ای یعقوب  
 در پرده تقدیر داسی ساز که در زیر و یکم نزدیک بر آمدن تدبیر نیست و نقشهای بیخفته اند که نقاشان  
 کنبه خانا فلک را قلم فهم و ادراک و تصویر آن نقوش و کار بیگانه گشته گنجهای حکمت و فرسین بر خفا تعبیه کرده اند  
 و نوشهای لذت و صلاصین نشیهای محنت فراق از دست اند و چون انتظار از حد گذشت و تیرگی شب  
 بنهایت انجامید یعقوب علیه السلام را اضطراب زیادت گشت گفت ای صفر ازین سو و از ناسم علم بپوش  
 شفق بر خیزست و چشم چون خلق در انتظار و خلق سید گون خاطر مچون بنات النعش متفرق است با طم  
 چون آئینه خورشید تشریف لذل آنی قاعده مهربان مسروده قرب نیست که آنچو بسبیل تفصیل در مستقبل معلوم  
 خواهد شد دل متفرق در حال بسبیل اجمال بران گواهی میدهد **القصه** در انتظار غلبه ما و سودا یعقوب  
 علیه السلام بصفا التفات فرموده گفت ای کنیزک فرزندان مرا انداکر با شکم پیش از طلاقات صد  
 ایشان بشنوم و جوابی از امتی ملی و بهره مند شوم صغرا چو سببان میا و بر آرد و گاهی اولاد یعقوب بیکه والد  
 بزرگوار انتظار قدم شامست بشاید و خود را بوی برسانید و اسباط از غره صفر انگیزش مدانند و خرو و خس  
 در غره و شرف و نوا و شنید و جامه بار اسبان صبح کاذب چاک زده و در خاک بر سر افشاند و از دایه سناه و نداجبیا  
 بر آوردند یعقوب علیه السلام گفت ای کنیزک اینچو فریاد است و سبب این ناله و فیه چیست صد گفت از  
 صد این ندادنهای این غوغا چنین معنوم میشود که برادران در فراق یوسف نینالند و بر جبهه او میزنند و نشانه  
 خبر خوش از صفر استماع فرمود و صفر کرده و رفتاد و بیوش گشت **س** بی تو حکیم من دل سوخته را +  
 دیده تیر بر دوخته را + الضاف بدو که سخت مشکل باشد + سبه تو دل و جهان با تو آینه را + چون کنیزک  
 بیوشی یعقوب علیه السلام مشاهده کرد و فریاد بر آرد و که ای فرزندان بشنا بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
 تا از فراق سوخته و دلش بهیوم غموم چو آن فراق امسره گشته بعد از استماع این مقال متعاقباً بیخالی فرزند

امام را بر سر بالین خود ویدار بستر در دیده بگردانید امام فرمود ای جوان در تو برین نیست از محاسن  
 نماینده خود بازگر جوان گفت من برین درگاه بی اعتماد شده ام باز تو بگو که ده من و باز شکسته اکنون من  
 تو بگو گفتن نمی آید اگر شما قدم شفاعتی پیش پند و اثر قبول مشایخ میفرمایید من خود تو را مادم امام  
 بجانب آسمان تو بر نمود و و افتخار جوان و تو بروی معروض جناب قدس گردانید جل و علا بقی آورده و جگر  
 مکرر آید و خدا که گدازا با بار خدا از سودی و بیای میفرمایم چون امام این سخن از زبان غیب بشنید اصرار  
 بالین کرد و خواسته بیرون آید چاره جوان از سر بستر ایستاد و میسوی ماکر و گفت ای ماکر نظام مرا  
 بمعصیت آوردی مگر باطن از خجسته شرک و لوث کفر خیر است در ایمان چه ماکر و بکمال کمال مشیت  
 و صمیمیت تو است که چون مرغ روح من از قفس قالب پرواز کند روی مرا بختک بینی و میسوی سفید خود  
 بکشای دهر از حضرت حق سبحانه و تعالی مدد هست نهی شاید که از گناه من دگدند و در توبه بخشد جوان  
 وصیت بقدم رسانید قالب همتی کرد بر زن وصیت بجا آورد و بنجید و از شیعیان با هم الحاقه ان الله  
 تعالی قدر رحم دلک و حسب کاف بنه العظیمه دیگر فرمود با هم میگوید حق سبحانه و تعالی که هر چند نسبت  
 باید بیوفائی نمود و در جفاکاری می فرودند اما سبب نسبت پدر فرزند می میان نشان نام بود و سبب پدر  
 پدر ایشان بود و ایشان فرزند می کذاک بنده طایفه هر چند طریق جفاکاری درند چنان حضرت خدا  
 جل و علا خود می باشد و بنده او این نسبت میان منقطع نگردد و نقل است که مردی نزد حضرت  
 رسالت الله تعالی علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شما را در بیایست  
 میوه عاجز من بختضاران تمامی نمیتوانم میگویم که تعلیم کلمه مرا از همه متغنی سازنی یعنی کلمه بیاموزی که چون  
 گفتن آن مبارکست نام چنان باشد که از روی ثواب که همه عالم شما مستفید گشته باشم فرمود بگوئی  
 اللهم انک ربی و انا عبدک کت ترسمین کلمه کفایت است آن هر کس بود ضبط آن کلمه ثواب است فرمود  
 در فراین کلمه عکس گفت چنین بخوانه اللهم انک عبدک و انا عبدک و برادر بندهان میسراند و از  
 ملکوت می افتاد و ملائکه از سیاست این گستاخی و جهالت میترسیدند و در جبریل علیه السلام و گفت  
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این حدیث عمومی کلمه چند تعلیم فرموده و مدعی حقیقت غنی اطلاع  
 نیافته بود و می دانست که صاحبش عظیمی مینماید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن را و باطل بگوید  
 وی باز پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شما بغایت شام و مدخل بر ثواب غیل  
 آن نهادم و هر دم باین کلمه که بنمایم اللهم انک عبدک و انا عبدک حضرت رسالت فرمود که کلمه  
 نویسی که عکس آنست که من بتجلیل کرده ام نه چهار دیگر چنین گوئی که کافر روی آن حدیث بغایت

چهار کلمه است و در هر کلمه فائده است اول فرموده جاؤ یعنی آمدند اشارت است که هر چند بنده گناهکار  
و تباه روزگاری کار آمده باشد میباید که پیش از آنکه او را بدگاه زند خود بیاورد و فراتست میان آنکه خود بیند  
تا او را بیاورد آنکه خودی آید امید عفو است آنکه او را بیاورد ندیم عقوبت و تحقیق این در دو صورت جمال نماید  
یک آنکه چون بنده از گناه در وقت فرغت عافیت تو بر کن چنانست که خود آمده باشد و چون از بیم بلا خوف  
ابتداء از گناه بپشتاد اینجا چنانست که او را موعظی رسانده بدگاه او و در دو صورت یک آنکه چون بنده در اتمام حیات  
و صیحه جناب قدس حضرت جل و علا با نگر دو گویا خود آمده است و چون مکل قل یتوبکم ملک الموت  
الدی و کل یکم بر سر بالینش فرستد و قلاطع امواج سخن و فتن متعاقب گردد بنده ایحال که جناب حضرت  
زوال لجلال جل و علا با نگر دو و خطاب آید که الا ان وقد عصیت من قبل فقلت که بعد اتمام سخن  
بصری رحمة الله تعالی علیه جوانی بود و خرمن طاعت سوخته و علم معصیت برافروخته عمر شریف دیل بر  
نفس گناینده در روح پاک را مغلوب نفس نهی گردانیده و انرا برین حاله عرض مرض گرفتار گشته  
عزیمت توبه و صامی کنم گردانیدم بنان برست بکشا و گفت آبی قلبی عشرت من ضرعی فانی لا ارجو غیرک  
فانی لا اعود خداوند گنا مان من نابوده آنکه او این فانی را برادر دیگر گشتاخی نمکنم و بافعال ناپسندیده معاشرت  
نمایم محتسای مراور اشفا کرم فرموده باز اسباب معصیت ساختند بنیان توبه و انابت برانداخته قاصده  
قدیم بنیاد نهاد و منت میبستق و فساد بطریق اضیاء حیا کرده کرت و یکیش با بریه خوبیا بی گفتار کرد و در  
و یکیش در دو علت بانظر از آوردنم از اند طریق غیانه ندی بجناب قدس خداوندی جل و علا مرصیت بنده  
پسندید مقتضات توبه پیش آورد محتسای مبطونم اذن به کفش رسانیده و صحبت فراغت قریب گردانید  
باز همان معالمت قدیم فانی نهاد و دیگر باره سر بر بستر ضعیفی و بیاری نهاد و برادرانش تجریت مام حسن بصر  
رحمة الله تعالی علیه آمده عرض حال آن جوان کرد و گفتند یا اهل آن جوان که گشتاخی که کرات بصیق و عظمت  
این بنده نکار خورده و درش البصقال مدعونه صیقل میزد و دید و او باز بدم و سادش طیبانی و در حین نفسانی  
تیره گردانید کمون در عرض هلاکت و آمده اجلش نزدیک سید پیچ سحاکان دارد که قدم بر خیزد و بر سر پیش  
آمی شاید نفس شریف آثار سعادتش پدید آید و ابواب قبول بر رویه علان بخشاید امام اجابت فرموده چون  
بدر خانه آن جهان آمده درش منتقبال آمد و قدوم شریفه امام معروض داشته میگفت چون تو باکی را این  
هلاک چه آشنائی مخلصان را با مفسدان و صادقان را با فاسقان چه نسبت نام گفت ای پسر زن دل  
خوش دار و ز نام بر جان دست نگذار که رحمت خداوندی جل و علا بدیشمارست و در با کطف و کرشم  
بکشد امید چنانست که از وی در گذارند بعد از آنکه امام بر سر بالین جوان نشست جهان چشم بکشد

خشنود شود و در کودکی گریان شده گفت ای امام علم الشیخ انت امام پیش از تو نیز شرفها اولاد اکابر و انبیا فی زمانه  
 مرا شفاعت کرده اند ای امام سلمان بن عقیل که او را از بازی منع میکرد من نیز جویم و کسوف و کسوف ای شیخ وقت  
 باش که اگر دیگر بچه اجازت من از خانه بیرون آید و بازی می خرد خال نماید از وی حلقه مادر فرزندش قطع کنم شیخ  
 گفت بلی چنین باشد گفت ای امام بر منم آن بچه که شست و کتوبی ثبت فرمائی تا دیگر با کوچه دکان بازی نکند و اگر کند  
 وی نفرزند من باشد و من نه مادر و نه امام بکتوبی نبوشت مادر دست کودک گرفته با خود بخانه برد و سخی نام  
 در گوشه منتظر بنشست تا که کودک از خانه بیرون دوید و با کوچه دکان مجلس بازی مشغول گشت مادر  
 اندوی روگردانید و در بر روی در بست چون کودک از بازی باز پردهخت و کوچه دکان برآمد و بکنج بنها خود  
 بناماندا و تنها ماند در خانه مادر آمد و چند در بکوفت مادر نکشاد و در بر سر هر یک از ارباب محله نهاد و در  
 دل خود با یک یک است که و اینها نیز هیچ در نمی کشد و تحیر فرماید بازند وی بجانب خانه مادر خود بناماندا و چند  
 در در فتح اللباب میسر گشت گفت ای مادر اگر در سر هر یک از بچه ها یک تکه نان باریا فتم روی باز گشتن داشتیم اکنون  
 اینان در در گنج باز گشتن ندارم و از سر و دوش و سوزنگریه و ناله آغاز کرده و در بر خاک نهاده و درخواست مادر از باز  
 منتظر احوال فرزندش بود اما احوال بر سر بیخوال میگردید و چون دید فرزند غریبه بر سر خاک بگذاشت بخاری  
 و با کس نهاده خود از نام فرزند اخت و سر فرزند از خاک نعلت برداشت و گرد راه اندوی جگر گشته  
 بگوشه مقنع خود پاک کردن گرفت و کودک همچنان در خواب چون از خواب بیدار شد نظرش بر جمال مادر افتاد  
 گفت ای مادر اگر من آن بنده ای ندا دارم و اگر من گوسفالی دمی سزا دارم اگر من در گریه و سوز و گداز داری یک  
 ندارم همین در خواست که مرا از درگاه خود بدین فرستی امام حسن چون با قعد مشاهده کرد جابجاست به بیدار گفت  
 مرا این حالت دو چیز معلوم شد یکی آنکه بنده را بجز درگاه خداوندی حال عیال در دیگر نیست و دیگر آنکه عیال  
 میلان موجب جویند چیز شفاست که در دله طمعه دیگر فرمود یک کون بنده کان گفته اند که گریه هر چند در دله جویند  
 از فائده نبود باری که از ان اشنا و بیگانه بر در رحم کن فصل است که یحیی ابن زکیا علیه السلام علیه السلام در گریه  
 دید شفقش بعبیدیه گفت ای بیگانه چرا اینگری و باین نداری چرا عینالی گفت چندین هزار سال حلقه بدین  
 دردم و با سیدانکه در بر و من از کفند انداخته اند که باری نیست غم نمی گفتند تا بر گریه را علیه السلام و دل و حال  
 وی بسوخت و کار دکانی این بیگانه بدین نداری میگوید چه بود اگر در آشتی بکشالی و توبه قبول فرمائی  
 خطاب آمد که ای یحیی وی بدین نوع میگوید میخواهد که بیگانه را بفرستد اگر خواهی بدانی بگوئی تا بر سر آید علیه السلام  
 روه و خاک او را سجد کند و توبه بکش قبول کند و او را صلح بر روی وی بکشایم و یحیی علیه السلام جناب وی آمده  
 بشارت آمد و گفت فردگانی بر تو کار و صلح دارد و بگریفت چه عیباید کرد گفت



والله جزاک الله عن یوسف خیر الجزاء ای پدر ما به تیر انداختن و سب یافتن مشغول بودیم و یوسف را علیه السلام نزد متاع خود نشاند که گر گسخت قصد آن محصور کرده تن نازنین او را بقرصه خود گردانیده یعقوب علیه السلام این بیعت این سخن و صحبت این واقعه نقره زد و چون مصر و عمان طبعیدان گرفت راجعی باز نمی بر بگریشش در تیری بر لزمان بت بکوش آمد و چهار چول پیچ سر و سار آمد از هر چه تبرید همان پیش آمد و انگاه بر لولان پیر این خون آمده که گواهی بر صفت مدعا خویش ترتیب کرد پیش یعقوب علیه السلام آوردند گفتند ای پدر بر زر گوار نشانی از یوسف علیه السلام برای تسلی خاطر تو این آورده ایم و نیز گواهی است بر صدق قول با چنانچه حق تعالی بزرگوار فرمود و قیام او علی قیضه بدین لکوب ای ندی کذب یعنی کذب فیه کالتفهیر اوبه الموثوق به و الله یلغنه و آنرا خون دروغ خوانند زیرا که خلق بفاله بعد از آن خون یوسف گفتند نقل است که چون پیر این نزد یعقوب علیه السلام در وند یعقوب آن بر این پامیش خود طلبید و آنرا بر او نید و گفت این برمی خون فرزند من نیست بگویند که ما فرزند من چه کردیم آید گفتند گر کسی پدر خود را ورا گفت سوگند بخدای جل جلاله اگر گری ازین حلیم تر ندیده ام که فرزند مرا در وند این پیر این بخورد چنانکه این پیر این پادشاه و من این گرگ را بر یوسف از شما به بان ترمی کنیم چنانکه گواهی میباید که این سخن خلاف واقع است اگر راست میگوشند آن گرگ را بحدود من آرید تا کیفیت واقعه از وی معلوم کنم ایشان بصحرارفته گرگی بدست آوردند و داندش را بخون بیا آوردند و بطریق یعقوب علیه السلام آوردند و بخون یوسف علیه السلام آن گرگ گسخت که را متهم ساختند یعقوب علیه السلام بجانب گرگ گفت فی الحال آب از دیده آن گرگ روان شد یعقوب علیه السلام بخوبی آن آسمان کرد گفت آه ای پسر ای سلام بمن جبار بر اسم علیک اسحاق الی ذیجک اسماعیل علی صفیک ان تطلق سانی ذالذی ببالکلام از حق تعالی بدو است منور گرگ را با وی سخن در آورد و می نامید ای یعقوب است بر گرگ فرود آمد و دیگر سخن از وی سوال کنی جواب گوید چون یعقوب دست بر سر وی در آورد از وی پرسید گوی گرگ گفت لیسک لیسک یا بنی آمد گفت یعقوب علیه السلام از تو سوال کنم و ترا سوگند میدهم بدان خدای که ترا با من سخن در آورده که راست بگوی تو می کشی الفواد و قرة العین مرا خورده گرگ بنیان تعلیم گفت السلام علیک یا بنی السلام و اما بعد که از من این فعل میباید صدق یافته باشد و چون ما را بحال آن نیست که چو الی گوشتند آمده در غلام تو تصرف نمایم چگونه قصد فرزند عزیزت توانم نمود و بخود من تو را نیم هست و حال آنکه محرم بنیا بر احرام مطلق است آنرا در خاطر شریف شان دند سب گناه غلیم و خطای ناحش بر سید اکون اینی از که با قادی و بیچنگ فرزندان من چگونه گرفتار گشتی گفت من گرگ پیر صغیرم و در صحنای من میباشم با در صحنای



حق تعالی سے فرماید کہ میرا اس انقلاب بواسطہ آدم افلاک و کواکب تمام اس سجدہ کرن کر و النعلین تداک است کہ تیرا سجدہ کن تا باز بتمام خود باز آید گفت ای یحییٰ آنکہ آدم زندہ بود و پرستار غراز واکر اتم یکیدہ زندہ وادار سجدہ آدم اکنون کہ مردہ و در خاک بوسیدہ کی سجدہ نم نداد آنکہ ای یحییٰ داشتی کہ گریہ و مریغ بودہ است اما جمع بقصہ مذکور آودہ اند کہ چون اسباط گریان بر نزدیکی خان علیہ السلام آمدہ حضرت بعد از افاقہ از فرزند پدید کردہ العین من کجاست کہ با شما ہمراہ نیست مجموع شفق الکلمہ گفتند قالوا یا ابانا ذہبنا کشتی ای یوسف بر خیم تیرا ندیم و پستیم و کوکنا یوسف عند متاعنا و باندیم یوسف ساز و خنثای خویش کا کلمہ الذین است پس اورا گر بخود و ما انت بمؤمنین لکنا و تو رہست کونداری مارا و کوکنا صادقیین و ہر چند ہر دست ہاشیم سفت و بدانکہ علمار اور ہنابق اولست بعضی گویند مراد ازین تیرا ندختن است و اصل در اطلاق این لفظ پرستی است کہ تیرا ندختن از برای امتحان است تا کدام تیر سبقت میگید و بران دیگرے و بعضی مراد تیرا ندختن است تا کدام پیشین گیر و بران دیگرے و سکہ و منقار گویند و ہما تہ تعالیٰ مراد عدوست و بعضی مراد وریکدیکہ پیشین گرفتن است کہ کسی پرسد کہ دو دیدن بر یکدیکہ سبقت گرفتن چہاں سبقت با مدان مانع کہ این نوع افعال مناسب الی اطفال است کہ ملائم و صنایع کو دکان حجاب کنند کہ در میان آن قوم کہ اکثر اعمی ہونند کہ اینچہ معاملت ہما ہم بہا تہی بودہ تا اگر گرگے از رزہ ایشان گو سفندان بر بادید و عقبت ہی توانند دیدہ و گو سفندان چنان ہی ہر دن توانند آورد و پس بنا برین تقرر از بر ہمار است تا وہاں درویدن ہا یکدیکہ سبقت نمودہ ند کہ تعالیٰ و ما انت بمؤمنین لکنا و کوکنا صادقیین حامل کلام است کہ تو مارا تصدیق میکنی ہر چند کہ ہر دست میگویی غفلت کہ چون فرزندان این بہانہ بسج یعقوب علیہ السلام رسانند از غایت حدیثت ہین امر و سوزت و شدت فراق یوسف از سر سوز و کداز ہی بر کشیدہ باز بدوش گشت غل و فراق یار گراہ از دل و جان بر شرم + صدمہ زین آتش دل از فلک بر کشم + یوسف نم تہ پیش خون او بر پیرین + وقت آنست ای فیتقان کہ یوں ان و کشم + اجماع صبیعی شویم از سرخو تاب چشم + زخم از دل و ترکان بخون کشم + نعمہ زین نوحہ اند کشم + خواقم فرود + سمرہ زین تمام ندیدہ بخشم + حسرت اہل فراق اکنون ہمہ ملک ہجر + چتر ہما سی لہ غلشتن بر کشم + بعد از ان شخصی مکنی بجا بخود بان آمدہ یکدیکہ سفندان ہما ہم چندین بدوش ہما ہم گفتند نہ دل کہ مت نزول فرمودہ تیرا در ستقر عزت خویش است کہ گفت یوسف من کجاست گفتند غائب ہست یعقوب علیہ السلام فرمود کہ چون یوسف علیہ السلام غائب است پس حاضریت رباعی در دست من کن نفع و تو باستی + عالم ہمہ چون بخش نکو باستی + اگاہین اصل و کائنات باستی ہما ہمہ ہمہ ہمہ نیست او باستی + گویند کہ زمین اسباط و میل اقبال نمودہ گفت یا یوسف

نقص کار  
تفسیر  
نقص کار

تو یعقوب علیه السلام عذر ایشان بقبول داشته توجیه فرزندانشان نموده ایشان گفت قال کل سؤلت لکم  
 انفسکم املا ابن عباس گوید رضی الله عنهما تفسیر این بیت میفرماید که یعقوب علیه السلام فرمود بل نیست  
 که بسیار است نقشهای شما نزد کار میستقیم چنین گفت و بعضی گویند ای آسان نمود شمار اینکا  
 استق و گوید بختی فی اعینکم امر عظیمی که است بزرگ در نظر شما خورد و نمود و تقدیر چنین  
 که نیست چنین که میگویند ای فرزندان یوسف ایچ گرگ نخورد بلکه نقشهای شما کاری بزرگی چنین را  
 پیش شما خورد نمود تا باین بر خطیر امر اقدام نموده آید آتش فراق در کافران سینه من بر افروخته یاد اند  
 یعقوب علیه السلام از غایت استیلا و یران فراق و اتصال الهی تا بیکه شتیاق از مقام خود بخودانه بر غایت  
 و میان در بخت و فراق بیدار که در وعصای برداشته روی سواد و فریاد بر آورد که یا یوسف یا  
 ولله ویا قره العیناه فی ای حبیب حوک فی ای بحر غرق بای سیف قتلک فی ای ارض و فنوک ربای  
 رفتی از دم نقش جمال تو زلفت و در دیده غمیده خیال تو زلفت و دین عمر که میرفت تلخی فراق و غمش  
 که در روز وصال تو زلفت و چنانکه با طراف و جوانب هست جوی نموده یوسف طلبیده جز حرامی خسرا  
 چیست زنیافت گاه روز آسان آوردی که قبله دعاست و گاهی سوزنین نهاد که سجد گاه اولیا و انبیا  
 است گاهی نه خاک از خلق و نه طراوتی غمیده ای و گاهی از یاد خیرن پاک نهادی بر سید غزل ای  
 نان بهار خبر ده که تا کجاست وای دیده آن نگاه خبر ده که تا کجاست و من همچو گل بسوخته ام از آفتاب  
 و آن سر و سایه در خبر ده که تا کجاست و ای پیک تیریه برو آن ماه را بسین و با نای ازینها خبر ده  
 که تا کجاست و ای مرغ نامبر پر تو که بسند اند و بر و زان دیار خبر ده که تا کجاست و نقل است  
 که در آشنای این جنج و فرج جبرئیل نازل شده خطاب آمد فرمود یا بنی المقدسان ملا الا علی بکره اورد  
 و سبحان صوامع قدس را بنوحان اختی مقتضای سیف و بیکه تا کی فرشتگان را بگریانی و دلهای معصومان را بر آید  
 فراق خویش بسوزانی گفت ای جبرئیل پس کلیم جبرئیل گفت مهات بصبر بیکه و دست عجب یعقوب گفت علیه السلام  
 ای برادر بعد ازین در پناه صبر گیرم و شکبایم و کل کشیدن بار جدای از حقیقتا و خواهم قوله تعالی قصص  
 جبرئیل ای صبر جبرئیل تا چنین تقدیر کنم صبر جبرئیل اهل من المخرج و الله الشیطان علی ما انصلمون  
 یعنی یاری از خداست خواهی طلبم که یاری دهنده و دست مرا بکف صفت بگنید بعضی از سفیران گویند که  
 صفتی است که از حق تعالی یاری خواهد نمود تا برین کشوف گردانند و شمارا و این مشبهه از پیش من برخیزد  
 حقیقت حال من ظاهر گردد که یعقوب علیه السلام بچانه و مدبر و خود در بسته و سر بر آلوده نگردد و یاری دهنده  
 صبر کرد و کشید و خوش صبر او طبع او و دایم بود این که ازین خبر یافته بودند از جبرئیل حق جوی می آمدند و خبر

دائشتم بیت المقدس آمد و است من و طلب کو این دیا گذر سے کرده ام بن رسید که ترا  
 مصیبتی چنین افتاده است مرا واجب نمود اغراض پرسی تو بیا تم اکنون قصد ملازمت و ایشتم که فرزند  
 مرا گرفته ز تو آورده انامی یعقوب من گویند ترا از فرزند خود و دسترسیدارم بفرزندار جنت هرگز که کند  
 ز نام بعد از ان گرگ روی با ولا و یعقوب علیه السلام آورد و گفت ای اولاد یعقوب رست گزیده که شما انجام  
 بیدار و بین الیقین دیدید که من یوسف را خوردم و چون ایشان قصاحت گرگ را مشاهده کردند از نصیحت  
 خود اندیشید گفتند اندیدیم که یوسف تو خودی و لیکن چون او را گرگ خورد و دان حالی تو بودی که سیر میگرد  
 گمان بر دیم که این سخن زنی تو کرده باشد گرگ زمین خدشت بر سیده گفت یابنی آمد من غیریم و بجهت آنکه  
 احوال بلاد دین و بیار افتاده ام چون بگینا ای نزد حضرت ظاهر شد انکدن اجازت فرمای تا بوطن خود باز گردم  
 یعقوب علیه السلام از سخن گرگ متاثر شد روی بفرزند ان آورد و گفت که گس از منان صحرایین از برای نصیحت  
 احوال بر آورد ضاعی خویش بیت المقدس میر و مصو بهما سفر اختیار میکنند و شهادت برادرش بر خود رضای  
 میکنند و بهلا کش پیارید گرگ رو خدشت بر زمین نهاده و خصم طلبید بعد از ان یعقوب علیه السلام از گرگ پرسید  
 صبح مانی که فرزند من موه است یا زنده گفت و انم گفت چایسگویی گفت از پیغمبری مغول نشده چرا از جبرئیل علیه  
 السلام نمیرسی یعقوب فرمودم پرسیدم چو ایشانی نگفت گفت چون جبرئیل افشای این امر را شنیدست مرا چه  
 زهره و دلاست که تو انم کشفتان سر نمودن و پرده از روی این بنگی کشودن یعقوب علیه السلام شهادت این  
 از خود برشت و بهوش شد بعد از صاعقه که خود آمد انگاه یعقوب علیه السلام گفت با گرگ که چه شود که بجوار اقرار آید  
 و بصیحت نام نیست جوی تاسن از فرق بسر بلکنم و تو در جیران بر آمدی و گداسی نای گرگ که مسکنت بر خاک  
 تواضع نهاده گفت یابنی آمد خدشت تو کیسای سعادت است تمام فرزند گانست که حیثیت ایشان ترا باز است  
 بخدمت من انگاه یعقوب علیه السلام را وادار خصم داده بوطن خود رجعت نمود صاحب تکلم اللطایف می آورد  
 چون گرگ از پیش یعقوب علیه السلام بیرون آمد بر بالا تلی بر آمد و یاد کردن کلامی انجا جعش اگر فرزند را یعقوب علی  
 دنیا و علیه السلام قصد ملاک کرده آید طای بر شا که باید ای پیغمبری از پیغمبران مرسل با ورت نموده آید اگر خیا پنجه  
 جانب شما ازین تهمت محروم است زود عا شید به گاه یعقوب آیند و بخت و خدزی دارید تهیب نموده ساخت  
 احوال خود را از غبار جرم پاک سازید و ای میگوید گرگان بسیار و حوالی و نای یعقوب علیه السلام هم آمدند و فرزند  
 و نای بر آوردند یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمد آن بے زبان بروی و ز قافله و سترای بر زمین نهاده  
 بزبان حال میگفتند که ما شاکر ان بختیمت بفرزندار جنت ازین نوع جبارتی بر قوم پیوسته شدایی ابلی  
 بتقدیرم رسانیده بود و چگونه این معنی صورت بند که حیات برکت وجود است و معاش از آثار انوار انعام جز



بوسیده غرابی می نمودند و باز می گشتند و وی در مقام اصطبار و تعلیم آتش فراق بسینه فرو می نمود و  
 آه و ناله داشت بلایت دل شد و توبه پنداره فریاد این قوم و لغو دل جامه دیدن نگار و کشفت نقیضت که یعقوب علی  
 السلام صومعه ساخت که آنرا بیت الاخوان نام نهاد چون خواست که در آن صومعه نشو و بازی بگسست چنانکه  
 مردان و زنان جمله کفایان بر اندازی وای بگریستند آنگاه در آن حشر گفت ای یوسف درین بیت السلام  
 باندوه فراق تعمیرم تا تراب منیم و بخت منم و نه شادی کنم و نه گریستن جانم خود را باز میدارم و اگر همه خون گیریم درین  
 مصیبت هنوز حق آن نگذاشته باشم غزل گر بغیر نیش دل چشم من بگریستی + چنان درون تن چون  
 اندر گری بگریستی + جامه دل پر خون لبایکیش نتوانسته + چون صراحی در میان آبخس بگریستی + و نوحه بر  
 گریه کند جور و ضوای شبست + در غنون نالیدی در عدن بگریستی + و از دل پرده در سوز فراق باز بگری  
 نو چاکر دس که برین مردون بگریستی + شعله آیم اگر بکوه و کوه تافتی + بگشاید دل پرده و من بگریستی  
 آورده اند که چون یعقوب علیه السلام دل بر مصابت استوار کرده پای تحمل بدین اصطبار کشیده زبان  
 گفتگوی بر بست و باز جستجو باز داشت و در مقام صبر تحمل قدم پیش می برد چون دیدند که نیکبائی ممکن و مستقیم الحلال  
 است باز از آنجا که گشته های محبوبیت خواهند که او را در ضطراب و آزارند و باز خواست و خطاب محبوبانه بر  
 بمتن کردند در میان غم و اندوه ساعته چشمش را خواب می نمودند و جبرئیل از فرمودند که ای جبرئیل یعقوب  
 السلام میان مصابت بر بسته است و میخواهد که در مقام صبر تحمل زدا و انسان بندیران آید این دعوی  
 بسر بر رویا میگوید چنانکه در وقت خلوت و خلوتی بدان قیام نماید فرمود و در خواب خود را بصورت یوسف است  
 در نظری و در جبرئیل علیه السلام در صورت یوسف هفتده سال حله سیر نشیده تعجیب در دست خسته برین بسته  
 و پیرته پیش از یعقوب علیه السلام برگشت و در نظر آن بر چو مخزون جلوه نمود و دیدار و بهیج تمام نمود برین  
 حال باین مثال گویا شده  $\frac{1}{2}$  نام کدام آسان آمده + سر را کدام بستان آمده + اندر تن مردم چنان آمده  
 تا آن که چنان  $\frac{1}{2}$  و اکمال استعجاب مردم با وی بر خطی بکشد که  $\frac{1}{2}$  لونی بر این بر این خیال و مظهر که در خطی خود  
 برگزین گمان لبم و بعد از آن چون خواست تا با خیال یوسف علی نبی و علیه السلام آرام گیرد باز غیبت عشق تا زبانه  
 ناز و شکری نفس انساخته و بخشش برین اند یعقوب علیه السلام از خواب آید بجای آب سرب دید و در حوض انگبین  
 نه تاپ اندرون جانش فریاد بر آورد و چون خنیاگران بدین نوحه سر شدند گرفت و با محی در خواب خیال  
 تو مرا یاد کند + آید برین دل مرا شاو کند + دل پیدا کند من تا یا قلم + بیدار شود و بر فریاد کند چون  
 یعقوب علیه السلام از کمال حسرت و اندوه از فریاد برآمد و آه و ناله از سینه غمناک باز آمد و افکاس سانسید  
 نفس حال جبرئیل علیه السلام مد و گفت که چنان فریاد غرور جلالی یعقوب نگفته بودی که بفرخ کرم یعقوب علیه السلام

کند و نفس بدی روح بطاعت کشد و نفس نوری بصیرت پرا یقین غرور است و سر با بر روح تجارت لمن توفیقش ارادت دارد  
 چنانچه است روح شایسته از بند پرور از ارض فانی هوای عالم لاهوت نفس صاحب علمتی است که مصطفی مصلح  
 فنا و فوشت روح صاحب علمتی است که ملا از اعز داشت بشارت لایذ و قون فیها الکویت نفس شایسته  
 روح مجرب گشتان عالم غیبت عقل نفس پرا یقین است + روح سلمه سعاد است + نفس بالیده هوا و حس  
 روح شایسته کمال است + پاک از افعال از صفات گذشت + سیر و تجلی داشت + نور حق و جبریل و پدید است  
 نزار و بل مر است + محمل کلام چون ارواح بنیاد یعقوب علیه السلام سوخته با یقین بود و بدو تلبیت قبولی امر بود  
 و انشد اسناد این امر شایسته با روح ایشان مناسب بود چون نفس ندایت شریعت تا ناره با الهام لاجرم نفوس  
 بالیس ایشان فرمود و نور تعالی نصیب جمیل ایدریش معقوب علیه السلام گناه ایشان را نفس ایشان حالت کردین  
 سوره که کمال نفس کمال آمدن آورد و خود را بصیرت و حالت فرمود و نصیب جمیل یعنی اگر شما کنید اندیشه کرد ما نیز صبر کنیم  
 نیز که کمال است رصا بر از افرح معقوب بدانکه بزرگان را بصیرت جمیل اقبال است در حدیث آمده است که  
 صبر جمیل نیست که در وی شکایت نباشد یعنی از حق تعالی نزد خلق شکایت نکنی شکایتی و دل داشته باشد  
 همه با حقیقت گوید چنانکه فرمود انما انشکوا ابی و خذ فی الی الله امام محمد علی حکیم تندی روحا تدریک بدو بصیرت  
 ان یلی العبد غنا الی مولا و سلیم الیه نفس جمیل است که نام اختیار خویش را بقصد اقتدار بر مدگار بنی حل  
 و در مقام رضا و تسلیم تن خود و بقضای وی بسیار است و در بار و عطا یکسان باشی شیخ جمیع عا و فانی میگردد  
 رحمة الله علیه صبر جمیل است که بدل شادان و لب خندان سلایمی وی استقبال نماید و در خلاصه الحقائق  
 آورده است که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم گفت حقیقتا فرمود انا وجهت الی عبیدی من عبای و صبر  
 فی مال و اولاد و بدنه و تقبل من کمال صبر جمیل است که در قیامت انصب منی را و انشور و ایا میفرماید که چون  
 بر بنده از بندگان خود صبر متوجه گردد انما یاءل اموال من و یاءل اولاد و یاءل بدن و واد بصبر جمیل استقبال آن  
 بصیرت نماید فرمود که است ما را که در قیامت بر او ای تراز و بنهم و یا ناما بر او ای گشتن یعنی حساب یکبار  
 بهشت برسانم و در سالامه قیامتی آورده است که صبر جمیل است که صاحب بصیرت ملازم غیر و باز شناسد  
 این مفهوم از کلام و حدیث است که حسین نزول وی صبر بر دو گونه است صبر جمیل غیر جمیل و بزرگان بر اندک صبر  
 جمیل است که حسین مل بلا تبلا خود را بشناسد و فرستنده بلا را بداند چون اعلم البقیس است که بلا را حقیقتا  
 فرستاده است وی ملک ملک است و بر ملک که در ملک خود و تصرف نماید اعتراض نمیشود و دیگر حکیم است که  
 بی حکمت کند و دیگر حکیم است هر چه کند از دین و علم و دانش کند و دیگر حکیم است و شفق تاخیر بنده دمان نباشد در حق  
 وی آن بلا تقدیر کند چون بنده دین معنی تا کمال اجماع و شهود و تسلی چنان مستغرق کند که شکایت نپزد

که بر وی غالب بود پیش مرد و جمیع خود بر نه بیکر و کافران گفتند که موسی علیه السلام لعنیت بر من اگر تو راست از جهت آن را  
دیدن اختر از میکند روزی پس از بدین بیرون کرده بر بالا شکلی نهاد و بود در آب ما چون از آب نجات آن مرد خست  
پیر این در پوشش رفت که ماله بی جل و علا آن شکلی بود و آن را موسی علیه السلام عریان در پی وی و دان شد  
آن سنگ چنان میان کفار رسید که گرفت موسی علیه السلام بخوان بر نه در میان کافران در آید پیر این خود در گرفت  
کافران اندام مبارکش از جمیع علتها ملو دیدند و اگر گفتند که آن شکلی که در آید موسی علیه السلام که در آن  
را تحمل نمایند آن کان فیض قدس بر لایه چهارم پیر این خود آن بوده یوسف علیه السلام برادران را تحمل کند و دانید که  
نظر یعقوب علیه السلام بر پیر این آمده و از او دست دید گفت عجب گرگ حلیم بوده است که یوسف علیه السلام دین  
پیر این خود که هیچ آسب بر این پیر این نرسیده است ازین سخن برادران را تحمل گفتند بجز پیر این مصطفی صلی  
الله تعالی علیه السلام که پس از علی بن ابی طالب را تحمل داند و انجان بود که سپردند آن حضرت آمد و گفت پدر  
من بسیار است و پیر این شمای طلبید بر تو خود قیامت بر و حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه السلام دست  
بکوی گریبان بر تو اگر بکشاید هر کسی که بکشاید باز بسته می شد بر عهده خزان نفاق می خوا شد و عبد السلام را می طو  
تحقیق نفاق است و از انجا خجالت بر سپرد و گفت گشت اشارت نماید روش خود قیامت شیطان بعین گردان  
مصطفی صلی الله تعالی علیه السلام که هر یک یوسف قست خود بودند گوید و اگر هر معاصی ذلات ملاک گردانیده  
و دلیل آنست که پیر این توحید ایشان بخون عصیان آلوده است خطاب حضرت جل و علا در کای طعون کن اگر چند پیر این  
توحیدشان آلوده است مانفصانه بر پیر این نرسیده است ای شیطان تو با کودی گنای میگری و در جنت با برستی  
توحید دیگر یعقوب علیه السلام تا پیر این درست دید امید بدل لایه اسرار من روح التبرجست این تا و ام که پیر این توحید  
را درست می بیند چه عاصی باشد نمی بود الا گفتگو من که حضرت یعقوب علیه السلام در بدائی حال نظر بر این  
کرد و یاد کرد و یوسف علی یوسف و چون نظر بر پیر این کرد و صدرا او را اذهبوا فکف عنکم و من یوسف  
در عالم مرد و همچنین چون بنده معاصی ذلات خود بیند باید خود بر آورد و احسن را علی یوسف فرطت فی جنب الله  
و چون در دشتی توحید معرفت بیند میوه صلت حکم کند که قل یا عباد الی الذین استوفوا علی انفسهم  
لا تقطعوا من رحمۃ الله و بر سیل صدق و اخلاص میگوید بیت آمید مرا فاعده حکم است اگر چه  
پیش نمی گمست چه انجا بربستی پیر این یوسف یعقوب علیه السلام فریاد بر آورد که قد من الله علیک  
اینجا نیز امید نیست پیر این توحید سالم باشد عاقبت بنده نیز بحق تعالی اصل گردد و داند و در هدایت قوه می  
یعلوون بما تحقروا لی کفی و جعل لی من الکریمین قود تعالی بل سولتکم انفسکم امرا اسناد این از توفیق  
شنان فرموده که آدمی را نفس نیست و آدمی روح از عالم پاک آمده است و نفس از عالم خاک روح نیکوئی ذلات



که این محنت و بی‌سویت ندان خواریه و دم نکند از حق تعالی است و از غیر سوّم نگذرد و آن پانیده چهارم بگوید که بی‌طاقت  
 نبیردن از طاعت چنانکه در برابران ثواب و عود است ضایع نیست ششم برین نیست پس اگر  
 نسبتی شکرتی زندیاد است یا بی و لیکن شکرتی که ازین است که اگر در محنتی شکرتی تا فرج یابی صایقعل الله بک  
 این شکرتی و آن شکرتی اما آنکه غنم معالیه با نفس صبر است اول تحقیق گفتند بفرج عاصیان عشت عشت حمید و ان  
 است شایعین جبهه بر صابرین نوش کن تا اگر زنده مانده صابرین و اگر صبرین شایعین و بعضی از عارنان گفته اند  
 که صبر بر گونه است صبر عابدان صبر عاشقان صبر عابدان آنست که محفوظ باشد یعنی ده مقام صبر متواتر باشد و صبر  
 عاشقان آنست که مرفوض باشد یعنی کمال صبر عاشقان در صبر نیست چنانچه مراد ایشان و نام است اینها  
 است که یعقوب علیه السلام در صبح بود که دعدۀ انبلی صبری صبر و دو گفت صبر چیل و شب نگاه بود که انبلی صبر  
 که فریاد بر آورده بود که یا اسفی علی ایسفلین منی است که شیخ او حدیث سرور فرموده غزل اگر صبر دل بودی مرا کار  
 چو ز می شد تو با بی صبرم ازین کلان نوعی دیگر می شد تو و ندان دمی همچون شتری اگر زده می داشتی و روزین بر زده  
 و منشی تو می شد تو و پس به نشان افتاده و نه پس از چندین طلب به دور گریست گفته را از خبر می شد تو و شیخ  
 یحیی معاذ را می گفت قدس الله تعالی روح صبر العبدین باشد صبر عابدان در شکر تر است از صبر  
 مریدان زیرا که زنده در فراق مشتهات نفس صبر بکن و محب و فراق محبوب داین از ان محبت چه که است  
 بر آنکه عاشقان از آنکه محبت نفس برگردد و دل به دل آن طوق العین از محبوب غافل نتوان بود و بگویند چینی که سالها  
 بر خاطر خلوت کند و صبر زوی آسنان تر باشد از صبر چینی که لحظه از دل بریدن نبرد و غزل شکی که از رخ نمایان آفتاب  
 زلف بختالی به ز عاشقان به نگار به بر دل بر باغی همیان برده بر بدن کن و گریه برده بر انگن مکه نیست  
 را اگر شکایت ای به چگونه صبر توان کرد و فراق جمالت به کبر زدن بدلم صبر از بار و آشی و اید ویشی و دو گونه  
 فراق مجبان سخت ترین فراق است عاشق با دادم و فراق و طریقت است زیرا که وصال لکن مرتبه محبوبیت و فراق  
 و خود خدیه عاشقی از آن است که معشوق به داره در مقام فارست و عاشق همیشه و گداز همیشه در اوج تغیر و کبر است  
 و این پیوسته بر خاک خواری قرین بدرد و بلا و لیکن تغیر از اندلی این بر آنکه در کار است تا به لایزال شایعین  
 پدید آید لیکن اینجا سرست بنامیت طلیعت آن آنست که گاهی می باشد که صفات عاشق و معشوق فانی بشود و  
 در صبر باقی با و صفت معشوق گردد اگر عاشقی که گاهی همال جمال نماید در خیال تواند بود جمال کلام نیست که تا مادام که  
 عاشق عاشق است در برونه فراق و گداز است چون عاشق معشوق شو گذارش او بنوازش بعد از گداز عشقی  
 اندری پسندت از غزل در عشق اگر نیست شوی هست شوی و ما که اصل است شوی هست شوی و این  
 بنامی که گدازنده عشق به پیشاگر بی شوگر سرست شوی و اید ویش لذت وصال مشاهده جمال است و آن



از چاه برایم جدر رسانیم و هر سه بر جر هستنای شیم نشاید که تملکی تقصیرات گذشته بود برادران نیز حرمی رسول آمد  
جز کرده بقصد چاه بیزن کردن یوسف علی نبینا و علیه السلام از چاه قدم رسد و بناد شیطانی با استقبال انبیا  
پیش آمده برسد که با برادر بر جر هست خود با وی بیان کرد گفت عجب که در قتل شما قصه در نیامده است و دل را  
گفتند که یوسف را اگر خود در جگر کس سیده و فهم قاری یافته و از غم مانده یوسف تمامی رشته بیدار کنون اگر او را  
پیش برید و دیگر شما را هیچ غم ندانند و نزد مردم بدنام گردید و یک سال بر شما اعتماد نماند تا پندیده باشند و محبت او در  
حاشا طریق عداوت مسکو که دارد و این رنگ و عمار بر شما تاقیاست بهمانه کنون بغیبت من قبول کنید و این غم  
منسخر کرده باز گردید و اگر پیشانی بسیار شجاعتی گرد و اسباط تصدیق منست منم و من غیبت کردند و هم نداده بود  
حق تعالی خواست که بی وضع منصف ایشان یوسف علیه السلام نجات کرد است فرایده چوکل علیه السلام بقوله  
فرسا قاتلک ای یوسف خلاصی ازین چاه بخیرای گفت بلی گفت بگو یا صانع کل مصنوع و یا عاقل کل کید  
و یا حاکم کل صلا و یا شاهد کل نجوی و یا قریب عاقل و بعید و یا مولی کل وحید و یا غالب  
غیر مغلوب و یا حیا لا یموت و یا حی لا یملی لا اله الا انت اللهم انی اسألك بان ملک الحین لا اله الا انت  
تبدیع السموات و الارض یا ذی الجلال الاکرام ان نقلی علی محمد و علی ال محمد و ان  
تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث لا یحسب چون یوسف علیه السلام بن  
در عابر زبان راند حق تعالی فرج کرد است و فرمود چنانکه در قرآن مجید رسید که و ان ینقذنا لعلی و جات سیارة  
فلاسلوا و اروه فادلی خلوا و فادکا روانی پس نشاندند و پیش خود اساطیر بچین و اسیر بر چاه رسید و فرمود  
و لو خود را چاه فی الحال جبریل آمد گفت یا یوسف تعلق باین دلو نمایی گفت ای جبریل مرا شریعت که تعلق  
بغیر دست نمی گیرم گشت این نیز بفرمان درست است دست بر جبریل زده و دلو را در چون نظر دارد و در حال  
یوسف افتاد و حیران شد قال یا لک لری هذا الخلاکم گشت ای شادی مرا نیک غلامی و چه غلامی پس غلامی  
انبات نیکو و استر و بجهت ها و اورا بنیان کرد و نماز کار را بنیان و بجماعتی ساختند و اذکذا علیم کما یعملون  
والله اعلم و ان بعد هر چه بیکر دند و قوله تعالی و جارت سیارة ای رفقه تیسر و مسافر و اناسیله زبر  
و ان گویند که سیرت سیرت لاجرم جمیع ببلغه تعبیه کنند فارسلوا و اروه هم را و اروه و در دست که بیشتر از قافله  
مطلب آب میرود تا تعیین بمانده قافله را بمنزله معین از قافله دلوه ادلا و عبارت از زنده گشتن دلو تا پر از  
گندم قدیر عبارت اند که بشیدین دلو را چاه قال البسری نیا غلام من فاصم و حمزه و کسالی و هم الله تعالی  
و بشیر سی و یوسف و سکندر را سخنند و باقی قرأ بالف و یاء و صافت یا بشیر از خاندان و مدنی اندانجا  
انست که گوید بنبارت خود را ندانم که لای بنبارت من کنون وقت آمدن تست شوق و میشاید که منصوب

با وجود حجاب بشریت محال است که جمال باطن کوکال نیست لیکن دیده را قابلیت مشاهده آن جمال  
 نیست رباعی خوبانه انسان پس نیاز چشم و قابلیت بینش ندارد چشم دیدن نتوانم از ته صدیده بلی برده  
 چگونه تاب اندیشیم آنچه دیده را تحمل مشاهده آن بود در ریاضات آثار و نظام کربات بنمود و آنچه طاقت مشاهده آن  
 نه است از در پرده غیب محجب گردانید و از برای مشاهده آن دیده دیگر در دل و دعوت بهاداران دیده  
 قوت مشاهده آن دیدار کرد است فرمود چنانچه این غیر گوید غفل از مطلع دل از یک علم یک لعل از حجاب را و  
 شذره ذره بستم از پر تو انوار او تا آنکه فلات منم هر یک بناران دیده شد و بگذره هم دیده نشد از پر تو خسار او  
 حسرت چو آید جلوه کرم طاقت نیار چشم سر و از دیده و دل کن نظر تا بنگری دیدار او بپوشش نهال باغ جان  
 میوه وصال جاودان و تر تو ای خورشید ان هم دست بر خندار او و بگذر ز کوی آب گل در رو بصر جان  
 دل و با سر خود بین متصل سری هم از اسرار او و انظار باطنی بسجی بین نه بر پیکری نو پیداست در هر مظهری آن  
 حسن آن انظار او از خود کند در خود نظر آینه سازد از بشیر و بازش کند زیر و زیر حیرانم اندر کار او و بر شد جهان  
 یکسر از پیر نیک بد مضطر از و میمون اندک کافران و قید نور و نار او و در پرده انش مگر حسن و آید جلوه کرد  
 پریشان کرد آن نظر کس چون کند انکار او و تر ساسویت بشا فتنه بوز از چلیپا بانته زلفی تو با هم بافته آن حلقه  
 زار او و مسکین همین مدیک غزل بنمود اسرار ازل و بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او و چنانکه الی القصه  
 نقلت که از میان اسباط یهودان نسبت بیوسف علیه السلام نوع مرابط بود که بهشت آن گاهی تفقد احوال بیوسف  
 علیه السلام نمود و در آن چند روز که در چاه محبوس شد و در هر روز بر سر چاهی آمد و دست فاسد احوال میکرد بیوسف  
 علیه السلام نیز چون خبر سلامتی خود باز وادی حال بد را زیاده و باز بر سر چاه یک یک نوبت از نزد بیوسف علیه السلام  
 بر میسر برادران آمد و گفت ای برادران انا احوال بیوسف علیه السلام چنان گمان میسر که خواب و کسوت خواب  
 گفتند و دلیل دانستی گفت می بینم که آن چاه با وجود آنکه بنایت مظلوم و تاریک بود اکنون روشن و نورانی است  
 و بر باریکه بر سر چاه میروم و از کسی میشنوم که با وی سخن میگویی و آنکس نمی شنود و من می شنوم چنان می شنوم که او را  
 از چاه بیرون آریم و از وی مهربان بستانیم که حال ما بر بد نگویید و اصلاً انظار را جبر نکنند و او را یابین بر سر چاه  
 فراق ندهد و می دانیم که نزد یک است که از نور تن فراق و شدت اشتیاق می آید که اگر دو چند روز است که طعام  
 نخورده و در شراب انشامیده و خانه تاریک رفته و در بر کو خوش بسته و دیگر تر است غرق عشق و صحبت بیوسف  
 گفته که در زبان می بینم بیوسف است و اگر بر میخیزد و میگوید و اگر میشنید میگوید بیوسف است با جدی که برگشت  
 می بایست و درخت مردوده را گفت که این بیوسف را علیه السلام بیوسف میدوزد اگر میگوید بیوسف میگوید  
 بیوسف و اگر میگوید بیوسف میگوید بیوسف است و این است اکنون جواب آن میگوید که بیوسف است

در آن مرتبه بوم موافق خود که ناگاه آفتاب از آسمان فرو افتاد و در آتش ملکوت در آفتاب آتشین برین آورده شد  
خود را و ناگاه بر پیدایش در ملکوت نشاند که در آن گرفت و ملک آن در گوهر جوهری چید و در صندل منقش  
و مروطی ساخت چون از خواب در آمدیم سر که درین تعبیر بهار تلی شربت رجوع کرد و بعد تعبیر چنین کرد که ای  
ملک در زمین کتخان غلامی تحت بهت تو در آید که بنده ملک کس نباشد لیکن بهر کس دوی ثروت و فنا  
و بهجت و ضیاء بتو داد و او را خواست و جای دیگر در چنانکه نشان بر فرزند آن تو تا قیامت نظام و لایح باشد و دیگر اگر  
در آن جهان نیز بدولت و سعادت آخر وی از برکت دعا و روی فائز گردی پس ملک چون از تعبیر این نشان  
استماع نموده در تبیله سباب سفر و آمدن بهر بیت نشان کرد و چون زمین کنعان رسید در آن مقام فی الحقیقه  
منور وی آید و در قبله دعا است و گفت وقت است اگر آنچه موعود است بایمان بخشد و توفیق آورد که فای  
نمودن موعود بعد از گذشتن نجاه سال دیگر میسر خواهد شد ملک این خبر یافته از آنجا روان شد و هر سال سیصد تن  
مسافر از اختیار یکدیگر در زمین کنعان گذری نمود و طبع آنکه شاید چه مقصد از ترقی عیش و طبع نماید حاصل آنکه  
تا مدت نجاه سال بنشیند و آنکه شصت سن ملک بنشیند نجاه سالی تا درین آوان که یوسف علیه السلام در چاه  
محبوس بود مدت هجده و گذشت کاروان ملک در آنجا قطع منازل و مراحل راه گم کردند و در فغانی حیرت  
سرگردان شدند آخر الا فریاد تقدیر عنان قاهر را بر سران چاه کشید و زمام کش قضا تا غریبیت نشان این  
جانب میسر سعادت حرکت داد و چون بسر چاه رسید چهار پادشاهان بفرمان ملک یان جل علای از عبور باز  
ایستادند و بر زمین نهادند و آنجا رنه جای فرود آمدن کاروان بود و آب آن چاه به بلخی معروف بود و  
برکت نزول بر یوسف علیه السلام شیرین و خوشگوار گشته بود و گویند که بارنگندن چهار پادشاهان و بخت آوردن  
بهجت آن بود که در آنجا یوسف علیه السلام پیشام ایشان رسیده بود و لاجرم از بارهای مهر گشته در آنجا غلطید  
و مراغه میکردند تا آنکه که بشا بهر حال بر یوسف علیه السلام فائز گشتند ای درویش حیوانی که بوی وصال یوسف  
علیه السلام شنود از بار خود جدا می شود و در قلع و قمع اسیر آرام و قرار گرفت و تا عاقبت بدطلب خود رسد و من  
چون بوی وصال حقیقی شدند و باید که از کل علایق و عوائق مجرور و تا بغیر وصال موند و مستعد شود و  
بدولت تعالی دوست فائز آید و راهی تا ترک علایق و عوائق کنی و نو یک سجده شایسته کائنات کنی و نشانه  
خویش واصل نشوی و تا ترک خود و جلای کنی و چون ملک باستان مراحل از میر شاهده کرد و مر  
هر یک بود و پشت که در زمین این واقعه سری کامل است بفرموده کاروانیان باز فرود رفتند و در طلب آب درآمدند  
تا که گشت من و ین حوالی جایی دیده ام و لیکن آب آن بخت است بهر طریق باشد بگذرانیم علی الصبح بییم که  
از راه پرده غیب چه ظاهر میشود و چون از سر راهی گم کردن راه غلامی فائز نشد و بجز بکاروان شام بسر آمدند

باشد چون مراد حسن بشیری نام شخص است که صاحب بود مراد از انعامت و تعجب نمایی کند و ستم بدار بود جلالت  
 دولت انجا نماید و اسره بضاعتی و ارد و صاحب او پنهان ساخته و در یوسف و علیه السلام از اهل قافله از  
 توهم که نباید روی ششگشتی و در بضاعتی حال واقع شده و اسره و بضاعت و بضاعت گویند یعنی و انجا  
 سوگواری کش و قتل دیگر است که ضعیف و اسیر و ارج برادران یوسف است علیه السلام و گویند که برادران  
 و حوالی آن چاه می بودند چون یوسف علیه السلام از چاه بر آورد و در برادران آمدند و از سیاه پنهان که در داخل  
 او را انجا نکرده بر روی او را با بضاعتی ساخته و بفروختند کس و انچنان بود که یوسف و از برای وی طعام  
 می آورد و وی میرساند آن روز بر طبق عادت طعام آورده بود یوسف علیه السلام را و چاه نیافت شخص  
 کیفیت آنکه معلوم کرده برادران را از آن حال واقف گردانید پس یوسف علیه السلام با کاروان دیدند  
 حریت وی پنهان داشتند و بنیان خبری و پراشید و بعد نمودند که اگر بعد ویت کنی و از اخوت آدمی ترا بقتل  
 رسانم لاجرم یوسف علیه السلام اقرار بعد ویت نموده گفت من بنده ام و مراد وی آن بود که من بنده خدا ایم پس  
 او را بضاعتی ساخته و بفروخت چنانچه کیفیت آن مختصراً بهین گردانید و انشا الله تعالی و السلام علیهم و علی  
 و اولادهم و السلام و اما بعد با یوسف علیه السلام پیش برودند و تحقیق این است که ابتدا از حوالی یوسف علیه السلام نروند  
 و بواسطه آن باب و انواع ابتلا بر وی او که بشود و نشود که از او را اطمینان حاصل کرد و اینند و با انواع کید  
 و مکر متعلل ساخته و خواسته تا مکر و دریا ابطال آن امر قدر نماید عمل که بتقدیر سانه تیرید و عظمت آن  
 امر مقدور و آن خواب محترم بود که بمحصل می پیوست تا سبب آن کید و کار ایشان بکاست حشرش انتقال یافت  
 و بتدبیر بندوده کمال عز و جلال پرستد سلطنت از انعام و برادران بطحطا و مجاعت تسلیم کرده و در پیش تخت می  
 سجود و در آمد و وقت آنکه جل و علا که خود کرده لاجرم میفرماید که الله عز و جل دادا نابود که انجا ایشان با یوسف علیه  
 پیش برودند بطریق وصول و تاویل و رویای او بود و ایشان پنداشتند که کن معاند ایشان قاطع طریق است  
 و الله تعالی اعلم اما کیفیت واقعه چنان بود که مستخرج از اخبار و متبصران آثار و کتب عالمی مقتضای  
 فرموده اند که چون یوسف علیه السلام بر وایتی سکه روز و بر وایتی چهار روز و بر وایتی هفت روز و چاه ماند در آن  
 خانه ایام بر روز و بر وایتی سکه روز و بر وایتی سکه روز و بر وایتی سکه روز و بر وایتی سکه روز و بر وایتی سکه روز  
 خلوت سهولت تمام دست میداد و مانند حبس نقضی شد و زمان خلاصی متقارب گشت از اتفاقات حسنه  
 آنکه جمعی از باندگان باز دین بصری رفتند و رئیس ایشان ملک ثمن حنقار بن مدین بن ابراهیم خلیل الکر  
 بود و مشهور بآنکه خدای تعالی و صاحب دولت گویند ملک و ایام صغر که هنوز شجره نهال بود کمال  
 نرسیده بود و نهایت قاست و وقام استقامت قد کشیده در خوابیده بود که سرش از اتفاق زمین کنعان بیده

در آوردند که روانیان اطلاع یافتند باین جانب مالک ایشان افتاد و سیاه چون شماره بگردان ماه آمدند و در  
احوال یوسف علیه السلام شخص نموده گفتند مالک این غلام آنجا آوردی گفت بضاعتی است و دو  
بن تسلیم نموده تا برای بفرستم گفتند ای ملک این بفرمان نمی ماند بلکه باین نامی ملک پیشین مشابیه  
دارد و ظاهر که این فرزند از بنده بر بیست و سی نفر از میان قبائل آورده و اکنون بهانه بضاعت میجوئی  
که او را بسبب و کنت خود گردانی میان ایشان مخاصمت پیدا کرده و او را از دین کرده بودند و گویند هر روز  
چاشتگاه که در وقت آفتاب درین دنیا معلق میگردان گشتی و از سطح آسمان شرح جان افروزند و روز  
عکس بناتیر نوزد بر فرش میهند و این فکند و بودا بر سران چاه آمدی و از حال به او شخص بخش کردی و این  
نمونه وحشت کرده چاه دران حسرت آبا و تنهای و کلبه بنیوانی بر سبب احوال آن ملک است و خطا تفقد  
نموده با دیده پاکب سینه تراب بر گشتی و فرزند چهارم که بر دست و سینه چاه آمده چاه از وجود آناه خالی  
دید بهر چند خطاب کرد و خطاب نشیند گمان بر و گردیده و جان شیرین بهمان آفرین سپرده بزراری  
بر احوال سوگواری گیرستن گرفت و چون مردم راه گم کرده بهر طرف میگردیدند پیش آوردن نگاه از دو  
گروهی انبوهی دید بر این خطی بخت گشته و گفت و گوئی علف در میان نهاده چون بهجوب آن غوغا  
نموده دید که آنجا عده بر حوالی یوسف علیه السلام چون دایره بر کرده و مرکز محیط گشته بی پاکب چون چرخها  
بر حوالی شمع در اضطراب افتاد و همه با یکدیگر در عرض خصومت آمده فی الحال بهر و پیش بهادران  
آید و صورت و افعال تقریر نموده خبر خلاصی یوسف علیه السلام با ایشان رسانیدند فرزند آن یعقوب علیه السلام  
از بیم آنکه نباید یوسف علیه السلام افشای اسرار نماید که در سینه او مودع است و آن فرقه را واقع خویش  
مطلع گردانید و بجهل تمام آن سافت قطع کرده بهر چاه آمدند و با قافله میباحته آغاز کرده گشته اند  
این بنده که گشته است و چند روز است که اسفا را نموده ناپدید است ما بهر چند طلبت است نموده ایم خبر  
او که تر یافته ایم کار و انیان گفتند معاذ الله که این باشد چه این گوید از حدان اکابر اسلاف بنیامید  
برادران گفتند نه این بنده است که در خانه انان اشارت نموده است و داده که مردم دو دکان پیش  
شیر داده دین غصن شریف امارت کرم دو دکان سلف برینش داد و چند روز است که از سنین فراموش کرد  
انحراف نموده خط جفاکاری بر تهرش مجبه و فادایی کشیده اول این اقدار عیان است که این فرزند نیست و کنا  
تر بیت پیر و ده وید با دی بیتی با فراط پیوده مارا غیرت و محبت بران و خطه قاور از میان بهادران  
آنکه او را در سلک ملک فادان خرابه ماورا و بارزانی داشته و بر بیم او اذان داده و یکا که نخواست  
که محبت پادشاه بجا باشد و معروف گردید که روانیان احوال ایشان مشاهده کردند و احوال ایشان



قافله غلام بدینا مغرب تو چه نمود رخت بر بست از گاه مالک و غلام در بر سر آن چاه فرستاد تا آب بر کشند  
 بر لایستی یکی از آن دو نفر بشیر نام داشت و اتفاقا باب تو را بهیچ دیگر که به بشیری موسوم بود و چون بشیر و دودرجا  
 عمر گذشت بهیچ علی السلام نرسیداشت که برادران آمده اند از چاه پیش بر او و بهیچان قهر شریفش ملازیمای  
 و مادر مدبرین آنها جبرئیل علیه السلام رسیدن حضرت بل و عمار رسانید که ای یوسف بر نیزه و درین دو گوشین که این  
 کاروان از برای تو سیر گردان کرده ایم و حاضر جمیع این طائفه را بچندین الم و شجاعت بهیچان تو بریشان  
 ساخته ایم بنابر فرمان مل و علای آن به تمام از درج و بیرون جرج و در حیرت که در پهل تنین عنایت در آن وقت  
 جبرئیل همین دم بشیر را ممد و معاون گشته گفتند آن دو برادر وی سبک گردانید چون یوسف بنزد یکس  
 چاه بهیچ شمع نور رخسار وی در یارهای چاه عکس انداخته آن چاه طلای نه چون گلشن روشن و طلای  
 ساخته چون غلام کش آن حور یوش و بدید آنچه طالع وقت بر کشد آفتاب مادریج و نوبت که خانه چاه  
 ادبیت را جابود از انحال غای گرفت و از رعایت بشاشت بشیر را بشارت داده گفت رخ دو شیشه دار آن  
 کشاده و محنت کینه که بر شمشیر نوزی بدست آمد یا بشیری بد غلام سلفی نگردد که طوطی جانم سر بشیر  
 بر لایستی بسته آمد بر شک او فتاد و اید ویش بقیه طعاف اینی جل و علای حق یوسف علیه السلام مشاهد کن  
 که یوسف علیه السلام در قعر چاه طلای با دل سوخته و جانی با دو دوا نده و انداخته و سر نوبت آن و حشمت آنها  
 بنایید و سوز و نیاز خویش بدرگاه بی نیازی عرض کرد کاروان بدین در شاه راه بطریق قویم و صراط مستقیم  
 افتند و گاه ماه برایشان پوشیده شد و شاه راه کم کرده اند جاده انحراف نموده و در یاری باه و ناله و ناری از  
 اما نید استند که آن بیای از صدها راه بهتر و آن ناله و ناری از صدها راه در عیش و نشاط خوشتر و نظیر این  
 چنانست که عیسی را صلوات الله تعالی علیه را جمعی دیدند که از خانه فاجیه بیرون می آمدند و بیاد و روح  
 اقتدایین نه جای شست اینجاکجا افتادی گفت را از غایت زیاده و محقره بود تا با حق تعالی مناجات کنم راه کاه  
 و مارا بخانه این زن رسانیدند این خود زن نه بوده است در میان سینت اسرئیل به تاپا رسانی مشهور  
 چون نظرش بر جمال عیسی علیه السلام افتاد با نفوذ از راه بطریق صلوح باز آمد و راه و فادیش گرفت  
 پس دمی آمد عیسی صلوات الله علیه که ای عیسی ما میخواستیم که این زن را در سلک دوستان خود و مظهر  
 گردانیم تا وسیله کن ساخته راه بر تو بگردانیم و بسر و شست این چهاره رسانیدیم تا از فساد و بدکاری پانده  
 و بیخ بسوی شیکو کاران بند رجعتا الی القصد چون ملک اینین واقعه و وقت گشت بر سر چاه و دید  
 صورت حال دانسته گفت این زن دلت مست که بعد از پنجاه سال طلبگاری بدست یاری عنایت  
 پروردگاری جل و علای آن ستور نشسته و بعد از آن در انظار آن کوشیده و پاشیده و میان قافله



نمودند سمیت ایشان را سخن خنجره سخنان ایشان را تقدیر حق نموده و یوسف علیه السلام نامت سخنان  
ایشان شنیدند و مهر خاموشی بر زبان نهاده زبان مجرب را بلا و شرم حرکت نیداد بعد از آن اطوان با کاروان  
گفتند که این بنده را باین عیب بفرستیم اگر بخیرید قدم پیش نهند و الا با تسلیم کنید چرا چون جرارت اولاد  
یعقوب علیه السلام و خاموشی یوسف را علیه السلام ملاحظه کردند پنداشتند که درین قول صادق اند و از پند  
افغان یوسف علیه السلام بصورت اقرار کردند و مراد وی اقرار بعبودیت حق تعالی بود و از جرم مالک بن زغر  
را علیه السلام خریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب علیه السلام گفتند ای مالک اگر بهای این غلام  
با تو مضایقه میکنم و بهر چه میدی مساحت مینایم و مالک بدو چند ناسره که در کلبه است یوسف علیه السلام  
از برادران خرید و بلبه شرطی که آنکه معیوب بعیب مرقه است بان عیبش زدند و دیگر گزیر پای است بند از پای  
وی بردارید و دیگر آنکه لباس پوشانید و فانی خویش نشانید مالک گفت محبتی درین باب مرقوم بدارید  
شمعون و دوات و قلم حاضر گردانید و محبتی باین عبارت مبحث ساخت و تسلیم مالک کرد و گویند که عبارتش چنین  
بود که باسم الدابر اسمی نه اما الفتری مالک بن زغر عبد امن اولاد یعقوب اسمی نه و با عوه بان لای پرو  
بعیب السر و الباق و ان لا یطعمه الا بشیر و ان لا یلبسه الا مسلح و ان لا یطلقه من الوفاق و ان  
از وی گرفتند و یوسف را علیه السلام بوی تسلیم نمودند چنانچه حق تعالی ازان خبر داد و قول تعالی و شمر که یوسف  
بخشش بفرود خند یوسف را علیه السلام به بهار بخش داد ایتهم معذ و کذا درمی چند شمرده و کالافین  
میرانده و این و هر دو یوسف آن به پیر خندان یعنی بهای ازان فرود خند و تیغ نداشتند و وصفت  
نگردند و قول تعالی و شمرده علماء را اختلاف است که مراد از شمرای خریدن یا فروختن است یعنی گویند مراد فروختن  
و شمرای یعنی بیع شمر است و باین تقدیر معنی چنان شود که بفرود خند یوسف را علیه السلام و ویتین فرود خند  
و قول است ابن عباس میگردد رضی الله تعالی عنهما که با یحیی برادران یوسف علیه السلام بودند گاه ابراهیم  
اندر فرود خند و قول میگذاشتند که با یحیی آنجا بود که یوسف علیه السلام از چاه بیرون آوردند و قولی دیگر بر نه  
که مراد از شمرای اینجا خریدن است یعنی بخردن او با بهای اندک یعنی کاروانیان بخردن از برادران  
بشن بخش و بخش اقول است بعضی گویند یعنی حرام است زیرا که بهای آن او حرام تنفق است و این قول است  
ابن عباس است رضی الله تعالی عنهما و اصل بخش نقصان است و حرام بخش از برای آن میگویند که نقص  
البرکت است و عذر شعبی میگوید که الله تعالی عنهما که مراد از علیل است و گویند بر آنست که نقصان است و قیمت نقصان  
ظاهر در تقدیر این بخش نیست یعنی مقول ای بخش بخوس بر ابراهیم معذ و کذا و مراد از معذ و کذا است  
چون ما هم اندک بودی بشمرند و چون بسپارند می فروخته اند و آن با وون چهل درم است که آنرا و



طبیعت باز پرداخته اند ببلبلان است قیومی اند که بر کلین حسن بر اعضا جان جمال در پوزانده اند خدایا  
 و میبوی ماند که با شایب ازین خوشی بجز و با کبوتران خوشی بسازند لکشیخ الرومی علیه الرحمة غزل  
 بجان شود وحدت در عین فنا جا کن + هر سر که دلی دارد در گزند ز سار کن + اندر تیره نفس خاکی این  
 طایفه خوشی را + زان پیش که بر ترا ز شکر شکر خاک کن + اندر حیوان بنگر سر سوزین دارو + گرا می آخیز  
 جانب بالا کن + چون سلطنت الانواعی تو بلا ماشو + جادویش لایسنان فراشی اشیا کن + بیابان  
 چو مستقی کوهان بود نبوی + هر چند شوی عالی تمیل بر بالا کن + هم سرش هم محرم و هم شود بهدم +  
 مارا شو هم ماشو هم جنگ ما کن + قوله تعالی فارسلوا در هم آن قوافلی چون بر حوالی نزل کردند دار  
 خود را طلب آب فرستادند فادلی دله دارد یا شهر ریایات سسی بشیر و گویندوی غلام بود سیاه در غایت  
 سیاهی ریگشیم بود و فقیر و محتاج چون بعلونت جبرئیل علیه السلام یوسف علیه السلام از چاه بیرون آورد  
 نظر یوسف علیه السلام بر روی افتاد و صابرا بنویسید که دانید گفت باریک اسد فیکس الحال گونه روی  
 از سیاهی بسفیدی متغیشت و کدورتش بصفا متبدل شد و قوت با صره بدیده وی مساودت نموده چون  
 احوال وی بر خواجه ظاهر شد از دل رختش بخریت ترقی داده که بر خورش آب کجاده و در هر چوشت  
 از مال و مثال با وی مناصف شمرت کرد و نکته اید وایش بشیر از یوسف علیه السلام و دولت  
 روی نمود یکی آنکه منظور وی شد و دیگر آنکه بدعا روی خواگشت بنده من به نسبت بحق تعالی بارت بزرگ  
 زیادت یافت اگر انجا بشیر از یوسف علیه السلام یک نظر یافت مؤمن درم شبانه روزی بصورت مست نظر  
 مویید میگردد و اگر آنجا یک عای در کار وی کرد اینجا حق تعالی در قرآن چند دعای در کار روحان بتعلیم تعلیم  
 انبیاء و اصفیاء که است فرموده است اگر مؤمن نیز به کت این دولت از سیاه روی دنیا و آخرت بر بدو  
 دیده دلش بنور بصیرت بینا گردد و بعزت دارین مشرف شود و سر مایه ایمان که میان بنده و حق است  
 سبحانه پانیده دارد و کنیزان و جوین کامثال اللور لور الکنون ما در عقد از وراج ایشان در آرد و از کرم  
 او عجیب و غریب شد لقلست که چون یوسف را علیه السلام از چاه بیرون آوردند نور روی وی  
 بشا به تافت که نور خورشید را مغلوب گردانید و گویند چند کس که حضرت جلال احدیت جل و علا بنو جبرین  
 مخصوص گردانید چنانکه نور ایشان بر نور آفتاب غالب آمدی سیکه نور جمال یوسف علیه السلام بود  
 که بعد از آنکه سه شبانه روزی در منزل چاه منوروی بود نور در جبرین او و دعوت نهادند که بر نور آفتاب  
 هیچ آمدی واقعه چنانکه بر ایم علیه السلام هجرت اختیار کرده بنو ملک با دشاهی رسید صاف نم نظر  
 و اهل و عیال رحیت میدید و هر چیکه بحیله حسن و جمال محلات بودی بوی چشم سیاه میکرد و چون



موسی که زیر پای تو سر می نهند و حیف آید بخت سلیمان پادشاه و قوله تعالی یا بشری هذا غلام ربی  
 خطاب کرد که هذا غلام این است غلام و گفت که غلامی یا قسم زیر اگر یافت بدو طلب باشد آن تقدیر است  
 جعونی بدست آمده بودای درویش دولت وصال حضرت جلال احدیت نیز درین قبل است زیرا که یافت بعد از  
 طلب رسیدنست بنوال بعد از سوال قاعده است در بیان ارباب تحقیق که السؤال وان قل و من النوال ان  
 جل تا گفته اند که حکمت و جواب لن ترانی در بر سوال این آن بود که اگر دیدار نمودی آن سوال بشن دیدار کرد  
 و دیدار خداوندی را جل علانیت بلکه عین محبت است که لک و آرو بطلب آید آمده بود و انگاه بطالع می بیند  
 و بخت همایون بوصول یوسف علیه السلام مشرف است و یافتن نوع مساوات بنایت انلی باز بسته است  
 تا بان دولت و مساوت که فائز آمد للشیخ الرومی قدس سره بایران سحر خیزان تا صبح که دریا بدین تا ذره مست  
 مار که زیر و زبر یابد و آن بخت که باشد باید بلب جوی تا آب خود را از جوی خود عکس قمر یابد و تا تشنه جوی  
 در جابه ننگند و موسی نیز در و لویکی با سه چرخ تنگ شکر یابد و یا همی سلیمانی بشکافد های را و اندر حکم مانی  
 آن مقام دریا بدین موسی آتش چو کار در و بدو خشی آمد و خواها که بر آتش صید صبح صحرایا بدو با چون بپس  
 او هم با پای آهوی نو تا صید کند آهوی خود صید و گریاید یعقوب صفت گیری تویر این بدست تو تابوی  
 جوید خود و زبصر با بدست قوله تعالی و شره ثمن نخس و نیم اگر کسی گوید حکمت چه بود و آنکه شره و فرموده گفت  
 با و جواب است که نیم تقاضا ملکیت کند و در شرای ملکیت شرط نیست بلکه کسی شاید که خجریک خود را  
 چنانکه الله تعالی فرمود ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم با ننگ نفوس مؤمنان از ان حضرت ادر  
 از ایشان بخرید تا والی که در خریدن ملکیت شرط نیست پس چون یوسف علیه السلام ملک بنو لاجم بشر القبر فرمود  
 نیم استار است ثمن نخس فرمود بهای نامرغاب نیست بدیست هم هیچ نوع مناسب است حق تعالی  
 بدست فرمود برادران یوسف را علیه السلام که یوسف علی نبینا و علیه السلام را بدرم چند نامرغاب فرمود و گفت  
 تا این واقع جری برادر است و حقه تو است که دین اسلام از یوسف علیه السلام عزیز تر و دین محمد الله تعالی  
 و می چند ناپسندیده خواهد بود که دین را بدینا فرود خندان و ملاست وی ضحاک مضاعفه برادران و صفت  
 موعظه از ابی بکر صید بنی الله تعالی عنه منقول است که فرمود که ای فرزندان آدم البیس علی اللعن بیه و پیش  
 روی است استاده و نفس تو بدست است تو و هوای بدست چیست دنیا بریس لپشت و اعضای و جوارح بجز  
 و جبار جل و علایر فوق حق یعنی بحسب قدرت ندانم چنانکه فرمود و هو القاهر فوق عباده و البیس ترا ترک  
 دین بخواند و نفس تو بجهنم میخواند و هو ترا بشهوت دالت میکند و دنیا ترا با اختیار بر آخرت غیبت کنی  
 نماید و اعضای با نفع بدو بزیب میفرماید و جبار جل و علایر حجت و مغفرت میخواند قال الله تعالی اکلک



لطیفه شریفی در پیش عجب نه است که برادران مریم را به بار اندک نفر و خند عجب است که سیاه  
 هم مریم و عم خان را به دست درم ناسه و کجک آوردند و کاری ای در پیش از آن نیز خندان عجب نیست که قوی  
 بهشت باقی را بدین اندک نفر و خند عجب است که بهشت بدان بزرگاری او را و شاهی ابدی را لازمی را  
 بقصری بروست و در پیشی نهادند و یا غوی که در دمان مشتاقی در آوردند و نیز من دولت بهای نیست و کرامت  
 حق تعالی حسن عطاری اشارت لطیفی در پیش برادران قدریوسف نه استند لاجرم با اندک  
 بهایش از دست دادند و بعد از آنکه نفر و خند نیز نشان شده فاما آن روز که برادران به همراه بودند در یک  
 سخت یوسف بعرض استاده میگفتند ایها الکرمین مستناده اهلنا القشایوسف گفت علیه السلام شمشیر  
 باشد اگر من عزیز بودم مرا بهای دلیل نفر و ختی با مصیران خطاب فرمود که ای مصیران این چنین صورته  
 را به بهیت درم و وقت انصاف است یا بی برادران را ازین حنی خجالتی تمام روی نمود و از برای تسلی ایشان  
 فرمود لا کثر نیل علیکم الیوم تقریب است که چون وقت انکشاف است اهل از حال لایزال  
 پدید آید و انوار علی الهی جل جلاله ظهور کند و بهشت نیز ارسال از سطوت انوار تجلی عاشقان زبانی بی شصت  
 و از خود خبرند و شسته باشند چون نظر و جمال کنند میگذازند و چون مشاهده جمال نمایند سینه از انداخته  
 نظرو الی جلاله ذابوا و اذا انظره الی جلاله طالبوا و بعد از آنکه بهشت قرار رسال بگند و خطاب  
 که ای سینه ان اشعه شمعون جلال جمال مستشقان شایم و حاج وصال به انصاف باشد که بهین جلالی را  
 بهتعات اندیید که بهتعات از رویه کسی نفر و شد و از لذت اینجین وصال محروم ماند لموضع عقی عمنه به نظر محرم  
 و پیر تو نیست و هر ولی واقف اسرار تو نیست و لمعه نور تجلیست قوی نو دیده را طاقت انوار تو نیست  
 چون که خورشید رحمت جلوه کند و دره که بهار دار تو نیست و نکند و درخ خورشید نظر تو گز نه آینه خسار تو نیست  
 رب الدنی نه همین کسی گفت تو کیست که طالب دیدار تو نیست و اشارت شریفه مقرون بکایت لطیف  
 ای درویش برادران اگر قدر قیمت یوسف علیه السلام بشناختند و او را به نیاز و تقبی و بهشت چون قیمتش نشناختند و با هم  
 سده و نفر و خند و این عار و غرامت را ایشان با قیامت باقی است و نقل است جلای بروست و ذوالنون  
 توبه کرد و قریب صد سوره العزیز و برسم بهر دوست و نیاز در بر من بهر مدین قیم نفقه نموده متی ملازمت شیخ بقدم  
 میرسانیده و از حضرت شیخ التفاتی شنیدید و می بویل تکلیت غرض بعضی این حکایت آنها را سیکرد و نامه و  
 حکایت خطش بر زبان میآید و بوی التفاتی قیم تقریر سیکرد و چون شیخ از شنیدن قوت یافت بر خاطر شریفش  
 نهایت گران آمد جوان را بطلبید و انگشته به باقیمت بود بوی داد و فرمود و باز برود و بر قیامان عرض کرد  
 قیمت برین معلوم کن و بعد از آن نفر و خند چون انگشته را بنزد و قبالان کوشش گران و در باب صفا و

علیه السلام قدس سره و بیعت و بدلتی و او را بحقیقت بشناسنی و او را بهتر و نه از عالم لغوی و حتی بهتر و در هر چه در سبب  
**تقریب کذاک** اگر بندگان عاصی و در جناب قدس خداوندی محل علی بدلتی یکدم در حق لغت  
 او نهاده و دنیا و آخرت را در مقابل رضای وی بپوش بر داشتی حکایت شیخ شبلی قدس سره میگوید که  
 زمره و مجلس سید الطالیف ششم جنبه یزدانی روح الله تعالی روح العیز حاضر بودیم ضیفه باشو هر خوشی نزد  
 شیخ آمدند و زن از مشوهر شکایت میکرد که بدلتیست که تا در عقد ویم اکنون غریمت آن دارد که بر سر من زنی  
 دیگر اختیار کند شیخ فرموده آن زن را که مرد و زن را چه باندن دوست زن باشی گفت اگر زن را از کشف حجاب  
 جائز بودی من پرده از رخ بر داشتی تا شما مشاهده فرمودی و خود انصاف دادی که این حسن جمال که مرآت  
 دیگر کسی بر سر من اختیار کردن نه نیست شیخ نغزه زد و پیهوش افتاد و بعد از مدتی بهش آید شبلی میگوید که از شیخ  
 پرسیدم که با شیخ سبب نغزه زدن و از پیهوش رفتن چه بود گفت آن زن من سبکست و من آن سخن وی را چرا  
 دیگر میشنیدم گو یا حق تعالی میفرماید عز وجل کما یحبب الی الذین یحبون الله و الذین یحبون الله یحبب الیهم  
 تا بندگان را بدی و بدلتی که هر که چون من خدای باشد نه من و کما التقات فیمن کنه لشیخ او حدی قدس سره  
**مخل** چیست آن شهر بار در پرده و شهر رسوز و یار و پرده و نیمه کلها از شکفته ناز و رخ او خنجر دارد و پرده  
 از پرده و چهره جرات و نیست کس را گذارد و پرده و نیمه را رخ بخوان دیده نگار نیست کس با نگار و پرده و  
 از برون اگر بر این نیست و خیر کی زمان هزار در پرده و نیمه تری پرده بصیرت تو و خوشن را اندر و پرده  
 پرده خویش را بسوز و بین و دوست را آشکار و پرده و نیمه را اختیار خود بکنشت به رفت بی اختیار و پر  
 پرده نوای درویش اگر با و شاه عالم تعالی و قدس و تعظم تقاب غیرت از حقیقت جمال یوسف علیه السلام  
 بروشتی در بار و از برگ فروختن بود و کوه ما کس طاقت خریدن کذاک اگر یک تنک حجاب جلال از پرده  
 جمال بروشتی نه عاصی را یارای آزار بودی و نه مطیع لطافت کردار و در حق سلی نقل از امام جعفر صادق  
 میکند رضی الله عنه که از پیغ برادران یوسف علیه السلام مشن اندک تعجب بیناید که معامله توازن محب تعجب  
 که نامی خطوط آخرت را با اندک مایه از خطوط و نیمه یک استهوتی از تمتعات نفسانی و میفروشی و بشناسی  
 این معامله خاصه از دولت رضا و سعادت لقار حق سبحانه و تعالی محروم میگردی از ابن عطاء رحمت  
 الله تعالی عنه منقولست که فرمود برادران دشمنان یوسف بودند علیه السلام که یوسف را بهای از زبان  
 بفروختند که نفش خود را دوست بپسند که با آنکه مشن عالی قیمت غالی بحضرت ملک تعالی فروخت  
 ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و أموالهم بآن کسهم الجنة با زیارت نعمان  
 خویش که عبارت برادر و شهیدت با کل من القلیل میفروشی و ازین مبالغه با خبر آن هم نمی اندیشی



زیاده از حد و در قیمت پیش کردند و زود شمع آورده و اقمعه که بر سر خود شمع فرو نمود و بچه طایفه عرض کردی گفت بتعالان  
 بران و جباران و امثال ایشان نمودم شمع خامه زوی بر تانید و بگردید و دیگر اواد و بچه پریان بروه بدوست  
 و بنیاد رس و بفر و ختم بهان بفر شمع آورده شمع دوست دنیا را آن جوان تسلیم کرد و گفت سر خود گیر و برو که منت  
 تو در تصرف معرفت است و هیچ خاتم و قتی ندان قیمت ندانی و بنا بر این عرض کردانی قدر قیمت معارف  
 حقان را باب تصوف و اسماء بترت کجا دانی و کجا بدشتن آن کی توانی اما بپس جمع بقصه بزرگان فر  
 تو اینم و کتب عوالم و شمار پنج چنین ایراد فرموده اند که چون برادران یوسف علیه السلام بفر و ختم و اند و اینم  
 سعد و ده نموده مشتری بنیاده ایشان طلبیده شمعون و دان باب جمعی مرقوم گردانید و دان حجت قید کرد که مالک  
 تا بمصر نرسد ملک را از بند و حبس اطلاق نفرمایند چنانچه شمع مرقوم گشت و درین آشنای یوسف علیه السلام در راه  
 بحیرت تمامی نگریست و از شدت میر جمعی و سخت دلی ایشان و صلابت مفارقت اخوان و خلدان بیگریست  
 حاصل این کلمات بر زبان حال معروض گردانید و با جمعی رفت آن سخنان که باز گفتیم هم خود وصل که از زبان  
 پیران تکلفیم هم خود و در آنکه نزدیک جدا افتادیم و تا بار و گر کجای افتیم هم تو گویند که برادران و چنگین بیع با مالک  
 گمان غلام با او بود که پسر و عیب ستر و نیز دارد از حفاظت اعمال غافل نباید بود و بنابرین نوع سخنان  
 مالک فرمود تا بندگان بر پای یوسف علیه السلام نهاده و علانی بدین خلق بقلوس نام بردی و محل ساخته و در  
 انتقال بطیل ارتحال خود و ختم چون کاروان روان شد یوسف علیه السلام از مالک دستور طلبیده تا فرزند  
 خود را یکبار دیگر و دیده بر اسم و معانی پرواز و مالک گفت ای غلام ایشان در باره تو هیچ گونه عهری و شفقتی دوزید  
 اند چنانچه نسبت تو به نسبت آنان جماعت از بهر حبسیت یوسف علیه السلام گفت مثل مسائلی حق چنانچه صاحب  
 اند کوزه پنهان ترا و در دست تو پس مالک دستور داده یوسف علیه السلام بفرمانشان نزدیک برادران آمد  
 و یکبار دیگر رفته و بر دست و پانتهای ایشان بوسه میداد و هر چند تقصیر نمود و طلاقا در رحمی بروی نکشید و بند  
 و بطیقه شفقتی در حق او بند و حل نمودند و یوسف علیه السلام مر ایشان بدعا خیر ندا فرموده می گفت سلمه الله  
 و ان عر لمتوی مع ظلم الله تعالی و ان صنیعتی لایخذ لکم الله تعالی و ان لم یرجعنی رباعی یارب که پیشتر  
 تو چهار دیدم و چندین نعم و محنت و بلا دید و علم یارب که ترا هیچ غمی ناید پیشتر هر چند که از تو جفا دیدم و باطل  
 شکسته و خاطر خسته با گرفت و بکاروان رسیده بر شترش نشاندند و تعجیل تمام روی مصر نهادند و یوسف هم  
 بر بزم غربت و دل عبودیت تن نهاده و در طرق بدینان و قطرات حسرت از دیده می جارید و در انتظار آن  
 حال بقایا را که یعقوب علیه السلام که مشهود دارد روی بود و سید خود را از بالای شتر افکنده افتاد و بنظران بسیار  
 زرت او را در خاک راجیل مادر کنار گرفت و با مثال کلماتی ترنم میخواند که صد مرتبه این بود که ای مادر من

جفا که است اما ثابت توحید برقرار است از خلوه غلاب و دوام عقاب این خواهی بود چو آب و بیکر است  
 که برادران یوسف علیه السلام اگر چه ظلم کردند در میان ایشان به و از طریق ظلم اخراج می نمود و راه وفا می نمود  
 ببرکت وفا می وی جفا برادران را در گزند نگذاشت ای درویش قیامت جفا آن درین بونای بیکر است  
 اگر چنانچه حضرت منصور بن وهب می گوید که آن فی الجسد الضعفة اذا صلیت صلیک الجسد ککله  
 و اذا فسدت فسدت البکون ککله از که امی جل و علا غریب و عجیب خواهد بود رجعتا الی القصه  
 که چون قافله قطع منازل و طی مراحل نموده بنواهی مصر رسید یعنی رسید که در نزد و قریب چشمه فرودا آمدند چون  
 یوسف علیه السلام از عقب سفر متاخر گشته و زنگار غبار پیدا کرده بود که شست شوی و ده یوسف علیه السلام متوجه  
 چشمه گشته جبرئیل امین علیه السلام قبا اوم منی علیه السلام که قبل از وقوع ذلت با حایایا سیر می برد آورده بر  
 بالائی چشمه نصب فرمود تا بدن های آن از چشم اغیار مصون و از افت عین الکمال مأمون ماند اسپات  
 و منزل تاب چشمه گشت یاقل و چو در برج کسب ساخت منزل و بطلعت بود و خورشید به تاب و چو نیل و فرود  
 اندران آب و توش در آب چون در میان درآمد و بن آب روان از حیان درآمد و کشا و از سلسل گسیل و از فرخ  
 بر خیزست آب را از این مهیا ساخت بهر صید خواهی و بهر صید دامن باز می تاباهی نوگی بر خیزت آب از دست  
 سر و ز پیر وین ماه را بر بست و بر نوگی میداد از کف مالش گل و نو خیزش از منیر و شایع سبیل و نو چکر و از رو  
 چو که ازین نوشمست و نو چو سر و ی از کتا چشمه بر رست و نو سفرش دار مالک پیر برین خرمست و نو بعلیاب سمن  
 گل با بیا رست و از دهب بر نهد و رایتی است که چون یوسف علیه السلام و آب درآمد با هیان چون را بچو  
 علیه السلام می شام ایشان رسید روی با چشمه آمد و نو سباس بن شرفینش میادیت نمود و بهر ماهی که بان  
 دولت مستعد گشتی و هیان با هیان افتخار نمودی و گویند که در شال آن با هیان این افتخار باقیست تا بر و قیامت  
 صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک و در آن غشل باند مالک را و ل شغل گشت قاصدان خیر  
 تا از آن پیویم سعادت و منیع سیادت خبری آرند ایشان و از آن صحران منفق شده چند انکه طلبیدند بهر که از  
 نشان نهاد و چو او در قبه غیرت مستعد و پرده عصمت محبوب بود و چون فرستی شقطنی شکار و انیان دیند که  
 که یوسف علیه السلام می آید پیچی که دید که ذوی الالبصار و در شایه به مالش غیره و خساره و در برابر عرض انوار شر  
 تیره می نمود مالک گفت ای یوسف کی اودی بهر چند تا پیش طلبیدم که تا بستم خورده شناسم بهر آب که می گشت  
 که هر دیر و طاعت و دین چشمه خرمست و هر غیر را قوت مشاهده صورت جان فی س چون که از نظر خلقان  
 از آن پنهانست و که تو جانی و نظر هم و دیدار تو نیست و بعد از آن که یوسف علیه السلام به کاروان ملحق گشت  
 متوجه شهر شدند از عباد این بهاس منی احدی قالی منهار و ایتی است که چون مالک را نظر به جمال یوسف علیه السلام



ساق عرش که آنرا نیم لطف نامند در وزیدن و گاید بر گهای درختان پستی را چون طربان خوش آواز  
 بنفرد و نواز در آواز ای مرغان بر سر شاخسارها با صدای آب در جداول آنها مملکت گرد و غنوم  
 بفرج و سرور بیدل گردد و شام جان بر و ایچ قدس معطر شود و عاشق چهل دوست چون صفیان مملکت  
 در سماع آن نغمه نوادر قص طرب دست طلب بر افشانند از لذاتین سماع جان عاشق از شرب شوق چاشنی  
 گیر و لاله عشق برده از پیش جمال معشوق بر گیر و عاشق بجایره در بر تو نور تجلی از کون بی شعور گردد و نصیب  
 نور ذات حق آن بود که اساس بنیاد بشریت از هم فرویز و حضرت جلال احدیت جل معلاب سماع سلام نورانی  
 از غیبت باز بختور آورده گفت و شنید و نشان در میان کار و و هیبت و عظمت و جلال لطیف و کمال  
 مخفی گردانیده و حل داده را از مقام درشت گفت و گوی اسرار عشق و محبت بجز خورشید و شغل گردانند  
 از میان جان نده این لغزه بر آید و خورشید نهی رخ که باغ و گلستانم آرزوست و کبک شای لب خند فراوانم  
 آرزوست و ای آفتاب رخ شما از نقاب ابرو کان چهره مشتاقانم آرزوست که یعقوب و اریست  
 ماهمی ز نیم خورید از خواب یوسف کنعانم آرزوست و در نذر التورینج میگوید که بای سبحان و تعالی جمال  
 آرای یوسفی را نوری داده بود که از یک و ز راه می خورشید و هرگاه که آنحضرت بجای توجه فرمودی طلوع آن نور از  
 یک در حله مانند آفتاب می خورشید و آفتاب در آن روز آفتاب بنقاب صحاب شتاری گشته بود و سحر  
 صحرانجهت الگه از شامع انوار چهره خورشیدی بهره گشته بود تیرگی روی نموده بود ملک پیش از آنکه خورشید  
 یوسفی علیه السلام نقاب بکشاید از طره شب مثال و عکسی بران و یار افتاده بود و غرض از تهید این صفت  
 نور چهره تابانش از وای حجاب الیع شد چهارمانند ضمیر باب صفاء باطن منیر صحاب کیاست و ذکر آن  
 گردانید مصریان چون مد تیره را روشن دیدند انگشت تیر در دندان تفکر گرفته و تعجب نمودند تا خبر در شهر  
 افتاد که همراه این مخالفه غلامیست که در جمال می بر نور آفتاب فائق است و بلاحت و صباحت بر جودان  
 جنت سابقان طیب طیب را حجه فایحه اوست بر شام منتشقان شام عشق و محبت فایحه آمد و این نور  
 جبین سیر اوست که بر اطراف و کثافت محراب گشته و لباسی مشتاقان در طلب جهانهای صاحبان  
 اشتیاق حقیق همایونش طلب رسیده لاجرم با استقبال کاروان بیرون آمدند و بعد از آنکه حدیث حسن یوسف  
 شجره گشته بود ملک صحران ازین صورت خبر شد این اعمال و امیر عامل خویش را که بقطیف مرسوم بود و پدر  
 بر حیب و مصریان عزیز خوانند بجز یار یوسف علیه السلام بیرون فرستاد و ملک چون هجوم صحران مشاهده کرد  
 یوسف را علیه السلام و هماری و نادر و بنقاب احتیاج محبت گردانید و چون مصریان از وی استماع  
 و یار یوسف شجره و عده بدر آمدن شهر میفرمود که تا بعد از آنکه او را بشهر اندازد و به منزل مناسبت



افتاد و حسن جمال کسی بر مزید شایده که در بزم و قاجامه زلفیت و حیرت و در کج پوشیدند و عالم لطیف بنیاست  
 بر کاسه های نوش نهاده و او را در محفل نشاند و برشته بستند و در کج صحر آوردند کشف و اتفاقا قدر این سال رویل  
 حقیقی در زید آتیه گویا تمام بود و در میان مصریان خبری پدید آمد که در ورم متیاج بطعام گشته و برسم  
 بعد از آن جهان بود که چون قاضی بمصر نزدیک رسید استقبال بیرون می آمدند اکنون که خبر رسیدن قاضی  
 شنیدند و گفتند که طعام همراه دارند با هتمام تمام خواص عام استقبال کاروان بیرون آمدند و گویند که پیش از  
 رسیدن کاروان از آن بعد ازین بل شمشه آن آفتاب کشیده گیر تا میسر شود انداخته بودند آن جویدار  
 به کیمیت تباشی جمال و تنای و جمال یوسف علیه السلام روی بران قاضی نهادند هر یک زبان حلل باین متقال  
 رسم میزد و رباعی این شهر بر از حدیث آن دردی نکوست خود لها بهایان همه بسته اوست خوانا سیکو شیم  
 و دیگران میگویند که تا بخت که ابد که خواهد درست و در بعضی از قصص آورده است که چون مکب شریف  
 یوسف علیه السلام بیک فرنگی مصر رسید و شادی غیبی از فضای هواینداد و دادند کای مصریان مشغول تهنیت  
 بود که همان چیز است بشما اقبال اینا یک که هم بر دشته نظر لطف حق است سحانه و قتالی و راسته نظر قبول  
 خلق در سیرت بفرشته سابق است و در صورت بر جانش فایق و جالست که هر که در وی مگردشاد و در دور  
 به خمر و ده که دیدار و سبب پیدا ز غم از او آید گویند که چون این نمای با صلح سلطان او طان مصر رسید بهر و  
 وزنان از پیر و جوان با استقبال بیرون آمدند و منتظر قدم اجلال محسوس بودند از دور و در و سواران  
 پیدا شدند و یوسف علیه السلام در میان ایشان بر شکل آه تابان کلاه نصب بر سر نهاده و در لوح طبع در بر خضار  
 چون آفتاب تابان ساطع و از ارحم جل اواز جبینش لامع و یاقوت از بنا گوش آویخته و گونه گونه از آن  
 از سرین سحران و از خوان بهریم غنچه چون نظر خلق حیرت آمیز افتاد همه والد و حیران بچو دانه و پیش روی بسوز  
 افتادند یکی این میگفت ملک است که از آسمان فرود آمده است و دیگر کسی می گفت روحی است از عالم ارواح  
 برینجهان نزول فرموده بر حسب تفاوت نظر هر کسی نمایی خبر باز میدادند **القصه** مصریان در رکاب آن  
 سلطان جهان روان بدر و از مصر رسیدند و گویند سعادت باوقات جمال یوسف علیه السلام بر آفتاب  
 خاتم آمد و رایحه فایحه اش با نسیم صبا همراه گشته تمامی در چهار مصر از طیب رایحه خویش معطر گردانید همه اجزا  
 بسیط غیر از عطر روح پرور و من خاصیت شکست غنچه گرفته آنها را جدا و دل و آنها را جاری گشت اطیاب بر تنها  
 و نیز مرغی در آمد و قاضی غنوم در و اهل هموم از اهل قلوب خشت قامت بیرون بیرونند و عساکر فرج و سرور  
 در باطن ساکنان آن مواطن که نزول کردند و جمیع حضوران در بلاد بقدم شریفه آنحضرت مستزاد گشت  
 و فیض این است که چون بنده مومن را فرمان بهشت آید و فرشته گان با وی همراه روحی بهشت آید و از

که قطیفه کبریا بر حضرت بهر دست درین مجمع حاضر بود گویند زینجا که علیه و سمساقه بحر ایل نیست بحال  
 آوازده حسن و جمال اویسف علیه السلام شنیده اجازت حاصل کرد و بفرقه برآمده بود و نظاره جمال اویسف  
 علی نبیاری علیه السلام می نمود و در او واقف پیش ازین روی نمود بود که همواره منتظر ظهور او بود  
 و کیفیت واقعه زینجا رضی الله تعالی عنهما و خوا بدیدان او چنان بود که در بن سینه  
 روایت کرده که بادشاه بود و در بن سینه بنیادی آنکه نام دس طیموس بود و در پیش چنانکه در کتب  
 شد و قول مختار آن بزرگوار اسامی نور المله و الدین عبدالرحمن الحجامی نور الله تعالی سرقه چنانکه در کتب  
 چنین گفت آن سخنندان سخن سنج که در کتبینه بود از سخن سنج که در مغربین شاه سی بناموس  
 بهیسه زد که شاه نام طیموس و زرقش تاج را اقبالند و سازایش تحت را پایه بلند می و زینجا  
 نام زیبا و خوش کرد داشت که با او همیشه عالم سر می داشت و سهری سروان هوا در پیش کردی و پری درین  
 بهشتار پیش کرد و نه هرگز بر دلش باری نشسته و یکبارش با خار می گسته و دلی فارغ و خوش  
 چرخ دوار و نبود و غیر نصیبت باریش کار و برینسان خورم و دلشاد بود و در غمها و جهان آفر  
 بودی و در سب بن مینه گوید رضی الله تعالی عنه که شبی بنان و فرودت بر بستر عیش و عشرت خفته  
 بود و خسار نگه گشت بر حیز نازیده و دیده نرگس لشکر آب باحت غنودم بجا لبش چنان نمودند که جوانی چون  
 حوریان جهان سیم عذاره چون آب ننگانی لطیف و قار و بهایون بیکر از عالم نوز و باغ  
 خلد کوه غارت خور و کشته قاشتی چون ناز و شاد و باناد و غلامش سر و آقا و فرزند و لعل و نواز  
 جنبش و مد و خورشید را در بر زمینش و گویند چون نظر زینجا در خواب جمال این حیرت انگیز افتاد چنان ظاهر  
 بودی متعلق گشت که چون از خواب بیدار شد و از سستی هوشیار گشت از مرادات و مهمات خویش بر کمان شد  
 بر با عشق و جند همعنان گشت و با ستمی گرفت از قاشقش دل در خیالی و نشانند و دوتی در دل نهالی  
 زیندیش آتش در دل برافروخت و دندان آتش متاع صبر و دین سوخت و گویند صعبیت این امر در ذات  
 زینجا بهرینه تصرف کرده بود که چون دیوانگان جامه برتن میدارید و هر کاسه دیدار می چون پری می رسید  
 و لیکن انظار این معنی مصلحت نمی دید و سر و گردن میان صبور می کشید و فروخور و چون غنچه بدل خون  
 میندا و از درون یکسبه نیرن و لب او با کینان و حکایت و دل اوزان حکایت در شکایت و زینش  
 با صلفان در فسانه و بدل از دماغ عشقش صدیانه و نظر به صورت اعیار میداشت و دلی پیوسته دل پایا میداشت  
 گاهی از گریه پیش آب گزینت و چه جالی آب خون ناب و یخیت و بهر قطره که از نرگان کشادی و نهالی راز  
 از پرده قنادی و گاهی از آتش دل آه میگرد و بگردون و دود آتش را میگرد و بهر گوی که از دل برکشید

ف - بادشاه بود و در مغربین نام بنام زینجا

فرمود از این جباس رضی اللہ تعالیٰ عنہا روایت کردی گفت آن روز مصر بغایت خراب و ویران بود و در آن سال  
 مختصر مصریان در وابل و در ورم قتل الحال بقدر و شمر لایق آن حضرت برکت و در آن دریا نزول نموده روی لایق  
 آب شد و در میان بار و ارشدند و قحط و جذب بجنب و در تمام بدل گشت و غلات و محصولات فراوان شد  
 پنج گران بار زانی روی نهاد و مردم گفتند که از آن باز تو و شمر لایق غلام علی بن ابی طالب شهر شرف و در واریانی  
 فرمود که گوئی از فرزندان ملک و نسل انبیا رحمت این نوع مرغ و کشاید و وجود و بخشایش روی نمود و حضرت  
 دوازده صفات درین شهر پیدا شدند چون مالک یوسف را علیه السلام بحجّه خاص فرود آورد و فرمود تا بر درگاه  
 خرگاه است برافراشتند و منظر گاهی به بالوان نقش بسیار شدند و دراتی آینه ساختند و در آن قبه غرهای و شهرهای ترتیب  
 نموده و با انواع نقوش و صورت ملوک و ملوک گردانیدند و در آن جبهه تعلیم ملوک و در اصطلاح و ذوابی او بر قاعده  
 حاره و منظر و نقوش بدیع و صورتی بر کشیدند و صورتی در آن فرایم مهابرت و در خیر طایران و اناسی را در محراب  
 و میان در آورده و چون قبه و الوان بر شال کیوان در آن حرفع در کشید و عظمت ایمان در پوشید مالک بفرمود  
 تا خلعتی با پوشا نه ترتیب کرد و قبه ای تر لعلی منسج بطلار امر چون صوف بنا زخی این چرخ خضر روی پوشید  
 و گاهی کلل بجا بر تپتی بر فرق او نهادند و مقصب پادشاهان بر میان او بستند و کرسی زرین بر صحن بدو یاقوت  
 بر سر او نهادند و در دیالیش در لغت بر آن کرسی انداخته یوسف را علیه السلام بر آن نشاندند و پیش ایمان  
 میدان کشاد و ترتیب نمودند که لنگر گیان در آن مقام مجتمع کردند پس منادی کردند امر و در عرض غلام عبدا  
 سنت هر انذی مشاهده دیدار دست بطلان مقام حاضر گرد و بعد از آنکه مصریان از او حاکم نمودند و خواص  
 و عوام شریف حضور زانی فرمودند و نداده اند کردن گرفت که من شیری بنی الغلام الحبیب من شیری بنی  
 الغلام الحبیب یوسف علیه السلام منادی اگر گفتن این نوع سخنان منع فرمودند گفت چنین گوئی که من شیری  
 بنی الغلام الحبیب من شیری بنی الغلام الغریب و خریداران ساعتی فاساد زیاد و میشدند و شتیان لفظ فلفله  
 در قیمت آنحضرت می فرمودند و صدیق علیه السلام اینحال مشاهده کرده نطق طاقش گسیخته بود از بزم دیده  
 اسکهای مر و درید و صفحات خسار نور ریخته اینین واقعه ملول و محزون گشته به بحیب تفکر پرده درین اثنا  
 جبرئیل علیه السلام امین نزد رب العالمین پیغام آورد که ای یوسف غم مخور و در لنگار مدار بعزت و  
 جلال ماکه ترا ازین شهر یک قدم بیرون بریم تا لایق عبودیت بر ما صیبه روزگار این قوم که بنظراره و  
 خریداری تو آمده اند بنیم در کشف الاسرار میگردد که چون یوسف را در جلوه گاه برکت عرض تھا  
 اینحال برو گشتند که هر یک را حکم برده و افتاده به سفتون دی گشتند و بهر ارجل عاشق جمال و کشند و  
 به مشا به جمال آنحضرت بهیبت پاره بود که از غایت عظمت و اہمیت در و گوشتن نمیتوانند لعل است

در آن چنان آشفته که دیگر از خور و خواب برآمد و میسر شد که بودش و زحید گشت غوغای  
بودش و زینجا بمرتب آشفته حال گشت که هم و سه بر بند و بجزیرا گرفت تا گویند که ماکسا نیز که دی قیدی  
زین ساخته و در ساق سیمین انگنده و پاسبی و بر بجزیرا زین خلخال بر نهاده و عارف چادر تعریف این  
بنگداری چنین فرموده است که بفرموده پادشاه از زر و کربان بنگداری از زر و کربان بفرموده پادشاه  
ساقش آن مار سه گهر سنج و در آمد طقه زن چون مار بر گنج و زینجا بگنجی خوبی آردی و بود و بجزیرا ناچار  
ماری و چو زین مار زیر و منش خفت و زویده مهر سه بارید گفقت و مرا ای می لاند عشق بند است  
پس آن بند مار زین عالم سپید است و سبکدستی خرج عمر فرسای و بدین بندهم چرا سازد گر انپاسی و زینجا را دیگر  
طاقت طاقی گشته و ماه صیقلارش در محاف افتاده و زویده آمد و نقاب شرم از روی آردم و آشفته گفقت ای  
اجان زده تا غمیت مصر مصر که موعود وصال بخاست ملک گفقت ای و غم اگر واقعات را حقیقت هست  
از انجا بخواست نگاری خواهند آمد و چون دام و بجهت کفویت راست شد و عقد از دواج محقق گردید و هر  
بصر فرستم زینجا گفقت سوخته عشق صبر بگویند تواند کرد و با عی ای برین نام و رنگ خود کرده و رنگ و از نام زده  
باش با رنگ بنگ و از نام خود و رنگ چو باشی رنگ و در کوفی خرابات نه نام است نه رنگ نقل هست  
که در زینجا انکمال خطرا که صبر فرستاده عزیز بدادی ترغیب کرده گفقت مرا و خست لیت بصفت کمال است  
وزیر و حسن جمال هر سه چنانکه ملک و در باب احتتام خطبه ای و غنیمت نمایند و مل جل و باب تو با لست عزیز  
اشارت شریف سلطنت پناهی اسباب گفقت نشان خود و نه ترتیب آموخته بنوده با دایا و صف بسیار  
شریف بادشاه و عقد از دواج انعقاد پذیرفته بدادی بادشاه طیموس بر فراز گشت بعد از تشییع و اعیان  
پدر چهار دختر چنانچه رسم ملک سلاطین است ترتیب بنوده با قطار و اسب شتران در زیر بار و زر و جواهر و  
و عنبه بجز و بار و با کنیزان ماه رخسار و غلامان خوش رفتار و خشم بسیار و صبر فرستاد چون زینجا بکرباس مارن بآبی  
رسید ایوان کیلانی را فرشته و با انواع نقوش و اصناف صورت بگذاشته چون بمنزل منزل فرمود و آن بویست و دید نقوش  
ایوان آشفته تختی از زین نهاده گرد بالشهای از حیر و دیار روی آگاه بران تخت نشست و چشم بر نهاده  
تا کی عزیز روی در آید و زده متعاصد و مطالب خود متعلایا بدناگاه عزیز از در آمد چون انجا رسیدیم بر و افتاد  
گفقت آید و بجز که چه و مقصود و پرده غیب تواری اند و جز آب حشر در حوض جاریست هیچ چیز جاری نیست این که غنیمت  
ست که من در خواب دیدم و شیفته و فریفته می گشته از غایت اندوه و دلنگی بد نقوش شده و نقوشی ندای مسج و در  
که ای زینجا صبر کن که اگر چنانکه اکنون کار نه بر طریق حکومت اما مقصود وصول بذره شال محبوس زینجا خود را  
بعی لعل شکینج واد و جزیره طروی از عزیز متغری بود و لیکن این از بایر کس کشو و عزیز از خلاف عشق و



که گرد آفتاب من هر چه گویم + در آن مجمع خلاصه را که دیدی + ز اهل مصر و صف او عینیک + در عالم  
قبله گاهی جان من دوست + و دلش جان من جانان من دوست + بخوابم روی زیبا دی نموده است + شکیب  
از جان مشیدای ربوده است + بیتی در تنبیل در کتاب زویم + ز قیده عرقه خون تاب ندیم + درین  
کشور و خویش قیام + بدین شهر از تنبایش قیام + در خان مان مراواره او ساخت + درین خیابانی  
آواره او ساخت + ز گروه افزون بود با دین + مرور + ندانم چون شود کار من امروز + من من شان ابلهان  
که گرد + بر رخ شمع شبستان که گرد + کدای دید که در روشن از روزه + کدای خان که در دگرش از روزه  
که باز و حاصل خود در بهایش + که ساز و کل می خاکبایش + مرا به گرد و از وی حال نیست + رسد دم باین حال  
یانه + چو دایه آتش او دید که چمیت + چو شمع از آتش او نار بگرایست + بگفت ای شمع سو خود بنار  
چو پیشه کردی روز گاری + مکن جز صبر نیز از روز گاری + بود که صبر نیستیت بآید + نایب تیر و خنده شدت  
بر آید + در قیاس کشف الاسرار آورده است که در وقت عرض یوسف علیه السلام ملک تیان که پادشاه  
نمان بود حاضر بود چون شعا شاع انوار جمال یوسف علیه السلام بروی طالع گشت گفت عقل آن جناب لال  
کن که این بنده کسی نباشد نیز که از آثار رقت و دولت وی هیچ چیز مشاهده نمی آید من خدیو آن کائنات  
مینمایم نه از اگر تهاست آن ندانم بلکه حال می بیند که آدمی این چنین بنده قبول اخذ اند تواند بود این سخن  
گفت و همان بگردانید نگاه رعایا بخت تمام فرج فرج پیش می آید و هر یک بقدر تهاست خود مدینه  
می آید و اول بالنگانی قدم پیش نهاد دبه هزار دینار خریداری نمود دیگر گفت بیست هزار دینار  
و همچنین ضاعف میکردند و این حکم ادب و مبالغت جرات نمی نمود تا شود هر شریک گفت ای پادشاه از فرزند  
نیست اگر صلوات دانی این غلام کفالتی خرید و فرزندی مخصوص گردانیم نیز نمی آید تهاست آن می نمود گفت  
نیز و خزینه نقدینه بسیار است و مان باب با تو مد گاری می آید ایشان و گفت و شنود بود و ندانگاه در هر شریک  
بود با نقد نام ثبت طالعون بخبر داری یوسف علیه السلام پیش آمد هزار دینار و اسید هر دانه و دو شقال و  
هزار پاره یا قوت هر بار پنج شقال طبقه فیروزه و مکملاتی بدوشی و این جواهر در برابر یوسف علیه السلام  
بمالک عرض کرد ملک خوش است که بوی نیز فرزند زینا و لال را طلبید و گفت آنچه باز نقد ضعیف الت تعالی منها  
و بهای یوسف میدهند بدیم و نقد و را دیدی انچه در دانه شش شقال و دیگر بهنگام یوسف مشک کافور  
و غیره و عیاره ملک و بیک به مقصد و هزار دینار بدیعی رسان بهر دگر دانه و لال سخن زینا خبر مالکش ض کدالک  
قبول کرد و آن جان جهان را باین بهای اندانی در بونی مسلم و آتش با نقد مضطرب گشت بگفت ای مالک  
آنچه زینا و بهای نمی برد من هم آنرا تسلیم نمایم و صد لیل بهر سر زاده بهر چون طاز مان آن ستر کدالک از باغ

و درین خیابانی  
نایب تیر و خنده شدت

زینجا و صمیم دل مذکور گشته مهر و محبتش ساعده فضاغه در ترقی بود و دوستی وی در دلش می افزود و ولیکن هرگز  
 بازینجا اتفاق صحبت نیفتاد یعنی گویند هر وقت که او را میل میباشست بودی حشمتا در فرارش وی جسد پدید  
 آوردی تا میان او زینجا حال گشتی زینجا از تصرف وی محفوظ ماند و بعضی گویند که عزیز غیبی بود برینجا  
 و تعقل گفتا میهن و مقصود صیانت زینجا بود از غیر تصرف تا بیکریوسف رسد و رجعتا الی القصه آورده اند از  
 و هب بن مبنه رضی الله تعالی عنه که چون مالک ز غراز مالک مالک حسن جمال ابله با سپاهان خرد و خلعتی  
 ظاهر از استه در صف من زید در موقوف امار و عبید و مادر و خدیوان یکدیگر می تاختند و بهار زیادت می  
 و تطبیق که متعجب بهرگز بود و در آن زمان گنج خزان دستور ملک ریان بود که با دوشاه زمان و فرمان گذار  
 دوران بود و بدان مجمع حاضر آمدند زینجا نیز دستور سے حضور داده بر غرض و برآمد تا نظرش بر یوسف افتاد و علیه  
 السلام صورتش را با آنکه در خواب دیده بود و موافق یافت فی الحال سلطان عشق بر دل استیلا یافته و دلش را مغرور  
 سپهر مهر خویش گردانیده چنانکه بهوش برفت و از عالم بے شعور گشت بعد از فرست بهوش آمد که تیر کش برسد  
 که اسی ملکچه و اقله افتاد و گفت این آن مقصود من است که مدت چندین سال در آرزوی دیدار تو می بودم و این  
 محنت و محبت و کس کشیدم آری ای عزیز من محبت راحت تازست نقل است که یکی از شیخه ثعلبی قدر  
 الله تعالی سه سوال کرد که درینچه حکمت است که هر که دعوی محبت آبی کند بل و علما او را بتا زیاده بلا ادب کنند  
 و محنت مانده بر او متعاقب گردانند از بهر آنکه هر کذابه دعوی محبت بخند و بلاف اگر کاف بر خیزند  
 مغرور هزار تیغ بلا بر کشید غیرت عشق که که می نتواند بلاف بر خیزد و نمخوان نتواند لاف مروی زد و  
 نفیر خنک چو روز صاف بر خیزد و محب ملار که در وقت دیدن ساقی + تفاوت از قیج در دو صفا  
 بر خیزد و روایتی است که زینجا از غایت صفا و استیجاب عشق و صفا وین زفته بود و اتفاقا  
 آن روز عرض یوسف بود علیه السلام و صبیحی حاجت بخانه از حمام خلافتی در آن بارگاه مشاهده کرد و  
 کیفیت احوال سوال کرد گفتند غلام است کنعان در معرض من زیدش را آورده اند و من بهودج بران  
 چون نظرش بر یوسف علیه السلام افتاد و بشناخت چنانکه عارف جامی قدس سره الهامی در سلک  
 اشتغال و انحطاط فرموده اسیات زینجا او من بهودج بران دخت + چو شمش بر غلام افتاد و شناخت +  
 عکاس که رخشان آفتاب + بهر ملک خولی آفتاب + برآمد بر دلش بر خاست فریاد + ز فریاد + که زد  
 بهودج بنیاد + دو ان بهودج کسان بهودج برانند + بخله و خانه خاصش رسانند + چو شد منزل بهوش این  
 خادوت ناز + ز حلق چیده + آمد بهودج باز + از پرسید لایکائی ال فرد + چه کردی نغان از جان میسر +  
 لبشیرین افغان چون کشاده + بدان لحنی چو بخود فتادی + بگفت ای بهرمان + و چو گویم +

فان خوضن یوسف ملک در بار از من زید با لاسپا کانه



اظہار حکم و امانت لہذا اے محمد ﷺ ایسا کہ فرمایا اے اہل مصر طم وصال از یوسف علیہ السلام کو تاناہ کہیندا و غیر  
 ترین خلق است نزد اللہ تعالیٰ بخیرین و فائزین و دیگر عزیز ترین کسے نزد خلق تقریب نکاتہ اید و بیش منزل  
 کہ حضرت جل جلالہ صریح جل کر کہ در باران تقدیر زیات آدم علیہ السلام در جلوتہ مار بعد صلاہ عزادار و در وہ بود کہ  
 و اذا اخذناک منک منی عادم منی طھو و دم ذریہ ہم بلکچس مار حکمانا خطا و علوی و سوطان سکون  
 سنے خاندن دیگر خریداری این گوہر گران بہامی بقدم صدق و صفای پیش آمدند و شنگان بیضا عمت خریداری  
 کردند و عرش حمید بقدر عظمت و صد خریدن در آمد کسی بر سایہ وسعت قدم پیش نهاد آسمان بر بخت خویش  
 زمین بر بسطت خویش بہشت بخت خویش و در فرخ بخت خویش ابدی معرفت خویش شیاطین بہشت خویش  
 بہر بعض خریداری مبادرت نمودند و نہیان عالم غیب از رضای لاریب ندادند کہ ای خریداریان مجازی  
 دست از طمع ازین بندگان حیرم خاص کہ تا کہیند کہ اینہا عزیزانند نزد غیہ حقیقہ و لہذا العزیز و کہ رسول اللہ ﷺ  
 مگر اینہا را بہان عزیز علیہ الاطلاق تواند خریدن کہ ان اللہ اشأولی من المؤمنین و المؤمنات و انکم بانکم  
 الجنة اشارت اگر کسے سوال کند کہ حق تعالیٰ را چہ حکمت بود تا صدیق خویش را بقید قیامت بجا آورد  
 جواب گشت اللہ تعالیٰ حکم کہ امام علی علیہ السلام از آن سیر قانار و اجلا باب تواریخ و اخبار  
 چندین روایت کردہ است کہ تحقیق استرقاق یوسف را علیہ السلام سبب آن بود کہ در عہد قدیم ابراہیم  
 خلیل علیہ السلام از شام بہ مصر حلت فرمود و در آن جای مقام کرد تا دو خواب و ہر خواب حضرت تقریب نمودند و تا  
 اصدائین و تبرک پیش گرفتند بوقت رجعت و نہفت زامان سجادہ نشین عابدان پاک دین کہ چون حین  
 رحمت و ہدایت نمائی و چون رایت شہریت پابر جای بودند و از خوشستن و پیوند بریدہ و بانہال و صحت  
 پیوند گزینہ چون مروم ویدہ از خوشستن بینی چشم بروختہ و چراغ روح با تش شوق برافروختہ گری ایشان انفسہا  
 سر و سرستی ایشان از باد ہای درد این جماعت کہ وصف ایشان شنیدے بشاعت ابراہیم علیہ السلام  
 مقدار چہار فرسنگ جنگ و فتر اکافندہ بر خار و خار پالی بر بند بیرون آمدند خلیل الرحمن علیہ السلام تو  
 و دواع این درویشان و نقطع از صحبت ایشان انکرب و زوئیام و در وقت انوار انوار جلالہ از  
 جاہ و محالہ سخراف نمودہ آفریدگار جل و علیہ با و حی فرستاد از شمال احوال گذشتہ ہی فرمودہ گفت  
 ای ابراہیم تو خاصان حضرت مکرکہ با خلاص در تہہ انادت خوان تو بودند خاندان شتی و عزت ایشان و تو  
 گذشتی فلانی کہ ما استقامین کار فرود گدایم اکنون تبرک این دقیقه و فرود گدشتین طریقہ کی از فرزندان ترا تو  
 شہر بندہ گردانیم و ساہامی در ساز و بند و زندانش ہدایم پس بنا بر تقدیر تصحیح این روایت سبب تہیہ سف  
 علیہ السلام استقامت بکشدشت خلیل شد علیہ السلام بہ نسبت آن مقرران حضرت جلالہ علام اشارت دیگر

مشاهده کردند و تمام نموده یوسف را علیه السلام از روی سختی در بوند و بخانه زینحادر آوردند زینحادر  
بر عسی و رعل ترتیب بعضی امور نموده بود چنانچه از اولوان ببارگاه تا بصد رگه تا بغرش ایوانی را بسته و کمر  
از صندل سفید نهاده و پروانه از ویسای روی بر بسته و بطراف بام چاهت اگر نینان نیکو نام پاکیزه انجام  
باطاسها مشک سوده و شیشه های جللی بر گلاب آسوده نصب کرده چون یوسف علیه السلام بآن  
و اکرام تمام و فضل مبارک فرجام با جمعی کثیر و بخیع در آوردند آن مشک گلاب و دیگر شمار اما از زیاب دور  
خوشاب بر وفاتق خواص و عوام انتشار نمودند ملک ز غرر تعظیم و توقیر تمام نمود که بفرموده بودند و وعده  
فرموده بودند بآن و فاموده تسلیم وی کردند نقل است که چون باز خد از وصول بامیت خود مایوس گشت از آنجا  
اندره و حسرت ابنه سودا شد و جان در سر آن حسرت داند و کرد اما اللطایف و النکات الاشاره  
المناصبه القصة منقل است از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما صان روز که یوسف علیه السلام  
و معرض من نرید و آورده بودند آن روز شمع سراسر پاره افلاک یعنی آفتاب در نقاب سحابی اندی گشته بود  
و تیرگی از بصائر اباب نظر از احساس اجناس منیر از آن محبوب ساخته و رشاش غلام غلام شغلات ناره  
دائرة آفتاب تمام مغلوب گردانیده و حکمت در حجاب آفتاب آن گفته اند که اگر آن روز جرم نیر آفتاب از افق  
فلک زبرجدی تنق جلال نمودی و آینه شمال در محافات سواطع النوار حسن و جمال یوسفی علیه السلام درآمدی چنان  
انوار شمع النوار جمال یوسف علیه السلام آینه گیتی نمائی آفتاب دیدار از مشاهده دیوار یوسف علیه السلام  
با و داشتی و دقائق حسن و جمال و محتاج منخل و کمال که بر بصائر ذوی الابصار کشف گشتی و دیگر گفته اند که  
که مستفاد از جمال یوسف علیه السلام بود شعاع آفتاب بتدریج که با بعضی مشتبیه شدی که آن روز جمال یوسف  
ست و یا خود نور آفتاب لاجرم آفتاب در نقاب سحاب مخفی گردانیدند تا هر که آن نور ببیند و اندک شعاع نور حقیق  
ست از آینه جمال یوسفی تابد و زبان حال می گوید فرد این چه نور است اینک جهان چون فده سرگردان است  
آفتاب این نور کی دارد جمال او ستاین + دیگر نیز مروی است از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که آن روز که  
یوسف علیه السلام در معرض عرض آورده بود و بچکس از مصر باین نبود مگر اینکه در آن عرض حاضر بودند ملک  
در حضور مصریان آن گفته اند که در آن روز که یوسف علیه السلام رضا داده بود و حقیقالی صدا در قریع بود  
یوسف علیه السلام در آن قحط سال نوحه گردانیده و چون اراده از پیر چنان است نفاذ یافته بود که تمامی مصریان  
و عبودیتش نظر کرد و لاجرم همه را در آن مجمع حاضر کردند تا به خطبه بگیش و آینه اشارت دیگر نقل است که  
در آن روز که مصریان در آن مجمع آمده بودند و بچکس نبود مگر آنکه تناسل فریدن یوسف علیه السلام میداشت  
باین خیال حال و ضمیر ایشان جانی گرفته بودند تا که پیری از گوشه نهاد و در آن اهل بصری اکتفا و



ایدر ویش چون یوسف را علیه السلام در باندا رتن خرید و لالان در معرض فروخت و آمدند همه حاضر نما  
تمناست آن بود که بدولت ملاقات مستعد گردد اما چون آن دگر نمایه حواله بخریدند سینه ریختا بود و لاجرم  
بودی فاکر گشت تقریب این شب و ای عزیز آن روز که آوازه نوازه انا عرجهنا الکافه که نزدیک مستعد  
مبارت از گوهر از عشق و محبت است بدو آوازه مستکفان خطای ملک ملکوت رسانیدند و لالان عشق و  
و محبت در عرض من زیدش در آورده صد هزاران ملک محرب که همه متدعان در عصمت مشهور جهان چنان  
عزت بودند جل و علی همه بقدیم صدق و امارات بقبول این سعادت مبادرت مینمودند اما چون نظر عنایت  
الهی غریب جل و علی متوجیان خاک و خاک بود شرار آتش عشق از مقداره عالم غیب بظهور آمده بود و حرا که شکسته  
نار شوق بود و آویخت ان لکم شیئکم اکر شیئکم و انکم فی شیئکم اکر شیئکم لمو لطفه عفی عنه ترکالی که مراد  
سوی خویش کشید دست و گردن من کرد و در پیش کشید با وجود همه شامان که گدایان بودند و رقم عشق  
بنام من در ویش کشید بهر کس طالب یاراند ولی چه توان کرد که دش جانان این خسته دلان پیش کشید  
روایت دیگر است بر تقدی که در خزینه عزیز بود از زویم و جوام زوایم در کف نهاده و یوسف علیه السلام  
در کف دیگر چند که بسیار بود و در جنب یوسف علیه السلام تعلیل و بمقدار نود و نیر که یوسف حال حل نبوت  
بود و به بطریقی الهی جل و علا و تمام حطام دنیا و برابریان نقد گرانیایه قدر و ثما حقیر نماید تقریب این است  
که یوسف علیه السلام خلقی بود و بواسطه نوبت بر نفوذ خزان عزیز بچیرید ملک در عرصات قیامت چون  
سیران عدل بگسترانند و حکم توحید که مبطون و وحدانیت است حضرت عزت عزوجل در کف نهاده و چندی پری  
آسمانها زمینها گناه در کف دیگر نهاده و کلمه توحید بر بهیمه جراید حدیثی ویرین باب باستشهاد و مرقوم کلام  
بیان گردانم تعلست که چون حضرت جلال احدیت جل و علا نبی اسلام را از قید فل و عوان نجات  
در او و اعدا را به کرامت مند و کرامت دین و موسی علیه السلام از حق تعالی استقامت نمود تا مرا و ابعده که شکر گذار  
تعلست خلاص ایشان از قل و رقت فرعونیان تواند بود و دلالت فرماید اسد تعلست فرمود و یا موسی قل  
لا اله الا الله موسی علیه السلام این کلمه شاقین الهی جل و علا بر زبان رانده و زیاده عمل انسان بطلیبید که نفس  
را در دنیا در دست نمودن بان و انجمه مشقته و زیاده شقی باشد و تعلست فرمود و یا موسی قل و جملت الکلمات  
و الا کفون ما یدینا فی کفته و هذه الکلمه فی کفنه اخره کونجست علیه حق اگر این کلمه یاد  
یک بکه نهند و بهفت آسمان و بهفت زمین را در پیر دیگر در آرد نماید چنان آسمان زمین است کلام  
بر اینها هم را چو آید اشارت دیگر تعلست که خزینه خارج چون نقد شمس با لکب و خر تسلیم نمود و زمین تمام از  
نفوذ و جوامر خالی شد و هنوز چیر و گری با نیست تا استیغفار بهار یوسف علیه السلام نماید بخان پیشین عزیز

بهار خود بدانی بعد از آن که بدست درم سیاهش بفرود خندد قیمت صورت و زینت ناظرین بهرست خود گشت  
 در عصرش لاجرم هم سنگ و جواهر قیمت کرد و بدو این قیمت نیز از دو مقام بود چنانکه شیخ ابوعلی دقاق قدس  
 الله روحه که یوسف را علیه السلام چون بفرود خندد جمال ظاهرش را بفرود خندد جمال باطن را که اگر جمال  
 باطنش را بفرود خندد تمام دنیا بلکه عقیقی نیز به بهار آن جمال برینا بدست پییده آید و پیش سخن صورت غره نکند  
 که کا حسن سیرت دارد و پیر طریقت گوید قدس الله روحه پسندید که خود بینی را روی نیست خود را مشکارید که خود کار  
 را را نیست خود را پسندید که خود پسند را باز نیست خود را مشکار که حق تعالی می نگارد و در کتب فی قلوبکم  
 خود را پسند که حق تعالی ترا پسند و رضی الله عنهم خود را پسند که حق تعالی ترا بود و مادمیکت اذ لمیکت  
 شب معراج با مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم این گفت کن ای گم گم کن فاکون لک کما لم ازل  
 آید و پیش قیمت هر کس بعد قیمت او بدید آید اگر قیمت مرد دنیا است مرد و بدید قیمت نیست زیرا که لقب  
 دنیا لا شئ است کسی را که پیش با چیز باشد قیمتش نیز مثل آن باشد و دیگر که قیمت عقیقی است قیمت و نفیم  
 عقیقی است و هر که قیمت مولی است قیمتش را در دنیا و عقیقی است بهر طریقی گفته است قدس سره حق تعالی  
 دنیا را بسیار فرید و بر قوی بسیار است او فرمود این عطائی عطا است انگاه گفت هر دو گیتی از آن ماست که  
 نه جنت جویم و نه حور می آنها می خواهم + بتواند انی سے نہ ہر بہرین یا می خواهم + شہان مملکت فردوس  
 را یا ری بدست آرند + کہ من در پیش عالی ستم دیدار می خواهم + حکایت آورده اند کہ یکی از ملوک  
 خراسان کریمه ملکی از ملوک فارس خطبه کرده بعقد خود مخصوص گردانید و مدت فرید تربیت آن چهار رشتہ  
 نمود بعد از آنش با ولایت شتر در زیر بار اقمشہ و مستعد دیدار و حیر و دلہم دو غا جوہر و زواہر و صد نفیر  
 و غلام ترکی و ہندی و حبشی و صد کنیک ترکیہ و ارمینہ ہمراہ عروس فارس بخراسان فرستادند و اما خواہ  
 را با استقبال ایشان فرستاد و با حاجب گفت از خواہی معاملہ عروس کہ قیمت او و علقہ قیمت دار اقلع این  
 معلوم کرده بزودی مرحبت نمائی حاجب چون بشرف ملاقات خان گشت عروس او دید و رخصت نشست  
 و بکرہ و پیش خود نشاندہ و طلا دہ زرین بکفل بجاہر شین در گردن این گرہ کرده و تمامی قیمت و بکی قیمت  
 بملاعیب با این گرہ باز آورده حاجب بالفور معاودت نمود شاہر اصوات واقعہ تمام عروس باز نمود ملک  
 در ساعت پنجاہ ہزار دینار کہ نصف ہر کرد و بخرج بدرہ کرده در پیش فرستاد و طلاق مرقوم ساخت  
 و ہمراہ آن بفرستاد و گفت ہم اینجا باز گرد کہ ہر کہ قیمت مشغول بگرہ باشد بہان کہ پیش نیز زواہر و  
 قابلیت صحبت ملوک نباشد نہ گنہ آید و پیش کسی کہ دلش ناظر گرہ باشد قابلیت قبول دسے بہان  
 کہ بہ پیش نیز زواہر و قابلیت صحبت ملوک مجانی را نشاید کہ یک بندہ سگ نفس خود باشد قابلیت

و در کتب فی قلوبکم خود را پسند کہ حق تعالی ترا پسند و رضی الله عنہم خود را پسند کہ حق تعالی ترا بود و مادمیکت اذ لمیکت

یوسف علیه السلام عافیش قبول نمود و گفت تا این میان گناهی نیست پس گفت قبالة برادران و زمین  
بیع دسے نوشتہ بردند طلب فرمود تا او را در وقت حاجت محبت باشد و اخوان با جواب فحالت و مذمت  
بود و مالک متمسک ببدول داشت محبت تسلیم وی نمود و دواغ و کردار مصر مرتبت فرمود اشارت  
آید ویش مالک یوسف را علیه السلام شناخت بسلام دنیا چشم سیاه کرده و گوهر معدن بنیت و در صدق  
رسالت را از دست بداد و بعد از آن هر چند بخواست تا تدارک آن نماید نتوانست اکنون کسی که رضا  
خدا تعالی را از وی فحالت بطریق ضلالت دست داده و دل بزخارف دنیا بیه بلکہ بلطاف انوار  
نہادہ در وقت انشکاف اشارت جلال و انوار جمال ہمہ در مقام حسرت انگشت ندامت بدن  
عزامت گرفتہ فریاد برآورد و کہ و لکھنؤنا علی ما کریمت فی جنب اللہ فرود  
آنها کہ دواغ عشق ندارند و سوز یار + در روز چشمه نغز و واحسرتاز نند + نقل است کہ چون عزیز  
مالی کہ در خزینہ داشت و در عرض یوسف علیه السلام صرف کرد و بعضی مردمان مراد را سر زلفش کردند  
کہ ملک داری ببال میترسند و اکنون ترا در خزینہ چیزی نماند ترتیب امور ملک بچہ ہتھ واد خواہی  
نمود عزیزانین جن متاثر گشت بخزینہ خود را کہ انحصار آن نماید گویند کہ خزینہ را از مال و نفوذ و چنان مملو  
دید کہ گویا هیچ نقصان نیافتہ برین خیال خربہ متعجب گشتہ گفت سر این معنی ہم ازین غلام معلوم توان  
کرد کہ در آن ساعت کہ او را در کفہ ترازو نہادہ بودند مرغی را دیدم کہ از ہواد آمد و مرغی چند در گوش و  
آگشت بسوی آسمان پرید گفت میان ابلغ نمود و چنانکہ کسی از خداوند آسمان جل و علا پیغام آوردہ باشد  
و چون شاع سخن وی نمودم معلوم این بود کہ ملکائی میگودید کہ آنروز کہ تو خود اتمیت کردی بہایمان بود  
کہ مالک از عزت فروختند و امر و کہ من ترا اتمیت کردم تمامی خراج و خزانہ مصر ہائی تو بر نیاید انگاہ عزیز  
مر یوسف را بخواند و کیفیت واقع آن و سوال کردہ گفت چہ سر است کہ ہر چہ از خزینہ بہای  
تو میدلوم ہمہ را در خزینہ موجود یا ہم یوسف گفت علیہ السلام این از برائے آگشت کہ اگر از من ترک  
خدمت و یا تقصیر و اذعان در وجود کاید تیغ و نیش سحاب نداشتی کہ چون بہا من دادہ باشی باز شل  
آن بخزینہ خود منی منت بر من وضع کنی بلکہ منت از خداست عاے بر داری کہ ہمال مترسم داشت ہم  
خالص خلص تو کہ دانید چون عزیز تحقیق این معنی نمود و بر ما معلوم شد کہ آن برکت یوسف علیہ السلام بود  
اشارت آن روز کہ یوسف علیہ السلام از شک چاہ بری آورد و نہ جبریل علیہ السلام حاضر بود یوسف علی  
بنیاد علیہ السلام از جبریل سوال کرد کہ کجائی بر نگفت آنروز کہ یاد داری کہ در آئینہ نگاہ کردی بجمال خود  
معجب آمدی گفتی اگر من بدین حسن جمال نہ بودی کہ توانستی بہا من دادن امر و آن روز است





مقبول بادشاه حقیقی جل جلاله را در انجا باشد لیکن عطار قدس سره  
 نقل کن از نفس سنگ گریب جان می بایدت + در گذرین چاه زندان گریب  
 می بایدت + باز عرشی گز پرچم سبیل واری بر پر آرد + ورنه در گنج  
 نشین گریب استخوان می بایدت + ای خرم ده سنگ نفست بگلخن در کشد پلای چوبیسی بر فلک امرش  
 می بایدت + نفس چون جعفر طیار بر کن بال و پر + گویند لایال و پرچون مرغ جان می بایدت + قال الله تعالی  
 و قال الذی اشکر لیه من قضا گفت آن کسی که بخیرد یوسف را علیه السلام در مصر که مرا آید مرزن خویش را  
 اگر می مشوید گرامی دار جان می بشین این غلام را عیسی ان یتفقنا شاید که در می بجای آید یا یعنی از قضا  
 نفی رسد و نتواند که آید یا بگیرم او را بغیر ندی و کذا لک مکن الیوسف فی الارض و یحیی الیه یوسف  
 علیه السلام از چاه خلاصی دادیم و حکم او را دادیم در زمین مصر یعنی ولایت مصر که یوسف علیه السلام را  
 الا کما دیشنا و تا او تعلیم نایم تعبیر جواب را از برادرین و زنان مصر و غیر ایشان یعنی علم خواب او را و امر و حقه  
 گردانیم و الله غالب علی امری و لکن اکثر الناس لا یلمنون ه و الله تعالی غالب است و کار خود و یا  
 غالب است و کار یوسف علیه السلام بر هر کس و باره او بدست خواست و لکن اکثر الناس لا یلمنون ه و لیکن  
 بیشتر مردمان نمیدانند و قال الذی اشکر لیه من قضا و حضرت یوسف علیه السلام هیچ  
 رفته است کی آنکه برادران ملک فرود آمدند و دوم آنکه ملک بعزیز فرود آمد و هر دوازدهم آنکه  
 تعیین نام وی اختلاف است کش مننه بعضی گویند اظفر بود بعضی گویند ظفر بود مننه نام پدر او رجب بود  
 کشف دوی از قبطیان بود حاجب خان ملک مصر در آن زمان هر که خانه ملک و تحت تصرف و  
 بود در بهر ملک حکم و س نافذ بودی و در عقب بعزیز گشتی و وزارت پادشاهی بودی تعیین یافتی کشف مننه  
 و در آنوقت بقول بعضی از علما پادشاه مصر فرعون موسی بود یلید بن محصب بن ریان من و این گروه استدلال  
 باین آیه کرده اند و کذا لک مکن الیوسف فی الارض و یحیی الیه یوسف و لکن اکثر الناس لا یلمنون ه و لیکن  
 دیگر زمام این ملک ریان بود پس یلید بن ثروان بن ارشتم بن فاران بن علیق سرکشف و گویند  
 این ملک بر یوسف علیه السلام بعد از او و منوره احبا بود و بعد از ملک تیان تقابوس بن جعوب بن معاویه  
 بن نیر بن یلیو بن بن فاران بن علیق بر سر سلطنت مستند گشت و حضرت یوسف صدیق صلوات  
 الله و سلامه علیه بدین توضیحش چنان دلالت میفرمود قبول نکرد القصة چون عزیز یوسف را علیه السلام  
 فرستاد باین خود اینجا اسماة بر عمل بود گفت اگر می مشوید اسی خوشی الیه فی مخرج حال تیر بن تا کمال  
 و مشرب ملک بوس اگر کسی سلول کند که حکمت و فکر نشود چه بود بلکه مراد اکر ام نفس او بود یعنی فرمود اگر می

در بیان آورد و در کتابت بین این دو کلمه می باشد که در میان این دو کلمه می باشد که در میان این دو کلمه می باشد



یلوار و و صود کمر فاحسن صود کمر در دنیا عیشت کن فال دنیا کانک عیشت بنده است  
 قل یا عبادی و الله تعالی لطف است الله لطیف بعباده و رحیم است انما کان بکم رحیما و ینزله  
 یا عیبا الانسان ما عرکک یزیدک الکریم ایضا عزیز که متصف است بصفات بود یوسف علیه  
 السلام که موصوفین بصفات بود گرامی داشت اگر حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی که لطیف و رحیم  
 و کریم حقیقی است و بنده خود را بقضای و لطف که منانینی آدم گرامی داشت از ذل و رقت طیان  
 برادر به حریت ان عبادی لکن لک علیهم سلطان شرف گروانرا از کرم و عجیب و غریب  
 نخواهد بود و رحمتنا الی القصد نقل است که چون ملک سیرین و یوسف را علیه السلام بغیر تسلیم کرد و از  
 فروختن دی بنایت پشیمان شد و پشیمانی بیچ سوختن است از برای تسلیم خویش پیش یوسف آمد علیه  
 السلام ای یوسف مرا بتو حاجتی است میخواهم که حاجت من برآری پرسید که حاجت چیست گفت مرا  
 فرزندیت میخواهم که دعای کنی تا حق تعالی مرا فرزند از زانی نارد جبرئیل علیه السلام حاضر بود  
 یوسف علیه السلام در آن نظر فرمود و جبرئیل گفت و اودعه الله تعالی للتألیف و انک فربک عجیب  
 یوسف گفت علیه السلام ای جبرئیل چه نام خواهم تا اجابت فرماید جبرئیل گفت علیه السلام بگو یا من  
 یحیی و یدل یا من یحیی و یرفع و یا من یطی و یکنع یا من هو علی کل شیء قدیر اذنی  
 الذی یخبر اذی که اذکونک ابن عباس گفت ضعی الله تعالی عنهما چون یوسف علیه السلام با رب  
 مبارک است بنود حق تعالی بکمال کرم اجابت فرمود و ملک غرارد و از ده نینک بود و مبارک شرت بنون  
 وی همه نینکان حال گشت و از سر کدام دو پسر تولد شد چنانکه بیست و چهار فرزند باندک فرصتی حقیقی  
 که است فرمود که فی التیسر و تفسیر شرف الاسرا آمده است که چون عزیز مرزبان را وصیت با کدام  
 یوسف علیه السلام فرمود که اگر می شتوای از اینجا در عایت احوال یوسف علیه السلام و اگر ام و احترام  
 وی می تمام بنزدل سید شت و در عایت جانب و اما من یکوشید لذل ان بود که از عزیز شد  
 موقوفه در شک گذار سی استیعا و بصاحبیت یوسف علیه السلام و ایتام در اکر ام وی اهل شهر را دعوتی و در  
 و در و پشیمان و بنده نازد و بنوازد و شرف و خواص را بجمع نمائی حاضر انحصار حضرت علیه و عز و جلال  
 با دل وی پر شت تر تیب امور ضیافت نمود و شنی که وضع و شرف با آن در خود احوال خویش بهره مند گرد  
 ساخت و بعد از آن را بر یوسف علیه السلام با همگان فاخته و خلعتها را بر او هم تیار کرد و خیاطان زیباغت  
 که در فن خیاطت مهارتی تمام داشتند بطلبید و بپوشید و قبا و بر و آبیصد و شصت قبا از طلسم و سیار تقد و نون  
 آن در بالا قطعی فرمود و سیاهان ما هر که در صنعت صباغت جودتی بکمال شت بغیر و تا از برای وی

مهر سیم تا پنجم خبرست و در می خواهم که معروضی شریف که ما نم از دین صومعه جواب داد که ساعتی گشت  
 که وقت سخنزد یک است و وقت بیرون آمدن من آنوقت است اکنون بخدمت و طاعت اله تعالی  
 ام و در چنین وقت اشتغال بنظر آن نتوان نمود و کفانی بهم انجامی بود وقت صبح یعقوب علیه السلام بیرون آمد  
 آن مرد نقشه آغاز کرد و آنچه از احوال یوسف علیه السلام معلوم کرده بود و از فروختن و سه در عرض من  
 یزید و خریدن عزیز بیابان و اعزاز و اگر غم اینها و بعد از آن خبر پسر یوسف علیه السلام از حال یعقوب  
 علیه السلام و گریستن و زخم پوش رفتن همه را تقریر کرد و یعقوب علیه السلام غم داند و میفرمود میگفت  
 آن فرزندان من بود که ببنی بکر بفرود رفتند و بقیه رقیبش بشید گردانیدند و می شنایند نیز که می فرزند من نبوده  
 باشند از روی دوستی خبر پارسیده و برود و دل رقت دزدیده و بادل ببحر و دینه مشروح باز بصومعه  
 و آمد و بر سر او اوقات خورشید و بعضی از آن نشانیها آورده است که آن مرد کفانی نشانیها که در جبین من  
 یوسف علیه السلام دیده بود و یک است و یعقوب علیه السلام تقریر کرد و یعقوب علیه السلام از وی پرسید که نام وی ملک  
 کردی گفت آری نام من یوسف است گفت و نام پدر خود یعقوب علیه السلام چون نام یوسف شنید یعقوب  
 از هیوش رفت چنان هیوش باز آمد گفت اسی اعرابی تو اورا چشم خود دیدی سوگند یاد کرد که اورا چشم خود  
 دیدم و بر در سر از اینها و مصر با وی ملاقات نمودم عزیز با صند نیست نشسته بود و هر کس از راه کنعان می آمد  
 از وی خبر اهل کنعان و حالات یعقوب علی بنید و علیه السلام پرسیدن این نشانیها در روی مبارک  
 می بینید یعقوب علیه السلام اورا در کنار گرفت و بلاسه چشمهای وی میداد و میگفت آری یوسف  
 من می آید دیگر باره صفت یوسف من بگوا عرابی دیگر باره آنچه دیده بود با لکرا میکرد و در آثار آن یعقوب  
 علیه السلام انچه بزرگوار هیوش از وقت اولاد احاطه و تناسل بکنان جزو جمع آمد چون هیوش آمد تقریر اوصاف  
 یوسف علیه السلام از عرابی است و عا نمود اعرابی تقریر کرد و برادران را بحالت روی بینود چون عرابی از بیان  
 اوصاف و اخلاق و علامات و آثار یوسف علیه السلام باز پرداخت یعقوب علیه السلام روی بفرزندش  
 آورد زبان بسلامت بکشد و خبر عرابی را دلیل کذب ایشان گردانید یعنی محل بیان سخن عرابی و قول  
 خویش تو فریق میدیدی گردانید تا از حضرت نبوت بکس را نکین داده بسرا و اوقات او بمرودند و اله تعالی  
 و الله عاکل علی آخره یعنی حکم الهی و قضای پادشاهی جل و علی برار اوت و شیت دیگران غاکت  
 بتجسس صحرای یوسف علیه السلام و تحقیق اینکه در ده و جیبین گرد و وجه اول آنکه یعقوب علیه السلام  
 خواست که یوسف را علیه السلام محاب خود با برادران نگوید و حقیقتا خواست که بگوید اوست حق و حق  
 جل بر اوت و غاکت مژنه تقریر و انچه نمود آنچه مراد اله تعالی بود و وقوع مرگ نیست و الله عاکل علی

و در روز غایتی که طاعتی را از آنجا کرد

مغفور و گدازید و از او اگر ایمان نیاوردند و نیت نکشتند و در وقت و حرمت یک جهت و غریب مار و شوار و روزگار میگذرانند  
 تا گویند و منی بچسبند از دنیا رفته بود و ختم جانده فراق پدر بر باطنی بے ستوای شده مردان و بختی سوار و از  
 صحنه بر ابریم علیه السلام میگذرانید یوسف علیه السلام چون کلام عبرانی از آن مرد راه گدازی شجاع نمود و سیرت تمام  
 بان و در اقبال کوفه از وی استفسار احوال نمود که ای عزیز ای کجائی و کار کجائی کنی و غریبت کجا و در کجا کنی گفت از  
 کنعان و اینجا بسیار گمانی آمده ام یوسف علیه السلام چون آن کنعان شنید و از عیال بے ستمش پیدانده فراق  
 بر دوی از گشت و قطرات امطار اشک از صاحب دیده بر گذار رخسار شفا گردانید و زبان حال مضمون این  
 مقال ترک نمود و با عی چون در فراق و جهان چیت بگو و عاجز و فراق ناشده کسیت بگو و گدازیدم اگر در  
 فروش نگر می بکن کسیت که در فراق کسیت بگو و گدازیدم کسیت ای کنعانی از کنعان کی بیرون آمده و از  
 اینجا بفرشت ای یقوب علیه السلام چه خبر داری کنعان گفت یکماه میشو که از کنعان بیرون آمده ام و خبر خیار  
 از من پرس که بچسبند خبر وی نگوید که مخوفان گرد و او را سیر بے بوده است که محبت وی در صمیم قلب خود  
 جاس و داده بود و دل و جان بر به وی بناده و ملاک گفتند که فرزندت گرگ خنده است و در فراق و بے  
 غم و اندوهی بر دل خویش نهاده که خیال اسیت طاقت کشش کن باری و فرود در سینه دارم که غم و اندوه  
 اگر یار استقامت شاید که نرسند و در غل بر جان من یار این قدر یوسف گفت علیه السلام ای کنعانی قصه  
 کما حال آن پسران من بهتر بفرمای که حال و بے چیت و منزل و کار و کجاست گفت از خلق نفع  
 گرفته و از آقا بے و عشا بریده گوشه انزو اختیار کرده صحنه ساخته و آنرا بیت الماخران نام کرده و بعد  
 آنست و بنیان را رسیدن و ناله و زاری کار می گیرند و از کثرت اشک بے می تراش برشته و شفا ششم و بے  
 جرات پذیرفت و هر هر از صحنه بیرون آید و چندان و نوحه و زاری و سوگواری اظهار کند که بهیچ کنعان ما  
 بر وی و بچسبند و دل بے زار بگریند با عی چون غم و سحر از غم گذار بنالید و اندوه دل دیوانه من زار بنالید  
 هر کس که بچسبند بر سینه بدارم و بر دوش من سوخته و در بنالید چون یوسف علیه السلام این قصه از مرد  
 کنعانی شنید چندان گریست که طاقش طاق گشت و ماه اضطرارش و محاق افتاد و ای الحال بنیتا و از  
 بهوش خود برفت مرد کنعانی از آن حال تیرید برشته نشسته اند و می خوارقت جست چون یوسف علیه السلام  
 بهوش باز آمد دید که کنعانی بے برشته و طاقش گرفته و در دوش بر دوش و داند و زیادت گشت که کنعانی از  
 نزد وی رفت و میسر شد که پیغامی یا سلامی بکن دیار ارسال نماید گفت که آن مرد کنعانی از  
 فحوائی حال است که این جوان فرزند یعقوب نبی بود علیه السلام همه از او خبر برشته نشسته که کنعان این  
 شب بود که بدر صحنه یعقوب علیه السلام آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله و در سوگرم و از جاس



آخری وجہ دوم یعقوب علیہ السلام خواست کہ با یوسف علیہ السلام برادران دوستی کنند و مہر و شفقت و زبرد و حق تعالیٰ خلاف آن خواست و اللہ تعالیٰ علی اکبر و وجہ سوم برادران یوسف علیہ السلام خواستند تا یوسف علیہ السلام قتل رسالت و حق سبحانہ و تعالیٰ و اللہ تعالیٰ علی اکبر و وجہ چہارم برادران خواستند تا مہر یوسف را علیہ السلام از دل پر برستند و حق تعالیٰ خواست کہ آن مہر بزرگ باشد و زبرد ترقی پذیرد و اللہ تعالیٰ علی اکبر و وجہ پنجم برادران قصد خواری و ذلت یوسف کردند تا او را دجا لاند و حق تعالیٰ عزت دی خواست و اللہ تعالیٰ علی اکبر و وجہ ششم برادران ادا فرود خند تا ہمیشہ بندہ ملک باشد و خدا تعالیٰ خواست تا ہمہ اهل مصر را ملک و بندہ ولی گرداند و اللہ تعالیٰ علی اکبر و وجہ ہفتم زینب خواست تا او را بیخیزد و لایق و حق تعالیٰ خواست مہارت ذیل سے کا اللہ تعالیٰ علی اکبر و وجہ ہشتم زینب خواست تا نزد شوہر یوسف را علیہ السلام خیانت متہم سازد و اجزاء حق ادا کرد باھلک شوق و حق تعالیٰ خواست تا او را اندان تہمت مسلم بیرون آر و اللہ تعالیٰ علی اکبر و وجہ نهم یوسف علیہ السلام خواست تا او زندان بزد و دی بجات یا بد ساقی را گفت اذکر فی چند کتب حق تعالیٰ خواست تا نذیر و زندان بماند و غنیمت ان انجا باقی رساند و اللہ تعالیٰ علی اکبر و وجہ دہم برادران خواستند تا چون یوسف علیہ السلام از پیش پدر بر بوند و از نظر دے غالب گردانند و ہمارہ منظور نظر مدبر کنند و حق تعالیٰ خواست تا تمام از نظر پدر بخورم کہ در توت باصرہ لاش را از بنیانی مغرول ساخت تا اگر گاہی منظور نظر شریفش سے گشتند انان نیز بخورم مانند کا اللہ تعالیٰ علی اکبر و تا ہمہ عالمیاد باشند کہ خواست حاکم حکم اوست و کس را با خواست او کار سے نیست نقل است کہ امام حسن بصری را حجتہ القضا علیہ السلام بود از دین بگمانہ روزی امام آذوب رسید کہ چگونه گفت چنانکہ میداد امام گفت چگونه میداد گفت چنانکہ میخواہد گفت کس را با خواست او کار سے نیست امام گفت نہ ان ویران و سخن بامان کند میدیم گفت آری گفتیم وقت نش کہ بر گاہ بالائی گفت غفل بہرہا وہ اند و کلید نجاست اگامی امان دوستان را باد و نشان و مہتا بود کہ ہر جہاںند جانمند و نشود امید انکہ چون آن وقت رگہ نماید نیا زندی ما معر و صد ارشادیکان قفل کشادہ کہ مدام حزن دی این سخن بگفت سر برداشتم و گفتم یارب این پیچہ کہ گفت در بکشاند و دیگر بار گفتم یارب گفت کھید آمد و نہ بارسیم گفتیم یارب ان پیچہ را گشت بر آوردہ گفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و یس







نمودی + ای قطره حوض و چه چوبی + آنرا بطلب که توازوی به مادام تو قطره جدا که از حوضت بجزینوی  
 ای قطره برو و چه میزند چون آب بقند ناشوی قند چون بل بجز رفت شد صا + حاکم که ز بحر میرند  
 اشارت زینجا یوسف را علیه السلام بخرید و دوستش داشت بزندش فرستاد چون از زندانش  
 بیرون آورد در مملکت مصرش حاکم دوالی گردانید خود را نیز بوی تسلیم کرد که کاک حق سبحانه و تعالی بر من  
 را بخیرید ان الله اشرفی من المؤمنین انفسهم واکمواکم واورا دوست داشت یعجبهم و یحبون که  
 پس زندان دنیا فرستاد و الدنیا یبعین المؤمنین روز قیامت که من بل از زندان دنیا بیرون آرند مملکت  
 جنت که عظیم ترین مملکت بوی ارزانی دارد و آید اذ آیت تم دایت یعیما و ملک الکید خود بدلت خود  
 از ان او باشد چنانکه وار دوست من کهانی گفت کاجتد و من اطا عینی شکرت و من  
 عصائی سکرته و من طلک اعلیت و من کعبی ابتلیت و من ابتلیت کعبت و من  
 کعبت قلته فانارک عخل در زیر فراق امید تریاق برست بر در و تو دو جان شتاق برست  
 چندانکه بر تنج عاشق بکشی + دیدار تو خونبار عشاق برست . قوله تعالی  
 والله عالج کل امره لطیفه شریفه چند کس در فاست یوسف علیه السلام دعوی و مالیت  
 کرد و در عیوب گفت علیه السلام من اولیت که فرزند من است یا نبی لا تقصص رؤیاک علی الخواص  
 برادران گفتند با اولیت که برادر است از سله معنا عک ایوب و یلعک ملک گفت من اولی است  
 که درم خرید منست و کس و یمن یمن یمن عزیز مصر گفت من اولی است که مال خریده منست و قال الله  
 اشقا لک من قصص زینجا گفت من اولی که نوز دیده من است قد شغلها حببا حضرت عزیر و سلام  
 فرمود من اولیست که صدیق برگزیده من است ان الله اصطفی الکر و نوحا و الی ابراهم آخر حجت  
 حق تعالی عالج کل امره عالج کل امره کذاک چند کس بنسبت بنده مومن عوی اولیت کردند و او  
 وید گرفتند با اولیت که فرزند است اذ عوا ابکاه من قراتان گفتند با اولیت لک و جعلتک  
 شفعا و قبال مصطفی گفت صلی الله علیه و سلم من اولیست که مخلوق و مربوب منست ان الله  
 الله الی خلق السموات و الارض بنده ملک الله و لیس الین امنع احب و محب من  
 یحبهم و یحبون و آخر حجت حق تعالی غالب ام قال الله اذ لای هیما للشیخ الرومی قدس روحه  
 دوست داری خواجہ خواجہ کشیدن + در نیک بست پاک خواجہ بریدن + در پروه لایوس و عل حبس  
 کردی + نزد یک میست که از پروه دریدن + در جنب غفلت و شست و راز + با بر هر چه  
 صبر خواجہ و سیدن + رحم آریدن جان که چنانست درین نام + نشیند مگر گوش تو آواز طلبیدن

دعوت دل چه میبوی به قرعه قسمت از ازل رفت بنام هر کسی نیست تن فراق شد قسمت دل چه میبوی  
 چون تن مال بنده ما جنت عدن شد بهای غیر جمال خود و گرفتار شد دل چه میبوی + دل ز حضرت لب بر سر  
 حادی طلب به تشنه فتاده جان به تشنه بر تن دل چه میبوی **بِکَا تَدَّ بَیْهَاتُكَ ذَلَّ عَلَی لِقَاؤِکَ** ای بنده اگر بجهنم  
 سر کنی و نماز آری تو بر تنم فرمایم و گرفته آری در ظل ظلیل عرش است جاویدم و اگر شک آری نعمت و باره تو بر  
 مرتبه گردم اگر تو دل آری کفایت مهلت تو نامم اگر احسان آری بر عرش مشرف گردم و اگر شوق آری ترا بمقام  
 انش به سامم اگر توحید آری به جات جنت تا نگردد نام اگر محبت آری ذات و صفات خود بر تو جلوه دهم اگر دلی  
 آری برویت مشاهدت بنوازم غزل **ای دل تندی بکلمی آورد + چون آب شات بسجود آورد + بوی زو صا**  
**اوشنیدی + اندر چه تن بیوی آورد + چون یافته اند نشانی + بر نیل و محبت جوی آورد + در باغ بهشت**  
**اگر بر بندت + از بهر نظر بوی آورد + و یا خوچنین گویم که دل را نخر پذیرا که چیزی را خرد که متصرف نباشد**  
**او را خواهند که در تحت تصرف و در بند چون دل بیکه لحظه از حضرت او جلالت و نورانی و بیرون آنچه حاجت**  
**بجویند به خلایق که نیاید به نظر از دل + تا بر تو کشاید که از دل به او هر دو جهان در گذرند و حق**  
**شاید که بیای به خبر از دل ماه و یا خوچنین گویم که نفس را خرید و دل را به بیع داخل نگردانید زیرا که وقف**  
**محبت است به بیع و وقف جائز نیست اید رویش خرید و فروخت میان کسانیست که در مقام محبت**  
**استوار نیستند و در طریقت مروت به سجد کمال رسیده اند که اگر محبت بر کمال بود نفس مان باقی ماند هر که صاحب**  
**نفس مال است و در دعوی محبت صادق نیست کانه تعالی بگوید ای بنده که صاحب نفس مالی تو بخود و**  
**خودت که نفس مال نخواهی کرد و از ارکان کان مطلب ضار را در نخواهی یافت با کسین بفروشد تا در عوین آن**  
**بهشت برسانیم اما ای عاشق صاحب دل در طریقت محبت میان من تو خرید و فروخت در نمی گنجد**  
**مولفه شجاع و زاهد تعالی غنمه مراد دل بغیر از دوست دیگر و دوستی بخود بخود بخود سلطان کس**  
**و یکدیگر گنجد + درون قصر دل دارم یکی شاهای که اگر گاهی به نعل پیر و نذ غنیمه به بجز و بر نغمه گنجد**  
**تمت اگر چند موی شد جاجان شود ویرانه میان عاشق و محشوق موی در نمی گنجد + ای درویش آنچه**  
**حجاب دل بنده از شاهانه تعالی میشود و نفس مال دوست که ازین بهر و بهال دوست لاجرم حضرت**  
**بر روی کار جل علیه از از وی می غمزد که اگر دل را نیز بستاند پس عشق باری با جمال احدیت که کن مولفه**  
**غنی غنمه ایمل تو چه قطره ناعم + کاند تو نهان است بهر عظم + تو دزد و مهر دوست مهرش + بهر اے**  
**ست جاوید + آینه حسن و لب کمر تو + از شاخ مراد بر خوری تو + در بزم وصال چنانی + که آینه حسن و**  
**مائی + بنمای زود می خویش ز لنگار + تا پاره برافتد از رخ یار + تو قطره بحر عشق بودی + خود را بهایان**

کشته تا بر او ذره زلفش او علیان نموده و عنان ملک از دست عصمت و بیخوبی بلیان نبوده و حضرت  
 که حکم بر کس که بفرستد تا قذرباشد بر غیرش نفوذ نماید حق و گروست از متحقان برانند که در او از حکم حکمت است  
 در تادیل رویا می و مراد از علم است بکار نفیس و نه متن طریق مخالفت هوا و کلام سخن می گویند و بعضی  
 گویند مراد از این معنی است که در هر چه که از او از احسان و الا احسان است ای بل جزا را لایان  
 الا الحسنة و از یک بعضی احسان اینجا عبارتست از اخلاص در محاسن کسان که ایشان در رسیدن اخلاص  
 در عمل است که شوند و اعمال صالحه را بجا داشت شرک و نجاست کفر و لوث دین می آید و گوی برانند که مراد صابر است  
 بر بلا و عاقلانه می گویند که مراد هم حضرت یوسف علیه السلام یعنی اینست که با یوسف علیه السلام پیش بر دیدیم محبت  
 آن بود که وی از جمله محسان بود و با محسان این نوع محبت می آید یوسف علیه السلام با احسان و زید و غیره  
 با وی آن کردیم که با محسان کنند و گویند که احسان یوسف علیه السلام بود که حق احسان عزیزه صبا که خوشایند  
 کرده بود و میگفت آنکه در حق احسان متشوی داشت اینجاست که کسی انصاف احسان مخلوق را در حق خود  
 بشناسد وی از جمله محسان است کسی که احسان محسن حقیقی جل و علا صابره خود بشناسد به پاسداری آن شتال  
 نماید و نیز که از جمله محسان از زمره غلمان باشد و فرق متحقان برانند که مراد از محسان اینجا حضرت است  
 آنکه علیه السلام میفرماید که یوسف علیه السلام بعد از آنکه سیاحت و شقاات کشیده بود و احتمال مایات نموده و در  
 محنت و زمین و منوت علم و دین که هست فرمودیم باینکه ای محسن چنان خواهیم کرد یعنی تر اینجاست که در  
 سجات هم و از بلا را فرست ایشان خلاص کنم و ترا زیر محنت و هم فرمان ترا و زمین تا بقیامت نافر گیریم  
 و میرسد نبوت و سر بر رسالت اسناد که هست فرمایم بر آنکه ترا سر و فرستاده اینها در سل گردانیم علیه السلام  
 و علم و حکمت را در روز بروز بر تو بفرستیم و قلیت در حق علم بر مرید دارم و الله تعالی علم بسط سخن خستالی هست  
 کس از انبیا علیه السلام بفت علم مخصوص گردانیده اول آدم علیه السلام را علم اسرار تعلیم فرمود و علم آدم  
 الالهیاء کلها و دوم یوسف را علیه السلام علم تعبیر کرد و گفت قد انیک فی هر ثلاث و  
 حکمتی من تا و نلی الا کحایت سوم خضر را علیه السلام علم فرست تعلیم فرمود و علمنا که چون گفتنا  
 علم چهارم داود را علیه السلام علم زر تعلیم فرمود و علمنا که صلیب بقیسم بچشم اینها را علیه السلام علم  
 مطلق باینجاست یا ایها الناس علمنا منطوق الطیر ششم عیسی علیه السلام علم توحید و حکمت  
 تعلیم فرمود و علیه السلام کتاب و الحکمة و التوفیة منتم محمد علیه السلام علم و توحید که فرمود و علمنا  
 ما لم تکن تعلم پس علم آدم علیه السلام سبب عز و اکرام سجده و تحیت شد و علم یوسف علیه السلام سبب  
 تشریف ملک و محنت شد و علم خضر علیه السلام سبب تسلیم روی و استادی آن صاحب است و علم عیسی

چشمه است ترا در دل آن چشم بدو دست پس حسبت علم بجز این چشم غلیظ من + چون می غلیظ دانستم بجز آنکه در  
 تاباوری از خلقت آب و درین ۴۰ دار و دل و دیده نبودست نباشد ۴۱ می یوسف بجز انانی روی تو دیدن  
 قال الله تعالی و کتابیغ انشدک و آهنگام که برید یوسف علیه السلام نزد خدای وقت خود دانست  
 سال سن بقول ضحاک و سنی سه سال بقول جاهد و حقه الله تعالی علیه و بعضی گفته اند اندا شد بدایتی و ده سال  
 بدایت وی بحدیث است و نهایت چهل سال بقول بدایت ششده سال هر است بدایت بکمال نهایت  
 شست سال و اینکنا حکما و علما و ادیم مرد و اینست و دانش و درین کنگا لک بجز و الحسن بن  
 یحیی بن معاذ که کنیم با نیکو کاران قوله تعالی و لما بلغ اشدّه یقال بلغ فلان اشدّه اذا انتهى من شانه  
 و قوه متی و این جرح از مجاهد و جاهد از ابن عباس رفته الله تعالی عنهم بدایت میکنند که فرمود آن وقت عبارت  
 است از سنی و سنی و امام می فرماید رفته الله تعالی علیه که این بدایت مطابق است مرقومین علیه و تحقیق آن  
 و تفسیر که در دست یعنی چون یوسف علیه السلام بکمال عقل و قوه فهم و ادراک رسید اینکنا حکما و علما و صلوا  
 در حکم و علم احوال است حق بعضی گویند حکم حکمت عبارت است از باز داشتن نفس از هوا و شهوات آن را اینجاست  
 از حکم حکمت علمیه است و مراد از علم حکمت نظریه و تقدیم حکمت عملیه بجز حکمت نظریه از برای است که باب  
 ریاضات و مجاهدات اولی حکمت عملیه اصل سیکر و نذر تا بعد از آن تنی نموده حکمت نظریه میرسد اما اصحابی که عقیده  
 و انظار بر حقایق اولی حکمت نظریه تشبیه بینمایند بعد از آن حکمت عملیه تنی میکنند و چون یوسف علی بنی و علیه  
 السلام ابتدا ریاضات و مجاهدت بود تا صبر بر بلا و محنت نمود و بواسطه آن ابواب مکاشفات بر وجه اول  
 آنحضرت میگذشت و لا حرم تقدیم بر علم فرمود قول دیگر گشت که مراد از حکم نبوت فار علم علم درین باب تقدیر مرتبه حکم  
 از علم کسی سوال کند که پیش ازین معلوم شد و تفسیر آیه و ان حدیث الیک لکن یموتن هم هکذا که در  
 آنحضرت و چاه نازل شده و مردم این آیه است که چون بحد کمال عقل و شدت و شوکت و قوت رسید بحد نبوت  
 فرموده مستعد گشت بمیثاق میان این دو قول چگونه تواند بود جواب است که امام حسن بصری رحمه الله تعالی  
 علیه فرموده که یوسف علی بنی و علیه السلام که در چاه بعلیه نبوت تحمل گشت ولیکن هنوز خلعت رسالت  
 نگشته بود چون ببلوغ باشد و تصف گشت بر رسالت مستعد گشت جواب دیگر گشت که در چاه بودی و  
 جل و علان فخر گشته بود و امر بنبوت و قوت بود که نفس او را محکوم او گردانیده بودند و بهشت او را مغلوب او ساخته  
 نفس مطیع الی بلوغ تا بلوغ باشد قول دیگر گشت که مراد از حکم فرمانروایی است بر خلق و مراد از علم تاویل الاقوال  
 اما از باب اشارت میگویند از جمله احکامی که مر یوسف را علیه السلام انعام فرموده بودند که نفس او را محکوم او گردانیده  
 بودند و بهشت او را مغلوب او ساخته و نفس مطیع بر نفس او را دستور استیلا یافته و قوت شهوات و غلبه یافته بود

بمرتبه بود که نقاشیان همین از جمال می سخن بگرفتند و هر بار که زلیخا بر خاستی یوسف علیه السلام  
 در مقام ادب سرور پیش آمدند و در حرمت عزیز زکاء داشتی تا آنوقت دیگر استیلا می عشق بر باطن آن ضعیف  
 بر تیره استیلا یافت که از شکلیهای تجا و لذت و تامل و تامل این حکایت موت امیر و مبشرات بشارت محبت  
 انگیز و ضحایف لطافت خوش رقوم رقم کلک بیان چنین کرده اند زلیخا که حجاب نشین حرم حرمت و مهر سپهر  
 و نود ویدیه اصل پیش مشمع سراچه آفرینش بود در صورت محبت یوسف چنان فریفته و شفیقه گشت که  
 بیان از تقریر و تحریر آن بجز و قصه و معرفت آری منقول است که چون آتش عشق یوسف علیه السلام  
 در کانون خیمه زلیخا اشتغال یافت زبانه آن بفکاک کثیر اتصال پذیرفت همچو بهشت معروف آمد که ساقی  
 بایوسف علیه السلام پیش و کامرانی بر فاد و مظل از ناله و ناله و حوان و صالش بگیر و یوسف علیه السلام  
 از بیغنی و قوت یافته از صحبت زلیخا اجتناب مینمود و متر زمی بود و این صورت و جلالت و یاد محبت و استبداد  
 سوت میشد تا بحدی که بدخلعت او بلال و سر و قامتش خلل گشت چنانچه عارف جامی در نسخه سامی خود  
 از سوره عشق و محبتش باین عبارت تعبیر فرموده اند رحمة الله تعالی علیه چه بند و بیدلی دل و زنگار  
 تنگ و کار او بر گز و قاری - امید کامرانی نیست در عشق - صفائی زنده گانی نیست در عشق - بود آغاز آن جن  
 خوردن بس بود و آنجا مش از خود موی پس + برحت کی بود و کس نه وار - که فوج مردن بود و موش گار -  
 زلیخا وصل را می محبت چاره + ولی میکروان یوسف کناره زلیخا رخ بدان فرج لقادشت + ولی یوسف  
 نظر بر پشت پادشاهت + زلیخا بهر یک میدان سخن سوخت + ولی یوسف دیدن دیده میدخت + چو یار زلیخا  
 عاشق دیده پر شد + سر و کس سخن فل از دیده جوشد **نقل است** که زلیخا را وایه بود که محرم سر  
 و واقف لحوال می بودی و با وجود این محبت هفت سال زلیخا محبت یوسف علیه السلام را در دل نشید و صید  
 چنانکه آن وایه نیز بر حال می اطلاع نمیدانست تا حاجت حال رنگ خسار و دیده اشکبار نماز حال می بد  
 به غم خود پیش کسان شرح ندادم حکم + رنگ خسار و فغان قره نماز اند + وایه چون **تغییر نیست** از  
 ضعیف و خسته در اعضا و اندام وی مشاهده کرد گفت ای قرة العین و قرة القواد ترا چه بوده است که بر  
 ضعیف تری و هر ساعت خفت ترا گرد می فلانی نفسهای سر و جابری آری و اگر بدت تیر و خانه نمی اینهمه  
 و از و بر خاطر جرمی بنه گفت ای مادر و وی دارم و لیکن در مان پذیر نیست اتمه دارم که قابل پذیر نیست  
 اکنون این را زار پنهان میداشتم اکنون برده اند و آن بری دارم و خوش نهفتم بیست و نه بارم کنون  
 سینه را در آه و دیده فرو ریخت اخون + ای مادر مرا با این غلام جباری حالتی طری است و ای مادر و آتش  
 در درون جان فدا شده هر بار که در و نگاه میکنم تغیر می در احوال من پدید می آید که از خایت حیرت در دل



و علم داد و علیه السلام سبب جهان بایست خلافت شد و علم سلیمان علیه السلام سبب استیلا بر کل  
 ممالک است و سبب خفت منزلت شد و علم عیسی علیه السلام سبب استیلا بر قلب و رفع ملامت و علم حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و آله سبب استیلا بر امت و خلاص ایشان از عذاب عفویت و وصول برجات جنت شد که ما قال الله تعالی  
 و کسوفت یعطینک و بک قال الله تعالی و ذلک الله تعالی و ذلک الله تعالی و ذلک الله تعالی و ذلک الله تعالی  
 آن زن که یوسف علیه السلام در خانه وی بود و نفسیه از جهت یوسف علیه السلام و حکمت آن که اب  
 و در بار او نسبت یعنی در خانه که برای فراغت خود ساخته بود و فرسبست و ذلک الله تعالی و ذلک الله تعالی و ذلک الله تعالی  
 بشتاب آنچه ساخته و هتیاست از بر آقا قل معاذ الله یوسف گفت علیه السلام بنا به سبب من بختیابان بود  
 که از من بخت آثار و در دار و در پناه خویش دارا نیستی و احسن متقدی بدستی و راستی که سبب من  
 عزیز نیکم کرده است منزل و ما و تعهد امور مرا که لا یفککم الظالمون و بدستی و راستی که پیوری نیابند  
 شتم کاران و ناسرگویان و ناله تعالی و را و دته التي هو فی بیتها بدانکه مرادده مفاصله است از راه و در و او  
 بهار و در و بخت است که چون از و کسب طلب کند و دیگر استنفاع نماید از آن فصل گویند بایکدیگر و در و  
 و ابتدا مراد و در تفسیر لایسرا می گوید آن بود که یوسف علیه السلام در خانه زلیخا پیوسته بعبادت و تمسک  
 مشغول می بود و صحت براسیم با و از خوش و نجات دلش می خواند و چاکس استماع آن صورت چهره نمود  
 مگر آنکه بران مفتون گشتی چون استماع آواز و نوازنا حضرت منوچاهیت شیفته و فریفته آن گشت به جمال و بهار  
 صندل و رمل میوه و علی الخصوص که پیرایه بران بستند پس چون زلیخا فرمود تا کرسی بگفت تمام را راسته  
 بهار و یوسف را علیه السلام بخواند و بران کرسی بنشاند تا یوسف علیه السلام صبح با قرآه میخواند و زلیخا در حال نظر  
 می کرد و در شاهده آن حسن و جمال جان می برورد و بایوسف علیه السلام میگفت آید یوسف بغایت خوش خو  
 و لیکن من اینهم معانی آن محروم و باد و جوان متمسک است که هر روز شیطنت حضور زلیخا فرموده بتلاوت  
 صحت اشتغال بنیانی و من در استماع آن در و میفرایم یوسف علیه السلام علی تقبول انظار هر روز این امر مبارک  
 میبوی و بجا از عشق و محبت هوش قرارانان به چاره می بر و و س اما هر چند آتش عشق دوکان سیند  
 زلیخا اشتغال میبوی و در انظار و انظار آن میگویند و بصارت میبوی و بتلی میبوی و بران بود  
 که ساختی در حضور و نشستی آنچه از وی پرسید جواب آن شنیدی چون در اشتیاق غالب آمد زلیخا  
 از مجلس غاسی و قدمی بر بساط بطریق ایندناط برداشتی تا اگر یوسف علیه السلام نظر بر تو قرار و خراس  
 و سر بالای وی افتادی و بجانب کوسیل نمودی که زلیخا بغایت قد و خیز و خوش گفتمار بود  
 و گدیند گیسوان داشت که چون بر پایی خواستی با گوشه رهنمون بر زمین می کشیدی و حسن جمال

بسیار هم در این مختصات ده شریات بسیار در غیر این امر با مال بدو نمایند تا در وی عطر این نام صد در در جواهر  
 بسیار هم از استعداد آن کارگر را در جواهر منحصرا بفرستند تا قیسه از بر اینجا طرح کردند و بر وی هفت قیسه برنگی از او  
 نگه ساخته و بیکلا و صفایش بر دوخته بر قیسه بنسب چهار رنگ متصل یکدیگر بر قیسه بست گذر بست و چهل اگر از او  
 آن از سنگ خام و دیوار آنرا از صمغ بجا آوردند و در آن **القصص** امام قیسه گویید که هر یک از  
 ارکان چهارگانه آنرا جواهر سه ساختند چنانکه یک کن از سب و کنی دیگر از عقیق و کن سوم از فیروزه  
 و کن از زمرد و در اطراف این عمارت ایوانها بر کشیدند و بر چهل ستون نقره گیسو سقف ساخته و سقف  
 آنرا از سبب احمد صمغ بلکی و در انواع گهر از هر پرده افتد و بر هر برج از بروج این عمارت گادی از برین  
 تعبیه کردند صمغ بجا هر چه بنهای از یاقوت سرخ و صورتها دیگر از هر صنف از طینه و وحش و دو باب از زر  
 و نقره و در درون آن قیسه ترتیب نمودند و درون هر قیسه تختی نهاده مکل بگردید و یاقوت آماده مشک  
 قاتاری و عود قماری و عنبر شهب بخور با مطیبه در وی مرتب ساخته و بر زمین بسیار تخت و در جای از  
 و سبب تعبیه کرده از دست یکی از آن جوی طشت و برین زین داده و در دست آن دیگر قندیل و  
 جهمر سیمین نهاده و در آن این قیسه بنا از علاج و آنوس من صندل ساخته و بر وی طائوس تعبیه کرده و دیای  
 از یاقوت و زمرد و منقار از عقیق و گوشها از فیروزه و درون آن از مشک و ملوچا و قندره الماخرین و زنده الماخرین  
 مولانا عارف جامی بر و الله تعالی مضجع در وصف آن عمارت چنین فرموده است بلیت بفران از اینجا است  
 استاد و زار اند و بس که در بنیاد و صفای صفهایش صبح اقبال و فضائش غامضی گنج آمال و مهند  
 مرمر و مرمرش و صول لبوس و علاج و دماش و در آن دریم در اینجا هفت خانه و چو هفت و رنگ و رنگ و رنگ  
 مرتب هر یک از لون و در رنگ و صفالت و دیده صفای و خوشترنگ و مرصع جل ستون از زر و از فرخست  
 زرش و طیر زیبا شکلهما ساخت و بسای هر ستون فر ساخت از زر و غوالی ناف او بر مشک و از زر و طلا و گیسو  
 زین صحن او پر و بدو است و صمغ گوهر و در میان آن دختی کشیده و کشش چشم نادر بین ندیده و دریم  
 خام بودش نازمین ساق و زرا غصان از فیروزه اوراق و پیر شاخش و صنعت بود طیار و زر و بال مرغی  
 لعل منقار و در آن خانه مصور ساخت هر جا و مثال یوسف و هوش زینجا و بهم بست سه چرخ مشوق و عشق  
 زهر جان دل با هم معان و بیکجا این اسب و بوسه داده و بیکجا آن میان این کشاده و اگر نظارگی آنجا کشیده  
 زهرت و دمانش یک گشتی و همانا بود آن بقیه پیری و بر قیاس بر جامه و مهری و بخت ای مهری چون  
 و بیکر و زجا یک گیسو بر زده سر و زهرشش بود در جامی گشته و در کل با هم مهند از خفته و در آن خا  
 بنزد القصیه بجا و تنی از آن دو دلارام و دلارام و چو شد خانه و برین صمغ و بیا و یوسف شد و در آن

با و سگ گفتی نمی توانم نشستن علامت من کان الیه سوی نمی فرودم + ادا را می انجامی بخیر و ادا  
 می خواهم که در دل بگویم + چو در پیش نظر آید زبان گو + دایه گفت عجب اسیریت که محبوب خادم لازم  
 باشد و محب باین طریق بجز در محو لفظ مولانا عارف جامی مست رحمة الله تعالی علیه ابیات  
 ترا آلام دل پیوسته پیش + چو امیوزی از ما نهی خویش + همان وقتی که از وی دور بودی +  
 اگر میخواستی معذور بودی + اکنون در پیش وصل آن سوختن چیست + بدانش شمع جان افروز  
 چیست + که از اعنا شقان این دست داد است + که معشوقش بخدمت سر نهاد دست بهمین  
 پس طالع فرخنده تو + که سلطان تو آمد بنده تو + ز اینجا گفت ای مادر مذاق جانب چاشنی بخور  
 دل ناتوانت بار طراست عشق کشید ملین مقدار ندانسته که عذاب قریب بشیرت از عذاب بعد  
 طبیعت برداشته با همین باشد حال - و بجز نشود و بسوزد و بهمال + ای مادر همیشه با من قریبست  
 و لیکن تا بحال من هیچ التفات ندارم + مگر دوی نباشد هیچگاهش + دلی نبود مگر هرگز نگاهش  
 بر آن تشنه بایند بگریست + که برب آب بایسته اش نیست + چو روغم شمع خوبی بر فروزد + و چشم خود  
 بر پشت پائی دوزد + بدین اندیشه آزارش بخویم + که پشت پایش به باشد ز روغم + چو بکشایم با چشم  
 جهان بین + به پیشانی نماید صورت چین + بدان چین سر زارش از من رو نیست + که اگر چه آید جز  
 خطایست + و دانش کز سخن با من تنگست + بجز خون خوردم از وی چو گریست + ز دلش در دلم آب  
 گردد و بچشم آب خون ناب گردد + فراق کافه از دوران ضرر + به از وصلی بدین تلخی و شور + و چون نایب  
 حال اینجا برینوال دید و تحقیقت مهم استفسار نمود ز اینجا بیان و فقار خود و سرکشی و استغفار یوسف علیه السلام  
 با وی تفرکه و دایه این واقعته عجب گفته گفت چگونه یوسف را باز نیامیل باشد که اکثر صرمان در آرزوی دیدن  
 دیدار و خواب و از لعل انوار رضا را دلی تابند و شب و روز در ترتیب مقدمات موصیلت و ترغیب پوست  
 علیه السلام بجانب یحیی بنی القلی علیها سیکو شید تا را می و بران قرار گرفت که ز اینجا خلوتخانه سازد و در خلوت  
 و تریش بر گوشتش نمود و بقوش غریبه و صحنه منقش و صحنه گرداند و صحنه خود را با صحنه یوسف علیه السلام در  
 مجموع حدود و چهار آن خانه قرین کرد + دست گردان و روی بروی مقرب سازد و یوسف را علیه السلام نظر  
 بران افتد شاید که میل در زبان وی حرکت نموده ز اینجا تقرب جوید ز اینجا بتعلیم و اشارت دایه ترتیب مقدمات  
 مطلوب پرداخته و آیه تحسین ناخته خاطر برین امر جازم گردانند و بنا برین رنم فاسد و کاسد اول از غیر  
 دستور حاصل کرده بیا برین که دارالملک آبا و اجداد او بود و کس فرستاد و جادو خود عطر نایب نام که ملکه برین بود و برین  
 جنوع برین عمر و براندان خود که به شاهها و شاهزادگان بود و ندی جام فرستاد که مراد اعیان آن پیدا شد که بر اثر خویش بخواند

و رحیم است توبه و استغفار از بنده در گذارد یوسف گفت علیہ السلام خدا عزوجل رحمتی بفرمود که در  
 کریم است و رحیم شاید که توبه و استغفار ندهد و اگر بدشاید که قبول نکند و اگر قبول بکند هرگز گناه بر توبه گنجی نیست  
 این بود معنی مراد از این با یوسف علیہ السلام و در تفسیر تفسیر دیگران از قصص تواریخ اسیک و محمد حجاز  
 رحمتا الله تعالی روایت کرده است که مراد وی با یوسف علیہ السلام آن بود که ذکر محاسن یوسف  
 علیہ السلام اولی بوی گفت یا یوسف یا احسن و تو یوسف چه خوبت بیاست رخسار فرخ عذار  
 تو یوسف گفت علیہ السلام محمد و نام خالق آفریدگار را که حضرت پروردگار من جل علا و در رحم چنین صورت  
 نگاشته گفت ای یوسف چه چشمهای لغریب بازیت و زیب داری یوسف گفت علیہ السلام باین چشمها  
 امید شایده دیدار حضرت پروردگار خود دارم جل علا گفت چه چیزها و بعد غریب بکشائی داری گفت اول چیز  
 که در گور از من فروریزد آن خواهد بود گفت ای یوسف چن هر چند من تو نزدیک میجویم تو از من دوری  
 میجوی گفت دوری جستن از تو نزدیک است بحق تعالی گفت ای یوسف فرشت حریری و بستر و سیاه  
 از برای منطباع تو میتا ساخته ام و منزل را از خضر لغیار باز بر داشته ام بیا تا برین فرارش دست در  
 آغوش بکیدی و در آیم و بقبعای حاجت خویش پردازیم یوسف علیہ السلام گفت قضا حاجت و فریب  
 من بعد از تلمذ فوات نصیب جنت است گفت ای یوسف کاش من ترا هرگز نمی دیدم دل من گشت  
 توشه است و میفرارست گفت برادران من با من این معامله نمودند و بسبب آوردن من با برین بایر  
 گشته گفت ای یوسف دست بر سینه من نه تا شفی بان حاصل آید گفت دستی که بر سینه نامحمد آید نه از  
 سوختن شود و مرگمل سوختن با تش دوزخ نیست گفت ای یوسف ترا خردیم و اکنون ترا بطوری  
 برگردیم یوسف گفت علیہ السلام ز رحمت کردن دوزمین غیر پسندیده نیست گفت ای یوسف باری  
 بجزوبت چشم بکشائی و درین نگاہی کن گفت تو اتم گفت اگر میترسی گفت از جبال آسمان زمین گشت چنان  
 آسمان دوزمین نیست گفت آنکه آفریدگار من و دست گفت چگونہ بیند و ما در خانه بچندین متر مستوییم  
 گفت اطلاع و میرا هیچ خانه دستر باز نتواند داشت از عرش تائیدی و از قاف تا قاف بیگل بخنبد و ذره  
 حرکت نکند مگر در نظر من باشد و از اطلاع دی بران نبود ای بیجا برین ستم ممکن و در ذوقیاست مرا شرمناک  
 و ما در و پدر مرا چهل کنی مرا بانش دوزخ اسیر سازد و مرا مستوجب غضب خدا و تبارک و تعالی بگردان گفت ای  
 یوسف تو دیری میکنی در چشم من از غضب من ترسی از عظم من نه اندیشی گفت ششم و غضب سبب شدیدی است  
 پیام و چون حضرت او بجانده تعالی از من خوشتر باشد من از غضب بچکشی آیدم گفت ای یوسف بنده منی  
 و من ترا مال خود خردیدم اکنون برین بندگی میکنی گفت ای بیجا رقبه من خردیده و لیکن مرا از بندگی خدا استعالی

فصلی در بیان حال یوسف علیہ السلام

بلی عاشق چو بید نقش جانان + شود زان نقش حسرت شوق خوانان + انان حرف آتش اقامه گردد + اسیر  
 داغ بے اندازه گردد + انگار زینجا خوشین را با صفا زینها بیار است و بیج که خراج ممالک تواند بود بر سر نهاد  
 و در آن قبه دروایتی قبه مضمی بر تخت ملک نشست و دایه وی که محرم اسرار و قهت احوال و بلایب سب  
 علیه السلام کس فرستاد چون یوسف علیه السلام تشریف حضور از زالی فرمود و چون پا در قبه نخستین نهاد و باخواب  
 توقف نمود زینجا گفت چرا پیشتر نمی آئی و به بهانه مرصا تر خود خواند چون بقبه آخرین رسید کشف و نظرش  
 بر زینب در زینت لیا افتاد گفت اللهم اغصصوني بدوحيتك یا ارحم الراحمین کشف انگاره  
 زینب را یوسف علیه السلام در پیش تخت وی بر افروزد که نیکوکان در با بستن چنانکه حشمتیان فرمود علقبت الک  
 و قالک هیئت لک ای کلتمه و اقل کما لک یعنی پیش آئی که من از ان تمام و اکبر اتو ساخته و تحست م و در  
 حکم میت ملک علماء عربیت را اقبال است و قرار داد وی شش قراة در تفسیر تفسیر شروح مذکور است القصه  
 چو یوسف علیه السلام دید که در با بستن و حیل دیگر در پیوسته گفت آه گرفته آمد و التیجیل تین عصمت رب العالمین  
 جل و علانم و انگار زینجا از تخت فرود آمد و دست یوسف علیه السلام با وی بکامت درآمد و اول طریق محبت  
 با وی اظهار محبت نمود گفت ای یوسف ترا بغایت دوست میدارم و در دوستی تو بیانات و سحر ارم  
 مشتاقی و محبوبی از حد گذشت با ما مگر تو شکیب داری طاقت نماند ما با یوسف علیه السلام در گریه شد  
 گفت بدین مراد دوست داشت و دوستی می مرا چاه و بقید بندگی انگند و بغیرت گرفتار گردانده و دوستی بدین  
 دیدم تا از دوستی تو بر سرم چپا آید بعد از ان با وی گفت ای یوسف این خانه از بهر تو بنا کرده ام تا در منزل و گشتار  
 بجیش و کلامانی با یکدیگر زندگانی کنیم و در انشا طبرین بساط از یکدیگر بشانیم و تو طریق محبت و کیفیت مروت  
 من بنسبت خود میدانی و بیج وجه طنفت احوال من نمی شوی یوسف علیه السلام گفت من وصیت پدر خود  
 انگار میدارم که مرا گفت زینجا حق تعالی را فراموش نکنی زینجا گفت باری در من نگاه کن که از برای تو خود را آراسته ام گفت  
 عزیز یار من سزاوارست و با من نیکو کرده هست من با وی چگونه بدی کنم و اگر بدین امر اطلاع یابد چه عذر گویم زینجا گفت  
 ای یوسف اگر ترا از و مهمیست او را بشربت پلاک گردانم این امر از برای من از تکاپ کنی من نیز در دوز  
 و به بال آن شکیب هشتم و انگار گریه بر یوسف علی بن دینا و علیه السلام متولی گشت و روی سوی آسمان کرد  
 گفت خداوند آنچه گناه کرده ام که مستوجب غضب گشته ام مراد بلا انگندی و اگر من گناهکارم سر و ذکر حیرت  
 آباد و جدا من نگاهداری و ایشنا را ببار و عیب من سر سار نکنی و زینجا با شنیدن اشک وی بے ستر و گشت  
 ای یوسف تو از خدای خود ترس که نه زده هزار گوسفند بدیم ۳۳۰۰۰ پیروی قربانی کنی و ده هزار دینار زر و صد  
 در مدبرم تا به بیتان بویه نمان تصدق نموده اشر ضایعی نالی و چنین که تو صفت خدای خود می کنی جل و علایم

چنان یوسف علیه السلام و دیگران را که گفت آه گرفته آمد

یوسف علیه السلام در خواب اینجا است چه چیز نظم فرمود اول گفت معا و الله و دوم گفت ان ربی احسن منکم گفت  
ای کافران این را ازین جهت است در غایت ادا یافتن تحقیق این است که انقیاد امر الله که مهم ترین چیز است  
و شکر انعام و فاضل ترین اعمال این هر دو را به ترک محاکمت چه باز ایستادن انقیاد است و در خوان  
برداری غایت اینها است و شکر گذاری قول تعالی معا و الله اشارت است با و ارحم تعالی و بعد از ادا حقوق  
الله تعالی مهم ترین امر عبادت حق خلوت است و عزیز را به نسبت یوسف علیه السلام حساب بسیار بود و غایت آن در  
آنحضرت لازم الاجرم فرمود ان ربی احسن منکم شمای اهدان این مهم محاسن است از هر گاه می دینوی شاید خرقه  
و کسی که با بخت فیصلی از لذت شهوات و تمتعات نفسانیه آلوده گردد و از مراتب علیه و درجات مسینه آخر و محروم  
بلکه عذاب شدید و حجاب بعید مبتلا شود اشارت تحقیق این سخن است که سمت گذارش غایت باشد التوفیق  
و صدمه از ان مزار سعادات ابدیه را با نیک سرمایه از لذات و نیویده نانیه از دست بدهد از جمله ظالمان  
باشد و بحال جهالت نهایت زوالت موضوع و آنکه فرمود ان لا یفیل العلمین اما لطایف اشارات  
و نکات مستفاده ازین آیه جلیله اشارت اولی در او و ثانی در بی بی و ثانی در بی بی و ثانی در بی بی و ثانی در بی بی  
عبد الله سلام را بخود خواندند کاین دلیل است که با وی درین کار شیع زانند از نجاست که حق تعالی درین  
آیه دیگر تقدیم فرموده اگر آیه و الا انی فلیجلد و کلوا لحیضها و ان تجلدوا اول ذکر زاینه  
فرمود زیرا که تا آن محاسن خود کشف نگرداند نظر در بر و نیفتد و تا چشم بیند دل سبب کند و تادل  
میل میکند در گناه نیفتد و حکمت در انحصار صدق زاینه آن گفته اند و الله تعالی اعلم که هر سالی  
چهار فصل و دوازده ماه و ماهی سی شب و سی روز است هر شب از روزی بیست و چهار ساعت است  
شمار این مجموع صد و بیست و یک ساعتی باین امر ناپسندیده که افشش فوجش است اختلال نماید  
چنانست که تمام سال را بعضیان گذرانیده پس صد تا زیان بر وی زنند تا مجموع فصل شهر شود ایام  
و لیالی و ساعات آن پاک گردد و اشارت دیگر نام زینب ابصر تعیین فرمود و بکنایت بتبیین  
ساخت زیرا که در قرآن ذکر ربانی که در جاده شوم باشد بصیرت مذکور نیست چنانچه شمه این سخن گذشت  
و با سنت الهی جل و علا چنان نافرمانی که نام گناهکاران را بتبصیر نظام بر می کند که صفت شاری را  
مناسب نیست و زینب اگر چه کافره بود اما در علم الهی جل و علی از جمله مؤمنان بود و لاجرم نام او را از فکر  
گناه مستثنی داشت و نکته ای در ویش کافره که از وی بوی ایمان می آید حق تعالی بکنایه بکار  
نام بوی نمی برد و اگر همین که از مبدء تابعی و مشرف تشریف ایمان بوده است گناهان و بوی پست  
و نام گناه و بوی نپسند از او از کرم الهی جل و علا دور نباشد و اشارت دیگر و خلقت الاله و الاله بند

بیرون نیامورده گفت ای یوسف مرا بخواهید ای بابا بود و در آن آن بود که چشم من بتوروشن گرد و من چه کردم  
 که بسبب اندوه و محنت و بلا جان گریه ریایم گفتم که مرا تامل فی فیضی باشی + تا تیر و شبی مرا در  
 باشی چه کی دانستم که مردم و هر ساعت + در وی و جزاحتی و بشو و باشی + گفت ای یوسف خدای من جل و علا  
 بر من فرشتگان مومل گردانیده که نقیر و قطیر را می نویسن و دره را فرو گذاشت تا نیکند من چگونه توانم بتو  
 نزدیک من و من گفتم ای یوسف ترا از مال خود آدا و درم و ترا بمنزلت شوهری خود گردانم گفت مرا از  
 آدا می تو هیچ فائده نیست مرا آزادی از آتش و مرغ می یابد گفت ای یوسف بر خیز که بلوغ شکست  
 مرا از آب ده گفت آنکس که کلید را بدست دوست من و از ترست که دی آب ده گفت ای یوسف استماع  
 از من چیست چنانکه گفت ای یوسف گفت و دوستی یکی حق معبود من که بادشاهی در حکومت آسمانها است  
 و حکم وی بر اهل باقی مساوات جاری و یکی حق سید مولا ای من که در زمین حکم فرمان دی بر من دبر توانا است  
 یعنی عزیز یوسف گفت ماسید مولا ای تو که نزد من حکم اوردان است جامی از زبرجد است رست من این  
 از در بریاس من است که درین هر دو نه زب که ده ام بقطره ازان کار غیر زب سازم تا قطره قطره گوشت از دهن ازان  
 بیندازم اما معجزه گو که بر آسمان حکم جاری است چندان جوام مرا در خانه خفون است که مرا که بدب من از کشته  
 آن عاجزان اگر از تجویز دولت من انکال داشته باشند و شیده عشق با منی در شریعت آمار و ابعاد گوناگون است  
 من همه ازان زخیر و از نفوذ بحری کافی در همه نفسیه و مغز و شان اوانی چون منش حصول مقول و گمانی محو اینها  
 را بنیت کفارت این جنابت بر طبقات عجزه و مساکین احسان فقر و تحقیق صرف سازم تا با برتعالی ایکنجا  
 از من باز تو در گذار و در میگذشته را بر روی مانیا و دیوسف علیه السلام از لغت و شنید لا طاعل و سوال جواب  
 بی حاصل ملک شتبه بانه جناب اقدس خداوندی برده گفت معاذ الله انک کفی احسن مشغولی است که  
 که کفای الظالمین یعنی پناه می برم بخداستعالی ازین که اجابت تو نایم و در فساد تقلید کلیه انقیاد بر رو نفس خلیش  
 بخنایم همو لش مجاهد و محمد حق رحیم الله تعالی علیه من یگویند که ضمیر نه راجع بعزیزیت و در شتبه سید است  
 یعنی عزیز حکم سکر سید مولا ای منست و حسب شوا می منزل و ما و ای با من احسان نموده و ترا با کرام مشوا  
 من فرموده و برابر آن احسان این نوع خیانت در خدا ندان وی ظلم صریح است و بغایت فعل قبیح و ذکر مجازات  
 احسان با ساره نماید از جمله ظالمان و تمسکاران مفسدان پناه رود کار است چه حق و در جلع میگوید و در حیرت  
 الله تعالی علیه که می شاید که ضمیر راجع بحضرت الله تعالی باشد و معنی چنان شود که حضرت پر و گو کار من جل و علا بمن  
 احسان نموده مرا از من جود و عتبات بر طریق عدل و انصاف اخلاف کرامت فرموده تا با جمله سعاد  
 احسان نموده ام اگر بجای احسان ادا ساره نایم از جمله ظالمان باشم انک کفای الظالمین چه حق و در جلع



و دیده دل ایشانرا بکشاوت نامر الطاف و ارشاده نمایند زینجا و عاقل را دست تا در صد یعقوب  
 را علیه السلام در دیار گناه اندازد اما الطاف حضرت الهی جل و علا در عصمت با بر روی بخشا قادر بوستان  
 الطاف حضرت او تماشا کن آری هر کس که دست بشری در بند و صنع احد جل و علا آنرا تواند کشاد و ادا کرد  
 که قدرت خداوندی سجاد و نما بکشاوتش اندک بر تو بند و ما یقین الله لکناس من کرمته فلا تمسک لها  
 درسی که خالق جبار بر تو بکشاوت کسی درگز تواند کرد بر تو بر بند و لطیفه جلیله یوسف را علیه السلام  
 حبس بود چاه و خانه زینجا و زندان و حضرت عزت جل و علا برادر هیچ حبس ضلالت گشت در چاه از جبرئیل  
 علیه السلام مونس یافت و او حینا البکر و در خانه زینجا از رب جلیل جل و علا عصمت یافت لکن لا یفک  
 عنه الشؤ و الکشفاء و در زندان باز علم تاویل ملکیت یافت و کذ لک مکتوبک و سوف یحینن بند  
 موسی را سه حبس است اول حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سیوم حبس گور حق تعالی درین سه حبس بر بند  
 خود را بی بهره گذشت در رحم مادر حبس و صورت یافت و وضو کرد و کف کفن و وضو کرد در گهواره تربیت یافت  
 و در کف از الطلقات و در گور سرحد رحمت و رحمت یافت فروغ و در حیات و جنة تغلیف لطیفه  
 جمیل زینجا چون در گهواره بست یوسف علیه السلام بجانب درگاه کرد زینجا را آهسته بر تخت نشسته دید  
 سلام کرده روی بگردانید و دیوار کرد و در صورت خویش را زینجا بر دیوار نقش و در چشم اند زینجا بر داشت و بقیف  
 خانان درخت همان صورت در نظری در آید چشم آنرا زینجا بر داشت بر زمین افکند همان صورت دید و تحیر گشت  
 اید و نش جمیع اطباء و مشهور از حدیثین از سبقت فلک اطلس تا فرشت زمین مسدس مبین بر محبت حضرت  
 اقدس است سجاد و تعالی زینجا را مقصود از بنا و تصویر آن حضرت بود که یوسف علیه السلام چون در آنجا  
 رسید و با طراف و جوانب آن نظر بکند در هر چه بیند به جمال وی مشاهده کند سلسله عشق و محبت و در  
 آید لکنک مقصود از آفرینش اجزای علوم و اجسام فعلی موجودین است خلک بجانب اقدس آنحضرت بوده است  
 یا ابن آدم خلقتی الانیاء کلها لک و کلک لکلها - و هر چه خلعت وجودش پوشانیده اند جام  
 شهنش پوشانیده تا آینه جمال نهانی ذات و صفات خود گردانیده تا عارف در هر چه نگاه کند همه حسن جمال مجید  
 خود بیند نفیر مؤلف گوید غنی عن غزل گر کشای دیده دل حسن او بینی همه + در بینی دیده بدین بگوینی  
 همه هوا فتاب را که اندر روزت دل یافته است + تا همه ذرات عالم را در بینی همه + نفس حق باش در  
 مرآة ذرات وجود تا درین آینه ما دیدار او بینی همه + عکس رویت آنکه می تابد از آینه ندوی + آینه  
 برد از نا خود جلوه بینی همه + یک سر مرگ شود از عالم وحدت پدید آید و عالم کمتر از یکتا در بینی همه +  
 از گلستان معانی یک گلست نامد بدست لبیک در گلزار صورت رنگ او بینی همه + با دوه وحدت بهر

زینجا هفت خانه ساخته بود و درین هفت خانه تکلیفات بسیار را که مستقیمه در یکدیگر چنانچه هفت در باشد  
یوسف علیه السلام را بپایانها متوجه از آن در می آورد و گنیمت کی تعیین کرده بود که در می راست و  
تغلبه های بنی اسرائیل را در این چون یوسف علیه السلام دید که از هر در که می آید آن گنیمت را آید  
میسازد و او نیز به فضل که گنیمت بر میزدی وی گمراهی بر بند از آن خود استواری فرمود آری هر که در شهر  
بر روی خود در بند حق تعالی در عصمت بر گزید و بکشاید از باب اشارت چند گنیمت که در زینجا هفت  
در را در دست تا خلوتش با یوسف علیه السلام درست آید تر از این هفت اندام قائم مقام هفت خانه بجا  
ست و بر روی هفت در مرتب به تاسیست با خست که آمد شد بنیامی است و گنیمت که محل است و آمد شد نالی است  
و زبان که محل در دو گویای و حلق که مورد قنابل خدا دوست که است گنیمت و پانی که گنیمت است و فرج که موضع  
شهرت فراموشی این هفت در بر خود در بند خلوت با حق سبحانه و تعالی درست نشود تحقیق این هفت  
درین آیت زبان از باب باطن بشنوا بدرویش زینجا را از باب معرفت اشارت بنفس داشته اند و این  
را علیه السلام بدل چنانچه تمامی هفت در یکی نیست زینجا آن بود که یوسف را علیه السلام در حیطه اقتدا  
خود در آن گذاراک مطلوب و مراد نفس است که دل را با طاعت فرمان خویش بد چنانچه زینجا در مرقل خود  
یوسف علیه السلام را با او اقبال و می از زینجا اثبات زدیایه نموده از برای وی تدبیر این واقعه نماید و او را  
بترتیب آن تصرف پیکرش دلالت نمود که گذاراک نفس اماره ضعف میطراری خود از مرز فراموشی دل نزد  
دایه شیطان بطریق عرض نهادن و ابلیس را در بزمین تصریحات و نگار خانه عمر دلالت کرد نقاشان زینجا  
لَكَاسِرُ حَبِّ الْقَهْمِ كَوَاتِ اِنْ تَصْرِيحَاتِ رَاصِدَةٍ يَدِ اَوْ تَقْوَشِ دَلِيلِ بَائِي مِنَ النَّسَاءِ وَالْبَيْدِ وَالْقَنَاطِيرِ  
الْمُظَنِّكَ وَمِنْ الذَّهَبِ وَالْفَضَّةِ بَيَارِ اسْتَدِ وَمَجْمُوعِ حَيَاتِ اَصْغَرِهَا هِيَ الْغَرِيبُ كَيْ تَقْوِي سِدَانِ دِلِ اسْتِ  
بِحَاثِبِ مَقَرِيَّاتِ نَفْسَانِي سِرِّتِنْدِ تَا زِمِ حَاثِبِ كَدِ لُكَا هِي كُنْدِ سِرِّتِ مِنْ تَبَكِّينِ اَيْدِي هِي وَمِنْ مَخْطُفِ  
وَعَنْ اَيْدِي هِي وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ بَرُوِي كَشُوفِ مِي كَدِ اَوَاكَا هِ اَنْ هِفْتِ دَر كَشَائِشِ دِلِ دَر اَنْ بُوْدِ مَرَحَلِ  
وِي دَر اَنْ مَرُودِ كَبَارَتِ اسْتِ اَز اَلْوَابِ عَجَرَتِ حَيْرَتِ فَذَلَّتِ وَغَرَبَتِ وِيَا دَقِيَامَتِ وَخُوفِ خَائِتِ بَرِ  
دِلِ مَكِينِ سِدِ وَا كَرْدِ يَوْسُفَ لَ نِيَرِ يَادَا وَا عَاسَتِ اِي حِلِ اَعْلَامَتِ كَرْدِ تَوْبِ وَنَهْدِ تَوَكُّلِ مَقَاعَتِ مَعْلَتِ  
وَصَهْدِ وَخُوفِ بَرَا زَارِ بِنْدِ حَالِ بَرَزَا اَوَاكَا كَدِ اَلْ كَرَمِ خُوشِ دَر تَقَابُلِ اَيْمِ حَالِ دَر كَرَمَتِ بَرُوِي بَكْشَا وَا كَلِمَتِ  
بَرِ اسْتِ دِلِ دَقِ اِي اَلْوَابِ سِدِ وَا بَشِكِ رِي قَبْلِ عِنْدَهُ مَقَائِلِ الْغَيْبِ كَشَا وَا كَرَمَتِ وَا زَمَانِ  
وَا كَلِمَتِ نَامِي يَانَتِ اَلْطَبِيقَةِ شَرِيعَةِ زِيَا دَعُوِي وَا قِي يَوْسُفَ كَرْدِ اَعْلَامِ سَلَامِ هِمِ دَر نَامِي بَرُوِي وَا اسْتِ  
تَا كَسِ دِي كَرْدِ اَنْ مِي نَدِ هِمِ دِي رَا مِي نَدِ كَلِمَتِ اَلْوَابِ شَرِيعَتِ اَبَا رَحْمَانِ دَر اسْتِ

وینجا هفت خانه

جل و علما در رسد که اسی بعین هماینها هست و لیکن فضل و عنایت من می باید هست و اگر در تفسیری  
 در پندیری من می باید هست و حفظ و حمایت من می باید هست اسی طریقه اصیان کشاده شد اسی  
 بنده سلامت ازین در طریقه باغرامت بگذرد و شتم بخیر الذین اتقوا و کذا الطالحین فیها احتیاج  
 رباعی بر مرقم خط ابرستی همه هست و بعد نامی عشق و تنگدستی همه هست و لیکن جو ازین میان مقصود نوی  
 جاسی گله نیست چون نویستی همه هست و اشارت دیگر کردی قال معاذ الله انی لری چون نوی  
 علیه السلام و ما ندعنت معاذ الله خداوند سبحان و تعالی بفرمایش رسید از ان عزتش سلامت بیرون  
 آورد و لیست که هر که بداند در ماند باید که پناه بفرست الله بر دانا فریاد وی رسید و از ان گاه  
 بطایمی خود شرف گرداند مثلاً نوح علیه السلام پناه بفرست خداوند بر جل جلاله که بتوانی ان خود یک  
 ان اسالک ما یکسر کتب بر علم حق تعالی او پناه داد و دو خلعت سلامت و بر کانش کرمت  
 فرمود یا نوح امیط بسلام مناد بر کات چون ابراهیم علیه السلام پناه بفرست بر دو گفت اَعُوذُ بِالَّذِي  
 خَلَقَنِي هَذَا يَوْمَ مَنَسْتُ مِنْ عَصَاكَ اَذْنِي خَلَقَ تَعَالَى اَوْدُو وَ خَلَعْتَ اَزْوَاجِي دَاشْتَ خَلَعْتَ خَلَعْتَ  
 وَ لَعَنَ اللَّهُ اَبْرَاهِيمَ خَلِيلًا وَ خَلَعْتَ سَلَامَتِ يَا نَادِي كُوْنِي بِرَدَا وَ سَلَامَتِ اَبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ پناه بفرست  
 بر دو معاذ الله انی لری خستالی پناهش داد و دو خلعت کرمت فرمود یکی خلعت عصمت کذاک انصرف عنه  
 السوء الفشار و دیگر خلعت مملکت و کنت و کذاک مکن الیوسف فی الارض موسی گفت علیه السلام انی  
 عدات بدی و دیگر ان تو سمون حق تعالی و دو خلعتش داد و خلعت مکالت و کلم السورسی حکیم و خلعت  
 قربت قرینه بنیامراه عمران پناه برد و انی لمعیند کما یلف و ذکر ثبها من الشیطان العجلیه پناهش داد  
 و دو خلعت دازانی داشت یکی فرزندی چون مریم با و اذ انی سمیتها مریم و دیگر خلعت قبولش شدن  
 گردانید و قبل از ان بها یقبول حسن مریم پناه برد و گفت انی اَعُوذُ بِالْحَمْدِ مِنْكَ اَنْ کُنْتُ لِقِیَا عَذَابِ  
 پناه داد و دو خلعتش که فرمود و زنده داد چون علیه السلام و همه نیز از وی برداشت انی عبد الله  
 انک ان کتاب الایه حضرت رسول ماضی الله علیه و سلم پناه برد و اَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّیْطَانِ  
 و اَعُوذُ بِكَ ذِی ان یخضع و ذن حق تعالی پناهش داد و دو خلعت کرمت فرمود خلعت محبت قل  
 ان کنتم تحبون الله فامضوا لی یحبکم الله و دو خلعت شفاعت عسی ان یرفعک ذلک مَعَاذَ  
 الله و کذاک خاکیان این است هر روزی پنج مرتبه هر روزی چندین بار بفرست او پناه می برد و میگوید  
 اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ اگر ایشان را نیز به و خلعت مشرت گردانید یکی خلعت رضاه عفی الله عنهم  
 و هر چند دیگر خلعت لقار و چون یوسف را حاضر و انی اَعُوذُ بِكَ مِنْ غَضَبِ رَبِّی غریب پناهش داد

نیکو بایست این زمان است که در حق و صبر و پستی همه لطیفه دیگر از لطافت شریفه آنکه چنان نوح  
در کابریست شیطان بنیاد و اتبع او گفتند چه امر عاقل شده است که ترا مستر و قهرمان می بینیم گفت  
بسیار امیر زاده با کافره در خلوتخانه نشاندند و آنچه مقصود است قریب الحصول گشته گفتند که شما  
که میان ایشان فساد و حصول نمی یابید و اگر بخواهید می باید است و اگر از جانبین حسن و جمال میاید  
و اگر کید و مکر و اعدا و دشمنی با طین میاید است و طالع چیست که در فتنه میاید همه اینها است و لیکن عصمت  
خداست که در محاطت وی نیست رب العالمین جل و علا تو فیق و رفیق صدیق خود که در دین علی  
السلام و اورا سلامت از آن هر که با غرامت بر نماند که یک است نصیر و عمنه الشور و گفتند که نقل  
ست که چون یوسف علیه السلام فرمود معاذ الله ربی شیطان بنیاد و خوشتر از آنکه او را در میان  
وی گفتند چه واقع شد گفت در پنج کسریخ من ضلالت شد پناه بحضرت جلال حدیث بر و جل و علا و شکست  
دو تنه من از وی کوتاه شد و حضرت غرضش جل جلاله در کشف عصمت و طل حمایت در آورد و در آن  
زمان که موسی صلوات الله تعالی و سلام علیه روی گردان شد یاجی اسرئیل کنیز او و نیل رسیدند آنجا نیز موسی  
انهار فرج و سر در نمود و وی سوال کرد که اینچه شادوست گفت چگونگی شاد و نیا شوم که در پیش دید میاید است  
و اگر دشمن و عقیبت باید است و اگر ضعف و اتقانی بنی اسرئیل میاید آن میاید است و در کشته شدن موسی و  
شدن بنی اسرئیل دیگر میاید فرمان رسید که ای ملعون اگر اینها همه است و لیکن قدرت مای میاید  
با که عصمت میاید است و اگر صلابت موسی می باید است ای موسی عصاره در یادون فاجعه تا مقصود  
و من مصلحت و آنوقت که بنده را عمر با خر رسد ابلیس ملعون تردد آغاز کند فرمان رسد که ای اینچه شادوست  
گوید شادی از برای کدام و درست اگر بنده گناهکاری میاید است اگر تقصیر در طاعات و عبادت  
کرده است که بهای گناه از رخا کرد و کیا نمیدست تلاطم امواج محن و فتن و تراکم ظلمات و معاصی  
متعاقب و متوالی است اکنون کافر من بنده چه در می باید فرمان رسد که ای ملعون اینهمه است  
و لیکن اگر رحمت من میاید است و اگر مغفرت میاید است اگر بنده نوازی می باید است و اگر  
کار سازی می باید است ای غور اسرئیل جان بنده مرا بنور ایمان بر دار یکشتر هم به کینه و کینه  
و دشمنان در آن ساعت که عاصیا در یکبار دوزخ آرند ابلیس نیز اینجا آواز بر دارد و شادی آن غار  
کند فرمان آید که ای لعین اینجا شادی ترا سبب چیست گوید چرا شادی کنم که گناهکاران را با من  
هنر از عصیت بکنار دوزخ میبینم باره من ظالم بر پشت و نامها رسیاه و درشت از فساد و فسق و ظلم  
و عناد و هر چه نام برده است بدوزخ افتاد و در بهشت محروم ماندن چه کار است فرمان خداوند



**تحقیق لطایف دین** بابت نزد انکه هر یک پیغمبر از علیهم السلام خلوتی نه بود که در آن خلوت از دشمن  
 باز بسته بودند بدست پیوسته خلوتی نه ریست علیه السلام خانه زیاده بود و هر چند در آن خلوت با لایحه بود  
 چون از نفس جدا بود آن خلوتش با خدا بود جل و علا اگر چه زبان در آن خلوتی نه با لایحه و گفت و شنید بود اما  
 ترش با حق تعالی منفرد و مقام توحید بود تا از سر وی اینست سر زد که معا و الله انه ربی اصغر شوی که ملک  
 علیه خانه ابراهیم علیه السلام درون آتش بود ظاهرش را با آتش مشغول کردند و سرش را بجهت خود و کاشفت  
 گردانیدند تا باین رمز نظم می فرمود که *اِنَّ ذَا هَبَّ اِلَىٰ رَبِّیْ فَاصْبِرْ* می فرمود علیه السلام خلوت نگاه که طور  
 بود ظاهرش را بطلع آثار باز داشتند و *اِنَّ اَصْبَرَ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* و باطنش را بشاهده انوار مستغرق گردانید  
 و *مَنْ مَوَّعَىٰ صَافًّیًا* از ان معنی باین جماعت اشارت فرمود که *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* و *اِنَّ اَصْبَرَ*  
 خلوت گاه برون طلب السلام شکم مایه بدتش را بجهت صله مایه سپردند و سر را بجهت مشغول گردانیدند تا  
 می گفت *اِنَّ اَصْبَرَ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* می گفت *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* می گفت *اِنَّ اَصْبَرَ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* می گفت *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ*  
 را با لایحه هر از کردند و جانش را در مقام قدس با خود و ساز گردانیدند که *كَذَّبَهُ اللَّهُ* و سگرت  
 صاحب دولتان درین خلوت بان بود که خلوت تمام از نظر شان برخواستند و حفظ نفسانی تمام نفق گشت  
 و هر یکی ازین متوجع حق تعالی شد اما خلوت نگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن بود چنان خواستند  
 که از ماسوسه خلاصش کردند و سرش را بتامی از غیر خویش باز برداشتند و مقام قرب را گردانیدند باین فر  
 خود نمک دنی *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* می گفت *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* می گفت *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* می گفت *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ*  
 سر او فرغت خلوت یافته در آن فرغت نفس برآورده که *اِنَّ اَصْبَرَ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* می گفت *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* می گفت *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ*  
 عرض این تجتیت فرمود بیشتر لطف سلام از آنحضرت جل علامت گشت و بخلعت حجت و برکت مخصوص شد  
 که السلام علیک یا اباالبقیه و رحمة الله وبرکاته خطاب آمد که *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* می گفت *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* می گفت *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ*  
 استادان بود ترا نشنیدن آمد هکذا از گفتن بود ترا شنیدن آمد همه می گفتند مایه شنیدیم کنون و بشنید تا من  
 بگویم هر کس را از خود با حبیب خود گفتند من را از خود بازمیگویم *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* می گفت *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* می گفت *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ*  
 بزم او او نشنید یکی از سر می شنید و از آن استند او می عجب طور سخن می شنید و اگر سر را در وحدت را  
 ترس باو شنیدار که نه تو گوش می شنید خود بکشتا بیکام دهن بشنود زره برادر کثرت را بر افکن زو خلعت راه  
 پس آنکه سر و وحدت را تنم از خویش بشنود که شوق می بینم خبر که دارم از عالم و رخی و دحاک که باکم که  
 همان در تو نشنود جوابی می رسید هر دم که گل من از عالم که من را تو نشنیدی و تو اکنون از من  
 بشنود *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* می گفت *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* می گفت *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ* می گفت *مَنْ مَوَّعَىٰ اِلَىٰ الْجَنَّةِ*





[illegible]



رب العالمین جل جلاله نزول نموده و یوسف علیه السلام بن کاره القین فرمود یا یوسف یا ابن یعقوب انت کانت  
فی الالباب مکتوب و لا یکن عمل الخادی یوسف آیه عصمت بر لوم جنیت بکلمه تزیین بر  
تعلیق یافته زنها که حکم عقن خبازا بنهار زلفت چنین شنیدیم **قول** و هو من امان حسن بهیروی رحمة الله منقول  
است که فرمود که برهان آن بود که دیوار خانه شکافته شد و یوسف علیه السلام در آن خلوت نمود و رحمت یعقوب را علیه السلام  
و نظر خود کشوف ملاحظ فرمود که لب با نگشت خود میگردید آواز بلند میگردید که ای فرزندانم تو در دیوان  
بهینا مکتوب و قره العین یعقوب زینهار کتا صحیفه نبوت که از ابراهیم خلیل علیه السلام میراث یافته بخط خطا و در  
ستیم نگر استن تا ذلت ندیم ندیم نگر و یوسف بدین این معال که بندگان خود محکم و نکر و بجانب در روی  
آورد و بسیار از بزرگان چون بصره و سعید حبیب و مجاوره حکمران سیرین و ابوطالم و شهر بن وهب و ضحاک  
رضی الله عنهم برین قتل فرستند **قول** سووم اکر و میان یوسف زلیخا صورت و سنی پیدا شدند برکت آن دوست  
بخامه و زشته مطری عبری مطری بود مطراول و انفق لیکو ما توجعون فی فی الاله سطر دوم و لا اکثر لک  
الک کان کما حیث شئت و ساء سبیلک سطر سوم و ان علیک لکما یظنون کما ما کاتبین **قول** حایم  
و ما نوقت که حق تملی مجبر بل خطاب فرمود که آذرت عبتی بمل آن یحییب المخیبیه جبریل امیر  
آنکشت گران میگفت یا یوسف انک عمل مکمل الشکم ساء و انک مکتوب عند الله عک و کل فی کل  
**قول** خیم جان طفل که بطارت یوسف علیه السلام گواهی داده بود و زبان فصاحت شعار خطاب کرد که یا ایها  
العیاذ بالله کانت و بر و ابی انکه کنت القیدین لایسته **قول** ششم در آن خلوت نظر یوسف علیه السلام  
پسده افتاده که در کیم خانه کشیده بود صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست و پس پرده کسبت زلیخا  
جواب داد که محبوب من در پس پرده است و مقصود ازین پرده بردن می کشیدن آنست که مرا درین گستاخی بنسبت  
یوسف علیه السلام از زلیخا امر من کرده فرمود انک سکتی من المکتوبیم که آنا که استیجی من المکتوبیم که کل جلا که  
و سکتی قول که تو از بتی کنی منید و منی شنود و منیدانه چنین ششم سیداری من خود ادعا و مدعی جل و عکرا خالق  
همشیا است و عالم همه ظالمون شرم ندارم و این قول امام زین العابدین است رضی الله تعالی عنه **قول** هفتم  
محمد بن کعب زطری رحمه الله علیه گفت که بر حقت خانه بخامه عنایت مکتوب دید که لا تقربوا الزنا انما کان فاحشه  
و ساء سبیلک **قول** ششم محمد شهبانی رحمه الله علیه گفت که آوانسه شنید که یاک که و ما یقتبها کما لک ان  
و اقتبها من کما یظن الرار حدی الفقار بلار رش **قول** نهم تلمی وید که روی او را سنی خانه می نوشت و  
الله الرحمن الرحیم و لا اکثر لکما یظنون کما ما کاتبین **قول** دهم و یوسف بدین این معال که بندگان خود محکم و نکر و بجانب در روی  
نگاه کرد نوشته دید که نیکم خائب الاعین و ما یفنی الصدق و تر سید بجانب دیگر نگاه کرد نوشته دید

را تا دیدن چهارم با حق تعالی آرمیدن **اعلامت** از خلق رسیدن چهارست یکی آنکه اگر هر خلق هم در شمار تو  
گویند بدان شادان نگردی چون میدانی که عنصر بشری تو هم آنکه اگر هر خلق ترا بدو گویند طول نشوی ستوم آنکه اگر همه  
خلق بر تو سر و سر و جویند پاک شدی چون میدانی که پرورده بر بیتی چهارم آنکه اگر همه عالم که بعبودیت تو بر میان  
بندند مغرور نگردی چون میدانی که مقید بقید عبودیت **اعلامت** از دنیا بریدن نیز چهارست اول آنکه  
اگر هر نعمتهای دنیا تو را همه بدانی مردار است و هم آنکه اگر همه نعمتهای عالم روی بتو دار و بدانی که برگزیده است  
ستوم آنکه آنچه داری بهی و آنچه نداری بجوی که دنیا سرسبز و تیار است چهارم آنکه محبت دنیا از دل بدر کنی که  
دنیا مکان ناپاک است **اعلامت** خود را در میان نماندین چهارست اول آنکه تن خود را بر طبق رضایه و بطن  
سپاری و تو هم که خود را بر طبق صفایه و بطن سپاری ستوم آنکه جان خود را بر طبق رضایه و بطن سپاری چهارم خود را  
بر طبق صفایه و بطن سپاری **اعلامت** با حق تعالی آرمیدن هم چهارست اول آنکه چون فرمان او بتو رسید  
بر بنده و حلقه تشال در گوش کنی و هم آنکه چون جام زهر بلای متوجه تو گردد و بتو تسلیم بستانی و در پیش کنی ستوم  
آنکه دل خود را بی عقل ذکر خود را و بزوای در روشن کنی چهارم آنکه همه او باشد و هر چه خواهی از خود خواهی و هر چه نخواهی از او  
کنی لطایف و اشارت که مناسب این مقام است لطیف شریفه تسبیح را در دست و موضع است  
چیز از عجایب بنموده بواسطه آن سلیقه و ذرات ایشان پیغمبر و اول ابراهیم علیه السلام و فاطمه زهرا که کرب بنمود  
تا بان قنیتش پیغمبر و مدد علامت از یاد قنیتش آن بود که نظر از نعم و کرب بر سبب و تشبیه بنیل امید که احببت  
الافلین بنموده غلیل آسای بر حق را طلب کن و شبی را روز روزی را طلب کن و شاه با همه خوشید اکبر  
بود حسن و خیال عقل از یاد گردان از همه ای راه روزی و همیشه که احببت الافرلین گوی بدو هم حضرت رسالت  
صلی الله تعالی علیه و سلم که در شب محراب عجب ملکوت سموات و ارضین بوی نموده و شوق از حضرت عجباب قدس  
سیغروند و نشان کمال شوق وی آن بود که چشم را فراد کرد و مازاد کعبه البصر و مازاد کعبه البصر و مازاد کعبه البصر  
ازل با ذکر که حدیث قدسی حکایان قایم حق میدان اذ آتانی اربعی آنکه هسته خود چشم دل فرا کنی و بخت  
ویده دیدار دوست پاک کنی و حق از دست تو خود گذری به ارمده سال که نذر دوزخ بهاری و شب نماز کنی و سیم رحمت  
را علیه السلام صدیق در خانه لیخانه عجباب بر میان نموده و عقل و معرفت پیغمبر و دلیل از یاد و عقلش آنکه بود چشم حاکم  
و تنه بنیات زینهار در شسته نعمت مکتب از الله آنکه کنی احسن بخلق تا بکرت آن میل و سعادت سعادت الهی جل جلاله  
مشرف گشت از احسن عباد و انما المخلصین قل رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم مکتوبی الی من یغفر لکم عن حق محام  
الله تعالی غفرش حال بنده که نظر از محراب بهر شد تا برابر آن جام وصال از مشاهد و حال حضرت ذوالجلال و شرف  
مقام است که بدست ابن حسین رازی قدس الله سره و جمال و حسن بکمال بود چنانچه در خوشه شاه حب که در حق

مختص جهان شود که حق تعالی باطن حق تعالی شریعت علیها سلام بنور نبوت خرمین گردانید و خلاق زبیر مطهره  
 ساخت و نهی از خواص انصاف العین آنحضرت گردانید تا این که با حق تعالی از میل مباحی حصول و محفوظ ماند  
 و این تقریر محتاج نباشد با قایل مفسران تحقیق آن زیر لکه اگر حل بر بیان کنیم برین نوع بر این خوارق عادت  
 و سبب اطلاق و سبب از میل و قصد مصیبت نیز از کتاب مصیبت اینها را و ایکن مصیبت نبوت منقطع و اشتراک  
 باشیم زیرا که هر کس از عوام الناس که در حین ارتکاب مصیبت باین نوع بر این سرگرد و لایب که از ان مصیبت  
 اجتناب نماید و بجهت نبوت از ان زیادت است که او را چنین برسانند باید تا با نفع دولت گرد و پس بر بیان و  
 مصیبت خدایتعالی بود که متعارفان مرتبه نبوت است و دیدار سکه که در دل مبارکش و ولایت نهاده بودند و  
 معرفت و علی که آنحضرت بان مخصوص بود و بر رزگان چنین گفته اند که درست ترین اقوال و مدبران و  
 بران دل است بر قیام مصیبت را و سوره عاقبت را نه بریدن چشم انبیاء علیهم السلام و بر باز استادان از ارتکاب  
 کبار شهادت امور مجسسه حاجت نباشد که این نوع و بایگان و مرتبه تلامشان باشند درجه پنجاهمین و نه لائق  
 احوال ایشان و از باب حقیقت و تفسیر بر این چنین گفته اند که درین نزدیکی و قصد انجذاب خاطر  
 شریف حضرت یوسف علیه السلام حق تعالی حجاب بطون از جمل ظهور بر و شسته تا به مقتضای عند ظهور الحق بنور  
 الحق تمامی نظر یوسف علیه السلام مشغول مشاهده انوار تجلیات معصوم گشت و از رویت زینجا و التفات  
 بر سبکی باز ماند و از زبان غیب این نکته مسدود افتاد و غزل ما دست تو را می خواهم بجزایم کشیدن و نزدیک  
 دهنم باک بجزایم کشیدن و بر چند شب غفلت و مستی و از دست خواهرم چنان هم بجزایم کشیدن و  
 در پرده ناموس و فلک چنان گیرم که نزدیک رسید دست ترا پرده در میان تو و من آری من جان که طایف است  
 درین دام و نشنیده مگر گوش تو آواز طبلیدن و چشمست ترا و در آن چشم بدوست خویش حسیت عم تو بجز  
 آن چشم غلیدن و چون بجلد آن چشم بجز و در و در مان تو تا باز سبب از غلش آب و درین شور و آرو  
 دل و دیده بودند نباشد شای یوسف خیران بجز از روی تو و دیدن تو قول تعالی که لایک لغفوف عث  
 الشکور و انکشاف بعد از آنکه سوره اینجا بقرآن همیشه علماء عبارت است از خدمات زمانا نشد نظر شهوت و تمایل  
 و سناس و امثال آن و نمائندگاری است از زمانا و عمل آنست که مراد از سوره خیانت سید و ولایت و نمائند  
 از کتاب فاحشه نمودن اما از باب انتشار است میگویند که سوره کنایت است از خواطر و برین  
 آنکه شهنشاه ناپسندید که بر خاطر خطره کند و نمائند عبارت است از افعال نامرئیه که بزرگان و بزرگان و بزرگان  
 ابوالبباس مطاعت قدس سره از من مباد و نا اخصاصین بقیه لام و کسر او قرار است چنانچه گذشت و از باب  
 تحقیق گفته اند که علامت بند مخلص چهار چیز است اول از مطلق رسیدن دوم علامت از دنیا بریدن سیدم

نسخه

در این محال که بنده بهشتی بنزد تو نغم خود مشغول باشد که نگاه فرشته در لایه طبعی از نور در دست گرفته و دستیار  
چهار مجری بر روی پوشیده این طبق را پیش بنده بهشتی نهند بهشتی دستار چه بر دار و آبی بیند در آن طر  
مسطبق نظر از لولیت تغیر میسر باشد بهشتی برست رضا قبول کند آن آبی نیز در کف بنده بهشتی بشکافد حور این پیش  
این نقاب به ششم شبستان در ظلمت حجاب برافروخته نری در جمال می دلچست نهاده در اسی حجاب به تبره لعلان  
می نماید که سر سبز بهشت عین تر شرف از شعاعش آن منوگشته رفته در دست اوی باشد بنده مشتاق دیده و فراق  
بر در نقاق نیالوده و در عهد محبت حجاب مهر مات نمکشوده و بهار منتظر آن بیوقوف آن کلام در بجز بر جمال دوست  
بتابد و آن نقاب مشایده از چهره طبع کند بنده مشتاق وصال خواهد که از آئینه جمال نقاب کشاید هر گویا بنده  
وقت آن نیست احوال نامه دست بخوان مانگاه نقاب به کشا ربنده نامه سلطان ملک و ملکوت جل جلاله  
کشاید بر منون نام بر طریقه بنده فانی سطر چند مکتوب بقید منون آنگاه من الحق الزکی لا یکتفی الی الحق الزکی  
لا یکتفی من العیز الزکی لا یزال الی العیز الزکی لا یزال من الملک الزکی لا یزال الی الملک الزکی  
لا یزال الی الملک بعد از نوشته بعدی اشتغلت بالحو و القصور و است لفتا فی فانی مشتاق الی لقا که عاشق  
اشتیاق را که یاید و در باز را عاشقی هست از خزینه معشوق تیار بیند هر قصور را از طایر عشق منزل کند شوق  
جمال و دست خفقی گریبان جانش گرفته و در هر چه در اجمال بر ماند و الوش بنشاندی از نشایم ظهور از ساق  
عش و زمین گیر و نسیم که عارفانش لطیف نامند بر گهائی در خزان بهشته با چون مطربان خوش آواز بنغمه و نوا  
در آو و نوا می و در فغان بر سر شناخسانا شیار با صدای آهها و در جد احوال بهار مدان شود و عاشق جمال و دست چون  
صدفیان صفه صفا در سماع آن و نواز در قص طرب دست طلب برانشان از لذات این سماع جان عاشق شراب  
شوق چاشنی گیر و خطاب مستطاب در رسد که ما هذا الطرف فیهم و هذا العلم بحالهم این چه طرب و نشاط است که در  
میاطن و درستان با بنظر آید پذیرفته مانگه گویند خداوند انیم لطافت و زینده از مجسمه و در اثر خطا بهشتی نغمه شوق  
استعدا پذیرفته حق تعالی فرماید بنا لذتیم فی سماع کلام الخالقین فکیف لذتیم فی سماع کلامی لذت و نشاط عاشقان  
در سماع کلام مخلوق با این نوع افساط پذیرفته آیا در سماع کلام و توجه سلام با احوال ایشان چه مژغال قرار یابد در تاملان  
تاگاه و فاعل عشق احدی یازدیش جمال یازوی پرده احتجاب بردارد از سطوت انوار تجلی عاشق بیچاره از کون به شمر  
گرد و از بهیبت نوزوات بیم آن که با ساس نیاید و بشیریت از هم فرویز و حضرت جلالت اصیت جل جلاله سلام خستین  
صبح اودا با و از ده سلام قوا لا یزال الی العیز الزکی لا یزال الی العیز الزکی لا یزال الی العیز الزکی لا یزال الی العیز الزکی  
و بالطف مقال محجب گردند و لاده را از مقام بهشت بگفت و گوئی سماع عشق محبت حضرت خود مشغول گرد  
چندان اظهار لطیف مکرر بنید که درون جان این مقال گوید اگر در غزل و در میان لطف خیزین همایون

جمال رنگ روزگار بود بروی فتنه گشته بود مدت مزید آن سلاله و دودمان سلطنت فرصت محبت تا مخلوق  
یا بد و خود را بر شیخ عزم کند اتفاقاً روز سه شنبه در خلوتی نشسته بود و در محبت بر خلق در بسته که خضر حضرت  
عینیت مشهوره خود را درون خلوت در قدم شیخ انداخت شیخ چون آن فتنه بیدار پناه بحضرت حق سبحانه برگشت آه  
فتنه روی آورد و بالهوار از آن دختر گریزان شد و دختر را در آن خلوت تنها بگذاشته و رگوشه رفت و گریبان هر  
تا و نهاده خوابش در بر بود و در میان خواب پاکیزه که هرگز مثل آن ندیده بود و جمعی بنیر پوشان با نجا جمع آمده بودند  
و شیخی در میان ایشان پادشاه دار بختی نشسته که هرگز بان خوبی صورتی ندیده بود و یوسف ابن الحسین است  
که اندک که اینها چه طایفه اند خود را در میان ایشان انداخت ایشان او را راه بدادند و تعلیم و ترقیه بخا آوردند که شایسته  
مسواکها آید گفتند ما فرشته گیم و این که شاه دار بخت نشسته است یوسف صدیق علیه السلام که زیارت یوسف ابن  
الحسین آمده است شیخی می فرماید که من در گریه در آدم گفتم حسن که باشم که یوسف علیه السلام بنماید زیارت  
من آید و این بود که یوسف علیه السلام از تخت فرو آمد و سر او را گرفت و بخت نشاند که شیخی با من باشد من  
گفتم که با من این لطیف و کرم نای گفت و انصاحت که آن دختر صاحب جمال خود را پیش تو در انداخت و تو خود را بخت  
تعالی پسر پناه بحضرت و جان و تنی بر حق سبحانه و تعالی قرار برین جلوه داد و فرمود ای یوسف صدیق  
یوسفی که اول قصد کرده تا آنرا از خود و فهم ساختی و این آن یوسف است که اسلاما قصد کرد و از دختر شاه عرب  
... بگریخت اکنون برخیز و زیارت و در برابرین فرشتگان زیارت تو فرستاده اند و برابر تو پیمان ملا و علی  
جلوه داد و فلان بعد از آن سر را بشارت داد که از جمله برگزیدگان حضرت اوستی سبحانه و تعالی و در خیر است که اول  
بهشت چون بهشت در آید و از مشتهقات و ریاضات ناویله و صراط عرصات بر آید و بدو شجاعت و بهادری  
نعت اشتغال نمایند چنانکه حق تعالی از آن حال خبر داد و این کتاب البکرة الیوم فی شعلی الکلمون در انشاء  
آن امرایی مستوجب شجره طیبه شود تا بهشتیان نامی در دست گرفته و طراوت و نظارتش تا میل کنند و  
درستی گردانند بناگاه در دست وی شنگا قدم از میان حوری بیرون آید و گریه و سلام علیه و علی السلام بشتی  
استفسار حاصل می کنند که بیدار نام بر بخوان که بر پیشانی من بقلم قدمت چه نوشته اند بشتی نظر کند بر پیشانی  
وی بنفشه بیند و بده هدیه الله تعالی بر من بصره من الحرام فی الدنیا این عطیه حق سبحانه است که برسم هدیه ببند  
نامر و فرموده که نظر محرمات در دنیا پوشیده داشته است و این حدیث اسید و امیر آنکه در حدیث دیگر در شجر  
تقرت آورده است که چون بهشتیان در منازل خویش نزول کنند بنده باشد که مراد از اینها و در بان باشد  
چون آید از نزد حق تعالی از زود آن بنده آید از هفتاد و بان اجازت باید خواست و بهر اجازتی بسایق  
عوضش باید رفت تا از آنجا اجازت حاصل نکند از آن صاحب در تو اندک مشتق تا نوبت هفتاد و یکم و بیست و



مشاهده کرد و عقوبت کرد و آن شد یوسف علیه السلام نظر تحقیقا فرمود ای زلیخا از رحمت بخود بسیار راه بده که هرگز بمن  
 نخواهی رسید زیرا که تو بر مرکب شهرت سواری و من بر مرکب عصمت و هرگز مرکب شهرت بر مرکب عصمت نرسد  
**و نظیر این آن است** که در محاورات آورده اند که روزی سنگی و پایی آهبرسید وید آهبرسید گویس کرد با کسی  
 گفت ای سنگ بجز پیاده بوده بمرکب من نخواهی رسید زیرا که تو بی استخوان میروی و من پایی جان طالب استخوان  
 هرگز طالب جان نرسد حق تعالی این خبر فرمود و استنباط آن کتاب ای سابقا الی باب البکیت یعنی میروید و بدید و بدید  
 سخن استند که پیشین گیرند بر یکدیگر چون یوسف علیه السلام از شدت بگذشت و بدید میفرم که در بعد از این بود زلیخا خود را  
 بر یوسف علیه السلام رسانیده پیرایشش از عقوبت گرفت تا او را بازگشت از سرعت و دیدن و از شدت بازگشتیدن  
 پیرایشن باره شد چنانکه حق تعالی فرمود قدرت قیصر من در بر قدرت عبارت است از شوق از طرف ملول و قطع شوق از  
 طرف عرض چون پیرایشن وی ایچاک شد و همچنان آشفته عار از دیرین و دید زلیخا از عقوبت و آن یکی بر آن چنان  
 دیده و اهمیت مغلوب گشته و این یکی را تو قان شهرت و غلبه طبیعت را بر سیم و بهیبت ساخته عزیز بر در خانه نداشت  
 هر دو را مضطرب دید استفسار احوال نمود زلیخا از غایت خجالت و شرمی خواست تا بهمت خود بر یوسف علیه السلام  
 آنگاه و تنزیه عواطف را که عزیز را مخاطب گفته گفت حاجت از من آرا و یا ناک است و سوخا آرا آن یقین آرد و آن  
 آنگاه گفت ای عزیز من در تابسته بودم و در غلب مغنوه و ازین واقع فافل که این یوسف که تو بروی ماعلم کرده بودی  
 و او را با نیت و دیانت می ستودی بر سر دراز من آمد میخواست بمن نزدیکی جوید و دست بی ابدی بمن دراز کند و دست  
 مرا بخیانت باطل سازد که مرا قف گشته به ناستم تا او را از خروغ کم از من بگریخت و رو به بجا در آور و اکنون مرا قف  
 این بود و من لای وی آست که بزندانش محبوس گردانی و یا به عذاب الیش از تمتعات حیات مایوس سازی و غیره  
 بسوی یوسف آورد و علیه السلام گفت ای یوسف این نوع محال است که فاحش احسانهاست که درباره تو به قیدیم رسانیده ام  
 و از غایت حیثیت و کمال غیرت دست را به پیش برده خواست تا یوسف را علیه السلام بگناه ناکرده و عقوبت و پایداری  
 علیه السلام فرمود من هرگز این نگفتم و این خیانت به نسبت بولی نعمت خود نمیسم پس ما و دشمنی زلیخا را بخود عوا  
 ست و مرا ازین بهت گناهایی نیست زلیخا سرگند یاد کرد که وی بدین قول صادق است یوسف علیه السلام کا و ب  
 چون زلیخا سیده بود و یوسف علیه السلام غریب بنده و با وجود آن زلیخا موکد بر یکلین گردانید و بر من یوسف علیه  
 القات نهموده و قصد عقوبت وی کرد یوسف علیه السلام التجا بجا داشت خداوندی نموده جل جلاله که هفت خداوند  
 این بهت از من فم کنج الی الی حق تعالی چه بکسل علیه السلام بفرستاد تا یوسف را علیه السلام از این بهت بر سر گرداند  
 و بقول قصدا را خود هرگز چون در خاخر زلیخا ناست و دید وی با نجا آورد و کوکی حمل روزه و بقلی هفت ماه در  
 کله و شفت بایقین جبرئیل علیه السلام آن کوک راست نشسته زبان گفتار آله الله و بکشا و بعبه از ان

بر روی او گره تشد گردیده صد خطا و چشم بهار در دیگر جرم بهار زوگر خوشی چهاب جوگر جلاطرات و صفات  
 سن و سلام کرم او آب شدم ز شرم او و زوگر منجان نرم آقاب کشود منگها و زهر به پیش او نبه تا کندش به از  
 قهر به پیش او بهر تا کندش بهر معنا قول تعالی و است حکما الباب و پیشین چیستند یوسف و زلیخا بسوی در آید  
 علیه السلام از برای اگر چنین و زلیخا از برای او چنین و قد است فی حصه قد است فی حصه زلیخا از برای یوسف  
 علیه السلام دست در پلین وی زوگر او را بجانب خود کشد و از بیرون رفتن باز دارد و بشکافد پیرهنش  
 را از جانب قفا و آفتاب استیکها لکسی الباب و یافتند پندن را یعنی تطییر نزدیک ایستاد و دست را اینجا  
 حال غریب فتاده است پرسید که چه واقع است کالت ما بحر الحزن آرا دیا هلاک سقما زلیخا گفت پست  
 جز آنکس که با من توبه خواهد کرد آن یحیی آتخذ ابی الیوم که اینک زمان مجوس گردانید و یا بغداد و نامش  
 مبتلا سازد و کالت حی را قد نبی حکن یوسف علیه السلام گفت او خواست مرا از نفس من یعنی می قصد  
 کرده است و من قصد او نکردم و شهید شاهدی که اینها و گواهی و اما زوگر ایشان زلیخا از کان فی حصه قد  
 حق قبل قصد رفت و هو من الکاذبین گفت بنگید اگر پیر این یوسف علیه السلام از پیش شکافته است زلیخا  
 است میگردد و یوسف از جلد و رو گوین است و از کان فی حصه قد است و یوسف گفت بخت و هو من  
 الضار قاتل و اگر پیرهنش از پس شکافته است زلیخا در دم میگردد یوسف علیه السلام از دست گویان است  
 فلما رای فی حصه قد است و یوسف من بدید زوگر پیرهنش شکافته یعنی از پس پاره شده قال ایست  
 من کذب گفت این از کید شماست ای کذب گفت عظیم گفت بدستی و راستی که کید شما بزرگ است  
 یوسف است و یوسف است ای یوسف زوگر این سخنان بگوید و استغفر حی الی کتبک وای زلیخا زوگر  
 طریش از زوگر خواه ایست که کتبک است و استغفر حی الی کتبک وای زلیخا زوگر  
 مدایق تفسیر و مستغفران حق این تاویل و مخران قصبات تواریخ و قصص و مخران صغیات شامله حصص بزبان  
 فشان و خلد مشک افشان چنین مقرر و مقرر گردانیده اند که چون یوسف علیه السلام از دعوی تحقیق مشاهد  
 آبی جل و علانود و نفع خداوند سبحانه و تعالی رفیع وی گشت نمود و از دست زلیخا خلاص گردید و از این جرحه خاص  
 بیرون و دیده آهنگ و کرد تا بگرزد زلیخا در پی کسی روان شد تا دوری آویز و زلیخا استیارتشکین براسطه آگاه  
 متغفل ساخته بود و بر استیاد ابواب و ل نوری می داشت و گویند که در آنوقت جبیل علیه السلام آنجا حاضر بود و  
 یوسف علیه السلام زوی پرسید که جبیل در کار متغفل اند چه معالده نماید جبیل گفت علیه السلام از تو دست نهادن  
 از آنجا حق تعالی در کشاد و چون یوسف علیه السلام بجانب در درگاه و زلیخا در عقب گاه بسته آهسته میرفت باقی  
 آنکه ابواب متغفل اند چون یوسف علیه السلام بدو اول رسید و دست بقبل نهاد و فی الحال کشاده شد زلیخا چون این



بر روی بلیغ زاهد و با ادب خطاب کرد که ای عزیز یوسف را ازین محبوسیت مکن و گوایی این بشکست و نیز ازین بامرغابیت  
شعوب آمد گفت ای کودک بگو تا گشتا بسکارت گشت گفت مرا غمازی نفرموده اند ولیکن یکی کسم میان تا تحقیقت حال  
ترا معلوم گردد و نیز گفت حکم کن آن کان قیصره قدس مری و بر پالی اخرا لایه حاصل بصق یوسف علیه السلام و اقرار بر آنچه  
که معقول باشد و ولایت فرمود چون عزیز نگاه کرد و پیر من باز مقب صیغه ویدانه ثمن گفتی و این گنبد کن عظیم و چون بگذر  
امتحان بسبب این پالی آن ظاهر شد و عزیز را محقق گشت که این المتیبه مکر سیت که زلیخا پر داخته و گوی سبقت و بسیار  
خیانت وی نامخته روی بیوسف آمد و در علیه السلام و ملطف نموده و غده خواهی کرده و به تهنید و حرم و شفقت افشاند  
نموده و او را وصیت کرده گفت یوسف اگر عرض کنی بدار زینهار این امر کنی که بنیادین حدیث نامشاکست در  
مصرفش گردد و در و در زبان در تور و داو باش شود و انگار زلیخا را لباس ادب بصورت مقصب گفت و دستغفر  
لذیکت چون مرادوت را صاحب عهد تو بوده بقدم اعتذار پیش آیی و چون خیانت مقصد معاشرت از دلتا گشته  
بهر اسم متنفذ نماید اما لطافت و نکات و اشارات مناسبت به این آیه کریمه و این  
قصه حبلیله توله تعالی و متبقا الباب نقل است که حضرت یوسف علیه السلام چون بختیاری از زلیخا در آمده و تامل  
نمود که در کار او می بستند هرگز که زلیخا بیوسف علیه السلام می بست گری در بند از از خود جدا میگردد و این چون وقت  
گرختن آمد و آن شش در بند و کشاوه می شد و در بند بستم بسته بماند هر چند که اتمام نمودن و کشاوه را بر زمین زلیخا بیوسف  
و اینش گرفت تا پاره شد و گریه در آن وقت که در بستم بسته بماند و کشاوه می شد سبب آن سوال کرد و انعام غیبی  
آنکه می یوسف در آن وقت که گره بر بند از ابر بر سر گذاشت و در آن گرهها نمودی و این یک گره در کار تو از آن جهت  
بگذاشتم که چرا اعتماد بر حفظ و حمایت انکری تا بهر بند و کار تو نگذاشته می ریای خاکی کرد و نفس و شیطان نبجسته  
آن تا اول نمود بدست مخالفت منتهی و تا چند خدای هم که چه سازم حکم فرمود که کار بد و باز گذاری بری اشارت  
و بگرای در ویش زلیخا با یوسف علیه السلام و در عرض استبلاق در آنده میکی بهر دست که بران دیگر سبقت جرید تا ثابت  
زلیخا دست شهوت و در امن طاعت تو نیز ندو نیز بقتضای کما استیکفون الخیرات طریق مسابقت پیش گیر  
تا حق تعالی در توفیق بروی بکشاید و بقصه کلا یحییق المکسری کلا یا هکله کید و کوشیطان هم بری همان گشت  
چه گمان می برد که بجهت مخاصمت و مناوعت و پیرین و دیدن یوسف علی بنیاد علیه السلام را بگذاشته و مستم تواند ساخت  
و خورای پاک و امنی منسوب تواند داشت نه نیست که همان مناوعت و شوق پیرین بر پاکد امنی یوسف علیه السلام و آنکه  
و لسی زلیخا خالید بود و کز کشتیطان نپد شست که بجهت و سوسه و طاعت موس تصور پدید آید نه نیست که همان و سوسه  
دی بسبب تقب و خواسته گشت و وبال و ضلال آن برگردن شیطان خواهد ماند چنانچه و رنج برست که موی زنی و  
رسالت صلی الله تعالی علیه السلام از سوسه شیطان و نماز شکایت آنگاه ذکر و حضرت رسالت گفت صلی الله علیه

بر دل دوست دارم ای ملا که اعزاز و احترام بنده بدر تو اعزاز و احترام مید و مولای دوست من که خداوند عز و  
پروردگار که بجز ادلی آنکه بنده خود را عزیز و مکرم دارم و از غفاری و امانت معصوم محفوظ دار و بد آنکه از باب محبت  
میگردید که دوستی را شرط آنست که غیب از دوست نفی کنی نه عیب بر دوست بنویسی نه خصیص بر دوست و نه همت زینها  
در اعلی و صلیت که دعوی دوستی میکرد و دوستی وی مجازی بود عیب از خود برداشت بر دوست نه همت ابر نمودن  
چون نهایت کار رسید و دوستی در دل می درآمد و در سر قد کشد و کفها میخاک بپاشد و بیست عیب بر او بداند  
آنکه صحیح است آنکه او که گفته سخن نفسیه ابا با وجود آنکه عشق مجازی بود چنانچه درین سخن رعایت اول آنکه  
محبوب را بشین نام نبرد و بلکه بلفظ عام ادا کرد و گفت ما که از من آن که زیرا که در محبوب بیکدینا سبب نسبت  
و دیگر آنکه شرم و همت که با وجود زهد است و عصمت یوسف علیه السلام بیکدیگر گویند که با من قصد بیکدیگر نمودن آن بهائی محضر  
بود لاجرم بکنایت و تعریف او اگر در تابستان میری اقلام نموده باشد دوم آنکه گفت ادا و گفت قتل درین کلام  
صیانت نفسیش ظاهر کرد هم رعایت جانب یوسف هم نمود زیرا که ادا و قتل فعل است و ذوق است میان این فعل و قتل  
فعل که در بسیاری از قبایح خیال بجز ادا و قتل آن محاقب نکردند بخلافات مباشرت آن هم بر سرید که نباید بقتول مستقیم  
مستبلا که دلش قتل و جلاد و بخصیص بیکدیگر عذاب الیم نمود اشارت اینجا آنست که حق تعالی را این مباحث خاک  
محبت دارد و هر چند جفا کارند ایشانرا بقتل قطع از حضرت خود و در انداز و بکلا و البیس و نه دوستند و بدین  
از جناب قدس خود و مبتلا میکردند بلکه بزندان الدنیا سجون میفرستاد و بحد این سخن قتل و زندان سجون میفرستاد  
تا چون ازین زندان دنیا خلاص یابند بر تخت مملکت میفرستاد و بنا بر استقرار و ادا و ایت الله و است  
تعمیم و مملکت است چهارم آنکه سخن را عذاب مقدم و همت زینها که سخن نمودن محب بر ایلام محبوب فدا می نمود  
اشارت اینجا آنست که اگر دوستمان را مقتضای ادا و قتل کند و ادا و قتل را که ازین زندان و روح باشد اما اسیر  
آنست که مقتضی چه مقصود از اوستستان تهذیب ایشان است از تعذیب ایشان پنجم آنکه گفت آن سخن  
اینکه زندانش درآمد و اگر چه روزی و یا ساعتی باشد و حبس می تحقیق نمود که اگر مراد حبس طریل بودی این عبارت  
تثبیه نمودی بلکه گفتی آن محفل من المسجون بعد از آنکه چنانکه فرعون میگوید علیه اللعنت و حق موسی علی نبیا و علیه  
السلام که گفت لا اله الا انت و لا نعبد الاکبر و لا نعبد الاکبر بعد از آنکه این بکنایت وضع همت بر آن  
خلاص ماندان عبارت و سلامه و دو معصیت ابرو حضرت صدیق صلوات علیه و آله است همت از ذات مطهره  
باین عبارت فرمودی ارا و ذنی عن نفسی آری یوسف علیه السلام بران بنمود که گفت آن حال کند و پروا از روی  
کار زینها بر دارد و چون اینها بدو هم آید بر آنکه بگوید اگر در طهارت و باطن غلبه خود است و آلودگی  
یوسف علیه السلام ضرورت باین کلمه کلمه باسی می نمود و دیگر آنکه چون زینها همت بر یوسف علیه السلام گفت عزیز روی

باز بسته قبشون تر اند و بی بآن سته خلعت امر و مشورت گردانید و اسیر حار باش که فراد و بهشت از خلعت چه نام  
در عالمی قول تعالی و القیاسید کالدی الباب طاسر انشت که اگر زینتی ضعیف اند تعالی عنها عزیز را بر او نگاه افشید  
با یکدیگر خلعت نمودندی اما چون دیدند تحمل گشتند و از برای دفع خجالت خلعت پیش آوردند **تفسیر آن** و معنی  
از وی تحقیق باشند ای درویش بد که روح و نفس در مخلوقخانه دنیا با یکدیگر از هم جدا و دور گردند و لیکن ابتدا از جانب  
نفس بود و روح را بر کان توفیق رفیق گشت و دو بال مضلل حیلست و فساد و عت نفس را بروی نظام گردانید و روح  
قصه مفارقت کرده روی بدر و از راه آخرت آورد و نفس چنگ سیل و ذیل عصمت آورد و با او را بجانب خود کشید و  
نشدن آگاه چون چشم بکشد و نداند سیر است و کجا ایضا صایطه بر ایشان مکتوف گشت و تحمل از سر خجالت بر پیش  
انداختند نفس خود است اما زکر که ای من خلایک بودم هر چه حرکت بنمود هر چه کرده است این روح کرده است  
روح گفت ای تو خود میدانی که از خطره قدس پاک آمده ام بی را و دینی عن نفسی آگاه شاهده دل و گویا سینه زیاده  
شهادت بکشد که اگر سیر این عصمت من از قبل قبل شمره بارت از سیل و نیاست پاک گشته نفس را میگوید روح از خجالت  
گرایست و اگر از راه عبادت از غیبت آخرت است اخراج پذیرفته روح را دست میگوید نفس انجمل و در  
گویا است زمان و در سینه از تنفس همان در آن حکم که کما فی الظاهر استخوان کینه معلوم شد از صخره قفا چاک گشته  
علامت توجیه نفس آمد و روح را خطاب خطاب آمد که این قصه خود را بنهانی و از بناید که این رمز و سر که ملائکه فاش گرد  
و ای نفس خطاکار تو نیز روزی چند روی برخاک شد تا ترا بر وایم پاک گردانیم و نزل و از تقریب ساخته زلفی دارد  
روزی که تم بحجج الله الرحمن یابوسف از وصت خطبه از و روح و اخلاص النفوس و حجت بر خویش **اشعار**  
فرمودید ما غیر تر را سید زینیا خواندند و حضرت علیه السلام را دید که یوسف علیه السلام فی الحقیقه مملوک و بنود و نیز رسید  
بلغت قبطیان و درم را گویند قول تعالی قال است یا بنو آرمکن اراک و یا هکک سوره الان یسبحن اوفد اب الیم و اینجا  
کلمه مانا فید و از معنی یسبحن جدا و الله ان یسبحن احتمال است فهمایید و از معنی ای شی جزا و الله ان یسبحن چنانکه گوی  
من فی الدار الا زید و بعد آنکه در یقین خودن با یک شدت است و آن است که زینیا خود را اهل عزیز خواند تا عزیز  
در امر وی اهتمام بنده دل دارد و زایل اهل خویش را از لوارث جرم پاک دارد و تا بناید امانتی بروی عائد گرد و تا گویند  
خیر تر را بعد از کشف حال علامت کرده که چرا زینیا را زجر کردی تا با غلام در شانه گفت هر چه با وی پیش برم بهد من  
باز گرد و در خطای کرده است اما اهل نیست بغیر از غامض و ستر قیام بهیچ روی نیست که نکند چون بنده بر من خود را  
بنده حضرت حق تعالی و اندر بنده اندی حضرت اوجا نه و تعالی اعتراف دارد و هر چند خطاکار باشد ستر احوال وی منزه و  
بهت ناگوشد که چون عفو الهی جل جلاله بر در و اعمال ناپسندیده عاصیان پوشید و شستگان گویند ای این بنده گنبد  
ست و مستحق عقوبت خطاب آید ای من گناهکار است اما اهل است نظیر من گناهکار رش ندامت نظر

که بر بهارت ذیل او و خود گواهی داد و آن مشهور است و دیگر پس شایسته و خضر فرعون بود علیه السلام که در وقت  
که خضر فرعون را دیده بود با وجود ظلمت ظلم فرعون بنور ایمان مشرف گشته بود و در تاریکی شب و بکبر و جهالت و غیبت  
روز معرفت دیده بود و روزی بمناسبات و در موقت طاعات مشغول بود از شر آن شریر جناب ملک قیصر جل جلاله  
بسیار و خضر فرعون بحال می اطلع یافت گفت این حاجت از که می خواهی گفت از آنکس که قدرت و متکبر پادشاه  
از وی یافت ملک حاجت وجود از کارگاه احسان وجودی بدست آورد و در مقام آرامش یک تاسک و از مقدر  
خاک تا محب افلاک آفریده و بنده اوست و خضر فرعون این سخن تعجب گشته آنچه از وی شنیده بود معروض پر  
گرمایند فرعون شناسه را بخواند گفت تحقیق این امر باینه ولی تنکشات از کذاست میاست راندن موجب نیست  
و علامت باشد ماضی را بخواند ولی واسطه گفت این سخن که دوش نهفته گفته بودی شنیدم آنرا عادت غائی آن زن  
بی و هشت بخضر فرعون آن سخن را که ساخت هر چند او را از ان اعتقاد و صحیح بهتدیات قوی قیوم نخست بانقام  
نمود تا دست و پای او را بسامیه بنین و ندین استوار گردانیدند و طشت آتش بر سینا نهادند و  
آن زن پر دل مردانه صفت آن تنخفات را تحمل کرده باز بهت فرعون می چون اعتراف نموده و آن عقوبت  
را اختیار کرده و از دین حق بیاطل انصاف نخست فرعون فرمود تا تنه چون کوره آهن گران دریا فتنه و و آن  
چون آه آتش افشان عاشقان برگشته آسمان متصادمی شده زبان او در دکان تنین فلک چون نهبان آتشین  
پس جان میزند و علم زیرین زبان را از دو سیاه جسم بسته بود و جامه کبود و در ادا افشان شاره معلوم ساخته خط خیمه از  
خبر زبانهای آتش با چون تیغ شده بهر منتقش با کرسنگه های دو و در فرف با بر روی بهر اثر صفت  
**طفل نوزاده** دشت شده مابه آن بگیناه در سوا جهه آن نیکن بلاکش بدین آتش برکش انداخت آن  
طفل که نرسیده به مساحت و مادر بلا کشیده با طریق ادب خدمت آمروخت و میگفت اصغر ی یا آه فقد وصلت  
الی الله و نلت رصاه و لیس بنیک بدین البقیه خلوة او خلوتین یعنی اسی مادر از تو تا مقام نجات یافت در بهشت  
یکه گام پیش نماده صبر پیش آرد بدین دین که هستی ثابت باش مادر از ان سخن بخندید فرعون آن بدید و گفت  
ترا جانی اگر سیتن ست چه جانی خندید آن گفت پست عور دیان چه پروه برگیند عاشقان پیش شان چنین  
میرند با سودم ز کوه کان سخن گوی جریم را سب بود و او را اندر که جریم را زاهدی بود و فترت میان آن مصطفی  
صلی الله تعالی علیه و سلم و زنان عیسی علیه السلام و برین سجاد و ملت ابراهیم علیه السلام بر تنش می نمود و بر رفقت عقیدت  
است میس علیه السلام اهل بیت خود را بشارت سید او را ز قول اطل ثالث علیه السلام گفتن لطیفین خطا اتصای را احترا  
می نمود و آنها که در ادا دوی صاوق بودند بقل می و اثنی بودند و لیکن ابراهان در مقام انکار که نرسیده می نمودند  
و شجره عداوت او را که در زمین جل ایشان رسته بود و بذات کین و حسد می پرورده و بهر ایمی طلبینه تاد را



یوسف را آورد به تو سیم با و سه گفت کدای یوسف را بود که مکافات آن همه حسان که بایش برده بودند با  
خانوان من این خیانت های اول نفوذ و خزینه خویش در همه کار و کردارم بجا از آن باغزار و اکرام و توقیر و احترام ترا  
برگزیدم و کلید خزینه و جیب مکین تو نهادم و ترا بر عیال خود امین ساخته رفتم و فرزند منم بر پشت و سر و حالات برکت و  
مکافات آن نیکو سپاه اینست که تو با اهل من پیش بروی یوسف هم نیست که این گمان در حق وی غلط می رساند  
و هم در حق عزیز و محسوب دین و دنیا خلل بحسب دین آن بود که او را اظهار نبوتش باشد نمود و تصدیق نبوتش نمود  
آن بود که در خیانت گرد و اسن عصمت و نگر و شل بحسب دنیا آن بود که عزیز و مقتضای هیئت و غرت خویش در  
استیصال یوسف علیه السلام در آمده بود و اگر یوسف علیه السلام استغفای خویش نمی نمود ممکن نبود که قتل مخوف گشتی  
لاجرم آنچه بیان واقع بود هیچ عزیز و سانشین طهارت ذیل خویش ظاهر گردانید و گفته ای در پیش خدا که حضرت جل جلال  
احدیت جل و علما و اکرام و انعام خویش نموده ترا بقایم اعمال و فضائل اعمال تمام گردانید و ترا آن روز و بعد  
که مافات واقع بود و دلیل مصلح و عفت تو باشد و سینه نگر و دلاست و انزواست افعال ناپسندیده خویش چگونه بیرون  
آی نگردد که کرم خداوندی صلی علی افعال ناپسندیده ترا چنانکه یوسف علیه السلام زلیخا باز بست و طایعین بدین  
دار و در از عذاب بر نماند چون طایبی که از فاحش شیطان مجبی مان تا دل خود پرست غفلت نهدی تا چند خواهی غم  
که چه سار جرم که کار بظفت او را کرداری و بری که الشیطان یعد که الفسق ایا امر که با الفسق و فساد  
و شتمند شاهد مشرک افکار قومی را صلا بر چون امام حسن بصری و غیره و جهمی است علی منم برانند که این بروی بزرگ  
سحکی که شهادت و شغل بود بریل قتل بر دانش بر تصدیق قول یوسف علیه السلام تا ما جهو و رسته زان برانند که آن  
کودک بودم زاده زلیخا بقولی چیل روزه بود و بقولی سه ماهه قلی نام و در گهواره بود زلیخا او را نفرندی اختیار کرده بود  
جبرئیل علیه السلام را فرمان آید تا در میان وی بود و میدان کودک سخن داد و روایتی آنست که چون یوسف علیه السلام  
بی را و دینی من لکن شیخ عزیز گفت ای یوسف صلیق و عوامی تو مگر بر بنیت ظاهر گردی یوسف گفت و دان خاتمه بچکار  
بنمود که گوی ای ادا تواند و همین کودک شیر خواره بود و پس و اگر ملک که امانی خواهد که بر دست ساخت همین ازین فعل ناپسندیده  
طاهر گردانند تا درست که زبان این کودک را بشهادت گو یا که دانی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و معانی بر دیدید و عفت  
بشارت داد و یوسف علیه السلام روی عزیز آورد و گفت ای عزیز زانین کودک سوال کن مبارک من گوی ای سید بزرگوار  
که کودک آورد و گفت ای کودک کن که کدام یک از اینها هست که مرا غمنازی نفرموده است بدین که شکایت پدر من اگر کدام  
جانب است میگویم ای در پیش کودک ادا زلیخا بود و شهادت من باها بگو ای رستی از برای یوسف را ادا کرد ای بر  
آید کسی که گوی ای بود ازین حق تعالی داده باشد بر خیا اهل عصیت بوده باشد اگر اهل عمل است اگر عیبت نداشت  
این سلسله روایت است که چنانکه کودک در شکام من فرو برد و منم بر یگانگی نفی می نویسم این می بود علیها السلام



طهارت او را که در چشمه آفتاب شورت شکسته بود بجا بست همی بیالایت فاحشه را فرزند از حرام زاده بود بهمان فقره  
تا آن زن نابکار و حال پسری والی رفت و گفت فلان زاده ای با من میباشی منوّه و این فرزند که در کنار دارم  
از دست افرای تانز عهد فرزند خود بیرون آید و مرا با گدا می دبی نوای کوشش تیار فرزند فقره تا این سخن نزد علما و عظام  
آن ولایت بخایت و در شو و کبر چهل سال نهاد بار بر سر خاده دیده بودند و بر جاده استقامت مشاهده کرده والی شهر نظر  
باجساد ارباب اشاره فرمود و چیم حاضر شده اکابر و اصغر ولایت را مجتمع و قیوب شده و مضطرب گشته قصد حال  
با وی تقریر کرد و بعد چندانکار و نو و مفید نیامد زاهد بعد از نال بر سر خاده بر و در من حال خود بحضرت مقدس جل جلاله باز  
منو و گفت خداوند انکسیت طهارت من و نهست این جامع حضرت تو معلوم است بر پاکی خود غیر از تو گویای مندم  
و در وقت سجده در سطر و نماز و ادم که همین کودک ساکت گویای قبول کن که مادر از زبان دهم تا بر طهارت تو گویای  
زاهد سطر سجده پر و شست روی تان کودک بچهارم آورده و گفت ای کودک به نبوت مسیح و طهارت میم صریح  
بگویی که پدر تو کیست بیچاره طفل شیر خواره بفرمان حجاب جل جلاله زبان برکتش و گفت فلان را می که در غدا  
این دیار و مرا می این نامحیت است و در نصرانیان قطور بان چه پایمی سلاک نیان میچاند والی شخصی و طلب  
را می فرستاد و چون حاضر آمد از وی کیفیت واقعه پرسید گفت آری این زن چند زبنت بخلوت با من نشسته و بر  
حل و صیان آمده تواند بود که این فرزند مشوس با من باشد والی آن پیغمبر را که حضرت او تنویر کرده بودند و سی باطل نموده  
با فترت اتمت زبانه ان زاهد نهاده با و ب حاکم نه سذب گردانید و زاهد را باند بسیار باز گردانید و گویند سلاک  
و قهر برای وی صورت تمام از فقره خام ساختند و زانی اعتقاد و ادوات آن صاحب دولت خزان قصر ارکان را فرستاد  
چهارم آورده اند که در زبان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می بود و مشر که در صد و ایداد اسارت خاندان  
رسالت ترکب امور مملکت هر گاه که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم ملاقات کردی به بنان و زشت خاطر ترسین  
حضرت صلی الله تعالی علیه و سلم بیازد و می آید و در کلامی میرفت با حضرت علیه السلام ملاقات  
کرد و بر طریق ماسفیه اسفا هست افتخار نمود و دانی آن کودک و و نامه بزبان فهمی حضرت رسالت علیه الصلوٰه و السلام  
تجرت اجرا گفت السلام علیک یا رسول الله و یا محمد بن عبد الله ما در و مقام انکار این حال تعجب تمام نمود حضرت رسالت  
صلی الله تعالی علیه و سلم از آن کودک سوال کرد که ای کودک ترا کجا و انستی که من رسول خلیفه و محمد بن عبد الله ام که  
گفت علیه السلام یا محمد بن رسول الله و الله و الله الا این مرا خدا تعالی تعلیم فرمود و روح الامین آگاه گردانید چه بیل علیه  
السلام حاضر بود و بر بالا بر سر حضرت استاده و گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم از این کودک سوال کن که روح  
الامین کیست گفت جبرئیل است رسول رب العالمین جل جلاله و نهست و بر بالا بر سر تو استاده است و در میان نگاه میکند  
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم از وی سوال فرمود و اسما که ظلامی کودک ترا چه نام است گفت نام



باشد امر در منصب وزارت می باید که منقوض باد باشد حکمتی است و در پیش کسی که در ایام طفولیت می نوبت بیاورد  
 محتاطی گوهری داده است آن گوهری را ضایع ننگذارند و او را بر بند وزارت می شاید چو گمان میبری بحال بودن  
 که در عهد تابعی و بعد از آن با برپاکی و تنزیه حق سبحانه و تعالی گوهری داده باشد اگر او پادشاه ممالک حنفت گرداند از  
 کرم خاندنش عجیب و غریب نباشد حکایت یکی از جمله صالحان میگوید که به هندوستان رسیدم مردی را دیدم  
 برپایی نشاند و جامهای فاخره و شانه خیل و اینده در حلی گردوی آمده پرسیدم کلین ملک شهرت گفتند  
 ای گفتم کیست گفتند ملک طایست و قیمت کرده بودند که وی بت را دشنام داده از خجبت من خواستند تا او را  
 به جهت آن بی ادبی بقتل رسانند و پادشاه دیگر بهار را بر تخت بنشانند این شخص آمده گوهری داد کلین ملک  
 من دیدم که بتظیم احترام پیش آن بت سجود میکرد و در حق تعالی می آید میگوید تهبت است و می و بتظیم و توفیر  
 بت تقصیر نکرده است آنچه غیر این میگویند در حق ملکوت گوهری این مرد را در یارده ملک قبول کرده ملک را  
 پادشاه آن گوهری این مرد را اعزاز و اکرام نموده نموده ملک خود را سلم بوی دهشت تیر و او را سر پادشاهی با خود پادشاه  
 طافه بهجت آن یک گوهری که در حق وی این کرده و در پیش میگوید که چون آن امر مشاهده کردم وقت مرگش شانه  
 و گفتم کافر کسی که بکفر گوهری میدهد سگافات وی آن بود که در ملک خودش شریک گردانده و نصفی از ملک  
 خویش بوی ارزانی داده بنده مومن که ششاد سال بزرگانی در توحید حضرت پادشاه جل و علا گوهری با بیان و دست  
 داده باشد اگر بهشت بوی سلم داشته و او را بشاهد جمال خود شرف گردانند از کمال کرم آنحضرت عجیب و غریب باشد  
 ای در پیش در ملک خود اوندگی جل و علا بنده بسیار ندانم و منان و کافران اما در وقت دیدارم از او بر توهم  
 انتظاریت و وضو منان مشاهده جمال حضرت بر و در و کا و دستم گشته حکمت زین است و الله تعالی اعلم  
 مرگه از بهیم تقریبی نیست که من در یک و ما ذنبک من بنیک منان باشد که در وحشت خانه خود بر این ملک  
 احد جل بناله که گوهری و بهند هر که در تمام اسواج من و فتن همچنان بود اینست یا گوهری و بهد و گلشن بر این جنت شاد  
 جمال ما را نیز شاید بطیبت ای آنکه با در محنت مای کشیده با امر دزد و حضرت بابر گردیده به شهر از راه و در غم ماست  
 چشمم با تا عاقبت بنور وصال رسیده با از بسکه در وصال رخ میگریسته با آخر بکام خویش حالم ندیده تو قوله تعالی  
 فلما رای تمیصت من و بر چون کوکب بر این یوسف علیه السلام میان مجرم و غیر مجرم حکم ساخت عزیز و برادر  
 نظر از جانب تفارش گرفته و بدگفت از من گید کن دست از دست یوسف علیه السلام باز داشت و روی بر پشت  
 بسوی زلیخا آورده گفت این نالشی از کید شماست ان کید کن عظم بنده کلام حق سبحانه و تعالی و در وجه چهره را  
 اول ذات حضرت خود را سحانه و تعالی عظیم خواند و حق تعالی عظیم خواند و در عرش را عظیم خواند و در عرش را عظیم خواند  
 سوم خلق حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم عظیم خواند و آنکس که عظیم خواند و عظیم خواند و عظیم خواند و عظیم خواند



عظم خداوندی معلوم کردم حق تعالی فرمود و عرض رسید و شصت و شصت قائم است بهر آنکه شصت هزار بار است  
در سینهها و در زیر هر قائم شصت هزار شهر است و در هر شهری شصت هزار صحر است و در هر صحرای شصت هزار عالم است  
هر عالمی شصت هزار بار بر همه آدمیان و پریان که بیچ یک از ساکنان هر عالمی نمیدانند که حق تعالی آدمی آفرید یانی  
در ساق عرش الهی جل و علا خداوند را قنیل آ و غنچه است که بهشت است آسمان زمین را با بهشت بهشت و بهشت و دروغ  
الرویک قنیل ازان قنیل و در نذر و ان قنیل گنج و به این قنیل و خلایق مخلوق است و حکیمین آنها اطلاع ندارد  
جز الله تعالی سوم خلق حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه سلم عظیم است امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی مجید و ولایت  
میکنند که فرمود و در واحد که مسلما نازایع فتوری پیدا کند و وفادان مبارک خواجه علیه السلام شکسته شد و ای مبارک  
خود پیش ایشان نهاده و قطرات خون را بان روای از آنها طریزین باز داشت گفتم ای سید روای خون آلوده  
میگرد و اگر بانی تا خون بر زمین چکه فرمود یا علی این روار باشد سته شود و اگر یک قطره زمین خون بر زمین چکه تا کثافت  
از زمین گدازد نوید روای من بخون بیایا این بهتر از آنکه خلق خدای را قتل و عسرت پیش آید و او روه اند که  
مدان سعادت ملک شالی تا خلق عظیم محمدی را علیه السلام بر ترخان ملار علی جلوه دهد و فرشتگان بجز است آنحضرت  
فرستاده و از جمله ایشان چهار فرشته لافران داد و تا امداد و اعانت آنحضرت نمایند هر چه فراید بدان قیام کنند یکی فرشته  
دوید و وفا حضرت صلی الله تعالی علیه السلام آمد گفت سید ایچری فرمای من فرشته ام موکل بر باد اگر خوانی همه شکر کارا  
چون قوم عادیان بیاد استغنا خانههای از انبیا و اولاد نام و همه بکنند از چون عادیان را با و استغنا برویم دیگری آنکه سکر  
ایم فرمای خواهی طوفان بر آوریم همه را دشمنان چون قوم نوح علیه السلام ناک گردانم دیگری گفت من یا سید من کل  
استم اگر فرمای ببری آتش غضب همه را بسوزم و یکی ایشان را بسلاطنت گذارم و دیگری گفت سید من کل  
نه سیم اگر اجازت دهی همه دشمنان را ایشان براه بهشت می آیند و بر زمین تار و تار و فرودم خواجه علیه السلام فرمود  
من اینها هیچ کدام نخواهم که من و عاکنم شما این سیکریدانگاه دست مبارک بر و پشت و چنین او را فرمود الله اعلم  
انک حق تعالی فاهم که لا یعلم من در ساعت آنحضرت عزت جل جلالت خطاب آنکه ای محمد صلی الله تعالی علیه سلم  
با و چنان میکنند و تو ایشان را و عا میکنند گفت خداوند امارا رحمت عالیاں خواندی مگر انصبت حمت که است و تو  
باشی تو با و ستانش خوشنود و نه با و ستان خصوصت فی الحال جبرئیل امین از تو حضرت را بعالمین جل جلاله این  
آمد و آنک گفت ای خلیف عظیم من گاه گفت ملک تعالی میفرماید اگر از رحمت خوانیم و ما آنستگان که  
رسوله للعالمین خدا رحمان و رحیم خوانیم و الله اکبر و لا اله الا هو الرحمن الرحیم خلق  
تو تقاضا آن میکنند که باین همه جبار و اینا با دشمنان خصوصت کنی من از لطف عیم و کرم جسم خاکی پسندم که بابتی  
کما و و ستان در وجود آمده باشد با که از ان هیچ حضرت آشیان که بر بار من ملحق گشته خصوصت کنم بمذاب و



تفسیر

نقره کار

کن گوید ای کرم کن کم از هر چند کس چند برای دوزخ جدا کنم و چند از برای بهشت باقی گذارم فرمان آید که از  
 هر هزار نفر دهنده و نود و نه از برای دوزخ تعیین نمای و دیگر از برای بهشت باقی گذار و از هر هزار نفر  
 هزار و نه دهنده و نه از برای دوزخ تعیین کن و یکی از برای بهشت باقی بگذار و از هر هزار نفر دین حال باشد که هر  
 قیامت بر دلهای مستولی گرد و دوزخ را با غلامها افتد و از هر دوزخ قیامت بدین همان باشد شیخ بزرگوار است  
 شیرازی مشنویات درین باب میفرماید که در آنکه که از هر هزار نفر دین قول ثواب العزم لادن بلز و زویر او  
 عمر گفت رضی الله تعالی عنه که چون حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم این حدیث تفریر فرمودند  
 و قرار فرمودند و با اهل و عیال خود التفات نمودند و دیگر روز مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم ازین وقت  
 گفت بلال را فرمود تا منادی گردانان گرد آمدند مصطفی علیه السلام بر منبر برآمد و خطبه فرمود بعد از آن  
 گفت بمن رسید که شما دوش و شصت حدیث بودید که وی رفت از من شنیدید بدانید که آن یگانگی است که بهشت  
 میرود و منان باشند و باقی از این جرم و با جرم که یکی از ایشان میرود تا بهر از فرزند نیاید و بهر ایشان کافران  
 صحیح مصباح این حدیث از ابی سعید خدری رضی الله عنه است و در آخر حدیث میگوید که حضرت  
 رسول علیه السلام سوگند یاد فرمود که قال لکونی فی سبیح من سبیده از همان که گوید که اهل الجنة که سوگند  
 با کس که جان من سید قدرت است که امید دارم که از چهار قسم بهشتیان یک قسم شما باشید و بقیه غیرتیم نگاه  
 فرمود که امید دارم که آن سوختن شما باشید باز بقیه غیرتیم باز فرمود که امید دارم که نصف اهل بهشت باشند  
 باز بقیه غیرتیم بعد از آن فرمود که نیستید شما در میان مردم چون موسی سیاهی در پوست گاوی سفید بود  
 سفید در پوست سیاه و روایت تفسیر از شرح تعرف و غیر آن فرمود اهل بهشت صد و بیست و هفت  
 بهشت و هفت امتان من باشند و چهل صفت امتان دیگر یعنی ثلثان اهل بهشت این است باشند و الحمد لله  
 العالمین مقیم نجات از درکات و وصل بدرجات عظیم خواند و این وعده بهندگان مومن را که است  
 که بحال تقوی محلی باشند چنانکه گفت عن مر عن ابی الدرداء عن رسول الله و کلوا و تشربوا و کسبوا البشری فی  
 الحیوة الدنیا و الاخرة و لا تبدلوا یکلمت الله ذلک هو الفوز العظیم و بهر آنکه اصعب  
 احوال باشد اهل بهشت بهشت است اول مرگ با سگارت و دوم گور با حمت سوم منکر و نیکه با صلابت  
 چهارم قیامت با حق و پنجم حساب سوال سیاست ششم ترازو با هیبت هفتم ضابطه با وقت هفتم  
 که حق تعالی توفیق رفیق گرداند تا حضرت ادرا سحانه و تعالی اثنا سده و از روی یقین و تحقیق و تمام قرار و  
 تصدیق لا اله الا الله محمد رسول الله که مرکب از هفت کلمه بزرگان را انداخته تعالی ازین هفت  
 در طم و ارباب سلامت گرداند و بهشت و جات مشرف گرداند اول بدر مرگ بشارت یا بد آن که آن

حدود منزل باطل شد و بیان از این جزو گویان با رفتن به مجلس از آن شب طلوع



بر سیاه کرده در آن روز زینت که سواد اجتماع خلایق بود در آن صحرای اسکندریه در میان میدان  
انداختند و گرمی آفتاب در آن وادی عمل کرده و شوع برین و لغات پوششهای بس سپاه فرعون بر تو  
بر یکدیگر انگنده حرارت در سیاهبهای و عصای اثر کرده بمقتدا بر اثر خرد و اجبال و عصا بیکبار در حرکت  
در آمده و در مثال باران تمام وادی را فرو گرفتند و بر بالای یکدیگر روی بپوشی و بارون علی بنینا و علییه  
اسلام آوردند و در آن روز خلایق بسیار از طراف و کائنات بلا و مجتمه گشته بودند و هر دو مقام تعجب  
و تحیر مانده از غایت عظمت سحران ساحران تا بجایی که خاطر حضرت موسی علیه السلام نیز خرد مستولی  
گشت چنانچه حق تعالی فرمود **وَ جَسَّ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُّؤْمِنٍ** پس حق تعالی ابرای اطمینان  
مخاطبش شریفش و می فرستاد **وَ كَلَّمَكَ الْكَلَفُ** آنکه علی موسی خوف کن و از سحران ساحران نترس  
بمخاطب خود راه رده و عصای خود را از دست میداد تا قدرت مارا بر پی و غم خود که خدای تبارک و تعالی  
این خطاب خطاب مخاطب مبارکش شلی یافته بامر **وَ اَلَمْ نَجْعَلْ لَكَ قَلْفًا مَّا صَنَعُوا** نام حضرت  
پروردگار بر جل علامه برده عصا خویش بنیاخت از دمای عظیم شد و چنانچه مرغ وانه گنجبر چند چنانکه در آن  
وادی از آن عظیم اثر باقی نگذاشت **انگاه** روی بر دم آورد فرعونیان بیکبار در کوته را آوردند و دست  
آن حاصل بهیبت و در پشت آن بهیبت و پنجه بر آوی وای هلاک گشتند و فرعون بر تخت نشست و سحر  
انگاه این شعبان روی بجانب وی آورد و فرعون از جای خود بر جسته ترس بروی چنان غالب شد  
که عقل بس سلب گشت و از غایت خوف و خشیت اطلاق لپن بروی استیلا یافت چنانکه از روز  
چهار صد نوبت بقیه حاجت احتیاج افتاد و بعد از آن هر روز چهل نوبت بضرورت بر سر ابلش طواف  
میساخت نمود تا بان بعد که هلاکت پیوست و پیش از آن چنان بود هر چهل روز یک نوبت بر رفع  
حاجت پرداختی که پیشتر وقت باطل سوختش غفل مینمود و از تناول طعام بسیار احتمال میکرد و نادان  
دعوی باطل خود را سم خواند بود و بعد از آنکه از اظهار بجزه موسی مردم عصا دست کرده از زمین برداشت بحالت  
علی باز نشست چرا که وی در نسبت هیچ زیادت و نقصان نبود و بفرمان **اللّٰهُ تَعَالٰی** باید و هم تخت بلقیس  
را عظیم خواند چرا که وی نسبت تنهائے دیگر بزرگ بود و در آنجا سیر کرده است که مایه از نقره  
بود و ارتفاع سه بر و ایتی سی گز و بر و ایتی هشت تا و گز و مکمل بود بر روز و یاقوت سرخ و زبرجد  
سبز و قهقمر از یاقوت احمر بود و در هر دو قطر و بر باله این تخت هفت خانه ساخته بودند از اجزای مختلف  
و بر آن خانهها سه دور تا آویخته از اجزای متنوعه و این تخت را صفت برخیا به برکت اسم عظیم **اسم**  
بطرفه العین نزد سیلمان علیه السلام حاضر گردانیده و کیفیت آن در محل خود انشا را الله تعالی مبین

و که خستار تو او هم در گنج مهر و رحمت یابد فرخندگیهای سووم در وقت سوال منکر محبت یابد  
 یقینت الله الذی یؤمن بالحقول الثابت چهارم در عرصه قیامت اندای سعادت یابد یا عباد  
 لا خوفت علیکم فی الیوم یوم در مقام حساب سهولت یابد کسوفت یحاسب حسابا یسیرا  
 ششم در وقت وزن حساب ثقلت یابد و اما من ثقلت موازینکم انتم هم از پل صراط عبادت  
 یابد که یحیی الکائنات حقن بنده گزیده این کلام از ان هفت میگذرد این هفت مرتبه پس حق سبحان  
 و تعالی بکمال فضل و کرم خویش هفت سعادتش مستعد گرداند اول چون از صراط پل است بگذرد و جنت یابد  
 کافا بهکم الله بما قالو حجاب انگاه از انبیاء علیهم السلام مرافتت یابد و حسنت اولیات  
 و فی قفا سووم از حوریان جنت مرافتت یابد علیکم و ذوق جنایم بحور عین از ولدان و غلمان بهشتی  
 شدت یابد و یطوفت علیکم و لذات فحشکدن پنجم از بهرهای بهشتی شربت یابد فیها انهار العذیر  
 هفتم از آن که سلام و رحمت یابد سلام علیکم علیکم فاذ خلوها خالدا لدن هفتم از حضرت  
 جل و علاها و رویت یابد و جود یکتا صمدی تا ابد یکتا ناظر تا ابد فذلک هو القوی العظیم  
 هشتم شرک عظیم خواند زیرا که چون شرک خدای را عزوجل شریک گرداند آسمان خواهد که بنگا فرو می فرو  
 آید زمین خواهد که متشکک گردد و او را فرو برد و عرش مجید و بلند یمن آید کرسی و جنب سیدن آید که بهر خواهند  
 که هر فردی برین خطاب حضرت ملک الموت عزوجل در رسد که سالک باشد گویند خداوند ایا چگونه ساکنان بهشت  
 که شرک ترا ناسر گوید یا پادشاه عالم تعالی و تقدس و تعظم موصی را تو نینق فبق گرداند تا کلمه توحید بر  
 زبان راند و بشهادت لا اله الا الله معبود درت جوید حضرت الله تعالی فرماید ای آسمان و زمین  
 عرش و کرسی نظر بدان شرک می کنید که مرا زن و فرزندان خویش و پیوند بهمت میکنند بدان موصی گوید  
 که مرا بی مانند ولی همسایه خواند انگاه عرش و کرسی در مشاجرات آیند گویند خداوند انبیا را بی مانند موصی  
 که ترا بنسب اید و میکنند ولی همسایه خواند بخشای خطیب آمد که تباروی رحمت کرده ام تو رفیق گفتن این کلمه  
 اش نداده ام نه بهشتیان را عظیم خواند زیرا که وزر و وبال می عظیم خواهد بود و در خبر است که در قیامت  
 کسیکه بیگانه ای را بهشتیان گفته باشد او را بر پل صراط بدارند و آتش و فرخ از اطراف و جانب و زبان زدن  
 میر و وزانیه و فرخ بر حوالی وی صفت بر کشند و شمع قهر بر سر وی بدارند و آن بهشتیان که در حق آن بر می  
 باشند از وی مطالبه نمایند چون از عهده آن بیرون نتواند آمد آن شمع قهرش بدویم که در واقع سیمین اندازند  
 سوزد و الله تعالی منها دم هم سحر حوره فرعون میچون را عظیم خواند و ایشان بهقا و نهار ساحر بودند بر و است  
 عکر مدتی الله تعالی عنه و هر گرامی خرداری از رسیاهاست که بسیمایب اند و نه و عصای محبت ساخت

گفتند زنان دشمن مرا راة العیز تر از او و فقیهها عن نفیسه زن عزیز میخواهد غلام خود را از تن بیرون  
 زینجا قصد بنده و در تن سیرید خود کرده است و در اینجا بخود و بخواند قد شغفها حببا و در استغلام شغاف و  
 رسید و شغاف درون دل را میگردد انالذی یهتد فی غفلت من بدیتی که من آن را یعنی زینجا را در  
 گمراهی میدانی بنم کلما سمعت بکریه من فرستاد و ایشان را اعتدلت که من متکا و آماوه که در سر  
 ایشان بکیده می داند که کلما سمعت بکریه من سیکلتا و میرگی را که روی بدست دارد و کالت آخر  
 عکیرت دیدست را علیه السلام بیرون می برین زبان یعنی خود را بیان نمایی قلما کلیمه الکبر که برین  
 ببیند آن زبان سر یوسف را علیه السلام بزرگ شمرند و در این شگفت آما و ایشان را ویدار و قطع آید  
 و برین دستهای خود را و فکر تماشای الله صاهد انبتا و گفتند معا و الله که این آدمی باشد یعنی از حسن  
 آدمیان نیست از هذال الاملک که یحیی بن یسارین بگرفته گرامی قالت قد لکن انک لکن کشتی فیه  
 زینجا گفت این آن غلامیست که شرملاست گردید مرا و کار او و کفایت او و نه سخن نفیسه فاستحکم  
 و بدستی که من او را خواستم و قصد می کردم و می سر نیاورد و خوشی تن نگاه داشت از من و کالت کلما یفعل  
 آماوه و اگر آن نمکند که او را فرمایم لیکن هر گاه نمکند ناچار و در زندان کرده شود و ایکی تا صبر و الصاغیر  
 سر نمکند از جمله خواران باشد قوله تعالی و قال نسوة بانه سدا و نسوة بضم نون و کسر آن عنوان همه جمعیست  
 که واحد از لفظ خود ندارد و بعضی گویند که اسم مفرد است از برای جمع مرأة و مثنوی است غیر حقیقه لاجرم تا نا  
 در فصل وی در نیامده است مفسران گفته اند و بر وایتی اینها و از زده زن بر ندادن کار بر ملکات بعضی بر نند  
 که چهار بودند امراة ساتی و امراة خباز و امراة صاحب دواب و امراة صاحب جحر و قتال رحمة الله تعالی علیه  
 چهار پنجم افزوده است و آن امراة صاحب است و ظاهر آنست که این بافته و رابل مصر شیوع یافته بود و اکثر  
 زنان در خانهها که این فقه در زبان داشتند و این سخن فاش گفتند که امراة العیز تر از او و فقیهها عن  
 نفیسه و مراد از امراة عزیز زینجا است چنانکه تقریر یافته و مراد از فقیه بنده است زیرا که عبد را می گویند  
 و کینه را فاشه قال النبی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم که الله و کینه عبدی و امیری و  
 لکن لیقل فتای و کالیقل العبد لکن لیقل سیدی کذا شغفها حببا می دانی کلما سمعت بکریه من سیکلتا و میرگی را که روی بدست دارد و کالت آخر  
 حتی دخلی حبه شغاف قلبها و شغاف از او دل است بعضی گویند شغاف دل عبارت است از غلاف  
 و سه و باین تقریر یعنی چنان شود که محبت در دل چنان در آمده و تمامی دل را گرفته که غلاف  
 رسید و با این معنی است که محبت بر دل می محیط گشته است چنانکه غلاف بر دل محیط است و زینجا  
 میگردد مرا و از شغاف تمیز القلب است و سید اول و باین تقدیر معنی چنان شود که محبت یوسف علیه

گردود و از دهم کید زنا را عظیم خوانند زیرا که زن دام شیطان است الشیطان جبار کل شیطان عقل است  
 با نقصان بن ناقصات العقل والدین و با وجود آن که و کمال عقل و چنگ کروی اسیر و ناقصان اگر کسی  
 سوال کند که کید شیطان را حق تعالی با وجود کمال اضلالش ضعیف گفت این کید است شیطان کان  
 ضعیفاً و کید زنا را با وجود ضعف بنییت و نقصان عظیم خوانند حکمت دین چه بود جواب آنست که  
 شیطان را در جنب کید خود ضعیف خوانند انهم یکتکف کیدا او کیدا کیدا و کید زنا را در جنب  
 کید مردان عظیم خوانند با جرم مردان با کمال فرست و در عقل با کید ایشان بر بنیاید جرایم و ذلات بنات  
 ایشان از مردان بوجود کید جواب دیگر آنست آنست که کید زنا را با کید خود و کید شیطان است  
 نه کید شیطان شاید که بی فکر زنان باشد پس کید زنا عظیم از آنست که زن اوراد مرد و کار است  
 و دیگر آنست که کید از کید شیطان بزرگتر جان جل جلاله میتوان است داد کید زنان نه فکر و نه بقرآن  
 توان جست و دیگر آنکه شیطان دشمن هویدا است کفر عدل و مبین و زن دشمن دوست شماست  
 شاوروهن و خالفوهن مبین و چون نقصان دین و خیریت بتین مرد ایشان از لازم ذاتی است لاجرم  
 در متابعت همار و تضاد شهوت بتلقین شیطان بعین در حصول مقصود و غرضی بلین میناید بر وجهی که  
 مردان جهان از آن عاجز آیند و عاقل آنست که هیچ حال بر ایشان اعتنا نکند و بدین ایشان مردان  
 عز و بقیه که اینها را اصفیای دیر کان و عقلا اغلب خسته معامله ایشانند مقصود بایست که کید زن  
 دل مردان و دهم است نوزنا را کیدی بس عظیم است نوزنا را کند کید زنان بخوار و کید زن بود  
 و اما اگر تبارک و تعالی زن کسی عاجز مباد و اثر زن مکار و نیکو بیا و با و قوله تعالی و استغفر لی ذنبک اگر  
 کسی سوال کند که علت عزیز و کیش زلیخا کفر بود و متفقاً با جلال ایشان چه مناسبت دارد جواب آنست  
 که تفسیر تفسیر میگوید که اگر چه زلیخا مشرک بود اما اقرار بخلیقیت حق تعالی نمیداشت و عبادت  
 اصنام از برای آن بود و وسیله آن قربت بحق تعالی امر ایشان را میسر گردود و در دین ایشان  
 رسم استغفار میبوده است که گویند عزیز با وجود آنکه کذب زلیخا بر و سبب آنها رشد و جنانست پس  
 معلوم گشت بتاویب و قیام تنویر و او را با استغفار و الت کر و زیرا که وی را دوست میداشت و کفر  
 نمیکو با وی معاملت مینمود و چون زلیخا را بواسطه عفت از دومی مراد می باشد یعنی در حضور و در ناخاط  
 جوی زلیخا بر خود لازم می نمود تا بعدی که متوجه در بی جیتی و توهم و بوی میشد و تحمل الکس است اما نه چندان  
 که لوی خوش است اما نه چندان بد و مردان از زن بخوش خوی کشد و بارش خوش خوی بد بوی کشد کار  
 مکن بر کار زن چندان بصورتی که اندر رخنه در ست و غیره که قولتم و حقان نشو و فی المیزین

اکابر و اعیان مملکت را بتخصیص آن پنج نفر که ملاست از دیگران بیشتر میکردند احدی فرموده از برای  
 هر یکی مستند از دیبا و حریر برین گردانید و کرسی بجوای هر کس مستند معین ساختند طایفه از غنیان مجلس را  
 رود و هر ای طرب ساز از غنون نواز در آن مجلس فرمودند و آهنگ شاقی سرود آغاز کردند تا آنکه از لحین  
 مرید بعد از آن جلوت طلبیده گفت میخواهم که در یک امر فرمان من می حاجت من روا کن گفت هر چه بخواهی  
 فرمان فرمان تو بر دارم زلیخا گفت طایفه این زنان زبان طعن من کشاده اند و صیت ملاست در جهان داده  
 میخواهم که برایشان ظاهر گردانم که درین حال دادن از طریق عیب ملاست و درم و درین سرخوشی و آتش محبت  
 از وطن معذورم و در خواست از آنان دارم که چون جمل استقامتی آن بنیم و ترا بخواهم با طشت و آفتاب  
 در دست برون آئی و نقاب احتجاب از نقاب جمال خویش بکشائی بویست قبول کرد زلیخا بعد از فراغ  
 طالع پنجم ای مطربان شیرین کلام زلیخا فرمود تا از برای هر یک از آن ملاست گران کرنگی آید و  
 ترنجی خوشگوار بر طبقی نهاده حاضر آوردند چون همان نان ترنج بر گشت نهاده خواستند بکار شکافتند  
 زلیخا ماه تمام را که آفتاب از خجالت جالش و مضطراب بود بیرون آمدن از حجاب و در دشتن از نقاب از ترش  
 و چون رشک گل سوسه بفرموده زلیخا از آن پرده بیرون آمده تاثیر صبر متق سر برد و حاصل آن  
 شهنشاهیات از خلقخانه آن گنج نهفته با برهان آید و گلزار شکفته با زبان مصرکان گلزار دیدند و نگذاشتند  
 گل دیدار چیدند با یک دیدار کار از دست شان رفت که زمام اختیار از دست شان رفت و زیر بار  
 او حیران ماندند و زحیرت چون تن بجان بمانند و مشکرا زلیخا چون نظر بر طلعت یوسف علیه السلام  
 انگشت بران بجای ره ترحم کردند و بخطای خود مقروض گشتند همه بکیا را از خود بی شعور شدند و بکجا  
 تر بجز دستهای بریدند و اصلاً از آن خبر نداشتند بهیست زنان مصر جویدند و در رخ یوسف که شرم  
 شرم کشیدند ساعدی چون کار اول زلیخا را از آن حال طعن میکردند که از حقیقت خبر نداشتند سه گریش  
 بیند و دست اندر ترنج بشناسی با روا بود که ملاست می زلیخا را با خون از دستهای رفت و جامها بران آلود  
 میشد و ایشان را از آن حال خبر نبود و یکی از تیمم انگشتان تلم کرد و تبدیل حرف و فای او رفت که با قلم  
 با تیمم بران گریستند و با زهر بندش بر دای شجرت زیر و یک یکی بر ساخت از کف صفی سیم با کشیدش جدول  
 از سرخی چو تقویم با هر جدول روانی سیله از خون با زهر خود نهاده پائی بر دای پا نقل است که آن  
 زنان چل نفر بودند و نظر از ایشان تهمت سباحت نموده بودند چون نظرشان بر جمال یوسف علیه السلام  
 افتاد و یوانه دار جامه بر تن میدیدند و آشفته دار پا پر شده که در عالم میدیدند و زن دیگر از ایشان  
 در جلوت یوسف علیه السلام نهاده مان گفته بودند و وقت دیدار یوسف علیه السلام از مرکب حیات پیاده



السلام سوید اول زلیخا رسیده و اما مقصود شناخت گویند و یکی از اطوار قلبی است چنانکه عنقریب همین کرد  
 انتشار السلام تعالی انا لفرها فی ضلال همین یعنی مراد است نمودن با غلام خود در است بر خود اختیار کرد و است  
 و غلام را بر خود حاکم و مستولی گردانیدن ضلال نیست ظاهر و جالست با هر اخراج است از طریق حق  
 و انصاف نیست بخت و آرتاب و گویند که مقصود زنان این سخن آن بود که سبب این سخن شاید که تو حمل  
 نماند بیدار یوسف علیه السلام و آن چنان مهم را داده کیفیت محمول و شهادت پاک دینی صدیق  
 تحقیق پذیرفت و بعد از آن زلیخا با یوسف علیه السلام باز خود را می نمود و شکایتها از امور گذشته پیش برده  
 و یوسف علیه السلام مقصود بکل متین حفظ و عنایت خداوندی جل علامت نموده و آتش عشق و محبت  
 در کافران دل زلیخا دم بدم استعلامی پذیرفت و مدت مدید آفتاب جمال یوسفی را علیه السلام در جایگاه  
 مستور دیدشت و نیکو داشت که اغیار مشاهده طلعت بوع افزای غم فرسای او سرور شود زنان هر  
 که مشتاق اطالع صحت جمال او می بود و زلیخا حیدر بوده و یوسف علیه السلام حضرت خدوده در مقام  
 گفت و گوی در آید و کلمات است آینه بنیاد نهادند بهر سبب و در پی آن بیچاره افتاد و می گفتند  
 قومی نیکو و سر انجام ننگ نامی خود و کار غلامی کرده و مهر و محبت از ز خریدی و در سیم قلب خود جای  
 داده و از هر عجب ترا که غلام باوی در مقام ناز و بازی میکند و از خاتمه مبرم و وجه دمسازی نمی نماید  
 اگر این چهره میکشاید و دیده می بندد و اگر داشتی می میگوید او بر حال آن میخندد و همانا که حسن جمال  
 زلیخا پسندیده و می نیست و غمزه که در نظریه یوسف قبول طبع و می نی به بمقول کسی را دسترس نیست  
 قبولی خاطر اند دست کس نیست با بسا زیبا رخ نیکو شامل که در پیش طبع مردم نیست مایل پاپ  
 تعالی و شایسته کرم که در نزد خون دلها چشمه چشمه اگر گاهی چنان اتفاق افتد که یوسف علیه السلام  
 با ما قرین گرد و یا و خلوتی بهنشین شود و مرتبه ادا صید خود سازیم که بنیاد و صیقل و اساس شکستنی از صمیم  
 باطنش در اندازیم و این قول و قال بمرتبه نجات مید که آن راز سر بهر سر محال و مستان بهر محال گشت و حشر  
 از این نوع ملاقاتها متوجه احوال زلیخا میشد و گویا آن می بود که در آتش عشقش می رسیدند و دم بدم شغل  
 پیران بخش استعلامی پذیرفت و سنا از عشق را گنم ملاست با خوشتر آن رسولی کوی ملاست با  
 حکم عشق از ملاست تازه گردد و وزیر غوغا بلند آواز گردد و ملاست شمعندانه عشق است با ملاست  
 صیقل ز لکا عشق است با ملاقاتهای عشق از هر کرانه با بود و کمال تنان از تاز با چه باشد که و گران خبر  
 شود و زن تاز یانه سیر و تیر با حاصل چون گفت و گوی ملاست گران بسج زلیخا رسیده زلیخا بجهت لطافت  
 آتش حیدر ملاست ایشان چنین برآید و خوانی و خوانی نهاده و صفا یافت و داد و مخدرات

بود از خود خام طلب بر نوسیم و بجای هر زوایا هر مری و داشت کل واحد منبری سگینا و هر  
 را از مہمانان کاروی داده بود از برای قطع گوشت و یا از پیر بریدن نوک و بعضی تخصیص تیر و ج کرده  
 و گوشت تیرج با غسل نزد ایشان آورده بود میداشت که اشتقاق مشاہدہ جمال یوسف علیہ السلام بر  
 ایشان غلبہ نموده دستہا خواهند برید و زبان ملاست آنہنگام دم کام سلامت خواب خوشید و قاتل  
 اخرج علیہم نقل است کہ ابتدا دایہ را طلب یوسف علیہ السلام و تراویف بقول دایہ تمہلات  
 نمود تا خود را بخارجو است بہ نیاز مندی تمام پیش یوسف علیہ السلام درآمد بیای خود را بخاسوئی  
 شدہ و در آن کاشانہ ہمہ الزوی او شدہ بہ بزاری گفت کامی نور دویدہ بہ تناسل دل محنت رسیدہ  
 ز خود کردی نخست امید دارم بہ بندیدی قنار آخر قرارم بہ قنارم در زبان مردم از تو بہ شدہ رسوا  
 میان مردم از تو بہ گر ختم آنکہ در چشم تو خوارم بہ بہ نزد یک تو بس بے اعتبارم بہ مدہ بین خواری بے  
 اعتباری بہ زخا تو نان مصرم شمر ساری بہ دلم پر شمر نمک خوار بے است بہ نمک ریزی بر آن  
 کار بے است بہ مدہ رو در وفا داریم شک بہ بجان آور حق نان و نمک در آمد شد از انفا سکن  
 افسونگر گرم بہ دل یوسف بہ بیرون آمدن نرم بہ فکما اذیتہ الکرکۃ امی اعظمۃ و اکملۃ یعنی چون  
 زمان دیدند یوسف علیہ السلام او را بزرگ داشتند و بعضی گویند کہ برن معنی حیض است و این تفسیر از  
 ابن عباس مدفعہ المدخلی عنہ منقول است و منہ قول الشاعر قاتی النصار علی انہا ہین ہلا  
 تاتی النصار اذ لا کبرن کبارا بہ و دواب ذات حیض است کہ چون امیری ہمیشہ بخونی و یا فرخی رود  
 نماید فرزند شان اندام ساقط گردد و نیز آثار حیض ظاہر شود و منہ قول الشاعر خف المدامہ  
 الجمال بیرق بہ فان تحت عاصت فی الحد و البوالق بہ و اطلاق اکبار بر حیض بان معنی تواند  
 بود کہ بواسطہ آن از صغر بیرون مے آید و کبر درسی آید و قطعین آید پس بزرگان گفته اند  
 طعم بدو بالا درست بریدن پیش آن مسکینان بواسطہ آن آمد گفت آخر حبت علیہن کہ اگر  
 بجای علیہن ہاین گفتی آن بلا بدیدنیادی و بیچ فتنہ نبود ی زیر کہ لام دلالت بر رفع میکند  
 و علی دلالت بر ضرر چنانکہ فرمود کہما کانت حبت علیہا کانت حبت و من کانت حبت علیہا کانت حبت  
 اندنقا یعنی پاک است و منہ آن خدای جل جلالہ کہ از آفریدن ہچنین جامے بہ کمالی عاجز  
 آید و تعجب است از قدرت قادر بی حاد و تقالے کہ مثل آن مخلوقی از عدم لوجود آورد و یا بمعنی محادہ  
 یعنی معادہ المادہ البشر انہذا الاماک کریم اسی مثل نہا الجمال پس معبود فی البشر انما ہو ملک مخلول  
 من السار کریم علی رب سبحانہ و تعالی در تاویل این کلام امام قدس اللہ و حد تفسیر کہیر و دو جہ

گشته در زمره مات و محل آمدن و ده زن دیگر را مستحق آن بود که میان یوسف زلیخا بغیر از تعلق و عشق  
 امری دیگر نیست و چیزی که خلاف قواعد و عقاید صلح باشد بدینها موجودی این زنان در وقت  
 شهادت دیدار یوسف علیه السلام حیران گشته دست می بریند و آن ده دیگر که زبان سلامت در کام او گشته  
 بودند در کلی هر چه نسبت آن در میان ارباب احتشام مناسب نباشد از یوسف علیه السلام زلیخا نفی مینمودند  
 و این عورات مستورات بان عقیده پاک منظور نظر اکی جل و ملا گشته هر یک اصل نسل خبیث گشته  
 و از سلاله هر یک از ایشان چنابر بر سر وجود آورند و آنچه درین واقعه مرقوم رقم کلک بیان آمد مضمون این  
 آیت یا وراثت است حکمتا سمعت بیکه هیئت یعنی چون زلیخا سخنان کلامی آن زنان ملامت کنند  
 بشنید و از سخنان آن مکر تعبیر فرمودند زیرا که آن زنان در ضمن آن سخنان مکرر مندرج بود و آنچنان بود  
 که ایشان را استدعا دیدار یوسف علیه السلام گریبان جان گرفته بود و مقصود ایشان مشاهده جمال  
 یوسف بود علیه السلام و آن سخنان از برای تحصیل این مراد می گفتند چرا که می دانستند که زلیخا از برای  
 بهمت و بهتید غرور خود و محبت یوسف علیه السلام را بر ایشان عرض خواهد کرد و لاجرم آنرا کو خاند  
 و تحقیق این معنی بود که عارف جامی قدس سره بدین نموده و از زبان زلیخا تعبیر فرموده سه بار  
 گفت که کاکلی نازنینان + به بزم دیکه بلا نشینان + چرا دیدار از ایشان منع کام + بطعن عشق مجرب  
 غلام + اگر دیده زدی پر نور داریده + بدیدار شش فراموش در دید + به گفتند که زمر گفت و گویی  
 بجز دی نیست ما را آرزوی + اجازت گر بود آرم بر و نش + بدین اندیشه که دم به تنوشش با بفرما  
 آن بدن ناید خرامان + به کشت بر فرق ما از ناز و دامن + که ما از جان و دل مشتاق او ایم + ز رخسار دید  
 از عشاق او ایم + ترنجی که تو اکنون برگرفته هست + بی صفرا بیان داروی صفر است + بریدن  
 بر خورش نیکو نیاید + نمی برد کسته ملا و نیام + در کشف میگوید که اسناد و کلام ایشان در میان نهان  
 بود و ایشان را بختان آن سر و صیبت نموده چون آن سر مکتوم را آنها کرده معلوم خلایق کردند و این  
 عذر و مکر بود که بدینیت برینجا پیش بردند از سبب این و اعتدال این متکا بیغنه از برای ایشان  
 کس سر ستاده بضایفت نشان خواند و از برای ایشان مجلس حبت اطعام بسیار است و از برای  
 هر یک وساده ترتیب کرد گویند دستور ملوک و رسم ارباب نعم در آن روزگار به آن میبود که از  
 برای بهمان وساد نامی انداختند و متکامی بنادند تا یک زده طعام بخورند و شراب اشامیدند و  
 از اینجا است که حضرت رسول علیه السلام ازین امر منی فرموده گفت جلی الله تعالی علیه و سید کاکلی  
 متکا و رواء البخاری و از امام کلینی رحمه الله تعالی علیه روایت است که فرمود و آن متکا که

گمراه ما بوده ایم که ترا در بین واقعیه راه می نمودیم و گنا بکار ما بوده ایم که ترا در بین صواب خطا کار میکردیم  
 ایم انگاه دنیا چون ایشانرا هم رنگ خود دید که ایشان خون از دست خود میخیزتند و می انداختند  
 ایشان دست بدشکافتند و می سینند ایشانرا هم از خود گردا این گفت که قدر او دهنه عمر بختی  
 گفت ای یاران موافق و امی خواهران مشفق درین واقعیه مرا بخوار می کنند و درین حادثه مددکار  
 نمائید که تفتیق و تعلیق این کشتا نه زاده حواس من از عمل محروم و انفاس من از آمد و شد من  
 حلول شده دیگر می نیم که کار بلطف بر نمی آید اکنون معامله من باومی بعنف خواهد شد و کین که یقین  
 ما اشره لیکسبنا من الصلوات و لیکنون من الصلوات و لیکنون من الصلوات و لیکنون من الصلوات  
 و روی ملاست بجانب یوسف علیه السلام آورند و چند آنکه مرگب سوسه در میدان مگر تا حدت مفید نیفتد  
 و روایتی آنکه بعد از ختم دست آن نماند و پنهان بریده و گریه با نهام صابریت از دست پیدا عشق محبت  
 دیده دامن کشان و چون ایشان بخانه خود معاودت نمودند از آنجا دو مستوره شیرین بختی حریفان  
 در منزل انجیان اقامت نمود و متمدد شدند که ابواب مواصلت میان مخمجه بر مفتوح ساخته فراموش معاشقه  
 بسبب سوزانند گویند این معنی غافل بودند که صدیق علیه السلام با لبسته چشم از محسوسات و شهوات  
 دوخته و باطلعه مرغان روحانی آموخته دست آموز نگار یان تبلیس ابلیس نشود و در دام ضیادان  
 هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکس از آن دوزن بر وجهه لطیف با یوسف علیه السلام گفت که ای پسر  
 سعادت مند زینخارا چنین در بند بجز مشقت پسند و رضای او را موجب بر خور داری دان و از خود  
 خودش نا امید نگردان جبه او ز خویش نیست که در سایه غفلت پرورده پاکدامنی است که قاع عشق  
 تو اش از راه برده دور آنجن ماه رویان آفتابی است در میان انجم و در گلشن حسن ابویان سحر است  
 در صورت مردم نظم برین فیروزه گون سطح ملع بهمه از شرم جمال و منتفع به همدگر دون نشان آن  
 می رود به همه زده و انجم در نماز و چو بنماید که از درج با قوت و شود دل را مفرج روح را قوت به  
 حدیثش گوید در فعل تاب به و دلمانی ذره در آفتاب به و بیاع و بهری سر و خزان به کل نورستنا ز سر  
 چشمه جان به مبارک جسمی از جان آفریده به سر اسرمردمی چون تو دیده به جز او کس نگر گرفته به خجسته  
 او به نوشیده و دلمانش خرب او به ای یوسف تو به تکلف آفتابی و او ماه و چون اجتماع نیرین از  
 از لوازم است چه بهتر از آنکه او عروس باشد و تو شاه یوسف فرمود علیه السلام که این من مقلد را اجتماع  
 خالی است از فائده و انتفاع چه اجتماع نیرین در یک درجه موجب محاق است و اتفاق مواصلت به  
 دوستان منقضي بعراق همان بهتر که ترا از اجتماع آفتاب استبعاد جوید و همان موجب بجانب استغناء

و بیانش لطیف و اشارات نکات و مرعظ و تقیید ۱۳

ایرا و فرموده است اول کلمه مقصود از برای این کلام اثبات کمال حسن یوسف است علی بنیدنا  
 و علیه السلام و چون حق سبحانه و تعالی در صمیم دلها می زند که اگر داینده که خوشترین خلایق از روی حسن  
 و جمال فرستگانند چنانکه در شست ترین شبها طبعین انداجرم چون خواجه این مصرع با لغت مینمودند بر  
 اثبات حسن یوسف علیه السلام تشبیه او به پاک کریم کردند و چه دوم آنست که چون ملائکه مظهر انداز عجب  
 شہوت و حجاب غضب و تواضع و هم و خیال چنانکه طعام ایشان بشیخ است و شکر با نشان  
 تقدیس بعد از آنکه خاتونان مصر را نظر بر یوسف علیه السلام افتاد و هیبت نبوت و یمای رسالت  
 و حسن آنحضرت بمبین دیدند و هیچ جدا در امتعت احوال ناظر حسن و جمال خود ندیدند و امتن  
 گشته و با وجود ملکیت از صفات شہادتیه در از او آب و خاک انسانیه نمره و مبرر انیت نگفتند  
 که وی از حد انسانیت ترقی نموده و به مراتب ملکیت بنام صفت کرم موصوف گشته چون اینجا  
 از خاتونان مصر این واقعات غریبه بشناید که در پیش قدمیات خذر نمود گفت قالت فذلک لکن از  
 الحسنة فیہ یعنی این بنده کنعانست که سر در محبت وی ملامت می کردید و هنوز کیا بنی سرب  
 اسرار جمال و دقائق حسن و جمال وی اطلاع نیافته اید والا ازین نیز زیادت مرا معذور دارید  
 ای بنده گوئی آن رخ او را ندیده و بگریز و جان سیر تو که من بقتل شدم گویند بهر چند اینجا  
 ازین نوع سخنان بایشان می گفت ایشان مستغرق جمال یوسف علیه السلام بودند که جمال سخن گفتن  
 نداشتند نگاه ایشان بر گفت که ای تخیل جمال در احوال خود نظری کنید و ساعتی بهوش خود را  
 آید چون خاتونان ملامت کنند تشبیه گشته در خود مگر نیستند همه جا بهای غرق خون دیدند و  
 از آنحال بغایت مجلل گشتند و میگوید رحمة الله تعالی علیه که چون از عالم بهیوشی بگوشتی  
 اقامت مشاقت و ستهای خود بر زمین افتاده یافتند حال و نقل صحیح آنکه دستهای ایشان بچراغ  
 مومل مجروح گشته بود و زینجا روی بد ایشان آورد گفت که شما بیک نظر بچنین گشتید قیاس کنید  
 من بچراغ که شب در روز بمواریه با و می صاحب محال است دارم چگونه باشد... ایشان گفتند  
 ای زینجا تو معذور بوده در ما انداختیم به بیدارش که آهنگ باشد که ندانند دل اگر خوشگ باشد  
 غمش که مایه بخوری است به جمالش محبت معذوری است به زیر چرخ کس پیدا نکرد و به که رویش  
 بیند و شیدانگر و به شدی عاشق ملامت نیست بر تو به درین سودا عزامت نیست بر تو به  
 خاک گرد جهان بسیار گردید به بدین شاکتگی معشوق کم دید به دل سگی بهر شرم بادش  
 وزین ماهر بانی شرم بادش به ای زینجا ما را از ان ملامت اکنون صد لطف عزامت است

نوعی از اجناس خیر که در دیگر اقلیم نباشد آن هر عضو نیز کاری آید که اذن عضو دیگر نیاید و چنانکه هر طبقه  
از آسمان محل کوکبی است سیاره کند لکس هر طور از احوار دل معدن گوهر دیگر است که آنکس  
سعادین کند و ان الذرب و الفقه طور اول صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که آنکس شجر  
الله صد که لا یشلام فلهو علی نورین در قیام و اگر عیان باشد منها از نور اسلام در گذر و معدن ظلم  
ظلمت که در وین تفرج بالکفر صد که محل و سوس شیطانی صدر است و صدر بر شال پرست است  
مر دل را در وین دل و سوس را راه نیست زیرا که دل حرم حق جهان و میکنس در حرم خود غیر خود  
راه نهد رباعی مراد دل بغیر از دوست چیزی دیگر نیکنجد و بجز نماز سلطان کسی دیگر نیکنجد  
در وین قصر دل دارم یک شایسته گر گاه است و زول بیرون زند خیمه بجز و بر نیکنجد و مخطئا سر  
محل شیطانی اگر حیم آسمان که حرم ملائکه است شیطان را در وی راه نیست دل خاصه حرم حق است بجان  
و تاعی شیطان لعین چگونه در وی راه یا بدوان عبادی کیس لک علیکم سلطان طور دوم  
قلب خوانند و آن معدن ایمان است اولی که کتب فی کلوبه عیال ایمان و محل از عقل است  
که کلوبه لا یقفلون لها طور سوم شفاف است و آن معدن محبت و شفقت است بر خلق و  
محبت خلق از شفاف و گذر و گذر شفافها اجبا طور چهارم فدا گویند که معدن مشاهده و محل  
روایت است ماکذب الکواکما دایمی طور پنجم جبهه القلب گویند که معدن محبت حضرت  
الوہیت است جل علی او این دل خاصه است که محبت هیچ مخلوق را در وی گنجایش نیست  
مواشی دیگر در آن گنجند و در بر می پیش از آن سودا گنجند و طور ششم سودا گویند که معدن مگاشفت  
غشی و علوم ملکی است و منبع حکمت است و بنجینه اسرار الهی جهان فغانی و محل علم سار و حکم آدم الی  
منما و کلکها است که در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه اذن محرومند و ای کرده حکمت عالم  
غارت هویش دل ما در و توندیش و توفش دل و سری که مقدمات اذن محرومند به عشق تو فر گفته  
بگوش دل و طور هفتم بجهه القلوب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات است و صفات الوہیت تمام  
در وی تجلی کند از انات مرض فی قلوبهم مرض بجا دارد و نشان صحت دل آنست که هر یک از این احوار حق  
عبودیت حق بیاورد و با صیت محالی که در ایشان موهود است مخصوص کرد یعنی روحی از همه مخلوقات بگرداند  
و از تمسبات و نیوید و توسلات اخرویه اعراض کرده بگی وجه توجه بعبادت حق خداوندی نمایند جل جلاله و عنواله  
الکلام فی المحبته استفادہ فی قولہ تعالی حبیب الکمال محبت را در محبت سخنان بسیار است  
و طایف بسیار در تعریف محبت چندین گشت اند که محبت آن است که کمال این حبیب الیقینی کل کمال

نوز و ضیاء را گردانید و نیز با طهارت ذات پنجاست خانه شهرت نتوان رفت با جانبت جانت قدم  
 در صومعه محض نتوان نهاد و بهشت را بجا و رست گفت از دست نتوان داد و از مطبخ و درخت نوشته  
 و در جنت بر نتوان گرفت چون آن حقیقه نا صحرایین بخان شنیده خاموش گشته دم در کشید آن زن  
 دیگر زبان ملاست در آن که ده در شیوه و عید سخن آن خازن و گفت ای عزیز بر زین ماه دید از جویش یکس  
 طریق تکبر و استکبار مسلک مدار و بر نیت صحیح و متابعت و لغیمت روزگار بسر آنکه اگر چون فخر  
 اجوف پیش ازین علت در میان آری و مثال این بهانه و حد مضاعف گردانی بحقیقت انتقام  
 تیر و غضب سالم نه ای و ترا العیف گناهکاران و مقرون زندانیان سازد یوسف گفت علیه السلام  
 که شیر بدشیه بنوت بر و بر بازی شهرت برستان گفتار صفت فرغیده نشود و بهای طبع پر دازش میانه قرب  
 صمدیت در دام آن محتالان صغوه سیرت کجشک سر بریت در نیاید آنگاه از شمر بکیدت زمان بخت ملک  
 خیب و آن جل جلاله استثناء نموده گفت کتب الیقین احب الی من کاید غوغی الیک یا رنگ نام  
 زمان محبوب ازین دعوت مراست که مرا سیوانه مضیق حبس بهتر ازین گلشن و سع فضا است  
 مرا بر رفتن آنجا تکلیف نیاید آن دوزخ که ضمانت نامی صال سیف علیه السلام و ضمیمه خود بخشی میداد  
 یکبارگی از وی بایوس گشته زنده زینا صوره حال محروم داشتند و برندان فرستادن یوسف  
 علیه السلام صغوه بیده القار آن نمودن چنانکه در محل خود بسین گردانید الله تعالی اما بیان  
 ششمه بطرافت و اشارات و نکات و مواظط و تضلیح مستفاده از آیات مذکور  
 قوله تعالی و قال تسوة فی المذینة امریه العزیز بر او و قیامها عن نفسه یوسف را علیه السلام فتی  
 خواندند و رسم فتی بر جوان مردان طلاق کنند و فتوت نزد ارباب طریقت از و چهرست  
 الصدق مع الحق و الخلق مع الخلق تا تحت تعالی بهای مواظف بودن و با خلق و بخلق نیکو معا له نمودن  
 بیلاسی از حق بگردید و با خلق بستن می و این هر دو صفت در یوسف علیه السلام بحال بود  
 لغت و موصوفت گشت قوله تعالی قد شفها حجابا در شفاف بزرگان از اختلاف افتاده است مادر  
 تفسیر که ششمه از ارباب روایت بیان کرده ایم اما بل باطن برانند که شفاف یک طریقت از اطوار  
 دل و دل را بهفت طوار اثبات کرده زیرا که دل بر مثال آسمان است و متن بر مثال زمین که آفتاب  
 روح آن آسمان دل بر زمین قالب مینابد و آنرا بنوریات منور میدارد و چنانکه زمین را بهفت  
 تعلیم است و آسمان را بهفت طبقه قلب را نیز بهفت محض است چون بهفت تعلیم زمین دل را بهفت  
 طوریست مناسب بهفت طبقه آسمان و چنانکه بهفت تعلیم از زمین خاصیتی دیگر دارد و از رو



فی سبیل الله انفسه

و بر سر شعله پاره از او بیخته و از پیر پاره کلمه الله بر سینه موسی گفت علیه السلام الهی باد و نشان  
خود چنین معامله میکنی تا با دشمنان چه کنی خطاب آمد که یا موسی اگر از محبت خود ذره چنانچه در کام جانش  
انداخته ام بر کوهها عالم بنهم همه کوهها پاره پاره شود و طاقت نیاوردند للشیخ الرومی قدس سره  
ای زبک تابش تو کوه احد پاره شود و چه عجب مشت گلی عاشق سحاره شود و غم سفر دارد  
جان می بینیش بندگران بد بگسلند ترا عاقبت آواره شود و بد بشود از قتل خدا هست زنی مهند  
خونبند طفل را چراست که پاره شود و چون بچهی از غضبش دامن جلش بگشاید آتش سوزند ترا لطفت  
و گرم پاره شود و آنگاه خطاب آمد یا موسی اگر چه در دنیا با و سه این کردم اما نظر کن تا منزل دوی آرد  
مشاهده نمائی موسی علیه السلام نظر کرد و دید از یکدانه مر و اید فرمود منزل دوی نیست و من نیز بذات خود  
همه اگر هیچ نباشد نه بدنیایه بقیه چه چو تو دارم همه دارم و گرم هیچ ندارم و شیخ شبلی قدس سره  
سیکونیکه وقتی دیدی از دیهله بشام رسیدم مردی با دیدم شسته و سر و پیش آفکنده و با خود خنکی میگفت مرد  
بیا که دوی آمده بود و در رسیدم که حال این مرد چیست گفتند این مرد دیوانه است شبلی میگوید پیش  
رفتیم و سلام کردم گفت عذیک السلام یا شبلی گفت ای شبلی اگر میخواهی که سلامت یابی گردوی محبت گرد  
تا نرم دیوانگی بر تو نماند و این قیام دل است و لذت لذت را در چند که ما در محبت می افزایم می افزایم  
الکون بر تو بازاری بعد از وی چند بار که درین بدان موضع افتاد دیوانه را ندیدم از حال وی پرسیدم گفتند  
از آن روز باز که توفیق در دامن آن کوه غاری است وی در آن غار در آمده و خاموش نشسته و لباس  
سخن نیکوید شبلی گوید توجه بان گشتم دیوانه را دیدم افتاده و ماری سر در چشم خانه وی کرده و دیدگاه وی خیره  
چون آواز بانی من شنود باگ بر آرد و گفت حدت یا شبلی باز با آمدی ای شبلی اطرفان بنده القوم  
اشانی من العجته و لذت فی الدعوی نزدیک فی البلوه آن قدم اول بود که دیدی و این قدم دوم نیست  
در محبت و چند آنکه در دعوی محبت بنظر نمی آید و در بلا و محنت بغیر آید و هر ساعتی بخود می اندر میکند و گفت  
محدثی علی من ادعی محبتی من اراد فیه غل سه داری سراگرد و در آذر نامه ما دوست کشیم تو ندار می  
ای در ولایت محبت خلعتی هست که بر قامت آدم علیه السلام دوخته اند محبت آتشی هست که بر آن سپید  
دل بنی آدم سوخته اند مخلوقات دیگر را با محبت کانیست که کار ملک ساخته از آن است که با ایشان  
حدیث محبت در عیانست هر که شمه از گل محبت بشام سیدم که دل از گل بردار العجته لا تقبی  
ولا تذره غزل چون نقش روی توام در دل حیزین گرد و در مرافق من بل خستنی که در دو به غل  
خاک بگویند هزار عاشق پیش و بدان مهرس که تر پاستو زمین گرد و در کجا سلامت دلها بلکوی توجیه

شکشی محبت است که هر چه بتو منسوب باشد از طاهر و باطن صحت یعنی دنیا و عقبی همه را محبوب بکلم  
 داری و هیچ چیز از خود جدا خود نگذاری شیخ ابوالخیر بنیالی گفته است قدس سره که حب دو حرف است حادث با  
 تعلق با روح دارد و با به بدن یعنی هر که دعوی محبت الهی است بطل عیال میاید که از روح و بدن دست  
 بشوید سخن از جان و تن نگذرد با عی این من نه منم اگر منی هست توئی + در و بر من میرسنی هست توئی  
 در راه غمت مرانه تن مانده جان + در زمانه که ارجان قوی هست توئی + بعضی در تعریف محبت چنین گفته اند  
 محو المحبت بصفاته و اشبات المحبوب بذاته محبت است که تمام بذات و صفات خود محو شوی تا محبوب  
 بذات خود قائم مقام تو باشد تا هر که از خود نصیب جوئی او را یابی و از خود اثر نینی شیخ مفید در جراح  
 گفت قدس سره حقیقت محبت است که تمامی از صفات خود نالی نشوی و متصف با وصف محبوب  
 خود باشی شیخ سقطه گفت قدس سره الانضاح المحبته بین اثنين حتى یقول الواحد للآخر یا انا یعنی محبت  
 اثنتین یعنی بگوید در میزان عشق منی و توئی نمی سجدد با عی اند عجبیم یا تو توئی یا تو منی + هم من تو ام  
 و همه منم به تو منی + من با تو چنانم ایدل و جان نرفا + کاند ز غلط که من تو ام یا تو منی + عارفی گفت  
 حقیقت محبت وقتی دست دهم که دل از جمیع که و رات نفسانی پاک گردد و چون سلطان محبت الهی  
 در دل بنده نزل کند محبت غیر از ادان دل جانماند زیرا که محبت آتشی است سوزنده و منم کانون دل  
 بنده فروزنده چون شغلات غیرت برافروزد هر چه جز دوست یابد بهر سو در با عی عشق تو آتش  
 ست جان میسوزد و در جان که پر و خشت جهان میسوزد + .....  
 این طره نکر که چون بگویم نامست + و تو میبست آن کام و دهان میسوزد + نقل است که موسی علیه السلام  
 بنا جات میرفت مردی را دید بر سر راه نشسته چون موسی را علیه السلام بدید تحیت بجا آورد و گفت ای  
 موسی میدانم که بنا جات میروی حاجتی از ملک تعالی درخواست نمائی گفت حاجت چیست  
 گفت آنکه از محبت خود یک نره در کار من کند و قطره از آن شراب در کام جانم چکاند بعد آنکه موسی  
 علیه السلام از بنا جات فارغ شد در ویش را فراموش کرده بود حق تعالی فرمود حاجت آن در ویش را  
 چرا عرض نکردی گفت خداوند تو عالم تری فرمود یا موسی همان ساعت که او ترا بینام ما حاجتش را آرد  
 کردیم موسی علیه السلام باز گشت چون بمنزل آن در ویش رسید او را انجانید گفت آبی کن در ویش  
 سجا رفت فرمود از تو بگو چنت گفت آبی با خلق نیامیزد گفت نه گفت آبی من بنیامبر تو ام از من چرا میگرد  
 گفت یا موسی هر که ما را دوست دارد با خلق نیامیزد گفت آبی آرزوی دیدار موسی دارم اول من نمائی  
 تا بمنم فرمود بر سر آن کوه رو موسی علیه السلام بر آن کوه برآمد دید که آن بچاره خود را از کوه انداخت

زنان مصر لیجا را در آن عشق و محبتش ندست نمودند و بعد از آنکه نسبت کردند آری خاصیت عشق  
 آنست که هر که قدم در آن راه بندد و بایر از بی ضلالت منسوب بآزاد یعقوب علیه السلام در آن عشق  
 میسوزد و فرزندانش طاعت کردند **لَقَدْ أَفْلَحَ لِقَىٰ هَٰذَا الْمَلِكِ الْعَلِيمِ** و دنیا در بونته مهر میگردد و زنان  
 میگفتند **إِنَّا كُنْهَافِي ضَلَالٍ قَبِيلٍ** مومنان در آشکده عشق الهی جل جلالی سوختند و یگانه گان  
 باره ایشان **مَجِيئَتُنَا بِكَ لَافِي هَوَاكُمَا لَفِي ضَلَالٍ** و این مقدارند آنست که عشق یعقوب علیه السلام  
 حقیقت بود و آنهم زلیخا ضلالت بود بلکه عین اصابت بود و آنهم صحبت مومنان بود و آنست بود و بیک  
 محض توفیق و هدایت قولنامه **فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ** اشارت بخوانان را که نمیدانند و فعل لغز را که  
 خوانند و چنین کیس کن و کیسی قوی تر است از مکر زیرا که زنان بر بیان طعن کرده بودند و زلیخا بفعل آن  
 بود و فعل از قول موثر تر افتد چون طاعت زنان پس زلیخا رسید خواست که خود را آنان طاعت باز کند  
 و بشک از با قرار در آورد و بنمود و ماهمانخانه را با جابهایی از بگین و قمار شباهی سنگین از سقفت تا سطح بسیار  
 و فرشتهای ملکانه از مخنوری و قایلین **فَمِنْهُمْ نَفْسٌ مِّنْهُنَّ** بنده خفتند و کسی که می از خود قماری و سکل بجای  
 نهادند و گرد بالش و نهالین بر آن کسی بگسترند و از اشرف قبایل اکابر و عشار و خشم که میان هر صید  
 مکرم بود و بطلبیدند و فرایست و جب بنده رعی الله تعالی عنه چل لغز بودند و روایت دیگر چهار صد زن  
 را بخوانند که قال الله تعالی و ارسلت الیهن من قبلنا نساء منهن کافرات و آخره **الْأَیَّامُ** بدانکه از باب اشارت  
 درین واقع تحقیقات غریبه و تدقیقات عجیبه روحی نموده است و هر کس بر طبق مکاشفات خویش بلکه قریب  
 مشاهدات خود زبان اشارت و از این قصه بر حقیقتی عبارت آورده اند چون در جات از باب  
 اشارات متفادات و تحقیقات ایشان نیز در جات است و درین کتاب عالی خطاب شده از آن چنین  
 و بسین گردد و متوسل آنکه اصنافی در عین مسکین را از اکثر و اطناب معذور و ملامتی تحقیق اول  
 بدانکه این قصه بیان حال آنست که چون روز اول خطاب **إِنِّي جَاعِلٌ فِیهِمُ الْأَرْضَ خَافِیَةً** در اقطار و  
 اکناف ملک و ملکوت انداختند و آوازه توار که خلافت و صداسه ندای محبت این مبحث خاک  
 با سماع فرشتگان عالم افلاک در داند ایشان گفتار **أَتَجْعَلُ فِیهِمُ رِجَالًا یَّقْنِیْدُ فِیْهَا** و بعد از آنکه  
 را چه قابلیت که تواند بر سر خلافت بنشیند و تاج کمرست بر فرق بپوشد و خلعت اصطفا در پوشد و در  
 اعتبار و روش اندازد و در خدمت بر میان بندد و شراب محبت نوش کند و خردش خرق در عالم اندازد  
 آری هر چند سوال فرشتگان طلب حکمت بود و من از روی طاعت اما قدرت الهی جل و خلا خواست که حکمت  
 بانه خویش طاعت گرداند زلیخا و در میان خانه ملکوت را بجلالتهای نور و ضیایا راست فرشتهای صدق و صفای

در این باب و اسرار و معانی است

ف تحقیق اول

که صدر از یلای عقل و دین گردیده از ابدیده کشم لیک غیر تم بکشد که با تو مردک و دیده همیشگی کرد  
 اما بسط کلام فی قوله تعالى قد شغلنا حقها چنانچه با چهار پنیا محبت و زیند از یکت کن بدست  
 معرفت و وصال حق تقاضا پس نیکو است که محبت علی السلام دوست داشت قره عینی لی و یک  
 زینجا یوسف را علیه السلام دوست داشت قد شغلنا حقها حبیل قدیس زینجا را علیه السلام دوست داشت  
 خدا کج حضرت رسالت را صلی الله تعالی علیه وسلم دوست داشت ایدر ویش وقتی که بواسطه  
 دوستی و درستان او بدروه علامه معرفت و ایمان و عروقه و لقائی وصلت و وجدان رستگرت  
 چند اگر چنانچه بواسطه با حضرت او دوستی و زیند تا بشراف این معنی مستحق رحمت دوست که در محبت  
 و این نکته است در غایت لطافت زینجا تا مادام که یوسف علیه السلام دوست می داشت در حق  
 را نمی شناخت حق ایضا نیست بجان و نه یوسف را چون از طلب یوسف علیه السلام و کوشش  
 نو می شد و روی حق تقاضا آوردیم یوسف را یافت و هم حق را بجان اشارت بدانت که اسی  
 بنده تا مشغولی بدنیای باشی نه دنیا یابی و نه عقبی و نه مولی تو مولی مشغول باش تا هم دنیا یابی و هم عقبی هم  
 پیر هرات گفت قدس سره تحقیق دنیایا فرید و بر قومی بسیار است و گفت این جا را بلاست  
 و آخرت بیا فرید و بر قومی بسیار است و فرمود این نشان عطا است و جو در بار قومی بسیار است این عطا  
 بر عطا است انگه گفت هر دو گیتی از آن است اشارت ایدر ویش محبت این هر چهار منسوب بعزت  
 بود اول محبت زینجا مخرج بهت بود و قال لا آمن اذ اذ با هلك سقواء دوم محبت بلقیس امیر خیرین  
 بود و قالت ان المؤمن اذا دخلوا قرية افسندوها سوم محبت آسیه امیخته بطبع بود و بعثته ان یتفلا  
 او یخذله و کذا چهارم محبت خدیجه امیخته بشهرت بود و جعل یکنی که مؤدیه و دحمة و این چهار محبت  
 با وجود آنکه مخرج بعزت بود و سبب بجا رسیدن در جات آمد محبت موسی که مخرج بحقیقت است اگر نبود  
 رحمت موجب وصلت گرد و عجب نباشد و این لطیفه تر است که دین هر چهار باب محبت از یکجاست  
 و محبت بنده با حق تقاضا از هر دو جانب و یحبهم و یحبونکم و مشوی مولوی قدس سره عاقل  
 کرین گزین است در عاقبت ما را بدان قسم هر یک است به ملت عاشق زلمتها جدا است به عشق احوال  
 اسرار جدا است به هر چه گویم عشق را شرح و بیان به چون عشق آیم غفل با ششم از آن به که چه تفسیر بیان  
 روشن گرد است به یک عشق بزبان روشن تر است به چون قلم اندر نوشتن به شناسنت به چون  
 بعشق آمد قلم بر خود شکافت به عقل در شش چو خورد گل بخت به شرح عشق و عاشقی و هم عشق گفت  
 آفتاب آمد دلیل آفتاب به که در ولایت با دین روی رو متاب به قوله تعالى ان الله یهانی الضالین

ن



بنیاد اخت از کام آدم علیه السلام نبوی که است و در نیت بحسب طینت فرین گردانیده رسول او را نشان  
تا ملائکه در میان خانه ملکوت بر خوان احسان بنشینند و طعناهای گوناگون بستیج و تقدیس بر ایشان آید  
و فرمود آنگاه پنج حیرت با کار و غیرت و طینت حمیت پیش ایشان نهاد و نگاه آدم علیه السلام لایف را  
برده عدم غریز و تکرم در میان سر و وجود بنرم شود و درون فرستاد و بزرگوار علی خلاق حمیده نوت پسندید  
از بسته با طشت بحمت و افتاب معرفت همراه بر ملائکه ملکوت جلوه داد تا شاید که این همانان دست بخیزد  
از آرایش خود و جویی بشویند و بزبان اعجاب سخن فضل و کمال و حسن و جمال خود بگویند چون آدم صغی علیه السلام  
مزمین صلی ایمان و علم و عرفان با وجود حسن ذاتی خلق الله تعالی آدم صورتی و کمال صفاتی گفته خلقنا  
الانسان من احسن الخلق بر نظر فرشتگان جلوه کرد و کمال مطلوب خود را می بلکد جمال محبوب خود را در آینه  
وجود وی منعکس دیدند فی الحال در مشاهده آن جمال چنان والد و حیران گشتند که هیچ کس را علم نداشت  
عصمت میرانند و خیرند اشتند و چنانکه زینجا میگفت خدا لکن الذی لم یکن فی حدیث احدیت علی السلام  
می فرمود الله اکل لحمی اعلی عتبت السموات و الا کرضوا حکم ما یبذلون و ما لکم ثم یلکم ثم یلکم  
ایشم النظای قدس سره اول کین عشق پرستی نبود در عدم آوازه حتی نبود در مقبل از کتم عدم  
ساز کرده سوی وجود آمد در باز کرده او بخلاف علم آریسته چون علم افتاده بر خاسته علم آدم صفت  
پاک اوست به نمرت طینت شرف خاک اوست به طفل چهل و نه گز و زیان به پیر چهل سال بود درین  
خوان و زو شده مرغان فلک خوشه چین در آن همه را آمد سر بر زمین به تحقیق و دهم است که چون  
حق تعالی است محمد را صلی الله تعالی علیه سلم در میان امم بحسب طینت بست و در برابر امم تفضیل  
فرمود که کنتم خیر امة اخرجت للناس و در تم بحمت بر عنوان بنشود معاملت ایشان بکشید که  
قل انکم ثم یلکم ثم یلکم الله کانت دعوتی یحییکم الله و فرشتگان ازین معنی تعجب آمد که طائفه  
که عمر شان به تباهی گذشته و نامد اعمال شان بکناه سیاه گشته چه قابلیت آن که بروساده محبت  
مسند باشند و بر بساط خیریت بسط کردند حضرت خداوندی جل و علا در ایام شریفه چون جمعه و عید و  
زیرا قدرت و برات بندگان خود را در مساجد و معابد مجتمع گرداند و ابواب طاعات و عبادات بر وجود  
آمال ایشان بکشاید و بحسب اعمال پسندیده و نیت افضل مرصیه محلی و فرین گرداند آنگاه فرشتگان  
را بر باریت ایشان فرستند که تنزل الملائکة و اگر روح فیها باذن ربهم ملائکه نظر کنند مسجدی بنیاد  
و معبد نبوی را آریسته و عبادت پر آریسته و بندگان مطیع و بستیج و تراویح و نماز و حاجات و رزق  
حاجات جمال اعمال خود را بر بزرگوار بستاند و فرشتگان از رغایت احسان بستیج اعتماد و بهت می آید

نقره کار

بجمال یوسف علیه السلام بدیدند و شمع انجمن بر پیکر اکل وجود ایشان اشراق زد و در هر حد  
و محبت افتادند و دستها را با یکدیگر پیوسته و سر بر سر نهاده و شعور شد و بعضی به پیش افتادند  
و بعضی جان داده و بعضی سر سیمه و تحیر مانده چنانکه شمع بر زمین شد آری آن زمان هنوز  
محبت ندیده بودند و در تیر امتحان عشق در نیامده و این معنی ندانستند و از ذره ذره آتش  
بچکه قطره قطره خون به باهر و سکه عشق تو در امتحان بود و لاجرم هر که باینان عتاب کند و یا  
ایشان گوید چون دست محبت گریبان جان او بگیرد و خود را بهمان عیب مبتلا بیند و زیارت  
نیز بر عاشقان هر آنکه جفا گفت و عیب کرد و دید آنچه گفت با دیگران و آنچه کرد هم بگویند  
که یک ساعت آن زمان شفاعت پیش بردند که مدت چند سال عشرت شیرین آن نکرده بودند  
لطیفه اے درویش دیدار مخلوق را آنقدر انصاف میتوان بود که در مشاهده می کار و  
بر دست نهاده می برند و از آن خبر نه و در شرح لغز آورده است که در وقت گذشتن  
بندگان بر بصر اطاعت سجان و قلع بر ایشان تجلی کند و در مشاهده جمال وی بندگان چنان  
مستغرق گردند که ناله آتش خیر دارند و ناله از صراط آری اید ویش فلما را اینته اکبر نه و طهر  
ایدین و در حین رویت یوسف علیه السلام همه کار و بود و هم دست یزدان و الم قطع بود و لیکن  
در غلبه استیلا سلطان مشاهده از هیچ یک از اینها خبر نداشتند و ایدار مخلوق این می کنند و  
تا دیدار خالق جل جلاله چاکند و در خبر دیگرست که باموئنان در وقت مرگ تجلی خاصه رسد  
که که درت سکرات در آن مشاهده محو و غزل روحی بنمائی وجود خود را و یاد بر در خمن سوختگان  
همه گویا ویر و ما چون و ایم دل دیده و طوفان جلوه گویا سیل غم خانه زینبیا بر و روزم گفته و عده  
دیدار دیده و واکهم تا بلخ فارغ و ازاد ویر اشارت لطیفه اید ویش این همه بلا و ابتلا متوجه  
احوال لایمات آمد و لیکن در حال دنیا هیچ کنیز و تبدیل راه نیافت حکمت ویرین چه بود و گرسه  
گویند که یوسف علیه السلام در خانه وی بود و اطمینان خاطر و سه بان بود که هر وقت که خوابیدند  
ماتاقش مستعد گرد و از بیم فراق این بود و دیگر از این معنی حاصل نمیداد لاجرم مبتلا گشتند اما  
حقیقت آنست که ایشان بتندی بودند و زینبیا منتی ویدایت محب در عمل مشاهده و از جمال محبوب  
نابا شد و چون نهایت رسد و مشاهده جمال محبوب بشعور نگردد زیرا که محب را در نهایت قوام از محبوب  
جمل آید که با آن قوت توان که با محبت بکشد که اگر نه آن قوت باشد و محال رجعت وجود بزا ویر عده  
فرستد و چنین در صحن مطالعه از جمال قوت با صبر هم از محبوب بطلبه تا با داد و اعانت نظر



اضعاف مضاعف آن یافتند ضابطه اختیار از دست داده در مشاهد جمالش مبهوش و مبهوت  
گشتند کذاک بندگان مشتاق و طالبان اهل وفاق مدحیت که آوازه نوازه جمال بر کمال ان التبر  
جمیل حب الجمال شدند و در تنهای دیدار جلالت الواری بودند روزی خوابید که نقاب احتجاب آفتاب  
وجود بردارند و مشتاقان را در مقام شهود بار دهند آنچه در قوت تنبیه ایشان گنجیده بود و مقتضای الیه  
کمال عینیت بالظافت انوار مشاهده هیچ وجه مناسب نیابند لاجرم در بحر وصال الهی مستغرق گشته جل جلاله  
مدت هشتصد هزار سال در ان استغرق مدهوش و متعجب بماند که اصلاً از بهشت و لذت آن خبر دراز  
نیابند و باسع باش تا حسن زکام نیمه و صحرانند و بین طناب نیمه را بر خر که والا زنده بود و نو جان  
گردند بر عاشقان به شور و ناکه عشق او در جنة الماوی زندید نفیست که در میان زمان مصر و قهر  
تکیریت اهل کفر آن ساعت که نظر بر جمال یوسف علیه السلام افکند از غایت استعجاب عادت  
زنانش پدید آمد و آن حلیه جمیل که داشت آلوده گشت و از غایت شرمساری سر بر پیش افکند و بانو  
گفت که ای خدای یوسف بتو ایان آوردم مراد یاب و ازین شرمساری و حجابم باز دهان الغیبه  
جل جلاله همان ساعت و بهشت و حسرت بر زنان افکند و دستهای بریدن و جامهای بخون  
بیا بودند تا آن بیچاره از خجالت باز برده و اشارت نظیر ان نیست که گویند در زمان حضرت رستا  
صلی الله تعالی علیه و سلم جماعتی از یان جمع گشته بودند و ضیافتی بود و شتر کشته بودند و سفره  
انداخته و در آنرا آن آوازهای در میان آن جمع پدید آمد چون وقت نماز آمد بایران خواستند  
که بطهارت که داشتند نماز بگذارند و آن بیچاره که طهارتش نداشت متعجب گشته شرم میداشت که  
بتحذیر طهارت بر خیزد و خواجه علیه الصلوٰه و السلام ازین معنی دانسته فرمود من اکل لحم البغیر فلیست  
به که ازین گوشت شتر تناول کرده باید که وضو سازد و مقصود آن بود که آن فقیر از خجالت باز برده  
کذاک چون روز قیامت شود مرد و از افراد آدمیان را بخوانند بنام مادر خوانند تا یکبار  
بمحوال السب باشد و آن روز شرمسار نگردد و یکی از علما را اسأل که مذکرت مد و کل خلایق از انبار  
و طبع و عاصیان بر یکدیگر چیست فرمود ان کلام لا یجوز ان یکلم عاصیا لا یتلوه معاک کراوی درستی است و حق تعالی  
گردان لاجرم اینها با تش میباید که مردن ابر بر اسه تهذیب نه از اسه تهذیب و اگر  
تهنایان را بدو فرخ اندر او روی پرده از روی کار معاصی برداشته شدی و اهل عصبات  
بر احوال شان مطلع گشته همه خلایق را فرمود بر آنش بگذرند تا هیچکس نداند که مطلع کیست و عا  
کیست که تا جرات معصیت مستور بماند و کس بر معاصی شان اطلاع نیابد بطیفه خاتونان مصر چون

و  
دا

و سبها بریدند و زینجا فانی را نیز اگر سبط سلطان مشاهده بر باطن زینجا بکرات حکم رانده بود و صد هزار بار بر خرم تیغ استغنا گشته و زبان بشیریت استر ضا زنده گردانیده سر و قتر از باب تحقیق ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه چون کسی را گریان و در راه طلب پویان وید که قریب العبد بودی با سلام فرمود بگوید آسمان فی حاکم القلوب مانیز در ابتدای حال بر بنیوال بودیم اما چون تو از ثنات در راه از فیوض ایمان عرفی بر قلوب مکررب سوال گشت صلابت بر دلهای مستولی شد و در کشیدن بار محنت قوی گشت و دیگر انسان نوع بر قتها سے واضطراب بار ماند و صلابت در دین متعین گشت شینده باشی که حضرت موسی علیه السلام در آن وقت که در طور بشیرت مکالمات حضرت خداوندی جل جلاله شرف گشت با جبرائیل آمد که عصا را خود بیند از و اوق انش خصاکت چون عصا بیفتد از دوشش شد موسی علیه السلام انسان بشیرت پدید از ان مش خطاب آمد که خدا را انخت بشیرت ای موسی و مترس موسی علیه السلام بفرمان الهی جل جلاله دست فرآورده اثر بگرفت بهمان صورت دلی باز گشت موسی علیه السلام گفت آبی چراغ سوختی تا در پیش خصم این عصا انجا بیفتد سے و این معجزه تو نمودی خطاب آمد که ای موسی اگر این عصا انجا بیفتد سے چنانچه خصم بگنجی اول انجا بر تو نمودن تا بان خود رفتی تا انجا دشمن تیرسد و تترس حضرت مادر رسول علیه السلام نیز در شب معراج با سمانها بر دند و عجائب ملک ملکوت و بهشت و فرج بوی نمودند تا همه را بدید و بان خوی که در که چون روز قیامت شود و افراع و احوال متعاقب گردد که انبیاء و خواص و عوام در مقام خوف و حشت نفسی نفسی گویند و حضرت رسالت علیه السلام حوائج آنها را دیده و بان خوی گردد در مقام امن و امان امنی امنی گوید این بود قضا زینجا و اطمینان او در شان جمال یوسف علیه السلام و احوال زنان و تبصیر و اضطراب ایشان نظیر دیگر در حکایت آورده اند که روزگار محمود غازی با ناراضی بر دانه مردی بود و مزاج و برکن رزق است خود طلبگی ساخته بود که هرگاه چاه بود قصه راحت وی کردی آن طلبگی بگرفته آن جانور مرید کیش ترازدی و دنیا مد سے و اگر در آن بودی بگنجی اتفاقا روزی سلطان با خیل خشم خویش بر کشتزار آن درویش سے گذشته شتری را بود که مدت چندین کاه بوس سلطنت محمودی بر پشت این شتری کوفتند و بواسطه پیری دیگر از با کیندن عاجز گشته بود که کس سلطان سے از پشت دمی فرد گرفته و صحرایش بلیه کرده بودند آن شتر روز سے چند روز بگشت از آن به بقان رسید بر گر آن جل کوفتن گرفتند و هر چند چوب بر آن طلبک میزدند شتر اصلا از آن نمی رسید و اگر کشت بیردن می آمد تا آن شتر را تا دیب نموده از آن نذر عمت کشید سار بانرا دیدند که کس نیز طلبک این شتری آید از وی پرسیدند که انچه حالت است که ما هر چند طلبک میکنیم این شتر اصلا نمکفت

نفسیه

محبوب مشاهده جمال محبوب نماید رسد تا دیده نخست از تو نظر دامن گیر و به نظاره آن صورت  
زیبا نتوان کرد و اما آن قوت بر وفق حوصله عاشق تواند بود چنانچه طفل را در ابتدا سینه غذا س از  
شیر مقرر سازند نبات رسد از هر گونه طعام غذا س خود نوازند که در کمال محبت را در بدایت حال  
قطره از شراب محبت کافی بود و در نهایت بجا می رسد که خنجرها در کشیده و هنوز لغزه حل من مزید  
سازند لمولفه عقی عنقه قدم چو بر سر گشت و شنیدند خوابم ز دوشم از حقائق ارباب دیده خواهیم زد و ما  
هنر از بحر اگر بر دلم فرویزد و به هنوز لغزه حل من مزید خواهیم زد و به شیخ نجیبی معاذ را از منی قدر  
سره از برای سلطان بایزید نصر الله تعالی بجهت نوشته فرستاد و سگرت سن کثرت ما قدر شربت  
سن کاس المحبت سلطان بایزید در جوابش نوشت که غیر که شرب بجهت شکر است و الا فضل و لسان جگر  
من فیه و نقول حل من مزید تو بجز عدا می بینی که از جام محبت در کام سورت چکانیده اند میتی میکی  
دیگر هستند که دریا س شراب عشق در کشیده اند و هنوز زبان از دمان بیرون افتاده میگویند  
دیگر هیچ داری بیا ز لمولفه عقی عنقه صد هنر از ان بحر دارم در درون به و در عطش آتش نند  
شعله برون به که بر نیری بحر در کام دل به جگر عده باشت و هنوز از جام دل به صد هنر از ان بحر دارم  
دیدم به میسرند دل لغزه حل من مزید به تا کی عمنو رب ششم باقی به اننی عطیت کاشا باقی به  
باوه ده تا قید سستی بگلم به پوره بجش تا رخت بدین دلم به چند به ششم با جمالت منتبت به و در قهوه  
نوز عرفان محتجب به که از ان حسن که بر اهل نظر به از این صد پرده آید جلوه گر به و به چه خواهی  
از من شوریده حال یا یکیش یکبار یا یکش با جمال به که جو شکم س نوازی در کن به که جو شکم میگردد  
انتظار به هر چه میخواهی بکن بر شان من به من غلام تو تو سلطان من مقدمه اید رویش  
مرسے علیه السلام در بدایت احوال سکر بود و در کفتر آمد ارنی انظر الیک گفت خواجه  
ما صلی الله تعالی علیه و سلم در نهایت سکر بود و فرست لاجنهی کثرت عکیک گفتند  
اکم ترا لی که یک چشم فرو خوابانید که از ان البصر و ما کفنی دیده ما را قابلیت مشاهده آن دیدار است  
مگر هم عبیده او دیدار مشاهده کرد و شیخ غزالی رحمة الله تعالی میگوید غزل روئے  
جانان چشم آن دیدن به خوش بود خاص ناکهان دیدن به و وصل او هم باو توانی یافت  
رومی او هم باو توان دیدن به من گرفتیم که در صفای رخش به نتوانی همه جهان دیدن به قدر  
آینه جهان باری به س تو انی چشم جان دیدن به که هم او هست هر چه هست یقین به جهان  
جانان و برون دیدن به در رحمتنا الی المقصده همه زمان در مشاهده یوسف علیه السلام

نقره کار

جمال شک ملامت بگذشته باغ سلامت است فردا با وجود آنکه ملامت سلامتیم به گوی  
 که بنگار سلامت حاصل است اما محققان در تفسیر مذکور لکن الذی لمتنی فی چند گفت اند که این  
 سخن نه از برای دفع تمهت ملامت گفته اند از جهت دفع مضررت بلکه از برای تفاهر و تازیدن شوق  
 گفت بیگوید این نیست که شما ملامت می کردید در عشق او و لکن در وقت عین تفسیر است  
 این سخن که شما گفتید ولیکن من دل کسی و هم که صد جان آرزو به در جان هر و نه از جان آرزو  
 نقل است که چون یوسف علیه السلام احوال آن زمان بدان منوال مشاهده نمود از ایشان  
 در گوشت زمان فریاد بر آوردند که اسے زینجا که این صورت که شما نمودید پری بود و با فرشته گفتند پری  
 چه بود و لکن الذی لمتنی فی تفسیر این درین باب بشنوشی بعد چون روز عاشقان تا یک بار  
 سامان و چون بعد محبوبان لکشت به پایان بحیران نقصان چاره اند و خسته چراغی بر دروی و فروختند  
 پروانه لاداران خانه نظر بران نور افتاده مفتون آن نور گشته تقرب جست هر چند نزدیک تر می  
 دایم محبت بکشد شوق او را بیشتر می کشید تا بهصال رسیده پروبال خود را سوخته بنقینا و تا به صبح  
 می طلکید آری هر چند نقد وجود او در محک امتحان سوخته بود اما در مقام شهود جان را و در مشاهده لفظ  
 محبوب فروخته چندانکه الم سوزش بر حدود وجودش محیط گشته بود اما در حین افتادگی و جان دادگی  
 نور آن جمال نصب العین او بود و بان حرکت می نمود و بزبان حال این بیت تکلم فرمود و غزل  
 از دلم صورت آن خوب خاتم می نرود به چاشنی شکر او هر می نرود به جان پروانه مسکین لب نشسته  
 شمع به تالسنو و بر بالش و لکن می نرود به بالند که سوز لکن به نفسی عیب ممکن به که بر رفت از  
 دل تو سوزش نرود به همه مرغان چین هر طرف می پرند به بیل از سطل چین می نرود به  
 مرغ جان به نفسی بل کشاید که پرو به بر امید نظر دوست زتن می نرود حاصل پروانه دیگر بران  
 پروانه سوخته بر اند و خسته بگذشته اند و افتاده و جان داده دیدند از وی بزبان حال پرسیدند  
 که ای محرم اسرار دایمی را غمگسار مادتے با بار بستر سلامت بر سر یاقامت مرفتہ الحال به راحت خفته  
 بودی و بر بساطه اینسا طبعیش و نشاط می غنود و کنی خون ترا چه رسیده است که یابن و در دواغ  
 مبتلا کشتی و از فراغ و عافیت جدا افتادی گفت ندانم چرا غمی دیدم و فروخته و بدار می و جان ساهی  
 آموخته از دور که نور جمالش بر من طالع گشت کشت شوق در گردن جانم انگلنده مرا بجانب خود  
 می کشید تا بیک غمزه و لکش در کسوت شعله آتش وجود مرا از من بستاند و لباس پروانگی را بر من  
 در کشید دایمی آتشی در پوشید اگر شما نیز باین مقام برسید با شما نیز زمین معامله کند

منی شود و ساربانان گفت که این چهاره شتر نیست سال است که کوس سلطان محمود غازی می کشد و آن  
 کوس بر پشت وی نیز نهند و بگویند که طبلکه زندگانی نخواهد داشت و مقصود از ایراد این حکایت همین است  
 قصه زینا احوال است بلکه بیان احوال است که دنیا گشت زار از گشت است که دنیا از غدا آخره و طبل  
 رحیل ریدست عزرا یل علیه السلام داده اند که چون عوام کالالعام مل بجانب سبزه زار دنیا کنند عزرا یل  
 این طبل رحیل را فرو کند تا ایشان ازین گشت زار رسیدند و ترسان بگریزند و بقیام اصلی خود که تنها خلقت  
 و دنیا نمایند و در تنها نهند و بگویند که اگر از گشت زار که آخر می اشارت بر آن است که مناد و نهانید و عزرا یل  
 با نچه نامور بود و قیام می نمود تا ناگاه شتر می از اقطار عجمان که کوس محمود از لبه جل و بقیام کرده اند  
 دیدار داشت محمود طبل رحیل را و قیام بر پشت معامله می نهادند و گشت زار و گشت زار که از این گشت زار  
 درآمد و درم غدا طاعت و عبادت و بقتضای اگر تقوی ریاض الحیثیه بچرا مشغول شد عزرا یل علیه السلام  
 بر قاعده مامور طبل رحیل فرو گرفت این شتر مست آهی جل و علا از ان طبل و می بیگویند تا شتر گشت زار  
 ساربان قتل من بیکو و کم بالیل و النهار و طلب این شتر ندا می خند ای یاکینا النفس الطیبه و در  
 داد حواس ملائکه از وی می پرسند که این چه حال است که ما هر چند طبل رحیل می بوم این شتر از  
 آواز طبل از وی آمد و در جواب میگوید که این شتر نیست که طبل محبت بود و الحمد للهِ و طبل غدا که گفته و بعد  
 ندای عشق و محبت آهی جل و علا خوی کرد و بقتضای موقوفه قبل است موقوفه ازین حیات فانی دست  
 شسته و از قوت سلیقه و محبت طبعی رسته و او دیگر برای طبل رحیل قتل تیغ یک ملک الموت از وی نهاد  
 اَلَا اِنَّ اَوْلَیَا رَاٰ لَدُنْكَ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ لَّا یُؤْمِنُوْنَ وَلَٰكِنْ یَقْبَلُوْنَ مِنْ قَدَرٍ لَّیْسَ فِیْهِ رَفْعٌ وَ لَٰكِنْ کُتِبَ لَهُمْ  
 مِنْ جَوَازِ اَهْلِ اِلْمِ فَاَنیْ نَحْنُ شَرٌّ مَّرْکٌ ۚ ۚ چون نوید و وصل آید می چه ترسم از اجل بگر کند دست  
 اجل قصه وجود خشت خشت ۚ ۚ اصل بنیاد محبت پیچ نه پذیر و خلل ۚ ۚ و قوله تعالی حکایت  
 عَنْ امْرَاةٍ الْعُرْزُ فِیْهِ زَنَانٌ مَصْرَبَانِ طَعْنٌ بَرَزْنِیْ دَا ز کَرْدَه بُو دِنْد و تیرهای ملک  
 بجای شتر می انداختند که تراود و نما عن نفسه و اخذ و استی سید او که معشوق خوب نمی حکایت از زور  
 اَحَدُ الْمَلَأَةِ فِیْ هَوَاکَ لَذْبْدَةٌ وَ حُبٌّ لِّذِکَ قَلْبُکَ لَکُم سَیْوَنَکُنِیْ بَا صَنَمٌ مُشْکِیْنِ خَالِ الْکَاهِ  
 سلامت طلبی نیست ممال ۚ ۚ صد شنگ جفا بر سر آمد مگر نزد صد تیر بلا بر دولت آید و مال ۚ ۚ  
 ایدریش سر مایه عاشقان سلامت است عاشقی کس نیست و انگاه بار سلامت نکشد با عی  
 عشق آن نبود با ناک قیامت نکشد ۚ ۚ عاشق نبود و لکه سلامت نکشد ۚ ۚ در زمره عاشقان نجاراه  
 باید ۚ ۚ تا دره عشق صد غم است نکشد ۚ ۚ آری ما دوست خود را با ایشان نمایم تا دانند که عشق

نقره کار

الیه یعقوب قاری رحمة الله تعالی بفتح سین میخواند بر سر سینه حضرت جلاله و دست و باقی  
 قرا و کسر سیدین میخواند یعنی اسم مکان یعنی نزد اول درندگان نزد من دوست ترانانک این زنان  
 را بآن دعوت می کنند و حضرت صدیق این سخن انگاه گفت که زنان مصر که در آن دعوت حاضر بودند  
 زلیخا از متغایر یوسف نزد ایشان شکایت کرده بود روی بیوسف علیه السلام آوردند و ملاتش  
 کردند که چو سید خویش را فرمان ببری و صحبت وی مبارزت نمی نمای و مباشرت و سه در شادی  
 و نشاط بی نظری و این سخن گلهای لطیف ادا میگردند و گاهی بعضی میسر آیند و ادا بر بعضی متحدید  
 میگردند زلیخا یوسف علیه السلام را آن وقت شک گشته در دفع کید ایشان استغاثت باشد تملای نموده این  
 کلمه بر زبان مبارک بگذرانید منعمون آنکه خداوند امداد از زندان مجبوس گردانند و نزد من دوست ترانان  
 مطلق العنان باشم و این نوع سخنان ازین زمان میشنوم و این اختیار در زندان مر یوسف علیه السلام  
 از اینجا خواست که زلیخا گفته بود و من لم افعل ما امره یسبحن و لیکون من الصاغرن اگر سوال کنند  
 که بر چه ارباب عقول ظاهر است کنندگان و حبس در آن بنایت مکرده طبع است و اجابت آن زنان  
 در مدحای ایشان محبوب طبع آنچه حضرت صدیق فرمود علیه السلام که آن مکرده هم چنان پیش من رود  
 تراست از محبوب بچنین بچه معنی تواند بود جواب آنست هر گز ایدیه باطن منو تحقیق محمل گردانند و عقلا  
 به امور بر نظر و مکتوف ساخته چون نظر کرده و آن لذات نفسانی و شهواتیه یعنی طاعت فرمان آن  
 طاعت را سبب عقوبات کلیه روحانی و دنیوی و مستلزم جزاست و دنیوی و عقوبات اخروی شناخت و آن  
 مکرده طبع را یعنی زندان و حبس را در آن متعقب سعادت و غلبه یوجب رحمت و دنیوی و مشورت اخروی  
 دانست ضرورت عقل جامع و راسته صاحب حکم خواهد کرد که این مکرده نظر بحسب عواقب امور از آن  
 محبوب بهتر و نفع حق تعالی خوبتر و هر چه محبوب حق تعالی بولایته محبوب و دوستان باشد و الا عرق  
 عینی کید من اصبا الیهن ای امیل الیهن یقال صبا الرجل لسه المرأة مال الیهاء کن من الیها الیهن  
 ممن جل تحک و خالف امر گویند که حضرت یوسف باین کلام در حین خطر از کلام فرمود و روشنی کرد که  
 شیاطین انش و جن مجتبی گشته و هوا جنس با آن منضم شده و از جانب آیتا با وجود حسن و جمال میل  
 بجمال و دو مقام شروت و غنا بدل نفس و اتفاق مال دیگر تر غیب نان بر تقدیر مساعدت نمودن و ملاطفت  
 و تحریف کلی بر تقدیر مخالف نمودن و فرمان دیگر استیلا بر شهرت بحسب بوجوه عقول جوانی و  
 استدعای نفس در استیفا لذت و کامرانی حضرت صدیق علیه السلام دانست که قوت بشریت  
 و طاقت انسانیت و جنب این بوجوه قویه بنایت صلیف است و مقادیرت باین دواعی نمودن

که با من کرد و در باغی عشق را پروانه باید که سوز و پیش شمع به خود و گس بسیار یابی هر کجا شکر بود به خود  
 آنکه باشد آب و آتش در جفا تا وجود عشق باز آن خاک و خاکستر بود و پروانه از کان گفتند ترا با چراغ چه کار  
 که جان در سر و کار او کنی و چراغ را نیز چه مقدار برای چه عدم را بر وجود اختیار کنی چون شب میگذرد و همان چراغ  
 ما بر فروختند و این پروانه از کان را چون نظر بر چراغ افتاد ایشان بعد در دوغ بسوی چراغ میشتافتند و هر چه باز  
 ملاست کرده بودند بهر یک یک در ذات خود می یافتند و خود را بر چراغ میزدند تا میجدد و دوغ میخفتند  
 ای درویش شرح احوال تو میگویم نور چراغ با پروانه دیوانه این نوع معالمت میکند بسین که هر وقت  
 آتشی جل و علا باد بهای عاشقان چنانکه که شمع این معنی بر خاطر فقیر شکسته گذشت تا گفته شد عشق تو  
 شمع است من پروانه ام و تا نمی سوزم مرا بیکانه ام و من بگردش تو بر میزنم و تا که جان را در سر و کار  
 کنم و میل بر چانه سوختن شمع از کجا است و گرنه اول میل هم از شمع خواست و می فروزد شعله های شمع  
 میزند چنانکه میان در من میدن و لا جرم اندر مقام ججوی بنده کند آهنگ هم نزدیک او و اگر چه در  
 بر زبان نزدیکتر و شعله عمرش شود باز یکتر و چون نزدیکتر میشد گم و قرار و هستی خود را کند بر و شمار  
 جان بر فشانده بر آن شمع طرازی جان تو باید ز نور شمع باز و ظلمتش گردد و عدم در نور شمع و بر نشان فقر  
 در عین جمع و هیچ بولس که این جان نهن و بر نشانی و ظهور نور حق و نیم جان که آینه جان کن  
 گروه تا نشان صدق انسان جان نو و هستی که نیستی و این ترست و بر نشان تا هستی که نیستی  
 خانه را کن از شمع خود پی و تا شود و نگر که شایسته و چون از وقتی برون و پس نگر و تا که دایره  
 بر سر بیل مقرب و چون ظهور نور حق شد ای سپهر و نه تن هستی دل و نه جان دگر و بی تو  
 و نه من و بی هیچیک من هر چه می بینم به حق دوست بس قائل اند که قائل گفت یوسف علیه  
 رب اسی پروردگار من که بخت را از زندان دوست تراست و من را که میگوئی که از آنجا برون  
 زندان بخوانند و ایا آن واقعه یعنی کینه یمن و اگر نه بگردانی از سر کین من از آنرا آفتاب که هر تن  
 میل کنم با ایشان و اگر من آنجا بدمین و آن هنگام از جمله نادان باشم تا شتاب لدایه پس اجابت کرد  
 دعا و یار پروردگار وی فقرت نموده کینه یمن پس بگردانید از وی کوشش بدیشان از آنکه مو الشیخ و اعلم  
 بدوستی و راستی که پروردگار من شنونده دعا است و دانار و لها تم بیا که هم ترن بعد ما را و آلا یات  
 بعد آن ظاهر شد مرا نشان از آری ایشان بران قرار گرفت بعد از آنکه دیدند نشانها از گویا و آن کرد  
 در غم و غم گرفته شدن پس این از قضا و مانند آن که دیده بودند و معلوم کرده نیست محکمه نیست چنین  
 در زندان منم و یوسف را حلیه اسلام ناچار یک چندی قول تعالی قائل است پس کینه یمن را میگوید



الیه یعقوب قاری رحمه الله تعالی بفتح سین میخواند بر حسب حدیثیست که در دست و باقی  
 قرا و کسر سین میخواند یعنی اسم مکان یعنی نزد و در نزدان نزد من دوست همانا نگه این زنان  
 مرا باین دعوت نمیکنند و حضرت صدیق این سخن انگاه گفت که زنان مصر که در آن دعوت حاضر بودند  
 زینهار از تنقار یوسف نزد ایشان شکایت کرده بود روی بیوسف علیه السلام آوردند و ملاقاتش  
 کردند که چو رسید خویش را فرمان ببری و صحبت وی مبارک است یعنی نمایی و مبارک است و در شادی  
 و نشاط میفرماید و این سخن گلبه بلطف ادا میکردند و گاهی بعین میسر میسازند و او را بچسبند  
 میگردانند یا یوسف علیه السلام الان و گفتار گشته در دفع کید ایشان استغاثت باشد تملک نموده این  
 حکم بر زبان مبارک بگذرانید مضمون آنکه خداوند ما را در زندان محبوس گردانند و نزد من دوست قرار  
 مطلق الغنان با شرم و این نوع سخنان ازین زنان میشنوم و این اختیار در زندان مر یوسف علیه السلام  
 از آنجا خواست که زینجا گفته بود و لکن لم یفعل ما امره لیسجن و لیکون من الصغار من اگر سوال کنند  
 که بر چه ارباب عقول ظاهر است که نزدان و حبس در آن بغایت مکروه طبع است و اجابت آن زنان  
 در مدح اے ایشان محبوب طبع آنچه حضرت صدیق فرمود علیه السلام که آن مکروه هم چنان بیش است  
 تماس از محبوب همچنین بجهت معنی تواند بود جواب آنست هرگز آید باطن بر تحقیق محکم گردانند و عین  
 به امور بر نظر و مکتشف ساخته چون نظر کرده و آن لذات نفسانی و شهواتیه یعنی اطاعت فرمان آن  
 طاعت را سبب عقوبات یکله روحانی و دانت و مستلزم خدمت و نیوی و عقوبت اخروی و شناخت و آن  
 مکروه طبع را یعنی زندان و حبس را در آن متعقب مساوات عظیمه بجهت مدحت و نیوی و مشورت اخروی  
 دانست و در مقام عقل قیاس در اے ما شکی حکم خواهد کرد که این مکروه نظر بحسب عواقب امور را در آن  
 محبوب بهتر و در حق تعالی خیرتر و هر چه محبوب حق تعالی بود البته محبوب و دوستان باشد و الا قدر  
 عینی کید من اصعب الیهن اسی اسیل الیهن یقال صبا الرجل لے المرأة مالی الیهما لکن من الجاهلین  
 من جل شک و مخالف امر گویند که حضرت یوسف باین کلام در عین خطر از حکم خود دور رفتی که در  
 شیاطین انس و جن مجتنب گشته و هوا جنس نفس باین منضم شده و از جانب ایجاب و حسن و جمال میل  
 بجمال و در مقام ثروت و غنا بدل نفس و اتفاق مال دیگر تر غیب نشان بر تقدیر مساعدت نمودن ظاهر ایشان  
 و تحریف کلی بر تقدیر مخالف نمودن و فرمان دیگر استیلا بر شهرت بحسب بوجوهت عنقه و ان جوانی و  
 استعلائی نفس در استیغار لذت و کامرانی حضرت صدیق علیه السلام دانست که قوت بشریت  
 و طاقت انسانیت در جنب این بوجوهت قویه بغایت ضعیف است و مقاومت باین دواعی نمودن

که با من کرد و در باغی عشق را پروانه باید که سوز و پیشش شمع به خود مگس بسیار یابی هر کجا شکر بود به خود  
 آنکه باشد آب و آتش در جفا و تا وجود عشق بازان خاک و خاکستر بود به پیر و از کان گفتند ترا با چراغ چه کار  
 که جان در سر و کار او کنی و چراغ را نیز چه مقدار برای چه عدم را بر وجود اختیار کنی چون شب میگذرد و همان چراغ  
 را بر فروختند و این پروانه کار چراغ افشا و ایشان بعد در دو داغ بسوی چراغ میشتافتند و هر چه باره  
 ملاست کرده بودند به یک یک در ذات خودی یافته و خود را بر چراغ میزدند تا همه بسجده در داغ میشدند  
 ای درویش شرح احوال تو میگویم نور چراغ با پروانه دیوانه این نوع معاملات میکند بسین که هر وقت  
 آتشی جل و علا باد بهای عاشقان چنگ که کشد این معنی بر خاطر نفیست که گشته تا گفته است عشق تو  
 شمع است من پروانه ام به تمنای سوز و مرا بیکانه ام به من بگردش تو پر میزیم به تا که جان را در سر کار  
 کنم به میل بر پانه سوزی شمع از کجا است به گرنه اول سبیل هم از شمع خواست به می فروزد شعله های شمع این  
 میزند چشمک سیان در من بدین به لاجرم اندر مقام جستجوی به کنه آهنگ هم نزدیک او به که گرد  
 بر زبان نزدیکتر به رسته عمرش شود باز یکتر به چون نه بزم و تیش گیر و قرار به هستی خود را کند بر دینار به  
 جان بر فشانند بران شمع طرازی جان تو باید ز نور شمع باز به غلغلهش گردد و عدم در نور شمع به برشال نقره  
 در عین جمع به هیچ به نرسد که این جان خلق به بر فشان و ظهور نور حق به نیم جان کنه جانگس  
 گرد به تا ستان صد فیضان جان تو به هستی کنی نیست واپس تر هست به بر فشان تا هستی آری ست  
 خانه را کن از شمع خود تپی به تا شود و ننگه شایسته به چون از وقتی برون واپس نگر به تا که دارد  
 بر سر بیل مقرب به چون ظهور نور حق شد ای سپر به نه تن هستی دل دهن جان در به لی تو  
 دهن من و لی بیک پس هر چه بی بین به حق دوست بس قائل الله تعالی قال گفت یوسف علیه  
 السلام ای پروردگار من این سخن را که از من و اگر نه بگر دانی از من کیس این زنانه اصبه ای بر من  
 زن من بخوانند و بآن دالالت عرفت عتی که بگفتن و اگر نه بگر دانی از من کیس این زنانه اصبه ای بر من  
 میل کنم با ایشان و اگر من آنجا بمانم و آن هنگام از جمله نادان باشم تا شتاب لدعای پس اجابت کرد  
 دعا و بر او کار وی قصص بخند که بگفت پس گردانید روی کو شمشیر بدیشان آنکه مولا شمع ایلم  
 بدرستی و راستی که پروردگار من شنونده دعا با ست و دانار و بها تم بیا که هم ترن بعد از او آیات  
 بعد از آن ظاهر شد مرا ایشان را و راستی ایشان بران قرار گرفت بعد از آنکه دیدند نشانها از گواهی و ادان کرد  
 در گمراه و شکافته شدن پیر این اتفاقا دانند آن که دیده بودند معلوم کرده است حکایتی است که در این  
 در زندان نهد یوسف را علیه السلام با چای یک چندی قوال تعالی قال به سجده کن و بگو

بزندان سارفت جاسے : وگراهم بگردون سلامت پائے : و بنده سرکشی تا چند با من : بگر خوشتر  
 تا خوشی تا چہ با من : قدم زن در مقام سازگاری : مرا از غم زمان خود را زخواری : اگر کامم دہی  
 کامت برارم : پر اوج کبریا نامست برآرم : و گرنہ صد در رحمت کشادہ : نہ بی زجر تو زندان الیتادہ  
 برو کم خرمن چندان نشینی : و از ان بہتر کہ در زندان نشینی : و یوسف گفت علیہ السلام می زینجا ہنوز آفت  
 و گوی خودی این مقام در گذر و عیار سازد و از آئینہ صمیمہ سخن کہ از من آنچہ خلاف رضای خداوندی جل  
 و علاست امید میدارم کہ حصول غمی ہو نہ و بعد از آنکہ زینجا از یوسف علیہ السلام نومید گشت زندانیان را طلبید  
 و با وی مقرر ساخت کہ یوسف را علیہ السلام بزندان محبوس گرداند و گویند مرغزیدار و زندان بود یکی زندان  
 محبوس بود دیگر کہ مستوجب قتل بودی و در ان زندان محبوس بودے و دیگر زندان عتاب بود کہ گناہ ہر کہ سبکتر بود  
 از برای تاویل می چند و در ان زندان باز داشتند زندانیان آگفت تا در زندان عتاب محبوس سازد نگاہ  
 بنا برین قسم فاسد و رای قاصد بفرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرفراز کردند و بدین ہمیش بنہدند تنہا  
 ساختہ اورا بزندان گورستان زندگان و کلبہ احزان سکیان و دہلیز سراسیمہ است و منزل تنگنالی تنہا  
 و محارست بود کہ در بفرط طاقت یوسف علیہ السلام رشک و مضہ رضوان و غیرت بوستان چنان شد  
 چنان کہ زندہ در زندان درآمد و بچسبیدہ گوی جان برآمد : در ان محنت سراقا وہ جوشی برآمد  
 زان گرفتار ان خروشی : شداند مقدم ان شاہ و خربان : و ہمہ زنجیر یان زنجیر کو بان : و بی ہر جاسد حر اسر  
 اگر دروخ بود کہ دہشتے : بہر جایا بگر خسار کردہ : اگر گھن بود کلز اگر کرد و در نفس کشف الاسرار گویو  
 کہ چون یوسف علیہ السلام قدم در زندان نہاد گفت شیم اللہ و الحمد للہ علی کل حال و اندر سخن زندان سختو  
 بود خشک گشتہ و از ظراوت و مضارت باز ماندہ یوسف علیہ السلام زمندان باز آگفت کہ مرا دستورے  
 دہ در زیر آن درخت منزل خود مقرر سازم و بجا وطن گیرم زمان بآن زیر آن درخت خشک فرود آور دو  
 چون در ان منزل کج شب عبادت گذرانید باید از ان درخت خشک سبک گشتہ بود و در زیر وی چشمہ آب  
 جاری گشتہ و در ان زندان قوی محبوس بودند چون آن حال مشاہدہ کردند ہمہ پیش وے بتواضع و ایم  
 بر سبیل تبرک دست بومی فرود آوردند و دیدار ویرا مبارک شیم و ندو یوسف علیہ السلام ہر روز باید  
 بر نیجاستی و گردن زندان بر سے آمدی و ہمہ زندانیان را پرستی دوستا نہ نمودی و یگانہ عبادت کردے  
 و زندان استان الضیعت نمودی و بصیرت دلالت فرمودی و بوعده ثواب شان متبرک گردانیدی زندانیان  
 را با لذات آنحضرت بہتاج تمام حاصل آمد و غم داند و ایشان روح در رحمت مبتدا گشت می گفتند یا فتی  
 بارک و بیک لک الحسن و بیک در چین موضع ہر گز چنین کس نمیدہ ام و این چنین

مشکل لاجرم التجا بجناب قدس خداوندی حل علامتوده دست درجیل متین لطف عظیم رب الارباب  
 زود از حق تعالی طلب کرد و چه دانست که معصوم کسی است که الله تعالی در کف عصمتش حاجتی ندارد  
 حاجی است که حق تعالی او را از نسیات باز دارد لاجرم بحال کرم دعای آنحضرت را مقرون با حاجت  
 گردانید تا استجاب له بر حضرت عنده که از آن حضرت آن بود که بر عصمت ثبات کرامت فرمود و ثبات  
 در یانعت عیس درندان را بر عیش و لذت متضمن جزم و عصیان برگزیدن انبیا و الشیخ العظیم و شکوای  
 نیاز نیا ز مندان را که التجا بحضرت دی نمایند و داناست باحوال بندگان و اصلاح امور ایشان اما  
 بیان قصه و کیفیت در آوردن یوسف علیہ السلام در زندان علماء قصص و تاریخ  
 چنین ایراد فرموده اند که زنان و لایمات بعد از آن که سہ روز زینجا گشته بودند و محرم اسلام روی  
 شده و مقتضای شکایت انار او و تمسک نفسہ بقصم روزی بود عظمت و ضیعت یوسف علیہ السلام  
 آورده و او را قید و مکرب بر روی خوانده و یوسف علیہ السلام در آبا و اجداد صلیب و کجیت نیافتمہ حاصل  
 و یکبارگی از وی بالوس و نوید گشته بنزد زینجا فرستند و صورت حال بوی باز نمودند و از روی توجہ  
 عرض داشتند که مصلحت چنان می نماید که یوسف را بنزدان فرستے تا در آن را وید و حرمان قدر  
 ریاض جان بداند و در آن کنج بر وحشت تنہا می گلشن دولتش را یاد کرده از دل و جان  
 طالب آن گردد و زینجا را این حدیث مستحسن افتاد و با عزیز گفت که این جوان عبرانی و بندہ کنعانی مرا  
 در میان خلق رسوا ساخت و عیب مراد است که عین نصیحت بود و بساحت عفت من نسبت کرد و چون  
 او را بنزدان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طہارت من از لوث معصیت پاک و مبرا است  
 و اگر شایہ مراد است بوده باشد و دانند که از جانب این علامت ماسی مو دا گشته عزیز با خواص خود شرف  
 نموده مجموع راست زینجا را صواب شمرند و برین معنی عازم و جازم گشتند و ذاک قول تعالی شمر بلہم  
 من بعد ما و الایات لیبجھنہ حتی حین ضمیر لہم کنایت است از زن و شوی و اہل مشورت ایشان  
 یعنی لای ہم برین قرار گرفتند کہ بعد از دیدن دلایل و جھتہا بر پاک دہنی صدیق علیہ السلام  
 او را چند کاسے در زندان محبوس دارند تا گفت و شنید ملامت گران لشکین یا بدو زبان  
 طاعنان از طعن و ملامت شان منقطع گردد و آورده اند کہ چون اجازت از عزیز حاصل گردد  
 کہ یوسف را علیہ السلام بنزدان فرستد و لام اختیار بقبضہ اقتدار خود و ید یوسف را علیہ السلام  
 بخلوت خواند و با وی انہما را برین معنی بنزد عارف جامی کہ اسے تمام دل مقصود و جانم و بولام  
 جز تو مقصود و دنامم عزیزم بر تو بالادست کرده است بہرستہ را زیر حکم بست کرده است اگر خواہم

که تریبی که صورت و سببیت شریفیت نه در خداین منزل کنی همارا است جبرئیل گفت حسب میل  
 ام از نزد حق تعالی آمده ام و بشارت از برای تو آورده ام که حق تعالی فرمود که ترا درین منزل آورد  
 از الایش پاک گردانیدم و ترا استوداده هر دو جهان ساخته بدولت نبوت و حکومت رسالت برگزیدم  
 گفت ای جبرئیل مرا باطلحان چگونه همقان گردانند و حال آنکه من در خانه خود مجربان اسیرم گفت  
 جهت آن بلامی بتور دی آورده که تن در داوی و بقضای خداوند رضا پیش آوردی بهیچ از مهوریات  
 شیفته و فریفته نگشتی و بدو معصیت و اسیر جحمت خود را نیالودی اکنون خدایتعالی ترا صدیق  
 خود خواند و در جوار صبرانت و صدیقان ترا کرامت فرمود یوسف علیه السلام گفت ای جبرئیل از حال پر  
 بهیچ خبر داری تا چگونه هست جبرئیل گفت علیه السلام بن سلامت است و خدایتعالی او را صبر جمیل  
 کرامت فرموده ولیکن بلامی فرقت مبتلاست و غم و اندوه در دل مبارکش مستولی و حق تعالی  
 باین مختش از برای آن مبتلا گردانید که در جانش در شست بلند گرداند و هر که بخدایتعالی نزدیکست ملاود  
 مختش بشیرتاری یوسف بشارت مر ترا که وقت خلاصی و آزادی نزدیک است و بعد ازین محنت  
 ترا دولت و ارتفاع خواهد پذیرفت و صیت جاه و جلالت در اقطار و اکناف عالم منتشر خواهد گشت  
 و همه اکابر و شرات بزرگان مصر در بند رقت بنده و جاگر تو خواهد شد و حق تعالی مرا اکنون از بر  
 این فرستاده که ترا تعلیم تعبیر موید گردانم و تاویل خواب ترا تعلیم کنم که حق تعالی ترا باین کرامت مخصوص  
 گردانیده و در مقام سلطنت مصر بر عنوان مشور جاه و جلالت بر کشیده اکنون دامن برهان خود بکشار  
 تا این در حقیقه را در وجه حقیقه و کانت مندرج گردانم یوسف علیه السلام چون صدق دامن شرف  
 بکشاید جبرئیل علیه السلام آن لطیفه شریفه چون در دامن آن حضرت نهاده و گفت فردیر یوسف  
 علیه السلام آن در فرود رفته الحال باطن شریفش با نور علوم غیبی منور گشته علم تعبیر بر او مکتشف شد  
 تا بعد از آن هر خواب که بران حضرت معروض گردانید که تاویل آن بر او ظاهر گشتی و بقضای و نفع  
 من تاویل الاحادیث تحقیق بیان فرمود اما شمه از لطائف و اشارات مناسبه  
 باین قصه بر حصه منقول است زینجام عزیز را مجرب یوسف علیه السلام است عالم و دروغ  
 قیاس کردی از ارکان دولت باوی گفت که طهارت ذیل یوسف علی بنینا و علیه السلام با مارات و ملاک  
 میرهن گشته است و ترا تعلیم شد اکنون بچینای رابزندان مبتلا گردن چه جهت دارد و غیر گفت من یم  
 که گناه زینجا است و یوسف علیه السلام ازین قسمت مبراست اما چون زینجا اهل جلیله شست اگر گناه  
 وی ظاهر میگردد قضیت میخورد و امانت بمن میگرد و ضرورتا آن گناه در گردن یوسف علیه السلام

سخن شنیده ام می خواهم که بدانم که اسم شریف چیست و نسبت عالیت منتهی بکبیت یوسف گفت علیها السلام  
 انا یوسف ابن صنی الله یعقوب بن یسح الله سحاق ابن خلیل القدر ابراهیم علیه السلام بعد از زمانی نام و نسب خبیث بخوان  
 کرد و شمه از احوال خود بیان فرمود و نقل است که اهل زندان بمرت ملعت غم از دای روح افزای آنحضرت  
 بر تبه مسر و گشتند که از نواب ایام و محنت حبس و لایم بکل فراموشی که در شمع جمال یوسف را علیه السلام که  
 بواسطه حجاب نهان از یثیری مکرشوان رسته بود بایشان صحبت خود در گرفت و بامیت خنایت رتاسی  
 و نوید عاطفت سبحانی جل ذکره روزی شب و شب بروزی می آورد و انگاه زندان باز چون نسب عالی  
 صدیق معلوم کرد و خوشنوی و نیک روی و بی بدید ملاحت بی نهایت نمود و سوگند یاد کرد که اگر مهم پرست  
 من بودی یک ساعت ترا در مقام مجوس نه اشتهی و لیکن در رعایت خدمت و طریق مروت پیچ و پیچ نامش  
 نگذارم و آنچه میسر شود از خدمتگزاری دنیا ز مندی بجا آورم **نقل است** که چون صدیق در زندان قرار گرفت  
 زلیخا کس بزندان بیان فرستاد که ای بجان مقصود از فرستادن یوسف بزندان نه تعذیب و تحقیر  
 بوده است بلکه بشی برکتی بوده اکنون میاید که غل از گردن و بندانپاوی بگیرد و در سرش را باغش  
 و قاتش را لباس که است بیارای و خانه را ابراهیم او علاحد تعیین نمای و فرشتهای گرانمایه در و  
 بیندازی و در دیواران محراب و معبر و گلاب و مشک از فرط طیب معطر سازنی و زندان بان  
 فرموده زلیخا کما یبغنی قیام نمود و در رعایت جانب آنحضرت و خدمتگزاری حسب الوسع و الطاف  
 مبارک می نمود و حضرت یوسف علیه السلام در آن خانه منزل ساخت بسیار بندگی بنداخت  
 و در آن معبد الزام گرفته میان بطاعت و عبادت حق تعالی بزمیت و در برابر معابر توی  
 میداشت و تخم توکل در زمین قبل میکاشت و صبور بی مایه فیروز می آمد و قویتر پادشاه فیروز  
 آمد و صبور بی مایه آمیت آمد و صبور بی دولت جاویدت آورد و بصیر اندر هدف باران آورد  
 در بصیر از عمل و گویگان شود و بر بصیر از دانه آید خوشبیر و در از خوشه ده روان از خوشه  
 بیرون و بصیر اندر رحم یک قطره آب به شود نه ماه را لبه جهان تاب به روایتی است که حق تعالی  
 بر اسم یوسف علیه السلام در آن خانه و در خدمت رویانید و بعضی روایات غششی از شجر حنیت  
 بفرستاد که مراد و شلخ بود و یک طعم بیرون می آمد و از دیگر شراب و یوسف علیه السلام زندان  
 تمام و شراب پیشتی میگذرانید و از طعم و شراب دیگران مستقی بود آورده اند که چون یوسف  
 علیه السلام در زندان چندگاه به بر طریقه غشیه بگذرانید روزی خاطر سبکش بخیر بود و بوی  
 طویل گشت و تنگ بود و نگاه بگریل علیه السلام نمود و بوی سلام کرد بعد از جواب دادی بر سیه

عذاب گردان و بال و نکال باشد هم درین سخن بودند که رسول زینجا آمد کما می بینیدند از زینجا و از غزیری و  
 موی بر اندام می نیازی و در رعایت جانب وی تقصیری نمی نمایم زینجا که بعد از آن که گفت شما  
 از هر کار زینجیت من پیدا کنم که حال چیست که در چاه و درخ انداختن سپیدم که خداست بخدا و از برای تنبیه  
 و بیجا فرستاده است از برای عذاب و عقاب بهرین میان تشبیه است کذا که بنده عاصی محمد  
 راصلی الله علیه و سلم روز قیامت ملائکه عذاب بکاک جهنم سپارند و گویند او را و بعد از بای باقی کوناگو  
 معذب گردان و در درخ انداختن که گناه کار و بدکار است و عقوبت نمی کنی چون در چین و گونا میان مشهور  
 که او را اگر اعمه دارد و در تنبیه و تخطیل نماید زبانه گویند چرا او را در چاه و پیل نمی اندازی و آنچه ترا فرمود  
 اندا و بپیش نهی می گوید یا بشید شما غرق میشوید من در چین و عدالت و در میان نمی بینم کما  
 رسول رب الارباب العالمین از رب الارباب جل جلاله در سجد که ای مالک مالک العالمین جل جلاله  
 می فرماید عیسی است نادید است تعذیب نیست اے مالک ای ابرهسان اما مسوزان که میان  
 دوستان آزادی باشد ولیکن بهر اوست نباشد غزل ترابر حال من مخواری نیست بهر بیاران  
 و ناجز یاری نیست به میان دوستان چه دے قدیم است چه که آزادی بود بهر نمی نیست و در جام عشق  
 قطره خورده مراد آتا بدست یاری نیست به سوخته می گفت که اگر فردا مرا بدین رخ برند و من چنین باشم  
 که اکنون هستم در درخ آن کنم که بهر بهشتیان به فرج و نظر ره من این گفتند چه کنی گفت در راه و درخ  
 که می ایام و فریاد و غیرم که یا خندان یا خندان ای بهشتیان اینجا که شما آید به ناز و نعمت می بیند و اینجا که منم  
 بهر حال منم بے بنیم اینجا آید تا لذت مشا به بیند که موافقه عقی نعمت بهشت دیدن آن یار و یار  
 است مراد بهر بهشت بی رخ او عین تشنه است مراد اگر وصال تو یابم بهر کجا که روم به اگر چنانچه در درخ  
 بود خوشی است مراد و مگر وصال تو آید چکاندم بر لب به که از فراق تو جان در کشاکشی است مراد  
 نقلاست که چون آن ماه روی کنان به سعایت زینجا و حکم غیر مصر زندگی گشت در و فراقش آتش  
 شوق و درخ من عیش زینجا زد و ناز که اشتیاق و کانون ضمیمه ش اشتغال پذیرفت عارف جامی قدس  
 سره میفرماید درین فیروزه کلخ دیر بنیاد و عجب غافل نهاد دست آدمی زار و به نعمت گرچه  
 عمر بگذراند و نداند قدر آن تا در خانه بسا عاشق که بهر جوان دلیر است به بدان پندار که در معشوق سست  
 فلک چون آتش بجران فروزد به چو شمعش تن بکاه جان فروزد به زینجا کشتن از آن سر و گیانه بهر از خرم گلستان  
 بود خانه به چون سر و گلستانش بدر شد به گلستانش زنده ان تیره تر شد به تنگ آمد دوران زندان دل افرو  
 یک صد گشت بهر آن شکل او چه شکل زان بتر بر عاشق زار به که به دلدار بنید جلای دلدار به چه سائر



کنم اورا برندان از دستم تا بخاندان من بدنامی عاید نشود انتشارت ایدر ویش زلیخا را باغیر ز نسبت  
مجانمی بود چرا که هر یک از یک ملکتی بودند بجز و عقد از وراج نمیخواهد که بوی منقصد نماید که در دو نام و سه  
بدی برآید گناهی که وی کرده است که در گردن بگینا میسکند و اورا عزامت نموده برندان میزنند  
اگر حضرت اهل دل حدیث جل جلاله که باند مومن چندین نوع نسبت حقیقی دارد و مدت بعزمت و محبت  
آنحضرت که دایده اگر گناهی که مباشر آن فی الحقیقت شیطان لعین بوده باشد در روز قیامت در گردن  
او کرده و بنده مومن با ازان گناه و بدنامی را مانده اورا برندان و درخ فرستد و این اتمام قریب الیه متصل  
خود که است خواهد فرماید چه عجب لطیفه حق تعالی از یوسف علیه السلام خبر داد که گفت رب السجین  
أحببتکم یا رب عویشی الیه کونیند نسبت با برندان و سه این اختیار وی بود که گفته اند لا اختیار مقرون  
بالاختیار چون یوسف علیه السلام خود را بر سه خود این اختیار کرد و لاجرم در وسطه امتحان اختیار افتاد که اگر  
طلب عافیت گیرم و با خود اختیار خود را در میان راه ندادمی شالستی که بی بلا و وحشت زندان را در آنچه  
می رسید این گشتی و بعافیت طریق عصمت مسلک داشتی چنانکه در خبر است که لو سال العافیه ولم یسل  
السجن لا عطی ولیکن چون اختیار بلا کرد و لاجرم از وی در ان ملاصاف خواستند و در محبت وی فرو بردند  
و در توبت موسی است علیه السلام یا موسی اگر خواهی که درجات مادی درجات اعلی مینی و بتمام قریب مقربان  
فرو آئی از خود باز رسته و بدو ستلم نزل پیوسته مرا و خود را فدای مرا دانلی مکن اختیار خود را بانی کن  
بنده را با اختیار بکار اختیار راست که بخت بختی با ایشان و سخت و آسان کان بهم الحیثیت روبرو  
شلی قدس سره میگفت که اگر مرا مجبور گردانند میان بهشت و دوزخ من اختیار کنم زیرا که در بهشت مرا دوست  
و در دوزخ مرا دشمن و سه با شیخ چند قدس الله تعالی روحه عرض کردند فرمود تبصی الشلی که وی میگفت  
بنده را با اختیار چه کار و شیخ الرومی قدس سره ای پرده اختیارم تو اختیار مای به من شاخ و خرقه  
تو لا زار پای به گفتیم جو فرخ کردان والله که بقیارم به گفت ارجه بقیاری نه فرار مای لطیفه  
شرفیه آورده اند که چون یوسف را علیه السلام برندان آوردند پیغام چنین رسانیدند که ملکه چنین گفته است  
که وی را بعزمت تمام نبل و پند منقول و مقید ساخته و چاه زندان محبوس گردانند و آب نان از وی باز دارند  
و با انواع عذاب عقوبتش معذب گردانند چون پیغام ملکه برندان بان رسانیدند پیغام گذران با گشت زندان  
باقی لطف نموده در مقام سپیدی ش فرود آورد و بر عایت خاطرش مالکین کوشش می نمود و خوانان گفتند  
که چرا خلاف حکم میکنی و آنچه بان ماموری تقدیم نیرسانی میزندان گفت شما را معلوم بهشتی که در جبین  
این جویان علامت زندان نیست و مقصود ازین حبس تهذیب اوست نه تنزیب او پس بگینا است

میگردم و قال الاخر و گفت آن دیگرانی ارانی اصل فوق راسی خبر اتا کل الطیر منه من بخواب چنان میدرم  
 مان بر سر خویش داشته و در میان انسانان میخیزند و بنشینا و بیدار و خبر ده مارا تعبیر این خواب که عاقبت چه باشد  
 اناز یک من المحسنین درستی که ما را از تنگی کاران راست گویمان می بینم قال لایا تنگما طعام بریز قانه  
 گفت یوسف علیه السلام بیا ریشها از عطای که شمارا روزی و بپنده را بوی الانا تنگما بتا و بیدار که بخت شمارا  
 بعاقبت وی قبل ان یات تنگما پیش از آنکه بشمار آرد و کنگما مما علمنی ربی انیکما شمارا میگویم از آنست که مرا بیا کنگما  
 پندردگار من چل و علانی ترکست ملة قوم بدرسی درستی که من ترک کرده ام درست بردست داشته ام از گشت  
 گروهی لایوسنون با عد که نمی گردند بخدا عزوجل و بعد بالآخرت هم کار خردن و ایشان بآخرت کافر اند و در حق  
 ملة آبا می ابراهیم و اسحاق و یعقوب و پس روی کرده ام گشت بدران خویش را ابراهیم و اسحاق و یعقوب  
 مکان کنان لشکر با بند من شش نذر در نیست ما را که انبار گوئیم بخدا تعالی بیچیز و پاک من فضل الله  
 علینا و علی الناس این از فضل خداوند است سبحانه و تعالی بر ما که ما را مخصصم داشت بر مردمان که ما را پیشتر  
 رسو و داعی ایشان گردانیده و لکن اکثر الناس لایشکرون و لیکن بیشتر مردمان این را شکر نمی نمایند صاحب  
 السجین که دو یار زندان ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار سبحان را گفته که عاقبت چه باشد با یک خدا  
 فرو شکسته کارها تم کنند ما تعبدون من دونه الاسمار و میتهیم و انتم و اباکم نمی پرستید شما بدون خدا  
 تعالی مگر بتائے که خود نام نهاده آئین آنها را شمارا بدران شما ما انزل الدیبا من سلطان فرو فرستاده است  
 خدا تعالی و عبادت آنها هیچ چیز حجت و بر نیلے ان الحكم الا الله نیست فرمان بندگان حکم بندگان مگر الله تعالی  
 امران را تعبد و الا ایاه فرموده است که نمی پرستید مگر حضرت او را سبحانه و تعالی ذلک الدین القیم این است  
 دین است همیشه بر جا و لکن اکثر الناس لا یعلمون و لیکن بیشتر مردمان نمی دانند یا صاحبی السجین که  
 دو یار زندان اما احدکما فیسقة ربهم خمر اما از یک شما ساقی شود و مرگداوی دهد اما الاخر و اما دیگر فیصل  
 بر واد کرده شود و قاتل الطیر من راسه نامرغان میخیزند از سر وی قفسی للام الذی فیها یسقتیان حکم  
 کرده شود و کا قران خواب که دران از من فتوی در تعبیر آن خواستید و قال الذی فلق ان دایم منها و گفت یوسف  
 علیه السلام مرا گش که گمان نجات در سنگاری میبوزان و ما ذکر فی عند یک یا کفی مرا از یک لک خود  
 فاسنہا الشیطان ذکر رب پس فراسوش کرد بران جوان شیطان یا و کرد و یوسف را علیه السلام نزد یک  
 پرور و فیلسف فی السجن بضم سین پس ماند و زندان یوسف علیه السلام چندین سال قول تعالی  
 و دخل همه السجن فقیان گویند که اینها در غلام ملک هر بودند و زجاج میگردید که ملک را فتنی می مانند خواه  
 جوان باشد خواه پیر و لکن معاویا بعثه بعد یوسف علیه السلام فی السجن بنین فقیان یکی از ایشان ساقی

دران گذار ماند که در گل رخت بند و خار ماند به چو خالی دیدان گل گلشن چلیش به چو غنچه چاکه دیر این  
 خویش به زخم چون بر آید جان غمناک به چه باک از عیب خود عاشق زنده پاک به در سینه خود  
 می کشاید که غم بیرون رود شادی در آید به القصصه زینا ازین امر بنایت اند و مناک شد و شمش  
 از احوال گذشته ایجان خریداری میکرد بدان دست نمی یافت در تناس و دیداری چون شمع در  
 گذار باد و صبا جان مسدود در آرزوی گفتاری چون ماه شب گوش بر وزن و می نماید هر که ناله شوق شعا  
 تناس وصال بر پیچستی به پیچ اضطرار خاک ادا بر فرق خود پیچتی و طبا بچه حسرت و انوس بر سر در  
 میزد و می گفتی که این کاری که من کردم که دوست به چنین زهری که من خوردم که خور دوست به  
 دین محنت سحر عشق پیشه به نزد چون من پیاسه خویش تیشه به دست خویش عشق خوش گذرم  
 ز کوی خویش را در چاه ننگدم به بجانم از دل آوازه خویش به نیدانم چه سازم چاره خویش به آوازه  
 که هرگاه از مصیبت در و فراق بفرار گشتی و از تو از زخم بهران مجروح دل افکار شدی کن زندانان  
 فرستادی و فرمودی تا یوسف را علیه السلام از ان خانه لعین زندان بیرون آوردی و چو به چند  
 بروی زبندی تا یوسف علیه السلام بنال و فریاد بر آمدی بپشت از حیران از دوسه رسیدند که یوسف  
 دارد که محبوب را بگناه فرماید باز خیم چو لب اندام منش از جرم آرزو سازند لیکن گفتند که هرگاه مرا از تو  
 دوسه بقرار می کند و بدیداروی نمی رسدستی خود دران می بینم که یار سس آوازی از وی بشنوم بخت آن  
 تاویس فرمایم تا با او از ناله دل بپیرایم اسکوئی حاصل آید اشارت کند که حق تعالی یوسف زخم  
 بنده مومن را بر زندان دنیا که دنیا سجن المؤمن فرستاده و بمقتضای تیر بجهنم نایبده خود و هم اظهار محبت نماید  
 اما بواسطه حجاب آب و خاک بشریت جمال مصالح حقیقت بنقاب احجاب متواری گشته و ملاقات صبور  
 بیشتر نشود و لاجرم از وسعان قضا و قدر را میفرماید که آن روح مجروح را هر زمان بخت بات و کلمات و کلمات  
 من المؤمن و لاجرم و نقص من الاموال و النفس و الثمرات اوبه میکند تا او را بجنب قدس من بنالند  
 دزاری در آید که من آواز ناله وزاری بنده دوست میدارم که این لذت بدین احب بن تسبیح المقرین غزل  
 چو نغمه سحر مخم گذار بنالده به انغم دل دیوانه من زار بنالده ای آنکه ز دردت خبری نیست کن عیب  
 اگر سوخته از دل آوازه زار بنالده از دوست گویند که از دوست بر بخت و ان یار بخوانند که یار بنالده از یار  
 صوفی که بساوس زندیه به زندی که بسوزان در خار بنالده قال الله تعالی و دخل معه السجن فتيان  
 دو زندان شدند با یوسف علیه السلام و دو جوان از ملازمان ملک که بر ایشان حتم گرفته بود قال احدیما  
 گفت یکی از ایشان و دو جوان مر یوسف را علیه السلام انی اراک فی اعصر حمر من جنان دیدم که شیر انگور

اسیران بند و زنجیرست در گزند و بجا و رست ماہر و کنگارے کز لایحا اور اعلا م عبرتے نام کردہ یرو مجاورت  
 ملک فراموش کردند و چون مشاہدہ کردند کہ یوسف علیہ السلام ضعیفان محبوس را قوی دل سے گمراہ اند  
 یکا نوید فرج و فرج مبدد و جواب خواب ہم کس لباس تعبیر و تاویل سے آرید بلکہ دیگر مشورت نمودہ گفتند  
 بر ما واجب است کہ این نقد حاصل امحک امتحان سب زمایم و خود را از ورطہ شکست شنبہ خلاص دادہ چنانکہ  
 تمام گرفتہ تشہیر بیان دل و جان بندیم و برین معنی جانم شدہ و خواب ما دیدہ از تلقا نفس خود رست  
 آوردند و معروض راسی صدیق گردانیدہ کہ طلب تعبیر شدند و قال احد سمانی ارا بی اعصر عمر آشیرہ انگویرا  
 عمر خاندان اعتبار تا یویل البیہ چنانکہ گوئی مابین خاتم الزما سے مابسا زو و حال انکویرا آن نقرہ است و این جامہ بہا  
 با وجود انکہ ریمان است و بعضی برانند کہ عمر لغت عمان عبارت از غیب است و بدل علیہ قرآہ بن سحر  
 البتہ تعالیٰ عنہ اعصر عمر گفت یکی از ان ہر دو یعنی ساتی کہ سالک طریق نجات بود کہ در خواب بیان  
 دیدم کہ داندہ از انکویر در زمین قلابے بنشانند و آن داندہ بیک از زمین را بشکافند رستن گفت ما از استہ خوشند  
 انکویر ظاہر شد و حوالی آن با در دریا حیرن و اشجار داندہ تارکستہ ہوستانی شد و لکشمای و گلستان  
 روح افزای من در ان بوستان طواف میکردم انکاہ از ان خوشہا سے تاکہ بچیدم و از براسے تہیہ شرب  
 آن خوشہا سے بفرستادم فی الحال شربت صافی حاصل شد کہ بخور آن طرب آمیز و نجاران تشہیرا انکویرا  
 بن شرب ایلانے را در ان جام آب کیتہ شامی ریختہ بچست ملک ساندیم و او بر غیبت تمام تخرج نمودہ در ان  
 مرتسین کردہ و قال الاخرانی ارا نئے احمل فوق راسی خبر انا کل الطیر منہ بعد انان خوان سالار کہ تعبیر  
 حرمان آمد گفت واقعہ من آن بود کہ از مطبخ ملک بیرون آمدم و سہ خانہا سے مان کہ ہر یک از انہا را  
 حور کردہ قمر بود بر سر خود دیدم و ناگاہ در ان چین از ہوا مرغان گرسختہ فرس بہرین خنڈ آوردند و ناہارا  
 از خوانہا رہا بودہ میخوردند چنانچہ از انہا پیچ باقی نماند و من اضطراب نمودہ از خواب در آمدم کنون التماس انکہ  
 ما را تعبیر این خواب را خبر دی و از اعمال کن واقعہ اعلام فرما بی ثبوت تا بتا ویدہ انا زیک من المحسنین اورا  
 تاویل خواب مرجع و آل انست یعنی از برای ما تقریر فرما بی کہ آخر الامر این خواب چہ چیز ظہور میوہست و  
 یوسف علیہ السلام محسن خوانند زیرا کہ از وی احسان بسیار بہ نسبت بہر یک از اہل زندان مشاہدہ کردند  
 مثل انکہ بہر گرسختہ داندہ بر باطن ہتھلا یافتی یوسف علیہ السلام ندیس سے بودی و خاطر او با انواع اشبار ہست  
 صدوریہ و مستویہ تسلی میدادی و اگر بیار بودی یوسف علیہ السلام عبادت وی میکردیم و بیار و رسی قیام نمی کرد  
 و دیگر ان بکارم اخلاق و محاسن افعال عمل میفرمودی و دیگر انکہ بہارہ بطاعات و عبادت مواظبت مینمود  
 و در امر دین و دیانت طریق احسان مسلک میداشت صلوات اللہ و سلامہ علیہ چون یوسف علیہ السلام

و شراب ملک بود نام وی بنمود و دیگرے طلبا و صاحب طعام ملک بود و نام وی تخلیت و هر دو غلامان  
ریان بن الولید بودند ملک مصر و پادشاه از ایشان چنانی دید و بود و این ملک مستوجب غضب گشته بجهت  
شان اشارت فرمود و سبب غضب ایشانست که پادشاه روم رسول یکاک مصر فرستاده بود و مال و ملک  
با وی ارسال نموده و نیز مقدار نه ملازم صاحب ل کرد و اندیشه تا خواص ملک با موال فریقینک و شجر و شراب  
مسموم وانی روحش را از تزلزلت مصر بدین معزول گرداند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید از او عذرت  
سخوان سالار و شراب را ملک صورت واقعه در میان نهاد و شراب را از این عذر استغفار نمود و خواست  
را که شرت ز روح او از راه صواب منحرف گردانند لاین مخطی را قبل نمود و این خبر به ملک رسید که یکی از  
دو بنوبست با و قصدی و ضمیر دارند و چون هیچ یک بجهت این و شخص معلوم مای شهر یابی نشده بود  
که ترکیب این مخطی گشته فرمان داد که هر دو را بنزدان برند تا صاحب اطلاع و شعیث از طیب متنگرد  
و بعضی دیگر از موزخان برانند که بواسطه و فور و جود و ظلم و سومی خلق پادشاه این تدبیر را ارکان ملک  
و اعیان دولت الحیخته بودند و خوان سالار و شراب دار هر دو این خدمت را بنا بر طمع زهراب دنیا  
قبول و این دو عزیز چون با یکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود فکر کردند وقت انتقام آید  
فرصت تسلط میسر گشت پس با هم خلوت کرده مشورت نمودند و آنگاه زهر را چگونه و در چه وقت بکار برند  
از آرد صحت عنایت چون روزی کشید و مجلس سلطانی منعقد گشت ساقی مرده و درین مغرب  
بود و بملازمت و تخریب شکر اطعمه کار فرمود و چون دنان بخل و در طرب گردان شد بسیار از آلاش زهر  
نمود و شراب صاف بسان آب زندگانی در جام خویش پیوید و ملک چون خواست که کاس از دست ساقی  
بستاند خوان سالار فریاد بردارد که ای ملک از میان این کاس از دست این خوش نشانی که این جام جان  
گدای است نه قح فرج زای و این ساعه عمر کا هست نه روح افزای ملک لاین سخن متاثر گشت و از فریاد  
جام دست جان کشید و ساقی را بجهت شراب که در دست داشت اشارت فرمود و ساقی جام شراب تمام  
و کشید و پیچ کردند بوی از سید بعد از آن سلسله گفت که چنان برات ساخت من و نظر پادشاه  
طاهر گشت و از حضرت خیانت که بمن نسبت کرده بود و سلامت یا ختی التماس آنکه خوان سالار نیز ترش و لایق  
طعامی که حاضر کرده است بیازمایند و از مجازی قصد و غریت او شخص نمایند و این از خائن جدا کرد و خوان  
سالار را بخوردن طعام مبالغت نمودند قبول نکرد و هر چند تکلیف پیش کردند وی در ابا و امتناع پیفرود ملک  
از انتقام عداوتی معلوم شد که آن ابا که مسموم است لا جرم صولت پادشاه است و سوزش غضب فرماندهی  
ریان بن الولید را بران داشت که معصوم و بجرمان مایزندان فرستاد و ایشان و دان منزل و دیگر که مقام

معمول و این اصناف مقبوله که هر که خواهد تواند بنیان در هم شکستن باطل گردانیدن عبادت اینها  
 بهتر با عبادت تان خداست یگانگی که متفر دست در الوهیت و توحید در بوبیت غالبی که هرگز زیاده  
 مغلوب نکرد و قهاری که هرگز مغلوب نشود و معبود که علم قدیش بر داره جزو کل محیط است مسجود که لطف  
 عیمیش بر دامن خار و گل محیط گاه لطفش از مسبب انار باغی را صباغی کند گاه تهر ش از آسیب  
 نار باغی را دامی سید بد چندین حکمتش در پنج مسکون بر نم تغییر تدبیر او بر یکشید نقاش صنعتش  
 بر فرش بوقلمون تسلیم تقدیر بر تقدیر او میراندند خدا یا جهان بادشاهی تراست چه زاهدت  
 آید خدائی تراست چه پناه بلند می برستی توئی چه بنیستند آنچه هستی توئی چه آفریدست بالا و  
 پست چه توئی آفریننده هر چه هست چه ارباب را بلفظ جمع آورد از براسه کثرت اکبر باطله و  
 برابر آن ذکر واحد اینست خداوندی فرمود جل ذکره ام الله الواحد القهار و چون اثبات وحدانیت نمود  
 استحقاق عبادت مقرر گشت زیرا که اگر فرضا معبود دو باشد تیریت عابد معلوم نباشد که انکه ام یک  
 بوصول پیوسته مثلا ندانند که ازین خالق و س که ام است و ایصال نفع بومی و دفع ضراری وی یکدام  
 یک ازین دو منسوسیت و باین جهت هیچ که ام متحق عبادت نباشد و چون معادوم که معبود یکی است  
 بتقین دانستم که خالق و رازق و نافع و ضار اوست و پس لاجرم استحقاق عبادت مرا و مسلم گشت باز  
 مستقر تون گفت از برای آنکه آنچه منتهی بودند در صغر و کبر و لون و حیثیت و حیثیت و اختلاف حدود  
 اشکال آنها باز بسته براسه عاملان آنهاست تا بعضی را خور و ساخته و بعضی را بزرگ و همه در  
 و تصرف صنایع خویش و مقهور و عاجز اند و در مجازی آنحضرت الله تعالی بصفت قهاری یا مکرره و نفوذ  
 قهار بر مقهور ظاهر گشته خیریت عبادتش با بلوغ و جوی ثابت کرد و اگر سوال کنند که اطلاق لفظ خیریت  
 دلالت بر آن کند که عبادت اصنام نیکوست فاما عبادت الله تعالی عبادت بهتر است اینست تقیم  
 اینست جواب آنست که اطلاق اسم ارباب بر اصنام ذکر خیریت بد نسبت بعبادت ستمی بر اعتقاد  
 عابدان آنهاست یعنی بر تقدیر تسلیم که ایشان ارباب باشند و در عبادت ایشان نوعی از خیریت  
 باشد عبادت مقهوران عاجز بهتر با عبادت علی و احد الا اطلاق قهار بالا استحقاق جل جلاله و عظم  
 و لا اله الا هو و ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتو با نتم و با بر کم ما انزل الله به من سلطان حضرت  
 صدیق علیه السلام بآن ساکنان زمینان که ستم و خوان سالار بودند و بام که بر دین و ملت ایشان  
 بود از اهل مصر خطاب فرماید که نمی برستید شما که خیر را س که ب حجت و بر ثانی تا معبودی بر ایشان اطلاق  
 کرده اند شما و پدران شما و ایشان را فی الحقیقه استحقاق الوهیت نیست نه بدالالت عقل نه باشارت نقل

اتنا کمی ازان دو واقع بر عطار دیگر بار رسید بدورق ازان بن گزوانند قال لایا نیکما طعام ترزقان  
 الانبا نیکما بنا ویر قبل ان یا نیکما گفت ز رسیدنیا طعامی که خواهر خوردن الاخیر ویم شمار پیش از آوردن  
 ایشان و این مثل آنست که عیسی گفت علیه السلام و انبیکم با ناکلون و ما ندر خوردن فی سوتکم و می شنایم  
 که مردان این نیز بعین خواب باشند یعنی اگر از شما در خواب بنید که طعام سه خوردن از عاقبت آن خبر رسیدیم و نیز  
 از نیکم صراحتا آن بوی رسید ایشان گفتند این کار کا هتنان است و مساحران تو ایشان کجا دیده این عالم  
 از ایشان و در چه وقت تعلیم گرفته یوسف گفت علیه السلام حاشا که من تابعیت آن جماعت کرده باشم  
 و این علم از ایشان آموخته بلکه روح من موید است بتائید آسمانی و ملهم است بالهام ربانی و این ازان  
 علوم است که پروردگار من بمن تعلیم فرموده فلک ما علمنی ربی و چون بار دیگر از تفسیر خوابها سخن  
 غیث رسیدند دیگر بوقت اعراض فرموده است انی ترکتم قوم لایمؤمن بالبدن ویم بالآخرتیم کما  
 گفت این عطا از زور پروردگار من جل علما بمن حواله آمد از برای آنکه مکه کفار ترک کردم یعنی تفرض مکه  
 باطله ایشان فرمود و متابعت ابار و اجداد خود قیام نمودم و متابعت مکه آبا می ابراهیم و اسحاق و یعقوب  
 بزرگ متابعت ابار و اجداد از براس ایشان آن فرمود چون اظهار نبوت خود کرده معجزه بایشان  
 منمود و از براس قبول ایشان و ترک استبعاد و عناد و ذکر ابار و اجداد کرام خود فرمود و در میان  
 مردم هر که دعوی خرد تا ابار و اجداد خود کند مستبعد نماید و چون کمال مرتبه و علو شان خلیل الرحمن و اولاد  
 بزرگوار علیهم السلام اظهار من الشمس بود خواست که نسبت شریف خود بایشان بحق گرداند تا بنظر اعزاز  
 و اکرام و قبول رسالت و پیغام وی مبادرت و انقیاد امر وی و حبشند بعد از ان فرمود ما کان بنا  
 ان فشرک بالله من شیه من و ارمیت و می سرود ما که معاشر انبیا در مسلم انگه هیچ چیز را با حضرت  
 او سجدان و تعالی شریک داریم چنانکه بعضی مشرکان بتناشر یکس آرد و بعضی آتش درستان  
 آتش را و بعضی کاکب را و بعضی ملاک و بعضی نفس و هوا و غیر ذلک یعنی این توحید و اخلاص که ما را در صمیم  
 قلب نیکو گشتیم من قبل آمد علینا از محبت فضل و کرامت بر ما و آن سبب محی است که با ازال فرمود  
 و علی الناس و بر مردم و سبب فرستادن ما بر ایشان و ارشاد ما بر ایشان را و تثبت بر دین توحید  
 و لکن اکثر الناس لایفکرون و لیکن بدیشتر مردمان شکر گذاری این عطیه نمیکند و قدر این دولت  
 جسمیه نمی شناسند و چون حضرت صدیق علیه السلام دعوی نبوت کرد و اثبات نبوتش ببدن اثبات  
 الوهیت حضرت جل احدیت بود و جل ذکره لاجرم در آیه آئینه بیان فرموده گفت یا صاحبی التبعن  
 ای یا سیکنته ارباب متفرقون خیر امد الواحد القهار استغهای فرمود بر سبیل انکار یعنی این بتان



منظور مجبور است و از نوادہ فواد تنعم این جهان محروم و مایوس و ساقی قبول وصیت یوسف علیہ السلام نموده  
چون سه روز نشسته شد ندید کار جدا تیر سیکه را بر حوت بخت نشاند و دیگر را از در خار و ما و بخت و شیطانی  
وصیت یوسف را علیه السلام بر تنمیر ساقی پوشیده گردانید و آنشاه الشیطان ذکر کرتی ای فانی البشر  
ان بیکره لدیه و بعضی گفته اند بر و تنمیر را حج یوسف علیه السلام است یعنی در آن محل که یوسف علیہ السلام  
باساقی این سخن می گفت شیطان ذکر بر و در و گاه یوسف را علیه السلام محل جلاله بر خاطر یوسف علیہ السلام  
پوشیده گردانید و الا آن کلمه نگفتی و التی بخلوتی فکر دے و کذا اقل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رحمہ اللہ  
تعالی اخ یوسف لولم یقل اذ کرنے عند ربک لما لبث فی السجن سبباً بالحدیث و استعانت و کشف  
شد اگر چہ من وجہ محمود است و لیکن مناسب منصب نبوت نیست لاجرم التی نمود و از عنایت پاد  
کلمات الہی طلبت مناسبت تم متفق بر سر الخلاص منہ تھلت اذ کرنے عند ربک و غیر منہ لان یقین  
جسک یوسف تو از ما زندان خود خواستی آنکاه خلاص از دیگر میجویی سو گند بعینت من کہ تمام دین  
زندان روزگاری درم قلبت فی السجن یعنی گونید بیست سال دیگرش و زندان بدشت و پنج  
سال دیگرش ازین زندان بود چنانکہ دوازہ سال تمام زندان بوده باشد چنانکہ در تفسیرین شد بوضع  
برین است ثمانہ و اشتقاق آن از بضع است فان قطع است و از این عباس ضعی الصدقاعی عنہما روایت  
کہ فرمود یوسف علیہ السلام سے عسرت افتا یکی آن ہم کہ نسبت برینا نموده بود کہ بخت آن مبتلا زندان  
شد دیگر آنکہ مرسلتہ را گفت اذ کرنے عند ربک کہ نسبت آن مدت بیست سال دیگر زندان مجبور  
انوسوم آنکہ برادرم را گفت آنکسار فون تا در بر ابرم و را گفتند بر سر قفد سرق اخ لسن قبل کہ نقل  
است چون یوسف علیہ السلام برین التماس از ساقی نمود اذ کرنے عند ربک جبریل علیہ السلام فی الحال  
اندر دکان متعال جل جلالہ رسید و چون نظر یوسف علیہ السلام بر ساقی افتاد گفت یا اخا المنذرین ماسے  
اسیک بین الخاطئین اسے برادر پرخا مبران در زندان میان خطاکاران چه میکنی جبریل گفت علیہ السلام  
باظہار نظر برین یقین علیک السلام و ب العالمین حضرت الصدقاعی از اسلام میرساند و میفرماید من ہذا ملک  
اسے بیک من بین الخاطئین اسے یوسف الہ برادران جبر و محبت تو در سر چہ سینہ بدر کہ ہنادرہ و مجوس  
ان پیر و بندہ است ما کہ گردانید یوسف گفت علیہ السلام ربی بر و در کار من این کہ است فرمود باز جبریل  
گفت چون برادران عزیزت در چاہ سیماہ انداختہ تبارکدا از مطلع راہ بر سر چاہ کہ طالع گردانید تا از طلعت  
آن چاہ بخزان مسروریدی و از چاہ بعد از طلعت و چاہ کہ سیماہ باشد این امر کہ بود و این لطف با تو فرمود  
گفت پروردگار من این کہم اجر از تو گفت چون ترا عزیز فرودختند تسلیم دست نمودند و دل عزیز مستحق عزیز

پس گوید ای مسی که عبادت آن مشغول گشته اند این حکم الهی است که شما را تقدیر سجده و تعالی زکات واجب الوجود است و موجودات و ملک همه ارجل جلاله و علوه و اعلیٰ علیه السلام انبیا علیهم السلام  
 اَنْ لَا تَعْبُدُوا الاله الا یاه مخصوص که در ایند پرستش را حضرت ارجل و علوه و اعلیٰ علیه السلام با و شرک یک یارید زکات الدین  
 اقمیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون دین حق و ملت مستقیم نیست که حضرت خداوند را پرستید بجان و تعالی و پس از این  
 بیشتر مردمان باین علم فاکر گشته اند و در تیه جهالت طریق ضلالت پیش گرفته اند و چون صدیق علیه السلام اظهار  
 برکت خود را و اثبات وحدانیت فرمود و ایشان را برین توهم و دین مستقیم و امانت نمود و را ایشیت  
 که هم ساقی بهم خوانسار و اهل زندان همه مسلمان شدند و ازین مبت پرستی برگشتند و انگاه ایشان دیگر زبوت  
 و تعبیه واقعیه مبالغت نمودند و در کیفیت واقعیه ایشان علماء تفسیر را سه قول است بعضی گویند که آن هر دو کس  
 شعر و ابر و خوانسار آن واقعیه تا دیده بودند و بیان واقعیه بود که می پرسیدند و در وی براتندیک هیچ کدام آن خواب ندید  
 بودند و از برای تعبیر به علم از آن خوابها از خود پرساختند و بفرض هالیوان که رسانیدند و قوس دیگر که خواب  
 سلسله حقیقه بود و یاسی خوانسار از ناخوابید بود صدیق علیه السلام نمیخواست که اظهار آن کند و وقت تسویق  
 سے انداخت تا مبالغت و الحاح از حد گذشت لاجرم اظهار آن فرمود و گفت یا صاحبی السجن اما اعدکما فیست  
 ربتم را و ای مدیان زندان مالیکه از شما میاید ملک خود را یعنی احکامک بجز بس عمل انقی است و طام  
 الاخر فیصلب فتا کل الطیر من بلست تا آن دیگر را بردار کنند تا هر غی از وی بخواهد و تفصیل این احوال که حکم یوسف  
 علیه السلام در تعبیر خواباتی گفت که آن اند که گشته بود آن داد عمل است که در زمین استطاعت نشاند  
 تا آن بوستان پیدا کرده بود و نمودار معیشت است و آن سه خوشه انگور و سیل است که آن سه روز و در زندان  
 مکث خوابی نمود و گرفتار ملک جام از تو نشان تبول ملک است که بر تها ولایت رساند و بخوانسار  
 فرمود که آن خوان اشارت بدان است که بعد از سه روز دیگر ازین منزلت بیرون برید و برادر بیاید و زند و چندی  
 بگذارد که مرغان بنوا از مرغ نر ترا بخورند ایشان چون تعبیر از یوسف علیه السلام استماع نمودند از گفتن  
 این خواب ایشان شدند گفتند تا هیچ خواب ندیده بودیم بلکه این کلمات را در بیداری جهت است  
 تو بهیم یافته بودیم یوسف علیه السلام جواب داد قضی الامر الذی فیک استحقاق یعنی حکم فرمود و التدریج  
 از برای هر یک از شما آنچه من تعبیر کردم خواه شما دین قول صادق بوده باشد یا شایده خواه کاذب تعبیر  
 خواب یافت و حکم آبی جل علیه تبایل خواهد رفت و قال للذی ظن انه ناج منها اذ کنه عندک  
 یوسف علیه السلام چون بسالمتی گمان بجات برد روی و توجه و شفع لبس آورد و گفت چون نصب  
 رسیده تقریب ملک حاصل آید و قتی که دانی عرض داری که چندین سال است تا در زندان غلام عیسی

بزندان دنیا فرستادیم روزش و شبش زیادت مجال اقامت نداده بعد دیگر گرفتار آفتاب جہان تاب  
 قصد غروب کرده بود و سلطان خود کشید از دم مشرق روین روز گلبا و مغرب آورده از بستان  
 جنبش زندان دنیا فرستاد نگاه چون مداد دلان سیاه جیش از عقب سبک گرد بخش روز و سید افلاک  
 در تاختند و منشو حکومت سلطان زنجبار در اقطار و اکناف عالم بر خوانند تا شام در آمد و آدم علیہ السلام  
 بیچاره چون غریبان در زندان دنیا محبوس گشت سلسلہ بارانمانت در گردان و کندنه تعلق شربت  
 بر پایی بر نیان از دست سجان قصاص و قتل تا نیا نیا ملامت و عداوت خورده و فریاد زاری و زاری  
 بر آورده نئے بارے کہ باوے زاری کنند نئے عکساری کہ باوے غمی در بند ہر دم بر حال خود  
 و ہر خطہ بروز کار خود دیکر آغاسے کرد ہر گز غم و اندوہ ندیدہ و از دست ساتی بلا جرحہ نکشیدہ گاہی  
 از عت روزگار اول یادے کرد و گاہے از بے اتفاقی روز آخر فریاد بری آورد اما کرامتی کہ آدم  
 درین زندان با آن مخصوص گشت آن بود کہ دو بندہ مقرب بودند از یکے گناہے در وجود آمد و آن  
 دیکرے بہت متہم شد بر مثال دو سالقے و خواہ سالار و خواہ سالار گناہے کار بود و سلسلے متہم چنانچہ  
 مرد و رازندان محبوس کردند آن ہر دو مقرب زندان دنیا بتلا ساختند و آن بقرب بود و یکی آدم  
 علیہ السلام و دیکر ابیس علیہ اللعنت طاعت ہفتصد ہزار سال داشت و آدم علیہ السلام دولت نیست  
 از کمین غیب و کان ظاہر شد یکی کان عدل و دیگرے کان فضل کان صل بر خیرین طاعت ابیس  
 ز علیہ اللعنت ہر طاعت ہار و ہر بار غشور اگر داند و کان فضل بر خیرین دولت آدم علیہ السلام روز و تشر  
 دریاے رحمت غرق گردانیدہ آوازہ سبقت رفتی غیبے در داد و قطعیہ فایدہ ریش در دریا و دینار بنیاد شد  
 ملاحی و تساح بر اسے گشت کہ خود را بر جم و جان ازند و ملاح برای الکر خود را بر لود و مر جان زند و دریا دنیا  
 جواہر و لالی عشق و محبت و شو و ذوق نصیب ساختہ بودند و کندی طلب در گردان آدم علیہ السلام انداختہ درین  
 دریا بار را برای آن فرستاد تا این جوامہ ز فامہ بدست آمد و ہر بر سر نیلافت الی جابلے الی لارض  
 خلیفہ ہتفسا ز ناید و ابواب تقرب بجناب قدس احدیت بر وجوہ اہل بکشاہد اشارت کا نہ سجاد و تسک  
 لیتول اسے آدم با قوت محبت و کتاب افتاد پرورش میاید و درشن توحید در خدا کا عند کل قلب خیرین بولتر  
 و محبت بری افزاید از عدولان این المذنبین احب الی از دست زخم و بیل و کلم و شمس من خوف و الحجوع در زاوے  
 فراق و غلغلا انداختیاق و نوا بہترے دہر و بیل گلشن سر عشق و رقص آب و خاک در تہائے گلستان  
 عالم افلاک نشو و نواے شوق بہترے سارید ہر چند خلیفہ ہر سخن شمع و بیکہ کہ بر منیا بتجید خلیفہ بخوانند و اما  
 سیفک الدمارسی بالست و نفاذ کرم مابودی سفید و سادہ ملکی بخوابد و خسارہ کرم کون آدمی طلبد تا جان

مکرم کرد و این زمانه گفت که می شنوای گفت پروردگار من این لطف فرمود در آن وقت که زنجار بتو  
میل کرده بود و غارتگری کرده و در مار سستوار ساخته و ترانیز عرق میل تحرق در باطن نموده نان امر شمع  
در کف عصمت ترا که نگار داشت و بدولت عفت که رسانید گفت پروردگار من انگار جبرئیل علیه السلام  
سر بال بر زمین میفتد آن صخره که بهفت یمن وی است در نظر یوسف علیه السلام مکشوف گشت  
گفت ای یوسف چه بینی گفت بر آن صخره مورچه می خیم که حرکت میکند گفت ای یوسف در میان  
وی چیست گفت انچه طعام که در خود حوصله است گفت حضرت العالمین جل جلاله می فرماید که  
آن مورچه را در زیر پتقم طبقه زمین فراموش کنم تا بر می آید نموده و باقی التجار دی ابرین شرمند است  
که غیر مراد اختیار کردی اکنون غم است این معامله تقدیریت فی السجون یعنی من گفت ای جبرئیل توضیح  
کردم و غلامت بکشم اما بعد ازین دوست از من شنود شود میانه جبرئیل علیه السلام گفت ای مشو که  
صید از جان ابر برای رضا دوست بکشم و باک اندام الشیخ واحدی قدری سر غل حشا  
که جز هوای تو باشد موس مرا به یاپیش دل گذار که در کس مرا به رسیدن شکم نفس خیش با من به گریه  
عنایت رسیدن بر آید نفس مرا به فریاد من زرد دل در دل نشست و در دم بینم هم تو فریاد من مرا به  
بدانکه حضرت یوسف را علیه السلام درین التجار بسته نموده بود و دقیقه اش التزام نموده اول آنکه هر چند از  
برای رفیع عالم التجار باب جاه و کثرت نمودن جادوست اما مناسب مرتبه نبوت نیست چنانکه خلیل  
علیه السلام میگفت بل تک حاجت می گفت اما الیک فلا و هم آنکه یوسف علیه السلام محبته الطال  
عیادت او نان می فرمود و ارباب متفقون خیر ام التوا احد القهار بعد از آنکه باستانه گفت او کس  
عند ربک هر چند مقصود وی از اطلاق اسم رب و در تک نه ربوبیت حقیقی بود بلکه بدان معنی بود که  
گویند که رب الدار و رب الثوب را بحسب ظاهر منافع می نمود و توحید می که بان ولایت می نمود  
سیموم آنکه سابقان گفته بودند ما کلان انسان نشکر با تدریس شیء و این قول از حضرت متقدم آن  
که تقویض امور بجای حق سبحانه و تعالی نماید و اینجا که رجوع تغییر نمود مناسب قول اول نبود لاجرم بدو  
مستحسن گشت اول فراموش گردانیدن شیطان بروی ذکر رب ما دوم ماندن و زندان مدت  
مدید تا گویند که از زمان حبس و سه یک روز بیش نمانده بود و چهارمین سه دقیقه سکنت سال دیگر در زندان  
محبوس ماند تا قیامت این واقعه دلیل طالبان سبیل توکل آن آمد اما بسط سخن درین واقعه  
اکثر انبیا را علیه السلام بدان بود که بان مبتلا گشتند و لیکن هر یک از زندان بکراسته مخصوص گردانیدند اول  
بنده که قدم اصطفا بر نهضت نهاد و تا حدی جاعل فی الارض خلیفه بود یعنی آدم صلی الله علیه و آله



عصی بر روی زمین بود و مغفرت بر روی بنی زید بود دیگر نوح علیه السلام بندها کشتی به تلاش شده و مدت  
ستش ماه در آن زندان محبوس بماند که نه نوشانه بهی و نه دانه با و دنیا بروی و نه  
آب سفینه در تلاطم امواج سرگردان و طغمت بر طغمت مترکم تا بعد از شداید بسیار بکرامت نجات و رست  
درجات مخصوص شست و بشوینا کذا و الدین آمنوا فی صحت ایدر ویش نوح را علیه السلام طوفان  
آب بود و ترا طوفان عذاب است نوح علیه السلام کشتی ترتیب کرد تا از طوفان آب خلاص یافت  
تو نیز کشتی تقوی ترتیب کن تا بواسطه آن از طوفان عذاب خلاص یابی و بسا عمل نجات کمال کنی الذین  
انقذوا بر سے اسی نوح چون آب معقوبت مدی زمین را فرود گیر و اگر خواهی تا از طوفان آن خلاص یابی به قدم  
و کشتی سلامت نهائی گداس محمدی چون آب معصیت زمین نهادت را فرود گیر و اگر خواهی که از طوفان  
کفر و ان نجات یابی به قدم کشتی سلامت نه پس ایمان برادر پیش بیا تا که در غرقاب اجل نشتی و طوفان بلا  
از چوب راست و آید و آب نلال از تنور حال و نال بر جوشد کشتی صباوت را عمارت کن تا چنانکه  
حق تعالی از سان آتش بر آید نوح علیه السلام آب بیرون آورد که کافران و کفار را بر آید فرعون  
از میلان آب آتش بیرون آورد و کافر و کافران را تا به چنان از سینۀ عالمی سوزان و شعلات غیر و زان  
و سوزنکان آب نداشت از چشمه چشم بر غدار خسار و ان گردانند که تر آید عینهم فی فیض من الذی  
بسیک قطره از ان در باران آتش جهنم از ان شد دیگر ابراهیم را علیه السلام سوزندان پیش آمد اول درش  
هذه نمان غدا مجوس گردانید دوم نمرود و سوزندان شهرش سجن ساخت سیوم در آتش از نمان سوزد  
گردانید و بهر زندان که است یافت اول دزدان غار حسن تربیت یافت چون از غار بیرون  
آمد ملک یافت و کدک کردی ابراهیم گفت التواتر و الاثر و دوم دزدان شهر درین شهر  
یافت و چون از نمان بیرون آمد محبت یافت و تکان مجتبی آید ابراهیم سیوم دزدان  
آتش سلاست یافت یا تا که گوشتی جزو او سکام علی ابراهیم اشارت ایدر ویش چنانکه نمرود علیه  
بر پای ابراهیم علیه السلام بندها می نهاده او را دزدان آتش انداخته کدک نمرود نفس بر پای غلیل است  
بندها می عداقت و عداقت نهاده و خیل چشم اعضای و جان را به هیچ بیمه حطام دنیا فرستاده و آتش سوخت  
صلان بهیاز و انگاه غلیل دل را به غیر طبع بسته و بدخبتی بهیاز و نمرود و در میان معلی و فلات می افتد  
آن روز دزدان کفایت حق تعالی بنایند که ای دزدان روئیده زمین بهین ابراهیم است که تا به حدایت یا دیگر  
ناراجاست فرمای تا ویرانست که خیم خیمه که علم عقل و روحی که گینه که بهی در نهاده بنده بهین یک عضویت  
که اندر سیوی معرفت می آید و نمرود نفس را آتش معصیت می اندازد و خطاب در میان ابراهیم

زمره دکان قبور اما ذکر سرون آمدن یوسف علیه السلام از زندان و استعلا  
 نمودن پدر و هملکت مفسدان محافل اخبار و آثار و مستحضران روایات علماء اخبار و روایات  
 صحیح عبارت نصیحه چنین ایراد فرموده اند که چون مهلت انتظار و مدت اضطراب یوسف علیه السلام منقطع  
 شد و ایام محنت و بلا هنگام رحمت و ابتلا بر سر آمد اضطرابی در باطن یوسف علیه السلام پدید آمد که اگر  
 سهو و منقعه گشت و نجات موعده جال نمود شبی گریان بجانب آسمان آورد که قبله دعاست و باین  
 کلمات عرض مناجات فرمود الهی انت التوب وانا العبد و انت الخالق وانا المخلوق و انت  
 العزیز وانا الذلیل اسالك بحق ابراهیم خلیک و بحق اسمعیل و یحیی و یعقوب و اسئلك  
 ان یقلنی و توحي فی یا ارحم الراحمین چون این دعا بر زبان راند و حق تعالی را باین اسماء بخواند  
 بالغور جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا یوسف را علیه السلام بخلاص و نجات بشارت دهد و گویند  
 جبرئیل علیه السلام بنزدان درآمد و بصورت بشیر در نظر یوسف علیه السلام جلوه کرد و گفت ای  
 صدیق مرا می شناسی گفت ذاتی می بینم پاک روحانی اما در صورت اشخاص انسانی جبرئیل گفت علیه  
 السلام من روح الامین و رسول رب العالمین جل جلاله و عنمو الکیوسف گفت علیه السلام ای سید  
 مرسلان دای سرور و قربان دین مقام گناهکاران را چه میکنی و دین منزل تباه روزگار ان بچه بهم  
 احوال فرموده گفت این منزل چگونه مقام خاطیان و گناهکاران باشد و حال آنکه تو دین مقام منزل  
 داری یا اظهر الطاهرین و یا قره عین المصطفین یوسف گفت علیه السلام مرا بچه عمل با پاکان نسبت  
 می کنی و بچه کار از صدیقان می شمارم که من خود را از جمله مذنبان میدانم و از زمره ظالمان می گذارم  
 و مقام در مجلس بمریان دارم گفت از برکت معصارت بر بلایت حق تعالی ترا صدیق خود خواند و بدرجه بدر  
 بزرگوارت ملحق گردانید انگاه یوسف علیه السلام از احوال پدر و برادران استفسار نمود و گفت اما  
 پدر از فراق تو محزون و گریان است و ابا برادران از کرده خود و خجل و پشیمان گفت ای جبرئیل غم و اندوه  
 پدرم بچه مرتبه است گفت برابری میکنند با اندوه و صدماتم کرده فرزند و لیکن در برابر آن غم و اندوه  
 مستحق اجر و هدیه شهادت است ای یوسف حق تعالی ببرکت وجود تو پاک کرد زندان را آنچه در حالی نداشت  
 اکنون بشارت باد ترا که وقت آن رسید که حق تعالی ترا ازین محبس نجات کرامت فرماید و ترا ازین ایام  
 آزاد دهد و ترا بر سر سلطنت و مملکت داری و فرمان گزاری و همه ملوک و جباران او را مملوک و پسر  
 تو گردانند و همه عزیزان و ذلیل تو گردانند و از باب احتشام را ذلیل محکوم فرمان تو  
 سازد و فقیه را و مساکین مصر را بوجد شریفست



خطاب آمد که ای خدشتگان آسمان من بعد شسته ست در قبر بنده من روید و مونس من باشید که در  
 در قبر تنهاست و هر علی بنده که بنده من قیام من نمود آن مبادرت میجویند و ثواب آن در نامه  
 احوال بنده من نویسد تا آن زمان که اسرافیل علیه السلام صبور در دود و خلالت از قبو محسور گردند  
 آن روز این خدشتگان باز وی بنده گرفته بمقتضای خطاب او خلوا کما یسکون بنده  
 را پیشتر فرو آورند و بدرجات علیه فانگزدانند مونس باطنی و در قبر لطف و عنایت  
 حضرت جلال احدیت جل ذکره چنانچه در خبرست که چون بنده مومن را بجا که بعد از آن  
 سجانه و تقاضای قبر و منشی گرداند تا بنده از درون خاک بعد دوستان خویش می بیند که  
 از سر خاک می باز گردند بحسرت تمام گوید که در اینجا دوستان و یاران خویشان و همسایران  
 بنودی مرا فراموش کردند و یک لحظه بر سر خاک من توقف ننمودند انگاه دل از مهر برگزیده رو  
 بدیوار محمد آورده و فرمان رسد که ملائکه من این غریبی می بیند که درین خاک تنگ انداخته و دل  
 از غمندان دوستان و یاران برگرفته بعزت و جلال من که مادر مهربان فرزند شیر خواره خود را  
 ننوازد که من امروز این بنده غریب خود را درین خاک بنوازم ملائکه چون این بنده نوازی و عاجز  
 بر روی مشاهد کند جبرئیل علیه السلام بدو ناله حرمت و آید گوید خداوند اجازت ده تا از  
 خدمت عبادت خود بجا آید این بنده فدایم و مونس و باشم فرمان آید که اے جبرئیل بنده من  
 مارا بمواظبت تو حاجت نیست تو در محراب مناجات خود بر سجده طاعت بشتی که مارا بانه  
 و بنده را با کار افتاده است میکائیل علیه السلام زبان تضرع بکشد که ای مستوری دوا مونس  
 بنده باشم خطاب آید که اے میکائیل تو غرض از این است که بنده مارا بمواظبت تو حاجت  
 نیست اسرافیل علیه السلام همین مقدم پیش برود همین جواب شنود و عنوان گوید ای اجازت  
 فرمانی تا در سے از پیشتر در قبر این بنده بکشمایم دستار رحمان جنت و عطر و بخور روح و رحمت  
 در لحد من افشایم فرمان آید که ملائکه من این بنده ایست که تا زنده بود المونس و بایاد  
 من داشت آرام دلش بنام من بود شما دور باشید که مونس بنده خویش تا قیامت من خواب  
 بود که بعد مونس کل و حیدر شیخ الرومی بمن نگردد که من مونس تواند گردید و بدان زمان که شوی از دکان  
 و خانه نفور و سلام من شنوی در لحد بشوید که که هیچ وقت بنودی ز چشم من ستور و شبنم غیب  
 چراغ آتش شنوی و ری ز ضربت مار و جوی از وحشت مور و خار عشق در آرد و بگورت انداخت  
 شرب و شاد و شمع کباب و نقل و خمر و بدان زمان که چو لاشه اعدا گیرانند چه نامی می یابند



عزیزم کرداند و محبت تو در دلهای مصریان نهد و حق تعالی ترا بدرجات علییه و مراتب سینه ابار  
 و اجداد تو برساند و سبب صلح با این دولت آن باشد که ملک مصر خوابی بیند و از آن خواب بیدار  
 گردد و معبران از تعبیر آن عاجز آیند و ترا بجهت آن خواب با عزاز و اکرام ازین مجلس بیدارند  
 و کیفیت خواب از براسه و سه بیان کرد و تعبیر آن بر تو مکتوف گردانند و بعد از آن بمقام خود  
 بازگشت و خواب ملک ریان چنان بود که حق تعالی در کلام مجید بیان فرمود قال الله جل  
 و تعالی و قال الملك و گفت بادشاه مصر ایست ای سنج بقرات سمان من خواب دیدم  
 هفت گاؤ فریب که از و ذیل بیدار آمدند یا گلشن سنج عجات میخورد این هفت گاؤ و لاغر و هیچ  
 افزونی از آن خوردن در ایشان پدید نیامد و سنج سبلات خضر هفت خوشه سبز خواب دیدم  
 و آخر یا سبات و هفت خوشه دیگر خشک یا شهاب الگو انشور فی رؤیایه انکم من دلهای تعبیر و  
 همی علمای قوم من جواب دیدم و ازین خواب من تعبیر کنید اگر شما علم تعبیر خواب میدانید قالوا انک  
 انکلام گفتند این خوابها شنیده است و ما سخن بیاوریل الا حکلام بیا کمین و ما بتعبیر چنین خوابها و نا  
 یشیم و قال الله جل و تعالی و گفت آن غلام که بخت یافته بود ندان هر دو زندانی یعنی ساسی آنجا  
 ملک تقریر خواب خود میکرد و معبران از تعبیر عاجز آمدند و بودند که بعد از آن پدید آمد و در حال یوسف را علیه  
 بعد اندت هفت سال انما انتم شکم بیاورید و قارسلون من خبر کنم شما را تا ویل این خواب برانندان و  
 که در زندان معبر است و دو نام تعبیر خواب ملک و جواب خواهد داد و یوسف انجا انصتدین آمد غلام  
 زندان و بعد از آن و تحیت یوسف علی نبیا و علیه السلام گفت ای یوسف راست گویاست که در  
 اقصای سنج بقرات سمان یا گلشن سنج عجات و سنج سبلات خضر و آخر یا سبات جواب  
 پس ما از خواب که هفت گاؤ فریب بود و هفت گاؤ دیگر لاغر و هفت گاؤ لاغر و هفت گاؤ فریب را خوردند و  
 خوشه سبز بود و هفت خوشه خشک و با آنها و چسبیدند این خوشهها را سبز خشک و با پدید آمدند که علی  
 الی الناس لعلمهم و یخبرون تا من باز گردم هر دو نام تا مگر تعبیر این خواب بدانند قال تفرعون سنج  
 سنین و اباصدین گفت علیه السلام که گشت کنید مدت هفت سال متواتر پیای پی که حصه ختم خد  
 فی سبلکم الا فلیکما انما کلون پس هر چه بدوید در خوشههاش بیایند یعنی گوشت خوشهها جدا کنند که  
 آنرا بخت کنید و غده را آماده سازید و بکلانند که بگویند و از آنجا میخورید غمی که من بعد ملک سنج شد  
 بعد از آن هفت سال کشایش بیایند هفت سال محط و شکری و سختی که اصلا باران نیاید و درین  
 هفت سال یا کلون یا قد ستم که من بخورند از آنچه در آن هفت سال کشته باشند و پیش فرستاده ازیر

نجات است یعنی در آن سال بودم از تنگی و محط بنار و نجات یابنده و خرفت و کسالتی رجها بندگان سلا  
 عنایتا مخاطب خوانده اند خطاب مستفتیان که گفتند اقتنائی سیدم بقرات و بیان این سال ششم  
 از جمله خواب ملک نبود بلکه تعلق بعلم غیب داشت که حقیقتی بود صید حق علیه السلام فرموده بود  
 انتشار است امام قدس سره فرمود قدس سره که حق سبحانه و تعالی بربست صید حق را علیه السلام برباد و ان خبر  
 تفضل داده بود اول حسن معلق دوم علم اجمال و سبب بلای او شد و علم و نجات او آمد تا فضل علم بر سایر  
 صفات کمال معلوم شد و از اینجا است که گفته اند العلم یعطی دان کاین طبعی نقل است که امام ابو یوسف  
 قاضی رحمه الله تعالی در کتاب علوم و احتضار قواعد و رسوم بر تبه نقل اجمال بود سیاهی که اجتهاد  
 فرمودی بر سفاهات و شایانها گوشت می نوشی و در ظرفی می نهادی آن مقدار از دم و دینار رند است که  
 کاغذ سر بخام کند روزی بخانه در آمده از مادر طعام خواست چون چوبیس حاضر نبود مادر اشارت داد  
 طوط فرمود که بخینه علوم و خزینه رقم دی بود یعنی همه عمر مصروف به تحصیل سفال پاره چند ساخته و بر آنجا  
 بقی چند بر کشیده و از تحصیل امور محیشت و بایحتاج ضرورت فارغ بوده چون امام انام ضعیف است آن  
 ضعیف مشاهده فرمود و گفت باید کرد که تا حلوائی صلی در طبق همین بکچ زین درویشان تو نکند بامری دیگر بپردازد  
 و اتفاقا آن روز همسایه امام خانه خود را در عمارت میگرد و راه گذر امام را مصیقه ساخته امام گفت ای عزیز  
 راه گذر را تنگ کن و در حق همسایه تصرف نمائی آن شخص در جواب امام گفت که هرگاه قطار بهار تو درین  
 گذر نگذرد من این راه بکشم از سخن آن جا بیل خاطر امام کوفته تر شد اتفاقا همان روز خلیفه را باز میخواست  
 که خلیفه جلیله وی بود گفت و شنید پدید آمده بود متحیر با آنجا شد که خلیفه را بدو خیال منسوب گردانید خلیفه گفت  
 یا و کرد که اگر وی از دو خیال باشد بروی طلاق و درین سکه میجو باید با امام عظم رحمه الله تعالی عنه رجوع کرده بگذرد  
 آنحضرت مستحضر گشته با امام ابو یوسف رحمه الله تعالی که خلیفه و قائم مقام حضرت امام عظم بود یعنی الله تعالی عنه  
 التجا نمودند و از وی استفسار کرده حکم خلیفه را امام بعد از تأمل از خلیفه استفسار کرد و فرمود که هرگز برگشتی است  
 یا ختی که از خوف الهی حل و علما از سر آن گناه در گذرشته باشی خلیفه گفت آری روزی مرا یکیز از گنیزان  
 زبیده خاتون که بکمال حسن و جمال آراسته بود اتفاقا خلوتی افتاد و نفس را به بشارت او میل تمام بود از حق  
 تعالی ترسیده از سر آن امر در گذشتم امام فرمود بگویم بعض کلام ربانی تو از ازل بهیشتی باشی نماز زمره و در خیال خلیفه  
 آن مثل از وی رسید امام فرمود قال الله سبحانه و تعالی و انما امرک ان تهتکم ربکم و لکن الله هو اعلم بما فی القلوب  
 یعنی لکادی خلیفه را مستند امام پسند افتاد و فرمود تا در آن کوچه بر از جا هر که ندانند از خزینه بگویند که در کلام محمد فرموده انما الله اعلم  
 حضرت که نزد زبیده خاتون بفرمود تا چندین خمر در زیر بار بیاوردی با امام همراه او بروند و گویند عجب حساسی

بزندان آمد و گفت یوسف ایها الصدیق افتینا فی سبع بقرات الایة ملک خوالی انچنین دیده و گاه  
 معبران عاجز آمده اند و در ایاتی الکه استناد و یا اولاً بخود کرد و گفت چنین خوالی دیده ام و تقویر واقع  
 با تمام رسانید یوسف گفت علیه السلام این خواب نه در خور احوال است این خواب اگر دیده  
 ملک ریان دیده است ساقی تعجب نمود گفت بلی چنین است مرا ملک فرستاده است و تعبیر این خواب  
 است عا سواد کنون بایکمه تاویل و تعبیر بیان کنی تا من باز گردم و مردم را از تعبیر خواب اعلام کنم بعد از  
 الی الناس بعضی گویند مراد از ملک مایس است که رای واقع است چه صاحب اقتاد دست و تقصیر اعلام  
 او قیل مراد همه مردم است تا همه کس تعبیر خواب ملک بداند تعلیم یعلون و یا خود قدر و منزلت بداند  
 و ترا ازین مجلس باغ از و اگر ام بیرون آرند بعد از آنکه شراب و از خواب ملک را معروض صدیق گردانند  
 یوسف گفت علیه السلام گاهان غریبه و خوشه های سبز عمارت از سالهای پر نعمت و ذراعت بسیار است  
 که غلات دران ایام بر فایده است باشند و گاهان لاغر و خوشه های خشک کنایت از سالهای تنگی و فقر  
 است که اسباب عیشت مردم متفقد گردد و بعد از آن صدیق گفت که مدبر است که تدرعون سبع  
 سنین و ابا ای متایعه و قیل علی عادیکم المستمرة الدابة و اب عادت را گویند و تدرعون اخبار  
 است بعضی امر میگردد ذراعت که نیند مفوت سال پیوسته ناگفته و بعد از رفح محصول دانه را با خوشه  
 بگذارید مگر اندکی که دران سال بخورید فلما حصدم قدزوه فی سنبله الا قلیلا ما تا کلون و درین کلام  
 اشعار است بکم خوردن و مهالقه و ذخیره کردن ثم بای من بعد فلک بیه شما و این تاویل بقرات عجیب  
 و سنبلات یا بسات یعنی هفت سال سخت با عسرت بیامید و هفت آکن هفت سال با کثایش و آسایش  
 یا کلن با قدرتم این مراد یا کلون فیما است و لیکن اسناد فعل بطرف فرمود چنانکه گویند لیل قائم و نهاره  
 صائم و منه قول الشاعر شعهم نهارک یا مغرور به و غفلة و لیکن نوم الردی لک لازم فردا قدرتم این بعضی از  
 خرم این است معنی چنان شود که درین هفت سال قحط و عسرت مردم بخورند آنچه دران هفت حصص  
 در خانه ذخیره ساخته بودند از برای این هفت سال قحط و الا قلیلا ما مختصمون ای تدرعون لیل و المزارعة  
 ثم بای بعد ذلک قائم فیه بقرات الناس شقی بنیاش از نیست است و عیش باطل یعنی بعد ازین هفت سال  
 قحط و اگر الی سالی بیاید که نزار باران دهند و کشت و ذراعت فراوان گردد و می شاید که مشتق باشد از غوث و غوث  
 فریاد سیدن است یعنی خداستالی بفرماید رس مردم را از قحط و گرنگی و فیه بصر یعنی بیوهای از انگور و گندم و غیره  
 فراوان شود چنانکه در شباب و دروغن از آنها بگیرند و این عباس گوید معنی ای بکلون الی کاشی آسوده و شیشه و  
 شون به جهت کثرت نباتات فیه و درنده و کاشایش و کشایش بهر شیشه و بوی عبید گوید بهر بصر و شقی از عسرت و فقر

علامت است خبر آنکه عزیز مصر او را از ملک بن از غرضیده است و نهایت حسن و ملاحظت و کثرت  
 در راست ملک پسید که موجب حبس و حبسیت و این چنانکه در متباهید ماند ساقی قصه بود  
 را علیه السلام هم پس چنانکه از وی شنیده بود معروفه از ملک گردانید ملک باین از استماع این کلمات  
 و گفتگفته ماند و صاحب السجین با طلب فرمود زندان باین حاضر شده ملک فرموده که چنان معلوم من شده  
 جوانی بدین صفت و زندان هست میخواهم که معلوم گردد او را چه سبب حبس فرموده و حال او را  
 مقام چه کیفیت است صاحب السجین گفت عزیز را بر زندان فرستاده است معلوم شود که بیگناه است  
 و آن بر روز روزه میدارد و در شب نماز میگذازد و اگر الوان نخست پیش و بر نذر لقمه از آن تناول فرمود  
 باقی بختا جان مصر و میسازد ملک را از شنیدن این سخنان شگفت بدیدن یوسف علیه السلام  
 پیشتر شده و اختصار عزیز فرمان داد و از وی حال یوسف علیه السلام و سبب حبس او را که در وقت  
 نمود عزیز نکال ناموس صورت واقع را سپیدان داشته و گفت من این غلام عبرانی را که بن غ  
 خریدم بودم و بغرضندی قبول کرده بواسطه جنایتی که بوسیله نسبت کرد و او را محبوس گردانیدم و تا هایت  
 در زندان بدان سبب موقوف است ریان باز دیگر ساقی را بر زندان فرستاد تا یوسف را علیه السلام بیا  
 و صدیق امتناع نموده فرمود که هر چند ریان بادشاه است اما رقت خاطر عزیز که مرا خرید و ادلی است  
 و وقتی این صورت میسر شود که عزیز از من راضی شود و رضای او افکاه دست دهد که از این نان تقصیر  
 حال مانایه و ساقی این خبر را بملک رسانیده تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود تا زندان دست بریده احاضر  
 کردند و از حال چنانچه از طریق استعلام و استفسار برجا آورد ایشان گفتند معاذ الله ما از هیچ بد ندیدیم  
 و آن کید مالبود که بادی پیش برویم یوسف علی نبینا و علیه السلام را در میان گناهی نیست و اینجاست که خود  
 استترف نموده گفت اکنون وقت آنست که حق از حجاب باطل بیرون آید و صداب از خطا متنازل گردد و کن  
 او را با اختیار خود بجانب خویش خواندم و او از جمله آنچه از جنایت بوی نسبت کنند بر است و آنچه است  
 گذارش بایست مضمون کلام خداوندی ملک علامت جل و هلا که در قرآن بیان فرمود و بقول حق  
 و کلام صدق خود قوله تعالى و قال الیک انکونیة پر ملک مصر گفت من آرید یوسف را علیه السلام  
 فلما جاءه الرسول پس چون رسول ملک یوسف علیه السلام گفت ملک ترا میخواند یوسف علیه السلام  
 بیرون نیامد در جواب گفت قال ارجع الی ربک انک انما بال النشوة الا انی قطعن ایدین عن باکره  
 بسوی ملک بطلب از او مبادیر سکه چه بوده است حال آن زن آنکه که دستها خویش بر بدن خود می  
 کردند و زندان کردن من این نیست بکینه چون غنیم برستی و راستی که بر چه دگر من کیده که ایشان خند

علی و طبق سیرین کردہ و کچھ ہاؤز میں برکھناہہ بنظر امام و سار و درند امام را چون نظر بآن افتاد و واقعه سو گند  
 و سے نزد ماد و بنظر خطور کردہ طبق آن برداشتہ بازاد و را حلقہ بنجانہ آمد و ہنوز ہمسایہ از عمل فارغ نشدہ  
 بود کہ قطار و ہمارا امام رسید و راہ را کشادہ ساختہ امام حلو و غسل و کچھ زین و دو مان مادر کرد و نادانی  
 کہ اگر علم نعطیے کوآن کاں عیطیہ از مسائل یقینہ است ابتدا را ابتدا سے یوسف علیہ السلام از خواب  
 بود کہ اظہار آن فرمود و آخر کار نجات وہی ہم از خواب بود کہ اظہار آن بنحو تبادلس کہ قادر علی الاطلاق  
 و بادشاہ باستحقاق حضرت خداوندست جل جلالہ و عم نوالہ کہ از یک نہال ہم خار غم رویا ندو ہم کل شہاد  
 بشکافہ ہمیت این طرفہ کہ از یک خم ہر یک زمی مستندہ وین مادہ کہ یک گل در ہر قدمی خار سے  
 اشارت اید ویش بدانکہ ارباب تحقیق این واقعہ نمود و احوال تست و آئینہ مال تو داشتہ اند و گند  
 حیات دنیا بر مثال خوابست و حیات آخرت بر مثال بیداری و ترا ہفت عضو دادہ اند بر مثال بقوت  
 سبع کہ بملک بیان نمودہ بودند و چنانچہ ہفت کا و لاغر ہفت کا و فربہ را بخوردند و ما چیز گردانیدند  
 و در ذات تو ہفت صفت ذمیمہ کہ عبارت از حرص و ہوا و شہوت و طول ل و وسوس و دریا و حب  
 بقوت سبع اعضا تر ایخوردند و ہلاک گئے گردانند و باید کہ حرص بقناعت دفع کند و ہوا طبعی را از شرع  
 بازدارد و وسوس اسبابا حول تدارک کند و دریا را با خلاص منع کند و محبت بی نیازی را اندازد و یوسف صفت  
 برسد ہفت بادشاہ و از ہشینہ چنانچہ آورده اند کہ چون ساتے تعبیر خواب از یوسف علیہ السلام استماع  
 فرمود و از عثمان مراجعت نمودہ ہر چہ شنیدہ بود از تعبیر و تدبیر مجموع را معروض اسے گردانید ملک  
 دانست کہ سخن حقست و خواب دیرا تعبیر بہینست لاجرم بخلص یوسف علیہ السلام از زندان  
 و احضار او فرمان داد و ساتے ہر زندان آمدہ و صورت اشتیاق ملک را بملاقات ہمایون آن نگاہستند  
 نگاہ بنگاہ و نورستہ بوستان فتوت علیہ الصلوۃ و السلام باہم نمودہ از یوسف علیہ السلام التماس  
 نمودہ کہ ہمراہ بہار گاہ ملک مبارکت جویہ صدیق علیہ السلام اجابت فرمود و گفت باز گردید ملک پسر  
 کہ چہ بود حال آن زمان کہ دستہا خویش بریدید و در اخبار آمدہ است کہ چون رسول خطے اللہ تعالیٰ  
 علیہ وسلم بدین آیت رسید فلما جاءہ از رسول قال ارجع اسے کہ یک الیہ گفتی کہ خدا سے عزوجل  
 برادرم یوسف را علیہ السلام بیا مرا کہ اگر بجا سے اوسن بود سے و چون رسول ملک بیامدی معلوم  
 خواندی اسے بشتاب دوید سے و چون ساتقی از یک ملک آمد و عرض داشت کہ یوسف علیہ السلام  
 از زندان میردن سے آید تا ملک تفحص بگنجا سے سخن تلبے گناہی اوروشن نشود و ریان ابن ولید نے  
 حال متعجب شد از حال یوسف علیہ السلام کیا معنی است فساد نمود کہ وقعہ او چگونہ است ساتقی گفت



فی التبعین تاکثر کثر عبدی لا یجانبہ بادقتم الباب حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم تعجب  
میفرماید از توقف حضرت یوسف علیہ السلام پر مصابرت وی کہ بعد ازین چہ دین سال  
تو ملن در زندان چون بخرم و دلالت کند مبادرت ننماید و ممکن و وقار و شہاد و شمار  
خود سازد سوال معنی آیت ناظر آنست کہ ساقی را میگوید کہ از ملک سوال کن تا مختصر  
احوال آن زنان کن پس باین ترتیب عبارت آن بود کہ مفسر مودعی فاسالی  
الملک ان بسال مامثا الملک النسوة لیعلم براتی عن ملک التہمتہ پس حکمت چہ بود  
در عدول ازین عبارت باین مفسر مود فاسالہ بال النسوة جواب آنست کہ تا  
رعایت ادب نموده باشد و بادشاہ را المفسر مودہ زیرا کہ بادشاہ را امر ساختن بنا  
منصب سلطنت شعار نیست فرمود فاسالہ بال النسوة اللہ تعالیٰ قطع این بدین فکر  
زنان دست بریدہ کرد زمین را کہ سیدہ وی بود و ساسی در لغت یوسف علیہ السلام  
برندان و سہ بود یا مفسر مود حکمت درین چہ بود جواب آنست کہ تا رعایت  
حقوق و سہ نموده باشد و در اخلاص امر و سہ کوشیدہ لاجرم چون زمین از و سہ  
احسان مشاہدہ کرد ساختہ اورا از جنایت تبرئ ساخت و برودہ از پیش برداشتہ گنہ را  
بخود حوالہ نمود کہ آثار او دلتہ عن حق و نظیر این واقعہ در حکمت  
آورده اند کہ زن سہ شوہر خود را نزد قاضی آورده برو سہ دعوی مہر میگوید شوہر انکار  
سہ نمود قاضی از برای معرفت شوہر بغیر مود تا آن ضعیف را برودہ از پیش تسلیم برادر  
تا گواہان اقامت شہادت یقین تواند نمود شوہر این حاملہ پسندیدہ نداشتہ گفت  
کشفت قلع نیست و بعد عازن اعتراف نمود زن گفت کہ شوہر رعایت جانب من نمود  
مر ازین امر صیانت فرمودہ من بغیر ذمہ او از ہمہ حقوق پر سہ گرداندم و تمام سہ ہر خود بدو بخشیدم  
قولہ تعالیٰ لیعلم انہ لم اخنہ بالغیب کہ سہ برانند کہ غیبی علم ملک است و این قول عطا  
مرد سہ از ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ و معنی چنان است کہ تا ملک بداند کہ من در غیبت  
او خیانت نکردم و قول دیگر آنست کہ راجع بغیر نیست بقدری علم خنہ بالغیب چہ یوسف علیہ السلام  
بہ نسبت بغیر متہم بجنایت میداشتند و ملک را از برای تریج قول اول جواب گوید کہ غیبی است  
بوزید جنایت من و چہ پس این تقدیر بخون ستقیم باشد و بعضی گویند ای لیعلم الملک انہ لم  
اخنہ بالغیب و این قول شامی نیست واللہ تعالیٰ اعلم در بیان کلمہ ما بری نفسہ ان النفس

دانست یعنی یسوع الی واستفسار احوال از برای آنست که پادشاه و غیره را معلوم شود و جهالت ذیل من  
 و اگر نه خود حق تعالی داناست که این اقدسه منی برکیده زنان بوده است انگاه ملکات این دست بریده را بخوانند  
 قَالَ قَدْ مَا خَطْبُكُمْ كُنْ اِذَا مَا وَدَّ نَبِيُّ يُوْسُفَ عَنْ كَيْفِمْ اِذَا نَ زَنَانِمْ بِرِمْ سِيدِ كَمْ بِرِمْ بُوْدِ حَالِ شَمَا اَنَ كَ گاه که  
 یوسف را بخویشتن خوانید قلن کاش یلکو ما عیلتنا حکید من منو گفتند پناه می بریم بخدا تعالی  
 که یوسف علیه السلام خبری بگویم که از وی ندیده باشیم با رویی هیچ ندیدیم قالت امراة الغنیم انکشی  
 حکمتی انکشی ز لیحا گفت کنون راستی پیدا شد و از باطل جدا شد فقال لخصم الحق وضمه ویتقن آنا  
 سرا و دانه عن نفسه وانه لیکن الصلایین بدستی و راستی یوسف علیه السلام در آنجا گفت ہی را و دنی من  
 رست گوئیست چنان این واقعه بر بنیوال گذشت ساقی باز برندان آمده یوسف را علیه السلام اخبار کرد از آنچه  
 ز لیحا بان عترافت نمود یوسف فرمود ذلک لعلکم انی کما اخذناه بالغنیم یعنی این اشیاء نمودن با بر  
 آمدن از زندان بجهت آنست که ملک بدانند که در خانه عزیز خیانت نکردم و حرمت دی و رعیت و نگاه بفرست  
 و انک الله که یسوعی گید انک انکین و خداوند تعالی را دانایید یعنی بصلح نیار و کار خانی را یعنی زنی  
 ابن عباس گوید چون یوسف علیه السلام این سخن بگفت جبریل علیه السلام آمده دست بر پهلوی  
 او زد و گفت و لا حین است بها یا یوسف و نه آن وقت که حکم کردی یوسف علیه السلام گفت و ما  
 انک لی نقی انک النقش که ما انک یا الشک من نقش خود را و پاک نمیدارم از گناه و خطای بدی و مرتبه  
 که نقش فرماید است بدی الا انما رحم یی مگر آنکه خداوند غفور و رحیم باشد و انک ما را و انک یی نقش یی  
 بدستی و راستی که خداوند من بخشنده است و هر بان عیبتش و آمرزگار و سوال اگر برست که حکمت چه بود  
 در آبا و اقیانام یوسف نماز خراج زندان جواب آنست که بارت ذات مبارکش از خجالت بر نسبت بولی  
 لغت ظاهر شود و تمامی از شایسته است مگر اگر در که اگر بیرون آمدن تعجیل نمودی شایستی که در ول ملک شایسته  
 از جهت بر نسبت بودی اما چون خود اتما من نمود از ملک تا نقض احوال نماید این دلیلست و البطلات  
 ذیل وی چه اگر دامن پش طوشت بلوشت خیانتی بودی هرگز استعدا نقض نمودی جواب دیگر آنست که چون  
 از برای خویش خلاص بساتی التما نموده بود و بسبب آن معاصی گشته و بهجت ماستهائی بی صبری کشید و کنون  
 بشدارک آن انهار بصبری نماید و ابواب الصبر مطهر الفرج بر وجه آمال خود میکشاید و در کثافت و تغییر میگرد  
 است که حضرت رسالت فرموده علیه الصلوة والسلام لقد عیبت من یوسف علیه السلام و کریم و صبرم  
 حین عن البقرات العجاف و السمات و لو کنت مکانه ما جرهم حتی اشتط علیهم ان یخربونه  
 و لقد عیبت منه حین انما ارسلت فقتال ارجع الی ربک و لو کنت مکانه و لبشت

کہ بخلاف مکررے دستہ کہ قرآن مجید چہین خبر سے وہدو آمانن خاف مقام تربہ و بہی  
 النفس عن الہوی فان الجنتہ ہی المآوے و جملہ انبیاء و رسل علیہم الصلوٰۃ والسلام  
 کہ آمدہ اندہس را بقہر و جہاد فرمودہ اند و انکہ حق تعالیٰ فرمودہ و جہاد ہوا فی  
 سبیل اللہ حق جہادہ حق مجاہدت است کہ صفات نفس امارہ را چون حس  
 و سرہ و حقہ و کبر و بغض پرورش ندہے و ہمیشہ زیر دست داری و اگر کسی ازین صفات  
 سرور زنا آندہ سنگ جہاد از خود باز داری ہمارے نفسست بر سر گنج دلت ساکن  
 شدست ہ سنگ جہاد از کوی طاعت بر سر آن مار زن ہ اما نفس مکارہ  
 فروترست از نفس امارہ قوت آن ندارد کہ با ساکب مقاومت نماید اما پیوستہ  
 در کمین بود تا کہ دست یابد و مثالش است کہ چون مرید را در راہ مجاہدت و ریاضت  
 در مقام جمعیت بیند بینگند و او را در ان بنہ بر پائندہ خاطر و سرگردان کند و از ان  
 حضور جمعیت محروم گرداند شیخ جنید قدس سرہ گفت کہ ہزار مرید با بادم درین  
 راہ نہادہ ہ فرود شد و من بر سر آدم و مرید را در راہ مجاہدت و ریاضت در مقام  
 جمعیت سوے از سفر مانے طاعت چون حج و غزا و زیارت در پیش آید ارادت پیر  
 از بہر این باید کہ می این را نشناختہ و کمین گاہ نفس مکارہ دانستہ آنجا سعادت می  
 در است دلالت می کند و آنچه سبب شقاوتست است از ان بازمی دار و بزرگان گفتہ اند کہ مرد  
 صاحب تکمین نشود تا از مکارہ نفس امین نگرد و آب اندک بقدرے نجاست پدید گردد و بحر  
 نجاست پدید نشود و بعد از ان نفس مکارہ نفس سوارہ است گیر دامل حقیقت گردد و چون او را  
 بر طاعات و انواع ریاضات بر تن حکم بیند گوید بر تن خود نجاست و چندیں ریاضت  
 بر خود میسند کہ نفسک علیک حق چون خود محقق نباشد او را از مقام حقیقت  
 تا مقام شریعت آرد و از غیبت بر خشت اندازد و ہر جا کہ رخصت آمد آرام نفس  
 پدید آید از انجا نفس قوت گیرد و مردم را بقدم اول باز برد تا نفس امارہ پدید آید  
 از این ہم خواص گفت قدس سرہ چہل سال با نفس در منازعت بود کہ از انان و ماست  
 میخواست روزی مرا بر دے رحمت آمد و دے از حلال بچنگ آورد و در غیب داد و میر فتم  
 تا انان و ماست بخودم و اندر دے نفس بر سانم ناگہان در خواب بر سیدم عدم در گرما گرم  
 افتادم مردے دیدم بالوایع بلا متلافتادہ در بنودان اندہا و دے آیند از دے گوشت

فان اشارت لطافت

ن صیغہ نالہ بیان

فان نفس را اینجا تہ است

لامارۃ بالسوینے نفوس بنے آدم امر کنندہ اندامی با پنجم ادواز روی و ہوا سے آن نفس است  
 و اصلاً منظور نفوس رضا لے نیست الا مارحم کہ ہے اسی الاما اور کتہ رحمتہ رب ہے  
 کا مکمل لکھ دیا اینجا مجھے چنانکہ فرمود و نفس و اسوہا یعنی ہر نفس صاحب خود را بہوایا  
 سے خواند مگر نفس کہ رحمت خداست تعالیٰ مراد یا بدنا صاحب خود را بیدی بخواند اشار  
 محققان گفتہ اند اولیوسف علیہ السلام گفت لیعلم انے لم اخنہ بالغیب این التوفیق و عصمت  
 از حق تعالیٰ دید چون گفت دما بر می نفس اینجا تفسیر در عدت خود دید ان بیان شکر  
 توفیق است و این بیان عذر تفسیر و بندہ باید کہ بپوستہ میان شکر و عذر کہ دن بود ہر کہ با  
 حق تعالیٰ نکر و لغت بیند بنا زد و در شکر پیغزاید چون با خود نکر وہمہ گناہ بیند بسوزد و بعد  
 از پیش آید بان شکر مستحق زیادت گردد و باین عذر نہ توجب مغفرت شود پیر طریقت  
 اینجا گفت الہی گاہ ہے بخود نکر گویم از من زار تر کسیت گاہ ہے بتو نکر گویم از من بزرگو از کسیت  
 گاہ ہے کہ طہنت خود اقدار نظم ہو گویم کہ من از ہر چہ بعالم بترم ہو چون از صفت  
 خدایتن اندر گذرم از عرش ہے خوش تن در نکر بدانکہ امارہ صیغہ مبالغہ  
 است دلالت کے کند بر نیک نفس را امر بیدے جلیست دواب و عادت وی است  
 کہ ہوا رہ بشہ دلالت کند و از غیر معترض باشد تحقیق باین کسیت کہ نفس آدمی بکسیت  
 فاما مر اور اصناف کثیرہ است و اگر صفات وی دہیمہ است زیرا کہ از حین حدوث  
 الفت وی مجسوسات مستغلذ و عشق و سے بان و از عالم معقولات غافل و چون  
 تمام دست دہتا اور از الموفات او باز دارند میل بفضیلت بنماید و چون ریاضت و عبادت  
 مکروہ نفس است لاجرم اقل من القلیل بعالم مجردات روی آوردہ اند و از مقام امار گے بر تہ  
 مطمئن گے نہ تہ منودہ اند و باقی در حنیض امار گے ماندہ اند و صیغہ مبالغہ کہ فرمودہ امارۃ  
 بالسور افادۃ این معنی ہے نماید و التذاعلم بالقصوب و تفسیر کشف الاسرار  
 گوید کہ نفس را چہار رتبہ است اول نفس امارہ پس مکارہ سوم نفس مطمئنہ چہارم شکارہ لغیر  
 امارہ کسیت کہ در توبہ ریاضت نگذاختہ و پوست ہستی خود بد باغت نمینداختہ درم غدا شہرت  
 مے جرد و از چشمہ ہوا آب می خورد بر صفت حیوانیت و سبعیت عمر گے گذراند جز خوردن  
 و خفتن و کام راندن چیزے دیگر نہ داند رب الغر جل جلالہ ارباب این نفس را میگوید  
 ذرہم یا کلوا و تمسکوا و انکم ہم الاکل منسوف لیکون و کسے از شر و سے رستہ

نزد صاحب قدر و منزلت ہجرت فرماتے ہیں امین بادینت قال ابعثنی کلے خزائن الارض یوسف  
 گفت علیہ السلام مرا بر خیز یہاں سے روئے گردان اپنے حقیقہ سلیم بدستی و راستی  
 کہ من آنرا نگاہ دارند و انا امین یعنی از روئے دانش آنرا محافظت نمایم و کلمات ملک ملک یوسف  
 و یحییٰ ان گشت وادیم مر یوسف را علیہ السلام و تو دانا سے حکم روا سے بخشیدم فی الحال  
 در زمین مصر یکتو تو ہننا حقیقت یکساں در دے منزل کے گیر و در ان زمین ہر جا  
 سے خواہد گشت بر جماعت من ثناء سے رسام بر عمت خود ہر کس سے خواہم و کلا یغنیج  
 اخیر ائمہ نبیین و ضلایح نے کم مرد نیکو کاران را و کلا جز الاخرۃ خیر للذین آمنوا و مکرہ  
 کہ مرد ان جہان سے بہترست مر آنرا کہ ایشان آوردہ اند و کلا یغنیون بودہ اند  
 ایشان کہ از بد پرہیز اند اما بیان قضیہ آور وہ اند کہ چون برات ساحت  
 و عصمت و طہارت صدیق علیہ السلام بر بیان و مصریان روشن گشت ملک گفت  
 کہ یوسف را علیہ السلام بیارند کہ اورا بہت خاصہ خلش سے کم و صاحب راز  
 و مشیر موثق خود سے گردانم و ت سے اسور مملکت را تفویض سے نمایم و بنا بر فرمان و جب  
 الاذعان یکے از مقربان بزرندان رفتہ پیغام ملک را یوسف علیہ السلام رسانید  
 ملک را سر کیے بو و خاص طالع نام کہ جز ملک کس را مجال رکوب آن نبود سے از بر آئے  
 و سے ارسال نمود و بر در بار گاہ ملک میدانے بود بغایت وسیع بفرمودہ میدان بسیار  
 و تخت ملک در ان نعمت گاہ نہادند و تہہ علیے بر سران و ملک بران تخت چنانچہ  
 سلطانین ہست نشستہ عظامان زمین کہ ملازمان لطیف منظر در ملازمت سلطنت تبار  
 صف بر صف بر کشیدند و از بار گاہ بادشاہ تا بزرندان و درویش کربا استقبال احوال  
 یوسف علیہ السلام با ستاد و خادمان مجبب فرمای زمین در دست پر و شک تانا سے  
 و خود متا سے می سوختند و عظامان دیگر طبقہا سے شمار از عنبر و کانور و مشک از فر  
 سودہ و برکت نہادہ منتظران حضرت استادہ تاور حین ملاقات بر مفارقی ملازمان  
 آنحضرت شمار کنند انگاہ و ضعیف و شریف مصر بطارہ آنحضرت مجتمع گشتہ دایم مقال گویا  
 شدہ عنزل رسید آن شہ رسید آن شہ بسیار ایشد ایوانرا بہ فرد برید ساعدہ  
 براے خوب کنعانرا بہ چو آید جان جانانم نشاید بر دنام جان بہ پیشش جان  
 چو کار آید نگر از جہب فرانرا بہ و اگر ترکست تار کیست و اگر درست نزدیکست

استحضار کفر حاجیان با منتها و کرب استحضار یوسف علیه السلام فرستادن و

می کنند ابراهیم گفت مرا بروی رحمت آمد گفتم مسکین آن مرد سر برداشت گفت ای خواص  
 مرجع انکار میکنی بے بینی اندک اسلام بر سر من است و نه گوهر معرفت در دل من مسکین تو س  
 که بچیل سال شهوت نان و نبات از نفس خود منع نمی توانی کرد ابراهیم خواص رحمت الله تعالی  
 علیه گوید چون این سخن از آن پیر شنیدم از کرده خود پشیمان شدم و از آنجا باز گشته بجا  
 خود آمدم و نه بجمله بدانکه نفس سخاوت مرا بر بعضیت نفرماید بطاعت فرماید و چون قدم در  
 کوئے طاعت نهاد طاعتش را در نظر من بیاراید و دوده را بر فاستقان مژین پسند و  
 در خود چشم بندد و در دیگران چشم حقارت و باین جهت هلاک از وی برآید و چون بگوید  
 نفس سخن را باز بر نفس مطهره آغاز کند و این نفس انبیا و اولیاست آنها که انبیا را علیه السلام  
 در سار پرده عصمت اند و آنها که اولیا اند در حیطه حفظ و رعایتند که اگر خطه  
 پرده عصمت از انبیا برداشتی همه در ورطه معصیت هلاک گشته و اگر یک نفس حفظ  
 در رعایت از اولیا منقطع گردانند همه زنا رکفر بر میان بستی و اگر پس را غ معرفت  
 و ظلمات جهالت بر افروخته هر یک از اهل کفر در طریق تحقیق صدیقی بود سکو لقمه و  
 عنقه غزل گزاینده دل غلاف بر خیزد میان ملکوت و نوز اختلاف بر خیزد و اگر عکس  
 رحمت بمعصیت بر دید و از اهل کفر بر اعتراف بر خیزد و بیایز پرده برون نه جلوه بنمای  
 که تاز من و کاف خلاف بر خیزد و بپردی که شود سر و حدتش کشوف و محبایا هم  
 زان مکشوف بر خیزد و عجب مدار که در وقت دیدن سلفی و تفاوت از قبح در و  
 و صاف بر خیزد و پیر طریقت گفت الهی شاد بر اتم که اول من نبودم و تو بودی آتش  
 یافت با نور شناخت تو آتشی از بلوغ وصال نسیم کرب تو نگفتم تو یاران فردا نیست برگرد  
 بشریت رسته آتش دوستی آب و گل سوخته تا دیده عارف بیدار خود از موهبت غزل  
 اندر آینه جان عکس جمله دیدم و همچو خورشید که در آب زلاله دیدم و خیره شد دیده عقل  
 از لمعات رخ دوست و با وجود از پس پرده خیال دیدم و من اگر دال و مغرور شدم  
 مدح و شوه که در آینه عجب حسن و جمالی دیدم و تو قال اللک انشوی بیدار خالصه و کفایت  
 و گفت ملک مصر یعنی ریان بن الولید بمن آرید یوسف را علیه السلام تا او را خاص  
 خویش گردانم یعنی بنشین خاص خود سازم فلما کلمت پس چون گفت یوسف  
 علیه السلام قال لک الیوم کدینا میکنی آیین ملک گفت تو امروز

نفس

اللہ تعالیٰ فلما کلمہ قال انکس الیوم لدینا مکین امین و مکین انست کہ درت درت علم کمال  
 باشد و امین انکہ در فعل خیرات ذکر کرد و سرور را پتہ نام نماید و گویند کلاسے کہ یوسف  
 علیہ السلام ہلک گفت کہ سبب اعتقاد او شد تا گفت کہ انکس الیوم لدینا مکین امین  
 آن بود کہ گفت ملک تعلقہ بشیر کردہ است کہ قطع از دوسے متصور نیست و دیگر در بار گاہ  
 سلطنت شعار سے پاس بانان غضب کردہ است کہ از شنوائی و گویائی و دنیا می عارے  
 اند و دیگر زراعت و زمین سنگلاخی سے کند کہ بہرہ مندی ضلالت و ہم عوالم در  
 عذاب و ہم اوقات مصروف بطلالت ملک گفت امی یوسف حقیقت امین سخن بر من  
 پوشیدہ است امین کنایت بصیر معنی ساز سے یوسف گفت علیہ السلام کہ تقلید بسفی کہ  
 قاطع نیست آنست کہ عمال بر سر عملہا باز داشتہ کہ بر امانت و دیانت ایشان را عملی نیست  
 و تا از سودہ آن عمل با ایشان تفویض نمودہ پاس بانان کہ دنیا و شنوائی و گویائی نیستند آنانند  
 کہ چون از بادشاہ امر سے کہ مناسب و ولتیار سے و فرمان گذاری نباشد بظہور آید چشم  
 فرو خواہانند و زبان بصیحت بکشایند و گوش بدان ندانند و صلاح و فساد آن معروض سے  
 بادشاہ نہ نمایند و زراعت در سنگلاخے آنست کہ عمر شریف را تحصیل مقاصد و نیویہ و  
 مطالب فانیہ مصروف سازند و عوالم لیل و نہار را بتفنیج تخم القاس نفیس را درین  
 سنگلاخہ کثیفہ معذب دارند چون امین نوعی بصیحت باین عبارت فصیحہ دی گردانیدہ  
 ملک گفت انکس الیوم لدینا مکین امین دیوسف علیہ السلام آن وقت سے و سہ سال بود ملک  
 بار گاہ مملکت بتعجب میگفت کہ جوئے بدین سن کہ دوست باین علم و عقل و کیا ست  
 و فراست عجب ست انکس چون ملک در اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام صدیق صلیہ السلام  
 آنچہ امکان داشت بتقدیم رسانیدہ چون ذات شریف اورا بعنوان کمالات و اطلاح  
 بر مختصات التستہ یافت گفت میخواہم کہ بتعبیر خواب خویش از زبان گوہر فشان تو استماع  
 نمایم صدیق فرمود علیہ السلام کہ اگر رخصت باشد اول خواب ملک بر بیل اجمال بیان  
 کنم انکس بتفصیل آن پردادیم ملک ریان را امین سخن موافق طبع افتادہ صدیق علی  
 بنیاد علیہ السلام گفت ملک چنان در خواب دید کہ بہفت گاؤں فرہ سپید پوست سیاہ چشم  
 سبز شاخ خوش منظر کہ پستانہا سے ایشان شیر ترشح می نمود بر شطانیل ظاہر شد چنانکہ حسن و  
 طراوت ایشان ملک را تعجب آورد و درین اثنا آن نیل بہ نقصان فاحش پذیرفتہ





بآن بهره مند گرد و چون صدیق علیه السلام تبدیلین امر بر وجه جواب تقریر فرمود و بیان  
 متال شد که زمام این امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل توان نهاد و از همه این مهم گلی  
 کما یشی بیرون تواند آمد کسی میباشد که متضمن امید خواص نصیب چلیست و بایحتاج هر محتاج  
 چه محنت دارست که عدل رعایت گردن شرافت و فقیه بنایت دشوار است و چون یوسف علیه السلام  
 ملک را درین امر متال دانستند یافت خاطر وی گفت **أَجْعَلْنِي مَعَكُمْ خَازِنًا** اَلَا تَرْضَىٰ اِسْتِثْنَاءً  
**حِفْظُ عَلِيمٍ** یعنی ملک مرا بر خزاین طعام و مواضعی که خلالت و ضیاع و عقار که در وے  
 مجتمع سازند و اکی گردان و انباری که ذخائر محنت ساله در آنجا محفوظ گردد. باشد و بکن بسیار  
 که من جنیظم یعنی بنیسم مستحقان ندیمم مستحقان نیز از قدر حاجت زیادت ندیمم و بکمال  
 رسانم و علیم یعنی ارباب حاجت را میدانم و مستحقان را می شناسم بر ایشان تنگی فرا گیرم  
 و بایحتاج ایشان را بے تکلف و توقف رسانم و علما را درین آیت سوالها و جوابهاست  
 در تفسیر کبیر امام قدس روحه مفصلاً رسیدن است از آنجا که یک سوال این است  
 که این کلام دلالت می کند بر آنکه صدیق علیه السلام از ملک طلب آماره کرده است نزد آل آخرت رضی  
 نیست چنانکه حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم عبد الرحمن سمره را گفت رضی الله عنه که  
**لَا تَأْتِ الْآمَارَتَ تَخِيصَ وَأَنْ تَطْلُبَ أَمَارَهُ** از بادشاه کافر باشد جواب آنست  
 که آنحضرت رسول بر حق بود در رعایت مصالح امت بقدر امکان بر پینا سر واجب است و مرا  
 آنحضرت را بر وے معلوم شده بود که مفضول با این امر وی خواهد بود چنانچه در بشارت جبرئیل  
 علیه السلام که در زندان آنحضرت آورده بود شمس این معنی مبین شده وے دانست  
 که تحت عظیم خواهد آمد چنانکه بعضی بهلاکت شود و به برکت عدل و احسان آنحضرت خلعتی کثیر  
 از ملاکت و ضلالت نجات یابند لاجرم بر خود واجب دانسته در طلب این امر شروع فرمود  
 و چون نیت آنحضرت الضال نفع بود مستحقان و دفع ضرر از ایشان نزد عیونت نفس در طلب  
 جاه و ریاست و توکل در امارت و حکومت لاجرم مرتضی حق تعالی اقتاد و بر باد ششاه در عیایا  
 مبارک آمد سوال دوم آنست که حضرت یوسف علیه السلام در سوال و بیان حال خویش  
 ترک متشاور فرمود مناسب آن بود که فرمود این **حِفْظُ عَلِيمٍ** و انشاء الله تعالی بیدل آنکه  
 ذکره فرمود **لَا تَقْوُوكُنْ شَيْءٌ كَرِهْتَ فَعَلْتُ ذَلِكَ** عَزَّوَاللَّهِ تَعَالَى آنست که آنکه امام و آسیدی  
 در تفسیر بر سبب آورده است قدس روحه که حضرت یوسف علیه السلام بهین مقدار متال

در تفسیر کبیر

جواب

سوال دوم

بهر شه رسید که غیر از آنکه در قهر بود هیچ نماند و از آن مهفت گاه سیاه دیو پیکر که هر یک به پشت  
 مقصود گشته بود و در ایشان را بر مثال سنگان نشینا بود و جنگها و خطلوها بر مثال سباع بهر آن  
 آمدند و آن در وصف با یکدیگر آمیخته اند چو سیاه رنگ و در دم با هم در آمیخته اند آخر الامر  
 گاه و آن سیاه لاغر بر گاه و آن سفید نیکیو منظر غلبه کردند و استخوانها را ایشان را در محرم  
 شکسته گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانکه از آن گاه و آن هیچ اثر نماند ملک  
 در ایشان نظر کرده تعجب نمود که ناگاه دید مهفت خوشه سبز و مهفت خوشه سیاه خشک  
 از مقام متعاقب سر بر زدند و هیچ مجموع کباب و گل شکم بود و ملک فکر کرد که جو  
 معبت به یک سست طراوت و سبزه آن سواد و ذبول و جفاف این از چیست که ناگاه  
 بادی وزیدن گرفت که خوشه ناز و خشک پند مرگ و دست اعتساف در آغوش یکدیگر  
 کردند و از خوشه های خشک و دود و آتش بسبب ملات حضرت رسیده آنها نیز خشک سیاه  
 گشتند و صدیق علیه السلام بعد از آن بتعبیر را بر وی چه که سابقا گذشت تقریر فرمود و سر  
 دنیا ز خلق بطعام یکیک بیان کرد و گفت در آمدن مدت مهفت سال برق و باران بجای  
 منقطع گرد و قحط و مجامعت رو به مردم آمد و خشک فتنه و قحط بود و بکسان و متعلقان  
 نوزد ناگاه دیگران ملک ازین سخن متاثر گشت دانست که هر چه بزبان گوهر فشان  
 آن حضرت در و گشت مطابق واقع خواهد بود و ناگاه ملک گفت که اے صدیق علیه  
 نبینا و علیه السلام آنچه تو گفتی و الله شان و حال این خواب اگر چه عجیب است اما گفتنی  
 بود و زیادت و نقصان از آن عجیب تر است که اکنون درین امر متحیرم کما تری انکما القیدیون  
 رفی کو گویا می و چون منام مرا بے تغییر در مجلس بیان کردی تدبیر تبارک این چنین حادثه  
 را در حضور شرح فرماید یوسف علیه السلام جواب داد که طریق تشبیه این مهم گشت  
 که محال اطراف را فرماندهی تا وجوه و اعیان و عاقبت را بر ذراعت بسیار تکلیف نماند  
 و اگر درین باب تشبیه نکنند و تاخیر در زندمصر است آن عظیم باشد و باید که حکم شهر یاری نافذ  
 گردد که اوساط و اشرف از ارتعاشات بقدر کفایت کنند قناعت و هر چه درین مهفت  
 سال حاصل شود و همچنان در خوشه اشبارکت نماند تا از تعرض حشرات مصون ماند و لانه  
 غذای اناسی باشد گاه حلیق حیوانات و از وراست مصر باین جوانب بطلب طعام  
 رومی باین ملک نماند اگر چه بیکس از وظایف اقارب فاضل آید احتیاج

آورد و اند

امر فرموده بودیم از نگاهداشتن وی از خشار و نجات و س از چاه و جیس زندان و غیر آن  
 گنمت و ادیم بر هر چه مراد او بود و موافق تمام مرتفع گردانیدیم یقیناً و منهایست یثا رتقیس  
 گنمت ستیفه مستقل بود در امر فرمان گذار س و تقرق در مملکت دار کس مانعی و بی غنا  
 آورده اند چون صدیق علیه السلام بامر مذکور مغرض شد و تمام این امر خطیر بکف  
 کفایتش دادند اول فرمان داد که تا در حواله مصر موضعی وسیع بنا کردند که بواسطه مستقل  
 داشت و زمین و س از عیب نم سالم بود و در آن مواضع فرمود تا خانه های عالی و بنا های  
 رفیع چون سدکن استوار و مانند گنبد ماهران پایدار بنیاد نهادند چنانچه بعضی آنها سیر آورد  
 است که ساخت آن عمارت پانزده میل اندر ده میل بود و در آنجا بست و چهار است از خانه  
 ساخته بودند و هر را استوار و مضبوط کرده چنانکه از خم و باران مصون و محفوظ باشد و اجابت  
 پیش از رسیدن هفت سال کشایش بود و بیک سال و نیم و در سال اول که سال تخریب  
 و زخا بود یوسف علیه السلام بفرمود تا صحرا و دشت و بیابان آن مقدار که مقدور بود و نیم  
 آنقدر دند و آنجا که آب و قانی که و تعهد آن آب بنیو دند و آنجا که آب بنیو سید یوسف دعا  
 میفرمود و بکرت و عمار آنحضرت رب العالمین جل جلاله باران میفرستاد تا محصول آن  
 بحال میرسد و بر ک مضبوط و رفع غلات اینان کار گزار میباشند تا مجموع محصولات را  
 الا تخلیله در آن عمارت مضبوط و محفوظ ساختند تمام آن شهرستان از غله ذخیره ملک گشت  
 عمارت دیگر بنا کرد و بنامیت وسیع و در سالهای آینده غلات را در آن ذخیره می نهادند  
 تا هفت سال بدین منوال بگذشت و وقت قطع مجامعت نزدیک رسید یوسف علیه السلام  
 ملک را خبر کرد که فلان شب ابتداء سال قحط دنیا خواهد بود و اگر سنگی و مجامعت مردم مستولی  
 خواهد شد چنانکه همه بفریاد آیند ملک گفت آن اگر سنگی مر قیتر را و مسکین را باشد و یا خود تملک  
 خلافت را از او مناع و است رفت و بیا بد صدیق علیه السلام بفرمود اول یک که از ک سنگی بفریاد  
 آید تو خواهی بود ملک مطیع یا نرا غلب کرد و طعام بسیار ترتیب فرمود تا خود را از صعوبت گشت  
 مگر باز خود گویند نیم شب بود که او مجامعت و باطن ملک ریان پدید آمد فریاد بر آورد که یا یوسف  
 الجمع در لقمه سیرا تیسر آورده است که در سحرگاه آن شب بود که غنمت التملک  
 امر فرمود مر جبرائیل علیه السلام که اسه چیر تیل ملین بندگان مرا از مرد و زن که روزی  
 من فرزند و عبادت غیر من میکنند اکنون اگر سنگی و قطعه بر ایشان مسلط کنم بجانب

ملک را خبر کرد

مدت یک سال مقصود و اصل نشد و درین مدت امر وی بتسویق افتاد و در تفسیر کشف الاسرار  
 از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله تعالی  
 علیه و سلم فرمود رحم الله اخی یوسف علیہ السلام کون قیل لیجئنی علی خزائن الارض لاسئلکم  
 من ساعیه و لکنی آخر ذلک سنه فاقام فی بیتہ عندہ مع الیکاک و بروایت امام و اهل  
 رحمۃ الله تعالی علیه تسویف ترک استثناء بوده است و بروایت ابن عباس رضی الله تعالی  
 عنهما طلب امارت و امام در جواب این سوال می گوید که اگر استثناء فرمودی شایستی که  
 ملک را اعتقاد چنان شدی که مگر یوسف را اعمت ادنیست بذیل بر قدرت خود برضبط  
 این عمل و کما ینبغی از عسده این امر بیرون آمدن نمی تواند بدان سبب نسبت بذیل تشنا  
 کرد از برای دفع این توهم ترک استثناء فرمود و الله تعالی اعلم بحقیقت الحال سوال  
 دیگر حضرت یوسف علیه السلام خود را باین دو وصف پسندیده بود که ای شخصیت عظیم و  
 حق تعالی فرموده است فکانت کواکبکم جواب آنست که هیچ نفس حق ندیده است  
 مقصود از ان تطاول و تفاخر توصل بحرات باشد چون مقصود از اظهار تحاینت  
 و اصلاح امور خلق باشد آن هنگام ممنوع نبود و رجحان الی القصر از ابن عباس  
 رضی الله تعالی عنهما منقول است که فرمود یوسف علیہ السلام مدت یک سال در خانه ملک  
 می بود ملک او را عزیز و مکرم و محترم میداشت و از جمله خاصه گان و مقربان خود میداشت  
 و در اقامت رسوم بادشاهی و احیای مراسم فرمان گذاری و استمداد از وی می نمود و  
 اعانت از وی می خواست و چون مدت یک سال مقتضی شد ملک فرمود تا شهر را امین بستند  
 و بارگاه را بپاراستند و تختی زین مرصع بکامربها زدند و یوسف را علیه السلام خلعتهای  
 گوناگون و گرانمای پوشانیدند و فرق بپاوشش را بانسز رنگار و سیانش را بکمر مرصع بجا  
 بسیار استند و صنوف عنایت خسروانه و عاطفت بادشاهانه در حق وی مبذول  
 داشتند مجلسی خاص بسیار استند مشیت این مهم بزرگ برای و در بین آنحضرت منقوض  
 گردانید و عزیز را از اقامت مراسم وزارت معزول داشتند منصبش را بصدیق علیه  
 السلام ارزانند داشت بعضی برانند که این صورت بعد از فوت عزیز می نمود چه در ایام  
 حیات او صدیق علیه السلام بجهت هر قش این امر مبارک درت نمود و ذلک قوله تعالی  
 و کذلک یکنان یوسف فی الارض یعنی انعامی که سابقاً نسبت به یوسف علیه السلام

ولیکن سیرے کہ دفع کرسنگی پیشه دومی بود و جمله را بنابر باطن بر بار ششم دانوده و اما از ان بار  
 خور سندی روی نمی نمود و آنچنان تنگ شد بمردم کا به گاو سے شد چو گرگ مردم خوا  
 نمان نیز دیک مرد حاجت مند به قرص خور بود بر سپهر بلند به پیش مردم غریب بر سر راه به خورش  
 شام نیز کاسه ماه به دل از نان آنچنان بنظام به نه سگم را از ان خورشش تمام به مخلص سخن  
 آنکه حلاق در اول سال آنچه در خانه از محصولات ضیاع و قمار و خیره داشتند بر اهل عیال  
 نفقه کردند و در سال دوم نفقه آنچه داشتند در گنجینه استظهار از مردم و دینار و جواهر نفقه کردند  
 و در برابر آن طعام گرفتند و در سال سوم از طے و حلل و فرش و ادانے هر چند بود  
 در بهائیکه بدادند و در سال چهارم از عیبید و اما رسواشی گنج زوایا و حواشی بود و در  
 از دست داده عوض از اسرهایه حیات و وقایع نفس خود ساختند و در سال پنجم اسباب  
 و املاک را در عرض بیع آوردند و ضیاع را البصاع گندم میفرختند و درین سال عزت  
 غله بجای رسید که تر از واز میان برداشتند و وزن را سنگی و سنگی را وزن نماده غله  
 مقیاس میزان بر صاع گرفت و در سال ششم زن و فرزند را که میزدند و سلاطین جان بند  
 در عوض جو گندم بدادند و در سال هفتم نفوس نفسیه را از بیم جان همچون سائر مملوکان و  
 متعلقان بوسیف علیه السلام بفرختند و القصد احوال مصر و مصریان بجای رسید  
 که تمام ملک مصر ملک او شد و رعایا برده بنده گشتند تا بمرتبگی که از زن و مرد بنده و آزاد  
 بیچ کس در مصر نماند مگر آنکه بقید رقیبت صدیق علیه السلام درآمد تا کار بجای رسید که مرد  
 مصر سوگند یاد می کردند که هرگز بیچ با دوشاه از یوسف علیه السلام نگویند و تر بر سر سلطنت  
 نیشسته بیچ پس ملایک کنت و مملکت داری و حکم گذاری باستحقاق مثل رے میسر گشته نقل  
 ست که چون سال هفتم خود را ب یوسف علیه السلام بفرختند و در برابر آن غله ستانند  
 چون سه ماه از ان سال بگذشت آن غله تمام شد و مجاعت بر ایشان مستور گشت  
 برخواستند و سرای یوسف علیه السلام آمدند و گفتند قوت ما تمام شد و نه ماه دیگر علف  
 میباید یوسف گفت غله هست اما هله میباید گفتند بسیار وقتی می بایست آزا بودیم اکنون  
 که اینده ایم و تو سید مولائی و حیوان بنده و خداوند بهائید یوسف علیه السلام تصدیق  
 ایشان نمود و غله بداد و قیمت مخفاست اشارت اید و پیش اهل مصر بنده  
 خرید یوسف علیه السلام بود و در وقت قحط و تنگی غله از تنگ این جهان می از ایشان

الفصل

فصل

فصل

زمین رود و مخط و نیاز را بر مصریان وضع کن جبرئیل علیه السلام فرود آمد و در محاسن او  
 مصر در هواست این ندا در داد یا اهل مصر چه عواصج سبب این گاه مردم از خواب درآمدند از زون  
 مرد و پیر و جوان و صغیر و کبیر به یکبار فریاد برآمد که انجم انجم انجم انجم انجم انجم انجم انجم  
 طلبید هر چند تناول می نمود خور شکم نمی دید ملک ریان یوسف علیه السلام را بخواند  
 و صاحبان این دروازو سے مسالت نمود یوسف علیه السلام دست مبارک بر سینه  
 ملک فرمود آذر و تسکین مرا در حاصل آمد و آتش مجامعت از التهاب باز ایستاد و صدیق  
 علیه السلام در آن ایام هر روز نصف النهار یک نوبت جهت ملک و ملازمان طعام  
 مهیا ساخته و در خود ایام مختار هرگز سیر خورده یا آنکه خزان طعام در تحت و تصرف  
 او بود تا حال خود فروماندگان و گرسنگان از خاطر عاشرش فراموشی نگر و دولین  
 عباس گفت رضی الله تعالی عنهما که در آن هفت سال قحط باریان از استماع منقطع  
 شد و گیاه از زمین نرمست و باد از زمین باز اسناد و آب از چوینها مفارقت جست  
 و چهار پایان از بانگ کردن و بار کشیدن منقطع گشتند و مرغ از آشیانها درخت بپشتند  
 و از بیضه نهادن و چوزه بر آوردن باز ماندند و بعل و سراسیمگی و بر مردم ستون شد  
 و در اکثر بلاد این بلا بصورت تمام تقسیم یافت و از اطراف و جوانب و دیوانگ مردم  
 روئے بمصر آوردند و در خریدن طعام از و حام می نمودند یوسف صدیق علیه السلام  
 حکم نموده بود که هر کس بیداری طعام مبارک جوید هر چند تسبیح الشان عظیم القدر  
 باشد یک شتر و از زیادت غله باندند یا غنیا غله می فروخت و از ایشان زیر می گفت  
 و خزان ج جمع می ساخت و بفقرا تصدیق می فرمود و غنیا را شتر واری زیادت میداد  
 و فقر را کم از صاع زیادت عطا می فرمود همه روز و روزه می داشت و شب بقلیل از  
 طعام افطار می نمود و گویند که متوطنان کوه غیر اوست ظلال منطفه خضر امانندان قحط غلات  
 هرگز ندیده بودند و از هیچ مخبری شنیده **القصة** در آن مدت آتش قحط چنان بالا گرفت  
 که دروش از زمین دماغ خاص و حام و اشرف و پیام برآمده و غنیه و فقیر صبح و تقسیم  
 میارایان و نیاز گشتند مردم از شدت مجامعت و خرمن گاه ماه انجم را نمودار گندم میدید  
 و دست ایشان بدان نرسیده و در گشت زار این حدیقه خضر ایشان خوشتر و بین  
 شتر که از قحط انجم نمی آید و در وقت سحر که شکر سحر را از عمر سحر کرده بودند

انقصه



اہل مصر را نام اختیار بکفت کفایت من داد و مرا بزرگ ایشان استیلا کریمت فرمود اکنون  
 مصیبت چیست باین طوائف بچہ سوال اعمال کنم ملک گفت را می ای تست ہماہم حکوم فرما  
 تو ای کم گفت ملک را مصر باین بریت من اعتراف مینماید تو چہ میگویی گفت من نیز از جسد  
 بندگان و مطیع فرمانم صدیق گفت علیہ السلام کہ من ملک مصر را با ارباب و حبیبانان  
 البزائے آن تمکن گشتہ ام کہ اذن طوعی بر مندم و یا در تحریب و یا در دلال ارباب  
 آن کو شتم اکنون حضرت خداوند را جل جلالہ گولہ سے گیم و تمہ انیز برین معنی مطلع  
 میگردد انم کہ تلمے اہل مصر را از قید رقت آزاد کردم و تمامے اموال و املاک ایشان  
 بایشان مسلم دہتم و ترابا زبرد سند سلطنت بدستہ قدیم تمکن گردانیدم ولیکن بشرطے کہ در  
 کل امور از صواب دیدہ من تجاوز نہائے و در معاملات کلیہ و جزویہ بے مشورت من حکم  
 نفرمای و ملک در مقام رضار و تسلیم انگشت قبول بردیدہ نہادند ہر چہ فرمودہ بود بالعین  
 و الراس قبول افتاد اما للطف الیف والاشارات والموعظ المستنبط  
 من نذہ الایات لطیفہ اے در ویش بدانکہ حق تعالی ریان ابن ولید را با  
 کفر سبہ جای در کلام مجیدی خواند و قال الملک الی آری و قال الملک انوئینہ بر ملک  
 جابرہ الکرشول و قال الملک انوئینہ بر استخلفہ و یقینے و ملک نامے ست از ناہائے  
 حضرت خداوند سے مل و علما الملک القدوس اے در ویش از برکت این  
 دولت و توسل باین سعادت کہ در قرآن سہ موضع اورا بنام خود خواندہم چند جایز بود بشرف  
 اسلام مشرف گشت کذلک بندہ مومن را در قرآن ہشتاد و نہ جائے یا فرمود  
 کہ یا رتہا القدین اسمو ادین نام بحقیقت است کہ دالز ہم کلمۃ التقوی و کائنوا حق پسار  
 الہا اگر بندہ مومن بیکرت این سعادت عظمی برہسان و عرفان انانیت نماید بچہ  
 لطیفہ دیگر ملک ریان در بارہ یوسف علیہ السلام قصیر کردہ بود کہ مدت دوازہ سال  
 در زندان بگیناہ محبوس بود و ملک از حال او مفاصل خواست تا تدارک آن کند با وی  
 چہاگونہ لطف پیش برد اقول آن بود کہ گفت استخلفہ بنفسی اورا خلاص برای خود  
 گردانم و بدیگی سے نگذارم دوم آن بود کہ اورا بجالس خاص حاضر گردانیدہ سوم آنکہ  
 باو سے بیواسطہ و ترجمانے بگفت در آمد چہا رم آن بود کہ اورا بستہ و گفت انک انیوم لیک  
 رکین کرین اورا بکنت و امانت و صف کرد این دو حکم جامع است بر جمیع فضائل و مناقب

و الاشارات لطائف

ف لطیفہ استنبط

ف کذلک

ف لطیفہ

باز نہ داشت حق تعالیٰ بندگان مومن را خریدہ است رزق اللہ اشترائی من المؤمنین  
 انفسہم الا یہ چنانکہ امر و فریادگان خود رزق این جہان سے تازندہ است میدہد و از ایشان  
 در برابر آن بہا نخواست اگر فردا نیز رحمت باز نہ آرد و در برابر آن طاعت غلبہ مرغیب  
 و عجیب نباشد آوردہ اند کہ از مدت نہ ماہ کہ از سال سہتم تحت طاعتی نامندہ بود شش ماہ  
 بگذشت در انبار خانہ غلہ نہاد و سہ ماہ بود کہ بہو حد رسید یوسف علیہ السلام بنایت  
 مخزون گشت دست بدعا آوردہ خداوند بندگان تواند و در انبار یک ماہ باز نہامی  
 خالق رزق درسی از خزانہ رزق برین پیارگان بخشائی نہ الحال جبریل علیہ  
 السلام فرود آمد گفت اے یوسف حضرت پروردگار جل جلالہ سے فرماید مادر مشاہدہ جمال  
 تو حلاوتے نقیبہ کردہ ایم ہر کہ نظر بر منظر زیبار تو افکند تا یک ماہ ادرا احتیاج بطعام نباشد  
 روزے دیگر نہاد می گردند ہر کجا خاطر جمعت غلہ جماعت متفرق ست می باید کہ فردا در سلمان  
 صحرا مجتمع گرد کہ یوسف علیہ السلام از برائے گرسنگان خوان افعالے و ماندہ اگر اے  
 خواہد نہاد مردمان مصر روے بدان صحرا آوردند انگاہ یوسف علیہ السلام باخیل چشم  
 خویش بآن صحرای شریف آورد و بر تختے کہ از برائے وحی پر بالا بلند می نہادہ بودند بر آن  
 و برقع از جمال خویش برداشت جماعت رسید گانہ اچون نظر بر جمال آنحضرت افتاد چنان  
 مستغرق جمال وے گشتند کہ تا یک ماہ دیگر پروائے طعام و شراب نہ داشتند اے درویش  
 مشاہدہ جمال یوسف را علیہ السلام این لذت نیست کہ از خوردن و آشامیدن باز میدارد  
 تالوت مشاہدہ جمال رب العالمین جل جلالہ و بہشت چہا کند روایتی ست کہ چون بہشتیان  
 بان دولت مستغرق و نہ مدت ہشت تصد ہزار سال از نفیم بہشت و لذات آن بنے خبر باشد و  
 اصلاً خود را نہ اند شعری از انظر و اے جمالہ طالبواہ و اذ انظر و اے جلالہ ذالو عنزل  
 و لا در بزم عشق آن بر کہ جان خود را بر افشانے کہ کہ خود در چنان خلوت بچنے در بہ جہانے  
 تو افکند زو خبر پابے کہ از خود غیب کردے کہ تو افکند زو خبر پابے کہ خود را بچند دانے  
 دولت آئینہ غیبی ست برداتا در دینے ہر طلم عالمی جسمی ز قوے عالم جانی ہر و گران  
 عکس نور قدس شدہ آئینہ ات روشنی نہ روے این و آن بینی نہ نقش این عیان  
 خوانے نہ نقل ست کہ روزے از انقضائے مدت عسرت یوسف علیہ السلام بالملک  
 میگفت کہ اے ملک چون یکد معاملہ پروردگار را جل جلالہ با من مرا سلطنت برگزید نہادے

[illegible]

را چنانکه در تفسیر کبریا تفصیل مبین است گویند ملک تاملے بانبندگان موسی با وجود تفسیر  
 ایشان این چهارگزده لطف پیش برد و اول چنانکه ریان یوسف را علیه السلام بخود خواند  
 اند تاملے بند موسی را نیز بخود خواند و اینها را بعد یکم دوم چنانکه ریان یوسف را علیه السلام  
 خاص خود خواند و تاملے مومنان را نیز خاص خود خواند و اگر چه اینها در تفسیر صمدین  
 سوم آنکه چنانکه ریان بهشت و زبان با یوسف علیه السلام سخن گفت و در این سبب  
 بزرگی در حجت بود حق تاملے بهشتاوند جابلے و قرآن خود خطاب فرموده یا ایها الذین  
 آمنوا و باین خطاب ایشانرا مزید در حجت و حرمت حاصل آنکه چهارم چنانکه ریان مر یوسف  
 را علیه السلام بکنت بستود و گفت لدینا کمین امین و با بامت و صف کرد و گفت امین حضرت  
 جلال احدیت کل جلالت بندگان موسی را نیز باین بستود که و جلالتی قرار مکن و جا دیگر  
 گشت اِنَّ الْکَافِرِیْنَ فِیْ مَقَامٍ سَافِلٍ چون تقدیر ازل چنین رشت بود که یوسف علیه السلام  
 بر سلطنت بنشیند انبرای تشبیه توایند ملک داری پس چیز اندام معن و فتن  
 مستحق گردانید اول کیدی را در آن بر و گماشت تا احتمال پیش گیرد که در سلطنت گذری  
 بهداری ضرورت است بعد از آن در چاهش افکند تا وحشت آن بید و مشقت آن کشید  
 تا از حبس بگنجان در چاه احترام نماید و باین عرض میاید و معرض من فرید و در آورد  
 تا اول بندگی بید بر حال بندگان در بر دستمان بنشاید بعد از آن بنده اندیش میستلا  
 کرد تا محنت و صعوبت آن حال بدالست تا از حال نه اندانیان غافل نباشد و گاه صحبت  
 ملکش رسانید تا ترتیب اسباب ملک داری در او آموزد و چون باین همه ریاضتها فرمود  
 گشت گفت اکنون بر تخت مملکت بنشین که امین و با بامت و صف کرد و گفت امین حضرت  
 بادشاه عالم تاملے و تقدس و تعلیم بنده را بهشتی اندا و امر و الا بهی مبتلا سے گرداند  
 تا شاکت مملکت جنت و مستحق تقار و درایت گرد و اول بنا از امر سے فرماید تا طریقی بندگی  
 بیاموزد و نگاه بزرگویش دلالت می کند تا بر خلق مشفق گردد و بدو بر و نه سے فرماید تا نفس  
 و سے مقرب گردد و حج امر سے کند تا مذلت عزت دریا بد پس بغیر و سے فرماید تا اول از جان  
 بچان بر گیرد و شدت نزع و تلخی جان دادن مبتلا سے کند تا از گناه پاک گردد و در قبر  
 سوال منتظر سے گرداند تا معرفت آموزد گرد و بد و زشت سے گذراند تا از غل و غش  
 زدوده گردد و چون باین همه انواع ریاضت فرسوده گردد بر تخت مملکت بنشین

نزدک

چنانچه طیب گردانند و با آسمان بالا برند هر فوج از انوار ملک روح او بگذرانند و باغ انبیا و طیب طیب  
 وی هر روح گیرد و بر بندگی این روح کدام بنده است این پنج تن گمان رحمت برسد و بداند نام نیکوترین بخواند و گویند روح  
 فلان بن فلان است همه طبایق بر او در دنیا با اعمال صالحه بر سر برده و کارها را شایسته کرده تا در ده گاه  
 حق بپایان دعای او متغافل نشمار کنند و در دای آسمان را کشاده و با استقبال روح و فرشتگان آیند چنانچه تا اسرار  
 هفت گنبد را ندانند تا در ده گاه حق خطاب آید که کتاب او در علمین ثبت گنبد روح او را باز بجای نهی پس باز در توبه  
 که حکم این چنین فرموده است که **مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ رِجَالٌ يَتَوَقَّعُونَ مِنْهُ لِقَاءَ رُوحِهِ** و نه تا آخر جمله تا در آخری پس آن روح  
 شریف را بیدار گردانند تا بگوید و منکر را بفرستد تا از وی فرستد تا از وی سه سوال کنند من بکسی یعنی خداوند تبارک و تعالی  
 آن بنده گوید ربی که انداختی من بر مردگان من خدای یگانه است گویند یا یکتا یعنی دین تو چیست گوید  
 دین **الاسلام** گویند **یا یس** یا یس که **هَذَا الَّذِي بَعَثَ فِيكَ رُوحَهُ** گویند آن رسول صلی الله علیه و آله  
 علیه و سلم بعد از آن از عملش پرسد جواب گوید کتاب حق تعالی بخواندم و تصدیق آن میکردم و بجهشت  
 او ایمان داشتم منادی از آسمان ندا کند که راست میگوید بنده من بر وی پادشاهی بنده من اگر شرف  
 حال بسیار بد و در پوشتانید و در سزای بهشت در قبر و به کشتاید و در او را کشاده گردانید که آن مقدار که چشم کار کند  
 بعد از آن شخصی در آید در قبر و بحال حسن و جمال گوید آسای بنده ابشارت باش که امر و زان روز است  
 که ترا و عیبه میدارند بنده از وی پرسد که تو کیستی گوید من آن عمل صالح توام و درین وحشت آبادترین  
 تو خواهم بود بر روز قیامت آید و پیش یوسف علیه السلام بگذرد و شرف گردانند یکی بنحیه و او دنیا  
 ایست دوم پادشاهی و سروری و کفالت کنایه یوسف اما پیغمبری نامحسوس است و سلطنت عالم بعد از خدایت  
 یافت با جملتی علی خیرین الارض اگر فتوری در امور اخروی و به سطر تعلقات دنیوی روی نماید باری که اختیار  
 کرده است ناکفته است **رَبِّ السَّجْدِ** ای کنان از آنچه خود خواست یا کرده است کایت حجت ندارد و نفی است  
 آید و پیش یوسف علیه السلام در زندان بود و حق تعالی مشغول بود و از خلق خیراتی داشت چون با ملکات  
 کرد و به نیابت و خلافت وی محض و شگشت هر چند که الی الله و فی الله بود جل علی از آن توجه و توجردی که او  
 باز ماند تا دالی که اهل دنیا مفارقت جستن با هم تمامست و فاضلتین طاعات تقریب که چون باید بر سر  
 نبوت پناست بر اوج سلطنت پادشاهی استقرار یافت و تمامی اهل مصر ملک و محتاج وی گشتند با وجود  
 آن جاه و حکمت در ایام جماعت هرگز سیر نخورد و پیوسته گرسنه میشد و اگر گفتند چه حکمت است که تمام خزان مصر  
 در گدازن تکلیف است و تو همیشه گرسنه میشی گفت میترسم که اگر سیر طعام نخورم اگر سنگان فراموش کنم  
 تقریب آید و پیش نظیر این است که چون روز قیامت شود و مقربان و طیعان بگشایند که جنت

صاحب

میکشید

بعد از آن

نقل است

فانی دنیا یوسف روخت بیرون کنند و خلعتی از خانه نقاد و جائه خانه رمضان وی پوشانیده متوجه جهان  
 کبریا گردانند تا آنجا خلعتی خاص اختصاص می یابد که قلمت سه کهنه دلقی است و وجود تو میند از بر و تا که  
 سلطان حقیت و درت خلعت تو ای جوان بخت که ملک جهان بخوای بی بند و باری پذیر پیروزان بعضی است بعضی  
 مریخ سینه تخم است علی آب و چشم کشت کن که پیشان نشوی وقت درو اشارت یوسف علیه السلام  
 چون از زندان غنیمت خروج کرد همه زندانیان از او و استاده و دوستی گویتند و از وفارقت و بی گشتند  
 و او بنویسد حال باو شده که گریه و زاری اندوه ایشان فریغ کند که چون جنانده بنده گرفته از زندان بیرون  
 آرند همه اولاد و اجناد و اقارب و عشار ناله و فریاد برآورده و فراق می گیرند و بولوع می اندازند و باغ نمایند  
 وی سوزند و او با میوه صال الهی جام علما خندان و بنوید و از نش باو شایان نازان به پاسی یاد دارد  
 که وقت نازان تو به همه خندان بودند و گریان + آنچنان ندی که وقت مردان تو به همه گریان بودند و تو  
 خندان + و مدبرین من حضرت مولوی گفته قدس سه قطعه بر زورک چو باو است من این باشد  
 گمان کبریا که ملائیک این جهان باشد چنانچه چو به بینی گو دواع و دواع و مراد سال ملاقات آنجهان با  
 بعد از آنکه یوسف علیه السلام با ملک ملاقات کرد و مجلس از غمگشت اختیار خالی گشت ملک یان با یوسف  
 علیه السلام اسرار زبان میان دوا و دو گفت شنیده و ستان تحقیق زیرینت ملک است چو بت سجاده ناچی گفتنا  
 هست و منشا همست باشد مقرون بوصول گردد یوسف گفت علیه السلام چگونه علی خنای الماضی گفت من است  
 بکنان بخوانم گفت ملاقات خویشان و دوستان خود هم ندید که گفتم انگی دلی آبی و من آن بیوفانی یاران  
 را و دان می شناخت که ملک بنده من چون بقا حضرت همین جل جلاله ستعد که دو و زو خنایا و بی  
 عالم غیبی مشاهده کند تمام سل دنیا و هر حبت یاری از فنا و خیمه و مرفع گردد و مرا و هم ملین باشد که بدیجات  
 علیه و سلطنت فایز گردد و چنانکه در احیاء علوم غالی تنبیه فقیه ابواللیث مرقدی قدس سرها آورده است که  
 حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم فرمود که چون بنده مؤمن را بآزاد کرد و از دنیا عرض کرد که بشنود  
 عمرش منقطع گردد و حجاب حیوانی مرتفع نشود و فرشتگان رحمت بار و پیا رسید و روشن چون آفتاب و  
 آیند و با خود از گفتنای شتی گفتی مطهر و جنت همراه بیا رند آن مقدار که چشم نمیدارد دور در برابر بنده بایستند  
 بعد از آن ملک الموت علیه السلام بر بالین فرود آید یا ایها الناس انفس المظلمة انزعجوا الى صنفیة من الله  
 و یضوآن اسی نفس آرام گیرنده بطاعات و عبادات بیرون آئی به غفرت و درنگار و رگاز و جل جلاله چون روح  
 بنده باین خطاب شتاب شرف گردد و در نه حال آسانی چون موی بیرون آید و نه حال آن فرشتگان که از  
 درواشته اند و نظر او به نزدیک بند و روح او را از ملک الموت گرفته و در آن کونین پیچند و بطیب و عطر

نقشه کار

نقشه کار

خوب بود و یک روز که دیدم حاصل کلام که از یغیاری است که خدای تعالی آنها را فراق یوسف علیه السلام بدین بهام  
 بلا و محنت گشت غم و اندوه بزرگی مستولی شد و پیش بساط حیات در اندوه و مال و منال می آید و با تهاول آورد  
 شوکت و قوت جوانی به جف و ناتوانی مبتلا گشت و در وقت و غنا قتل شد و چون سرافرازش بر مثال جید  
 بنفشه از استوا با عوج باج مانگ گشت و چون مدونا بر پیش چن گل زرد از آن امر اندک با صفا را آورد و زنگ  
 جانش و در پایش که نصیب دل مانگ بشارت جان شغوف بود و از کثرت بکا کف و زبانیان شده سیاهی  
 سرتک از زنگش است و زنگس را چشم با سیر است و بروی تازه چون گل جنبش افتاد و گنج  
 اندر رخ گل جنبش افتاد و همی سرش باغ عشق خم شد و سرش چون حلقه همراه قدم شد و درین غم دیده  
 خاک از خون مردم و چهره سر با بیهوشی کم و بیهوشی سیل از آن گریه سرش را بر سرش کشید و گشت  
 سر و پای خویش و بر او ران و خویشان که در کاسین با و نشان با استقلال بود و بدست و نشان و سرش  
 گشتند و یغیاریها و چاره از خلق کناره گرفته سوار با فل و کسار از او به خیار کرد و در آمد و شد و غلای بر سرش  
 و باین همه هنوز بت می پرستید و روزی از پریشانی روزگار خود برانید و دو دو خامت اعمال و قیامت انحال خود  
 نظر کرد و از کمین گاه غیب محمد توفیق جانب او انداختند و ابواب است بکلی غایت بر سر او گذاشتند و  
 بان بت خویش آورده گفت ای مجبور باطلی از توانی سود دیدم فی زیان از تو نیز از شتم و از عبادت تو پیشان  
 و بخدای یوسف علیه السلام ایان آوردم و بعد از آن آن بت را بر زمین زد و روی سبحان آسمان آورد  
 گفت ای خداوند یوسف که عاصی می پذیرد اینک آمدم به پذیراگر غم و کان لای توانی از به غم خود ترم بوزار  
 و اگر افتاد و گزاردت گیری یکی اکنون افتاده ام مرادست گیر و اگر چاره یارگان لای سازنی از به چاره ترم چاره کن  
 بسا آنچه یوسف تویی دانی که بر وصال یوسف می کشیدم و بیدل مال و حرف مال جید بسیار و زیدم و  
 آنچه ممکن بود و چاره و حلیست می بلین بیدول و آتم و سیاست و صولات و تمید و وید بر جز و تشبث و  
 عاقبت معذورم رسیدم بعد از آن طررت فراق خویشان و مرگ قرابتان چشیدم اکنون با فقر و فاقه و کیشمان با  
 بلا طاقت بقلا گشته ام و هر چند بر توانم عشق و محبت یوسف بر دلم تازه تر و جوان میگرد و بار خدا یا بر  
 پر نتوان چشاند و یوسف را برن نمانی و گویند آن روز که این دعای کرد و یازده سال بگامه بود که دیدار  
 یوسف علیه السلام ندیده بود و چون زین آینه دل از زنگار کفر و کورت شرک زد و در و تو به چنان تقدس  
 خداوندی عیسی و جل از روی صدق و اخلاص نمود حضرت و اسب العطا یا جل جلاله از آنجا که محض غنایت  
 و خلوص است او بود و موجب امن بحیب المضطر از او عاه نیارند و زین قبول فرموده و در حال یوسف علیه  
 السلام تقاضا دیدار از یغیاری پیدا و در دل مبارکش اندیشه یغیاری انداخت که آیا تا حال انجم غم خود و فراق و سوخته

وین بهر آن است

وین بهر آن است



خداوند حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در حق آن حضرت فرمود که چون بنمایان شد که در آن ملک و در آن  
یا رسول الله چه حالت است که تمامی منازل و دریاها و جنت از آن شناسست و در هر قصه و داستان شما اندر هر یک از  
عصای این که اگر فانی اگر چه است فرماید که بهشت دوم در هر جنت با سبایش و فرقت یکدیگر از حال آن قدر که  
با ویران شده اند و در آن کم کم کنون تر و دینایم تا شاید که قناری و تبا و روزگاری در زوایر و جانی بنشیند و سبایش  
باشد بدست شفاعت از آن که در شفاعت بیرون آید و بعد از شفاعت رسالت آورده اند که یوسف علیه السلام چنان  
مقرر فرموده که اگر بر ملک قریب بنحیف انبیا صفره بنیاد زند و طعام آن وقت حاضر کنند تا ملک نیز از طعام  
گرنگی چشمیده با حواله گرنگان قرار نگیرد که ملک حق سبحانه و تعالی همه انبیا را علیهم السلام هر که عالم معنوی  
اند بلیت گویند بنظر او ایند که تا قال علیه الصلوة والسلام و ما لنا الا ان نعصی او هم عیبه الایمی بنی و کر یا  
علیهما السلام حکمت آن بود که الله تعالی اعلم تا در دولت کشیده باشند و نعم فائز و گناهکاران و استغفر و شکر  
استغفار و سجده و نه بین سوال اگر گنید که حکمت در مخط و مجاعت و استیلا و تنگناخت و در دست یافت سال  
در اقطار و اکناف عالم چه بود جواب یوسف را علیه السلام بر اهلان نیمه و زگر نه داشته بودند از شامستان  
حق سبحانه تعالی هفت سال پیوسته هیچکس در آن ولایت سیر طعام نیافت تا دانی که آه در دمنان را سیرت  
تمام است و در دل منتظران از خبری که رباعی ز سوری بر پیرنگان صدر گشت و ز غاری بنیدیش کان  
خجریست و مرغیان دل زنده پشت و کانه و دلی سوی حضرت درستی است و سوال حکمت در وقت آن  
ست که اهل مصر چه بودند تا همه را در ملک عبودیت صدیق علیه السلام آورده و جواب آنست در آن روز که  
یوسف علیه السلام در بازار مصر و عرض من بزیور آورده بودند تمامی خلائق بخود آراختند و حضرت مبادرت می نمود  
و هیچکس نبود مگر اینکه داعیه خریدن آنحضرت و تمسیر فکر گشته بودند و در ادوات بندگی آنحضرت همه پانیده و مملوک  
گردانیده و دانی که غنایان حضرت جلال حدیث جل و علامه گزیده و گزیده و دگر که در صد و خاری ایشان  
در آید خود بخوار و گوناگون گردید اگر در آن احوال زیاده و ضعف دانا توانی و عرض نیاز یوسف علیه السلام  
و مراد است استغفار یافتن آورده اند که چون شام محنت یوسف علیه السلام با بخاریسید و صبح روح و حیات  
از مطلع عنایت برید اجزا از امر و بفرمان او قرار گرفت و طغرای حکومتش بر اشد و مصریان نافذ گشت آن  
و بلاد محنت و غنا که دلی قرین و هم نشین یوسف بود علیه السلام روی محنت خانه زیاده آورد دانی که درین دایره  
کون و فساد و دانه و شادی دار گشت هیچ کلام را باقی و شبانی بدی شریست و بدین صحیفه بنا از خانه خورید  
نگاشته سخن خوش باب زردیدم + ایاد دولت و ده دو گشته مستظهر به پیش غره که از تو بر گزیدیم - کیسه  
تج زرسه بود بر شش حبیب + نماز شام و آشت زیر سر دیدم + زور گار بهین عادم پسند آید که زشت و

فان اولاد کف لک  
و جواب

پسند کردن

در چشم او در در حال و ستی تا سفرهای خور و چون محل گشت و شنید نبود ملائمتی را القین فرمود  
تا زینجا رفتی القین را به عینا را بر بارگاه سلطنت شکاری حاکم گردانند تا کسینغی تفقد حال و  
بر دانه و روز دیگر کافق بجا تا بجا بر شاد و روان بر بساط ظلمت بگسترانید و اخطاب شعاع بر او  
جبال استوار گردانید زینجا بیکر با سلطنت شکاری روی آورد و جانشان بجهت سپاس آنحضرت او را بفرست  
سکاه قرب باز داد و چون بنزد یک یوسف علیا السلام رسید بخت نمود اول باین نیازمندی تو قی  
التفات نموده گفت ای یوسف از خاندان نبوت تو اخشن غریبان و حرمت دشمنان بکیان غریب  
عجیب نیست غمزدگان را بنوازش نمودن بدین معنی بدان و انگاه باش کرم بندگان تو غمزدگان  
ایمان آورده ام و بوجهدانیت حضرت پروردگار عالمیان اعتراف نموده ام و او را بیکانه و یکتا دلی شریک  
دلی همنا اعتقاد کرده ام و او را به نیاز دلی اینا زدانه ام و از ان دین باطل برگشته ام و دین حق و  
ملت اسلام اختیار کرده ام امروز اگر کسی رحمت خواهی کرد و دین محرم نجشای اهل نرم و اگر مراد  
محتاجی خواهی بود و دین مرا و دین مرا و دین مرا بر آری که اگر بزم زنده در گزاری بهتر + دان کرده جو  
نا کرده شکاری بهتر + روزی که بر آوری ملو و همکس + دان جمله مرا دین بر آری بهتر + یوسف گفت علیست  
ای زینجا رفتی که بار دیده بنیای تو که گفت در سکارا شکس خان بالای تو شد گفت آن چهره زیبای ما  
سیامی تو که گفت در سر و سکارا و اندوه و غمهای تو شد گفت آن همه از ملازمان و از بنده کو آن زینجا  
و دل شادان و نهال شاد و گوشت در سکارا و محبت تو شد گفت آن از و ثروت و ثمت بیکر نت  
که آن گنج و خزینده و صندوقهای جوهر و زیننه فراوانت که گفت همه فدای عشق و سرور تو شد گفت آن  
همه چیزها که در دست و نظرت تو بود و هیچ چیز باقی نمانده گفت بغیر از آن محبتی که با تو بود و هیچ چیز با تو  
و فاداری بنمود گفت ای زینجا رفتی عبا را ندوده و غم از آینه دل زد و ای که آنچه مطلق دوست باقیست گفت  
بغیر از آن محبت که مرا با تو بود و دیگری هیچ نمانده گفت ای زینجا رفتی الهی الهی الهی عبا و دین محبت هیچ  
قصود و فتور را یافته است یا لی گفت هیچها در عالم موجود است بر و رایام و لیالی بر و ران  
نا توان کرد و بے عشق هیچ و جواز دل عاشق صادق بدر نتوان کرد و پس عشق که آن گم شد پس  
حسن که آن کاست + عشق من و حسن تو همان بلکه فردن هم فطیل من واقعه است که چون بنزد  
را در قبر و در اندوستانان عالم بر سبب الدین و آید و را ببینند از ناز و نعیم بیرون رفته و در بر نعم و اندو  
خفته پسند که ای بجا به مال و منال و متاع و بقا حاکم گوید و از ان بر و دله گویند جابه و جلالت  
و حسن و جمالت که گویند در شتگان بشانند که گویند عشق و دوزا چانت گوید بنده بدل شارت کند

نیران استیقاتی چگونگی است و مدین و ایام تنگی و غلامتقام مغارت احوال وی بر چه سوال گذشته است  
کاش از آن کیفیت حال وی قوت یابم تا اگر حجت مصائب روزگار فتوری باحوال وی راه یافته باشد  
مزارک نموده و فاق و معیشتش ابصارم بازآورم پس حق بسیار است اتفاقاً آن روز زینب رضی الله تعالی  
عنها اندوید فراق خویش بیرون آمده پشمیه در بر و رسیان از لیلی خرابا بکر با پشت و قدام عکاشی بر سر راه  
یوسف علیه السلام آمده و خاک راه گند قرار گرفت و گویند که زینب رضی الله تعالی عنها را جواهر نقد و سیاه  
بود و در راه یوسف علیه السلام و باخت تا چنین آورده اند که از هر کس نام یوسف علیه السلام شنید  
و در قدم وی گنج ویم و در کشید و دانش را از در و گوهر گردی و رعایت و خدمتگاریش فرخواند و بیایین ب  
خزینهاش از رفینها غالی شد و در جهای از زینبها خالی و تپتی گشت پیشینده جابه خود نمیداد و لیلی خرابای  
مکر بند آمد یوسف علیه السلام باخیل و سپاه خویش نظام از برای تماشا و تفریح و مباحثی برای تفقد و تفرق و از زینب  
بیرون آمد هر کوی می رسید از احوال و دیشان در دندلان و در شیان می رسید زینب رضی الله تعالی عنها را خبر کردند  
که امر و زاریت سلطنت یوسفی علیه السلام بیرون داده اند و حضرت ۸ و علیه السلام بسیر تماشا بدشت صحرای بیرون  
خواستند زینب رضی الله تعالی عنها خود را بر سر راه یوسف علیه السلام کشانید و منتظر رسیدن مرکب نه نشانی  
دید و هر قدر که بر وی گذشتند هیچگونه تغییرات بدلت وی آه نیافت چون مرکب حضرت نبوت پناهی  
و دستگاز یوسف علیه السلام پیدایش زینب افتست از آن مقام خود بر جست به نیازندی پیش آمد و راه آن چرخ  
که چشمان بخت مخفوف گشته هر حرق از سحران کمی رسیدند و آرامی آشتی چون یوسف علیه السلام  
رسید فخطری از جستی گفت ای عزیز از مرکب یگان میم بهر بگل زنند و مرکب یوسف علیه السلام هم بزل  
میزند القصه چون زینب رضی الله تعالی عنها پیش آمد تا عنان مرکب یوسف علیه السلام بگر و بعضی  
از جاوشان مانع شدند زینب رضی الله تعالی عنها چون ابهت و عظمت مشاهده کرد و آواز بر کشید که بشنید  
الَّذِي أَخَذَ الْعِجِينَ بِعِصْرِ الطَّاغِيَةِ وَ أَذَلَّ الْمُلُوكَ بِذَلِّ الْمَعْصِيَةِ يَا كِي خُداوندی که بنده گان را  
بیکت غرطاعت غرزد و از جند گردانید و پادشاهان را بشامت معصیت خوار و شدند ساخت چون  
آواز زینب رضی الله تعالی عنها را سمع یوسف علیه السلام رسید یوسف علیه السلام کمینیت حال پرسید گفتند  
زینب رضی الله تعالی عنها است میخواست که با حضرت عرض نیاز مندی کند یوسف علیه السلام و نشان  
را از منع باز داشته دست زینب را گرفته پیش صدیق آوردند علیه السلام و چون صدیق علی بنیا و علیه  
السلام او را ابتلا خوب ترین حال دیده بود و اکنون برخلاف آن مشاهده کرد و دید که حوادث روزگار بر وی  
اندر کرده و از کثرت اشک مژگانش ریخته و آئینه دیده از غبار غم و اندوه تیره گشته یوسف علیه السلام آب

[illegible]

برجاست یک ذره از آنچه بود و نکاست اسحاق یوسف علیه السلام از زینب اثبات عشق و محبت بر بانی عالمید  
گفت تا زیاده خود پیش را پاسی از دل سوزان پر کشید چنانچه آتش تازیانه یوسف علیه السلام افتاد یوسف علیه السلام  
تا زیاده از دست بیفتد و از سطوت آن گریزان شد زلیخا گفت ای یوسف رضی الله تعالی علی نبینا وعلیه  
السلام مدت چهل سال است تا این آتش در سینه دارم و باز نمیسوم و از آتش و سوزان نمیکویم تو بیک شعله  
گر بخنجه و طاقت نیاروی کنز لکس نیکو و منکر از بنده و مقبر بر بانی اثبات ایمانش بطلبند بنده ام  
الله تعالی بر زبان رساند نذر عرفان باز تجاویف میداد بنده فرومان کرد و فرشتگان از شعلع آن نوزاد نهر میت  
پیش گیرنده گوشتها و سسل است بلایر آتش میسوزم و باین اند میفرورم دار و دو این از دیده اشک میزنم  
و نمی گیرم شما که ازین آتش بنور و دوی ندیدید چنین میگورید و از سوزان و گدازان می پریم سر گر آه زینب  
من بیک شعله برون زند + این آتش بنیان علم کربس بنگر و من زند + ستر نهان پیدا شود و کون مکان بکشد  
دل غرق آن دیدا شود و کوسه چهار خون زند + و آنکه که در گهای جان چون شهید و شیر آید بدان + پسلی جویری  
استخوان بر سینۀ مجنون زند + حاصل الامر گفت و شنید دوستمانه قال رقتل محبانه میلان ایشا قلی  
انجامید خلیل حشمت از دور تخیل استاده که این پزیراکی بی مالی و جاکالسیت که با عزیز صاحب کمال چنین است  
سخن میگوید عزیز نیز چنین خلق و طلق مقال جواب باز سید یوسف علی نبینا وعلیه السلام این چنین شنید  
و گفت ای مصحابان معذور دارید و وقت غریب شمارید که این ضعیفه مدتی است که با من طریح محبت باخته  
و لوی نمودت در کوی طاعت از اخته خزینه جواهر مال در طلب اشتیاق وصال ماتی کرده که عمر و گمانی در سر کار  
سهرابی بدو نموده این آن عاشق و دعا دار است که در روز باز از محضر حق قضا خطب کن از او آواز و آتش یوسف عرف  
تفسیر آن تمام طاعت ما خیداری کرده که آلمان حصص الحق انما زاد و کون کفین این آن و دمنه متمم  
ست که سرایه عشرت و شادی و تمتعات تنعم نعم و یادی را در شمار خانه محبت ما بر دور و فامادی و باشت و  
هرگز بر و وصال نیافت اکنون ساعتی بمواد خود رسیده و لحظه مقصود خویش با بکام خود دیده مندوش دارد  
و از وی در بر دیدار منظر این مشت گردانیدای درویش اینوا قد را نظیر آن است که چون روز قیامت شود  
و هنگام موهبت و صلح الهی بپیش آید و آن روز بجز سوزنده چهار دل بعد پاکه در دل خویش سخت  
ربا آلتی که این جل جلاله عرض میسازد و از جناب قدس خداوند عز وجل جواب با صواب بشود و ملائکه  
علیه السلام تعجب آید که این خاکی جانی کسیت که بادشاه عالمان جل و علما با وجود عصیان انسان این همه  
گفت و شنید در میان آورده سوره طاعت بحطام دنیا فروخته و بضاعت استطاعت خود با آتش شهنش  
سوخته مثل عین بر من چون تری دنیا کرده و با وجودین تمنای حق حضرت سالی تعالی بر در خطای کبیرا می

و این آتش بنیان علم کربس بنگر و من زند + ستر نهان پیدا شود و کون مکان بکشد

در خواب صورت زیبائی تر برین منوال که اکنون مشاهده نمودم نام و نشان منظر گاه پدید آمد و در آن  
وقت با وی با طمّحت در ساحت صمیمی گشته و کاین نقد شریف را با بابت بمن سپرده بودی از آن روز باز  
این حقه را سپردم بنگاه میدادتم و رایت و قیامی بر بساط فرمان برداری می افروختم اگر چه صد هزار تیغ و طلا  
از دست ارباب غرامت بر فرق سر خوردم اما بجز آنکه که امانت ابی خیانت سلامت شنیدم که در یوسف  
علیه السلام چون از وی می شنیدی استماع فرمود مهرش بر مهر خیزد و او را از جان شیرین دوستی گزشت باری  
عذر ما تقدم خواست این صفتی اظهار کرد و یارین اینس بنده اخیر امانت بدین موصلت بدین طریق نه بهتر  
از اینچه بخواستی زینجا گفت ای صدیق ملاست کن که مرا جوانی و کامرانی معذورید شست و در وقت غشا  
و تنغم و استغنا مسرور و ترجمال بحال و صباحت از آستین بر شال سر و دماغ خرمی ملاحظت نمودم  
نظم شکبائی نبود از تو حدیثی که بشد دامن عفوئی از بدین + زجر می که کمال عشق خیزد + که با مشغول  
با عاشق سینه زلفت است که مهر و محبت زینجا بر صمیم قلب یوسف علیه السلام بر تبه استیلا یافت  
که ساعتی بسا و قرار و آرام نداشت آری محبت زینجا بر صمیمی بر پدید آمدن حضرت پر تو نماند خست  
کما بدین تدان چنان زور راه آن دل و بغیرش + که یک ساعت نبود از وی شکبش + چو عاشق  
باشد اندر عشق صادق + در خشم شود و معشوق عاشق تا آورده اند که شبی یوسف علیه السلام  
بر فراش خویش انتظار زینجا در محراب طاعت می نشسته و هر چند یوسف علیه السلام تقاضای نمود زینجا  
در خدمت و طاعت می فرود یوسف علیه السلام گفت ای زینجا امر و زورخانه در مقام ضطراب چنان  
که توان روز بودی گفت من نیز در گوشه محراب بدان ساختم که توان روز بودی نشاند زینجا قصداً که در  
که از خانه بیرون رود یوسف علیه السلام در عقبش روان شد تا نگذارد چون زینجا در خانه رسید  
یوسف علیه السلام دست در دامن وی زد و حاصل در کشاکش پیراهن زینجا پاره شد و بجا که آن روز  
پیراهن یوسف علیه السلام پاره گشته بود زینجا زوی موسی یوسف کرد و علیه السلام گفت با یوسف یوم میوم و  
و مقصود تمییز آن روز تو بام و زبیر باشد و آن پیراهن بدین پیراهن بدل گشت نه ترا بر من منتی ماند  
و نه مرا از تو خجالتی انگاه گفت ای یوسف از آنچه در سینه بل کینه تو و دلخیزت نهاده اند از آتش محبت  
آهلی جل و علا شعله از این در خرمین وجود ما زده اند تا ما دام که دیر نماند خسته بودم بغیر می برد ختم اکنون  
که دیر است ناختم بغیر او که پروا از من و کمال پیش نیست با محبت جل و علا در گوشتنیش کند با محبت تو  
دل تو یکی پیش نیست دوست یکی پس بود + و آن یک پیش اشتراک ذات مقدس بود + و صف  
قدسیان است انکه درین دیر خاک + قبله جان و دلش حضرت اقدس بود + بوالهوسان را از عشق

طلب کرد و بسبب تو با مسلم کرد حاجت می کن یوسف علیه السلام از برای از دور ای محبت و درنگان  
 و اکابر بر سر انجا اند و ملک مدین است و عاقل نمود و برتری بسیار استند که حوریان خلد برین نبی بران آئینی که در شب  
 دیده باشند و با لاله خطا و قدس در خلوت سرگشته آن شتر نگاه مشاهده کرده باشند و چون عقد نکاحت بینما عقد  
 گشت و از حرام خلوات منجلی شد همیشه خورشید در خلوت سرگشته مغرب در مقام رحمت بر بالین استرحمت نهاد  
 و عروس جهان لباس آل عباسی بر لکن قندیل نرسین ماه را از پیشگاه این نیک و راق زبردی از فیض ارتفاع  
 برنجی شعاع آویخت و در مجمع جمیع کواکب و انجم بنیر فیه طازم برافروختند و در خلوت محرابان با هم نشستند  
 بروست می نشستین برده بستند و جگلیان برده را از محرابان خلوتخانه عزت و ناز زینهار نورستار است بر سر  
 در نرم نشا طبر سر اینسا پیشانند یوسف علیه السلام چون شاه برسد و غر و جاه بر نشال آفتاب و ماه قرین  
 یکدیگر دادند چون زینیا نظر بر جمال یوسف انداخت گفت ای مکرر که بعد از مفارقت همه چنان بوصالت  
 رسیدم و در ادل و مقصود جان در کنایه پیش دیدم فرد منم که دیده بدیدار دوست کردم باز به پیش  
 گویم ای کاش رسا ز بنده نواز و از غایت تمجید ازین واقعه هوش از روی زلال گشت یوسف علیه السلام  
 سروی در کنار گرفته بسوی جان پرور خویش از مدحش باز آورد و حق تعالی حسن زینیا را در نظر یوسف علیه السلام  
 بهر تیریا است که گوید خرد عین است از ریاض خلد برین رسید و خود نقاش چنین است صورتی بنیت زیبا  
 بروی حیر و دیوار کشیده و اعمی بهر صورت بر قوای طبعی غالب گشته و میل میباشند عنان تماک از دست مصات  
 در بوده سه نظر حیران یافت بر دیدن قرارش + عنان کش شد سوی لبه کنارش + بلب بوسیده از  
 شکرش + بدندان کند عتاب ترش + جو بود از بهر آن فرخنده همان + دولب خوان و وصل او مکدر آن  
 از آن رو که در اول توشه از بهر آن که بر خوان از تکاب به باشد آغاز + کمک چون سوز شوقش بیشتر کرد + دو  
 ساعد در میان او کرد کرد + بر زیر آن کمر ناکرده ربخی + نشانی یافته زین بهر هفت گنجی + میان لبه مکدر  
 چاکبک چسبست + از آن گنجی نهان درج که حسرت + نهادش پیش آن سر و گل اندام + مقفل حقه از نقره  
 خام + نه خازن بر دسوی حقه دستی + نه خازن و او قفلش را شکستی + کلید حقه از ایا قوت بر خاست +  
 کشادش قفل در وی گویاند خست + یوسف علیه السلام را از زینیا دو سپهر متولد شد یکی از فرام دو پیکر ناگه  
 یوسف علیه السلام بعد التیا و التی از زینیا سوال فرمود که ای زینیا بعد از آنکه با عزیز زینت چندین گاه قرین  
 بهر تیریا بودی چگونه مهر بکارت بر نقد با عیارت باقیست این غنچه سر سبز به نیم سحری ناشگفته چون  
 مانده و این گوهر خست از فقر و الناس استیفاء ناشگفته چون رسته زینیا گفت که در آوان صغر که جام  
 صغیر از نقوش شیر و شتر پیشتر از عکس پذیرفته بود و از عمر خیال قافل شد و شتال از حرام و حلال نگذشته





لاف زون کے رسیدہ طبعہ علقہ کجا در حزر گرس بود + بر سر کیوان زندوبت شامش کج ہنای  
 عشق در دل مہر کس بود ای در ویش در خلاصۃ الحقائق میگوید کہ فیروز دلی بغایت خواص  
 بود زنی از مشرکان عرب بر وفریہ گشتہ بود و فیروز دلی التفات نمی نمود آن زن سبب التفات  
 از وی پس میگفت ترا دین کفرست مرا دین اسلام محال مشربے محبت شرط است گفت چہ تا  
 کہ گفت دین اسلام اختیار باید کرد گفت از تو بزرگتر کیست تا بدست او ایمان آرم گفت امیر  
 جیش بزرگتر کیست گفت امیر المومنین علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ پرسید کہ زوی بزرگتر کیست گفت  
 حضرت رسالت سلطان تخت عدالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم درینہ آسودہ بر سر قبر آنحضرت آمد  
 و ایلان آورده ہما غما ساکن شد فیروز دلی کس فرستاد و خوانندگاری نمود گفت تمامہ دایمی طالب و  
 خوانان تو بودم کہ حق تعالیٰ در سطل درانی ششما ختم اکنون کہ ششما ختم عشق و محبت او مرا از غیر و از پرودا  
 فرو دہیست نیکو رو و میرفت ہرم کو بگو + بہا و قی زلف را از بغیر بر پائے دم - ریخدا محبت آہی عز  
 و جل چنان فرود رفتہ بود کہ محبت غیر از ساحت سیدناش رخت بر بستہ بود و بطاعت و عبادت و خدمت  
 جلال حدیث جل جلال حو لیں گشتہ ساغول از شرب ہما ہتی شدہ از یاد آہی جل علامت گشتہ چنانچہ ہما  
 جای می فراید سہ ہر دل کہ محبت بہر یافت + ز نور شیدہ حقیقت پر تو یافت + چو اندر بوبہ عشق مجاز  
 گذشتہ ش عمر در عالم گذازی + چو خورشید حقیقت گشت طلوع + نبود ہمیش دیدہ هیچ مانع نہ گشت ہما  
 آہی کہ در آویخت + مذہب چہ ناگزیرش بود بگر محبت نقل است چون یوسف علیہ السلام را از اوطاعت  
 و عبادت حو لیں دیدہ و محبت آہی جل و علامت بر دلی مستولی یافت باقی گفت کما ہی اینجا تو از بہرین  
 آرزو خانہ ساختی و از اسبت الکماست نام کردی من نیز از بہر تو خانہ سلام و از اسبت العبادت نام گنم  
 تا دران خانہ عبادت حضرت خداوندی جل و علامت باورت نمائی نہ اینجا گفت اختیار تو گشت یوسف علیہ  
 السلام بغیر حق تا قہر نہ کرد و از دستون زندگار در میان بہر ستونی قہر یلما از زیر پای تخت و در میان این تہمت  
 در غایت مطلق بندہ ختم و دران خانہ زینما ساکن گردانیدہ و تعداد ہم آہی جل و علیہ سمع و بی ساندہ  
 اورا الطاعت و خدمت خداوندی سبحانہ و تعالیٰ و الہیت میفرمود و بنگرنداری خدمت حو لیں مہنود  
 اما الطائف الاشارات والکات فی نہد الایۃ لعل سینہ اولی ای در ویش یوسف علیہ  
 السلام بندہ بود از زندگان تقبل حضرت جلال حدیث جل و علامت در اینجا شمس بود از جملہ دشمنان خداوندی عز  
 و جل این دشمنی ہمچنین دوست چہ چنان دوست را داشت ہر چند آن دوستی ہمین بکشتہ بود و نیز یوسف  
 را علیہ السلام بکارت و طراوت از زور و زور سلاستش با بکارت و دست ماست مکر را خشت عاقبت الامران مثبت

نقرہ کا

نقرہ کا

بشما نرسید و ایامی از خداست ایمنی عید که مگر بدنام آمد و غریب گشت ایمنی بد و سوگند خریدید به آئینده این  
 آری که آن یحیای که مگر نیکه مغلوب نالوان و هلاک گردید و حاطه کند همه ما را یا آتی که بدان مغلوب شوند  
 معا و الله فلما انزلوا مؤثقتهم چون بدادند و او را بیان و عهد خویش بدلا سار خاطر مد خویشین کردند که قال  
 الله علی ما نقول وکیل گفت یعقوب علیه السلام که الله تعالی بر آنچه گفتیم نگاهبان و مطلع است و قال  
 یا نبی لا تدع خلقا من بیاب و احید یعقوب علیه السلام ای سپاهن من چون آنجا رسیدی و هرگز نیک بشهر  
 مروید و جمع نیاید و خلقا من کبواب متفرق قی و در آید از روی برانگنده یعنی دو دو و سه سه از یک درواز  
 در آید تا چشم منی بشمارند و ما انعمتی عنک من الله من شئی و من ارشما باز تو انعم داشت از خداست  
 هیچ چیز نیست آنچه خدا را تقدیر فرموده باشد و باره شما تا حال من باز نگردد و ان الله لیس فی ذلک  
 الله تعالی ماکرم و خیر است بیشک همان خواهد شد عذبتکم الله انکم کنت بدان خدا را توکل کرد و اعتماد و حفظ  
 و حمایت او نمودم و برآمد کار بر روز اتم و عذبتکم فلیتوکل المؤمنون و بروی بایک توکل کنند به موهلان یعنی  
 کار خود تمامی حضرت ابراهیم و تعالی و باز گذارند و کما خلق من حیث اکتهم انهم و انگاه که در آمدند  
 فرزندان یعقوب از آنجا که فرموده بود و ایشانرا اید ایشان یعنی از ابواب متفرقه و ما کان یعنی عندهم من  
 الله من شئی سو داشت آن حد که از خدای سبحان از هیچ چیز از کمالی فی نفس یعقوب فکما  
 جز آنکه شفقت بود بر یعقوب نسبت ایشانرا بفرزندان از انظار کرد و انکه کذا فوعی لکما علمناه بدستی راست  
 که یعقوب علیه السلام با دانش بود از انکه ما او را دانگر و آئینده بودیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون ه  
 و لیکن بیشتر مردمان میدانند اما بیان قصه مستحضران اخبر و مستحضران آثار چنین روایت کرده  
 که چون قصه دنیا نمود بواسطه تکی معاش چون قصه بر قصه حضرت یعقوب علیه السلام تطویل انجامید  
 و بلاد مختلفه و غوغا استند از آن بنواحی عراق و عرب شام و خلل در معاش کرام و لیام راه یافت خرابی حاصل  
 خواص و عوام استیلا پذیرفت طائفه که از ساکنان کنعان که در سیلاب قحط و نایاب و گرداب مجامعت و حفظ  
 غوغا گشت و بودند و آتش جوع خاک مصابت شان بر باد و تفت و توج داده بود و صفار و کبارشانرا بجال و صلیب  
 نمانده و اطفال و عورت را عنان تمالک تناسک از دست رفته بود و اهل این احوال اولاد یعقوب علیه السلام  
 بنزد پدر بزرگوار آمدند و چو یکی با اطفال و مستندی اهل و عیال را معرض آنحضرت گردانیدند یعقوب  
 علیه السلام در آن وقت از سوزت فراق و شدت اشتیاق یوسف علیه السلام از میان فرزندان  
 بیرون بیرون رفته بود و بر سر شاه راه بر بالاسی تلی در نواحی بود کنعان خسر به چون گویند ناگاه کاران  
 متحک و تار یک نخست یار کرده بود و آنرا بیت الاخران نام نهاده و همان جایی منروی گشته بود

فان ایمنی



و بهت جستن و هر سه شتری همراه گرفته و بضاعتی فراخ و استعداد و کثرت خویش ساز کرده غریمت  
مصمم گردانیدند یعقوب علیه السلام زبان گوهر نشان بصلح فرزندان خاطر نشان بجناب دلیشان  
بچند مراتب فرمود اول بمرعات ادب ببالغت نمود و ادب سمیت ملوک و طریق طاعت  
سلام طبع تعلیم فرموده گفت چون بنزد عزیز در آئیندا دل به شنای وی مبادرت نمایند آنگاه اگر  
فرایند بشنید و الا با ادب استاده باشد و تا از شما سخن نپرسند زبان بگشایید و اگر چیزی بپرسد  
از جواب ضروری پیش نگوئید اگر صحبت طعام طلب نماید یا ادب بخورید و چون بمرحبت و ستوری  
دید بمرحبت ایشیت بجانب وی بکنید و چون شرف و توری دریافته بیرون آید هر چه در مجالس شسته باشد  
اصلاً با کسی باز نگوئید که تر ملوک فاش گردن پسندیده نیست فرزندان و صایا پدر بزرگوار قبول  
کرده روشی بجانب مصر نهادند و بعد از صلح مسافت دس آفت صحرا و بیان بحالی مصر رسیدند  
نقل است که یوسف علیه السلام بر سر راه مصر که از جانب کنعان می آیند فرموده بود تا قصر  
استوار بنا کرده بودند نهایت رفیع بسین بستو نهادند و چاه عمیق و جدارانش نقش نقوش  
موزون و ملون بالوان گوناگون و درها را آهنین بروی نشانده و حارشان بر قهر ضربی نموده تا  
هر که از جانب کنعان بمصر غریمت کرده یا بخار سزنگاه بمانان صدور تحال وی بر طبق ورق نمشته  
ساخته معروض حضرت سلطنت شماری نمایند چون برادران یوسف علیه السلام با بخار رسیدند  
ببزرگان راهبانان فرو آمدند آن شب دوران منزل بسر بردند چون صبح که خروس در برین جناح  
صبح بال لورانی برهم زد و سوزنش کافوری روز بر بساط عالم منتهی گردانیدند و خواستند که از آن منزل  
از حال کنند راهبانان گفتند که فرمان عزیز چنان است که هر عاقله که اینجا نماند و کس نماند نام و نسب  
ایشان معلوم کرده بر درستی مرگومر گردانیده بکام بمصر معروض گردانیم اگر وی اجانت فرماید شما را در آن  
سازیم والا عذاب است باز گردانیم فرزندان یعقوب علیه السلام اسم و نسب خویش بن تماشای بیان  
کردند بگشایان نمشته گردانیدند چون ذکر بضاعت در میان آمد هر چند از اهل استغنا نموده اصل  
و نسب نداشتند بضاعت می نویسند فائده نداشت تا این نیز در نامه مرگومر نمودند که چنین قوی  
رسیده اند بدین صفت بضاعت ایشان ششم و بنیویست از بیعتی محکم شتند اشارت بند و بزرگوار  
را چون در قبر در آرد بخیر و شکر که حارسان قصر تیر اندازند و بیست و صلابت تمام بران بنده در آیند و خوا  
از وی سوال کنند حق تعالی بر ایشان وحی فرستد که بنده مرا از خلاصی پر سید حل بکند که یا نش بران  
حضرت در دست و بی اشتباه است و از رسولش گویند رسول الله صلی الله علیه و سلم داری

و هرگاه شامیان تحصیل علم بصری فرستند و از آنجا غله خریده بشهر خود مراجعت می نمودند که زیشان برین  
 موضوع می بود چون خبر آنحضرت علیه السلام می شنودند زیارت آنحضرت می نمودند و او را در  
 کمال و حسن فعال غریزه در حق شامیان نزد آنحضرت بیان می کردند و ذکر اخلاق پسندیده آنحضرت  
 از اکرام بهائیان و انعام و اطعام ایشان در میان می آوردند و خاطر حضرت یعقوب علیه السلام باستماع نوع  
 سخنان خوب بغیر نیل کرد و غایبانه دعا فرمود و غریزی می فرمود و می گفت این صفات که غریزه داران  
 نفوت انبیا و خصائص خاصه است و گاهی از آنها را این جنی هم می شنود که اسی کاش من در یک  
 غریزی تو هستی رفتن ناشتگی که آنجا از یوسف علیه السلام خبر یافتی **س** مرا کاش بودی  
 عنایت من به که از آن گم شده باز جستی خبر به پدر روزی عنایت یافتی به مگر زان مسافر نشان  
 یافتی **الفصل** درین حالت فرزندان یعقوب علیه السلام از شدت تنگی سال و قلت طعام مجامعت  
 با یکدیگر پدر شکایت آوردند گفتند ای پدر مدتی است مدیده و عهدی هست بجای که هیچ کار ما پیش  
 یک نظر بجانب ما ندارد **س** زخم بسیار منجم نیست به گفت و گوئی که بودا هم نیست **+**  
**و گویند** مدت بیت سال بود که با فرزندان سخن نگفتند و اکنون از روی غم و اضطراب  
 نزد آنحضرت آمدند و گفتند ای پدر گرفتیم که ما از جگرنا همکار ایم و مستوجب عقوبت این طفل  
 و اهل عیال چه گناه کردند که در حال محنت و مجامعت گرفتار اند که حال ایشان نگاه نمیکنی و بر ایشان نظر  
 شغفت نمی کنی کاشی اکنون بقطعه تنگی گرفتار گشته ایم و کار با اضطراب رسیده چون یعقوب علیه السلام  
 پریشانی حال فرزندان مشاهده فرمود و در جهت او تازده و اطمینان بی اندازه گشت انگاه بعد از آنکه  
 با فرزندان آورده گفت که چندین سراج افتاد که غریزه مصر نبه است و بدین عنایت موصوف بصفت  
 پسندیده و متخلق با خلاق حمیده درین درمط سالی و شاید تا کشته و تر از وی عدل نهاده و هر که تا  
 پیش می برود در مقابل آن استقامی می کند و فرزندان گفتند ما را بضاعتی در خوردن آن حضرت باشد  
 میسر نمی گردد و یعقوب علیه السلام گفت او که بر منست و در میان ما ندین بسیار بخندم شومی مولوی  
 قدس سره **س** تو که ما را بدان شاه بار نیست **+** با که میان کار ما دشواریست گفتند ای پدر  
 چند سیه و مقدار کمی شیم و پند داریم و اینها را نزد بزرگان روحانی نیست هر چند عزیز کریم است اما ما را  
 حیا باز میدارد و اینچنین مشایخ حقیر نزد پادشاه کبیر بریم فرمود با که نیست اگر چند متاع شما و ضعیف است  
 اما نسبت شمارش نیست ایدر ویش وزن احوال نیست که مبین می گردد و ازین قصه بر حقیقه خود متشفع  
 نمائی و امید بجانب کبریا بی حل و علا منقطع گردان فرزندان به مقصود اب راسی شریف بدر نموده و تهنیت

بمنے کسانیکہ بے پردہ اندوہ بدے دیدہ و سیکوی کردہ اندوہ بایشان انجمن کبرادران بابرادران در بیان  
 باستحقاق کند نمکند ای درویش دقتیکہ بندہ کریم بناد باطلانکہ کہ بنیت با او این همه جور و جفا کردہ یا  
 این عمل سے کند و در انتقام تجلیل ایشان بنی کوشت ملک الملوک جل جلالہ کہ اکرام الاکرامین مارحم  
 الراحمین است اگر بندہ عاصی جلتے خود را روز قیامت بر روی اشہما از غرہ است و خیالت نکاہ  
 و پردہ او نذر بر از کریم عظیم و لطف جمیم دی عجیب باشد القصہ یوسف علیہ السلام چون دید کہ  
 وزیر بنظر تختیہ در معاملہ برادران دید و کردار ایشان بہ پسندید گشت بہا وزیران گناہ فی الخبیثات  
 مریودہ ایشان را اگر من خواب پیش ایشان نگفتے ایشان با من این معاملہ پیش نمبر دے اشار  
 و خبر است کہ چون روز قیامت صامحان و طالحان را از خاک سحر برانگیختند بندہ عاصی را بسوے  
 و درخ روان کرد اتید خواجہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم جنابای آن بندہ تقداد کند خواجہ علیہ الصلوٰۃ و  
 السلام گوید سخی سخی ہلاک باد ہلاک باد در این روز باشد کہ کم بر در و گاجیل علی جنایت را حوت  
 بامید مفرط او گرداند و گوید ای محمد عاصیان ہشتاں جفا کہ کردہ اند یوسطہ است کہ من ایشان را کریم  
 معذور خود گردانیدہ بود کہ کیا تھا الا لئن لم یفکک لکونک الکیہر ای بچا سیران دای و شہد  
 آن عاصی بچارہ ہر چہ کردہ بود بقضای من بود نہ بقوت او او را بسا مزیدم بہشت برید کہ الکیہر  
 اذا کف عفا و اذا کف است کساح الطیفہ یوسف علیہ السلام نامہ نوشت کہ راسبانان آن  
 مسافران را دستگیر کنند تا بیایند ہمراہ قاصد حبس کا و گویند و سیکوی گوناگون و علمای نکار گت طعنا  
 شہتا بفرستاد و فرمود کہ ضیافت ایشان نمایند و حکم کریشلن ہا با عزا و اکرام و ہر چہ تمام تر مصر و آرند  
 را سبانان چون پادشاہ بہشت احوال ایشان معلوم کردند ایشان را ہم مانند ای پسندیدہ بنودہ بابت  
 ہمراہ بر نزد پادشاہ فرستادند چنانکہ حق تعالیٰ فرمود و جاء اخوة یوسف فداخوا اعلیٰہم و عظم  
 کہ منکر فون و آمدند برادران یوسف علی نبینا و علیہ السلام ایشان روی ایشان مراد را نشانختند  
 و آن روز کہ معذونزل ایشان بود یوسف علیہ السلام فرمود تا شہرا ایشین بہتند و بار جای را با ب جاد  
 صفاد و دند و بار گاہ سلطنت پناہ را بیا رہتند و ہزار جنب با سنا و آلت گرانایہ از زرہ و گہر توان  
 با ہر وجہ صبح و بحم طبع بر اطراف بار گاہ بر سر را بداشتند و در صفت موضع حجاب بہت شمع عظمت  
 و تاروران بار گاہ کہ عین نمودند و باہر حجبہ بالصد مرد و با سلاخ مکمل مقرر فرمودند و من بار گاہ عالی بنا  
 را آخر شہاد نیز با بعضی حریر و بعضی دیبا انداختند و تحت زبرین مصلح بچا ہم سیرین بہنادند و تہہ در تھا  
 تکلف بر سر تخت بر کشیدند و غلامان خوب صورت لطیف بہت سلاخ بستہ بہ نیزہ بازی و عشرت ساگر



دی پرسید که دین وی اسلام است و اگر زیادت خواست از قبله اش پرسید که قبله وی کجاست و از کتابش پرسید که کتابش قرآن است و از برادرانش پرسید که برادرانش مومنانند اگر از اینها سوال می کنید شاید از مضامین اعمالش سوال کنید که اعمالش آلوده است از موسر عاصی گفتا بر کار آید نکرده و زیر آنگفتارش که لا اله الا الله محمد رسول الله است و کرداری وی محبت و محبت و دوست و گناه حکایت آورده اند که پادشاه با جاسی روزی طعامی خورده بود و در وقت دست شدن اتفاقاً قطره آب بر جامه اش چکید پادشاه غضبش تا بفرموده تا او را بقتل رساند بگریخته کرده است فراش طشت برداشت و فی الحال بر سر پادشاه فرود ریخت پادشاه را حیرت زیاد گشت گفت این عجب قطره آب بر جامه اش چکانید کی شستند فرمودم اکنون طشت آب سرم میریزی گفت اگر بان قطره آب مرا بقتل رسانیدی همه کس تو پنج و سه زنش کردند که یک قطره آب فراش بخت من خواستم که این بدنامی ترا حاصل آید این طشت آب بختم تا اگر مرا بختی مردم گناه بر من نهند و گویند فراش بی ادبی کرده است من برای وی آن بود که دید اکنون بدنامی خود خواستم در از ان صیانت نمودم ملک گفت یا حسن المقال بکلیع النعال عفونا عن قبیح فعلک بجمیل تو یک ای بدر کردار شکو گفتار عفو کردیم که در از رشت تو گفتار خوب تو و القصد چنان نامه را به بانان یوسف علیه السلام رسانیدند یوسف علیه السلام برخواند انست که برادران او چند زمانه استخیر شدند از پیش بشد بعد از ساعتی که بهوش آمد پس بگریست ملازمان حضرت او که در مجلس حاضر بودند پیچ شدند که بجز خواندن نامه را به بانان که آیا سبب گریه عزیز چه بود و زیری که داشت صاحب ای و محرم خاص وی بود بادی خلوت ساخته کیفیت بیان فرمود و از جنایاتی ایشان و از چاه افکندن و از غیر آن باو زیر زخمه در میان آورده و زیر گرفت اکنون چرا میگری فرمود از برای دو معنی یکی آنکه آنچه با من پیش برده اند موجب خجالت ایشان است هم در دنیا و هم در آخرت و دیگر بر فقر و احتیاج ایشان میگیرم و زیر از کرم یوسف علیه السلام محجب ماند پرسید که ای ملک اکنون به سبب تنگی سال بر پشانی احوال ناخوار جو کرده اند که خدا از من بستاند و رنجی که با ایشان چه معامله خواهی فرمود و زیر گرفت این جاسی و تامل نیست چون ایشان محمد با تو این جنایات کرده اند تو نیز در برابر آن فراموشی تا ایشان را در بند زندان کنند و اما که قصد ملک تو داشتند فرمانده تا ایشان را در چهار سوی شهر از خلق بخشند یوسف علیه السلام با دیگران آمد و گفت ای یار ایشان برادران منند چنانکه ایشان با من کرده اند در مقابل آن با ایشان بند بگردان و این را سایندن از مردوت و آدمیت نباشد ملغمه می بدی امکانات کردن بجهت بجا اهل است بود و بجز

مانند بزرگان گفته اند که اسباب معرفت سه چیز است دیدار و گفتار و کردار ایشان هم دیدار یوسف  
 علیه السلام دیدند و هم سخن نشنیدند و هم چسبان آوردند اما لطف حق تعالی می بایست تا معرفت  
 حاصل آید **کندک** کافرا را سپیدتر و اندکی دلائل و البخوفه و دیگر ارسال رسل فرمودند و دیگر  
 انزال کتب نیز بران بفرمود و لیکن چون لطفش آشنای ندانند پس نشناختند و در ته جهالت  
 سلیمه و سرگردان مانده اند **لک** لک یعنی محبت است لایزال و دلیل این حکایت است **قول** و دیگر  
 و دیگر است که باوران در حق وی جفا کرده بودند همان جفای ایشان جهالت ایشان شده از  
 حجاب علت عدم معرفت ایشان گشت و چون یوسف علیه السلام در حق ایشان جفا نموده بود لاجرم  
 ایشان را نشناخت و پسیم چیز حجاب است **کندک** بده عاصی نیز از معرفت ذات و صفات  
 خداوندی جل جلاله بشناخت خطا و ذلت خود مجرب است و عیاذا بالله در دم آخر نیز بشناخت گناه  
 معصیت از لباس عرفان و عریان خود بپاشت نفوذ باشد فی الاحسان بن مال معرفت و الایمان  
 المقصود چون برادران بنابر طول ایام بلبس لباس سلاطین زانام او را نشناختند بقدر تعظیم احترام پیش  
 آمده بزبان غیرانی تحت مسلمانی سجده کردند و صدیق علیه السلام هم بان زبان جواب ایشان باز داد  
 بعد از آن از ایشان سوال نمود که شما از کجائید و باین دیار چگونه افتادید و مقصود از آمدن باینجا چه  
 بود گفتند با جمیع مردم باو نیشینم از بلاد شام رنج و غمنا و جور و جفا روزگار بسیار سپید با وانه بدل احسان  
 و حسان متوجه این دیار شده ایم تا فی الحقیقه توبی آید است آری یوسف علیه السلام گفت شما جاسوسان  
 که برای شخص احوال آمده اید تا حدیث کشیدار ملاحظه نماید و ملکات مارا در نظر آورده نروالی روم و  
 شام روید و ایست از ابر مجانبه و ادلیگر و انی و ایشان متفق بکلمه آواز بر آوردند که ما و ما که جاسوسان نیستم  
 بل پیغمبر زاده ایم و از رسل پاکانیم و هر ده گوهر انیک درج و هر ده اختر انیک برج ایم و پدران ما رعد  
 ساز آن فلک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند و جهات ثابت و ستاره بر زمین نیز ایشان بے  
 ارتفاع هر طراب معلوم و دقائق معلوم مخزونی فی الکلف اتمم بنحاط خط ایشان چون آفتاب روشن و  
 مفهوم می بوده همانا دعوت اسرئیل اسد و عجره و نیم اسد و کرامت خلیل الله علیه هم صلوته و استلام  
 بسمع الشرف اعلی رسیده باشد و با سطره کرم ملک توده خصال که در تنگنای این نقطه سال مذکور است  
 و افواه نسا و رجال گشته و خلایق اطراف را باینجانب آورده و این متوجه این دیار شده ایم تا از ملامت  
 اطراف او بظنی جیل و از فواید کرام او بظنی جزیل ملاحظه و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متابعان  
 اقارب ما را از عذاب مظلوم و بلا عسرت و قاتله نفس و خلاصی جان حاصل نماید صدیق پرستید که پدر شما

نقره کا

نقره کا

نقره کا

نقره کا

و آمدند نگاه بفرمود تا اکابر و اعیان مملکت در مجلس حاضر شدند و مجلس را چنانچه قاعده ملوک و دستور سلطین است برپا داشت هر چه نامشروع و کانه بسیار شدند و خود بدولت و عظمت بر بالای تخت قرار گرفت و بعد از آن اجازت فرمود تا مسافران بنظر پادشاه در آورند و ایشان نفر جوان خوب روی سیاه موی زیبا صورت مستقیم خلقت غریب بودند اهل مصر که آن صورت و دیو و بسیار کل منید مشاهده کردند حیران و تعجب شدند و یوسف علیه السلام یکی ایشان را شناخت و ایشان مر یوسف را علیه السلام دیدند و شناختند و گفتند که منکر و منکر آن مفسران گویند که یوسف علیه السلام ایشان را آن شناخت که حق تعالی او را واقف گردانیده و نیز از آن وعده فرموده بود و در چاه او را خبر داده و گفته است که ما هر چه هلاک او هستیم و چون دیگر خدایی دیده بود و دلیل آن بود که القبه برادران بخیرست و می خواهند آمد و بسیار به سر عالی می آید تا خواهند نمود و لاجرم یوسف علیه السلام بمهره مترصد این معنی می بود و بر سر راه مصرفا حیل را برای این ساخته بود و اما سبب آنکه ایشان مر یوسف را علیه السلام شناختند علماء را و در آن احوال است قول اول یوسف علیه السلام حجاب بواب فرمود تا ایشان را از دور نگاه دارند تا وی بایشان بواسطه ترجمان سخن گوید قول آنکه ایشان حضرت یوسف را علیه السلام در حیر و سلمی دیده بودند و از آن روز تا بوقت ملاقات با صبح دعایات چهل سال برآمده بود و جهت آنکه شناختند قول دیگر یوسف علیه السلام آن روز نقاب بوجهت آن شناختند و در آن روز دستور آن بود که سلاطین نقاب بپوشانند دلیل برین آنست که در وقت مجامعت که طعام شده بود و مهنون از سال شدت چیزی باقی مانده بود امر آمد که ای یوسف نقاب بکشای تا مشاهده جمال ترا فوت محنت رسیدگان و غفلت کشیدگان گردانیدم و در طبعی آنست که هرگاه یکبار نقاب بکشای و ناظران جمال را تا ماه و دیگر خوشه بودی و دروایتی هر بنفایان دولت مستعد میگردد و ایندی قول دیگر آنست که یوسف علیه السلام بر سر بر سر عزت مستعد بودی و بر سر سلطنت تنگی عصای بر سر پیچ دستار صبح پیشانی بسته و بر طبق ملوک مصر جاهای دیبا و حریر و طوقی از طلا و گردن انداخته و تاج زرنگار صبح بجا آمد آبدار بر سر نهاده و چندین غلام زرگر در پیش او دست در خدمت زده و مصیبت و آوازه عظمت و خیر یاری و در اقطار و اکناف منتشر گشته و ایشان در مقام نیل و اقصا سر خجالت به پیش آنکه لاجرم او را شناختند قول دیگر آنست که معرفت دیگر است همه آثار و فعل خداوند است جل جلاله هر که را شناسا گردانید شناسد و هر که را شناسا کنند چگونه شناسد یوسف را علیه السلام معرفت و اول لاجرم شناخت و ایشان را معرفت نمود و لاجرم در مقام جهالت ..... و نکارت

ن

قول اول

قول دیگر

قول دیگر

ج

که بسیار نبوت و جبین مابیند و یا معاملات مایا دوست علی السلام دانسته بنظر سیاست از روسی  
 عظمت بانگاسی میکنند اگر سبب این باشد کار ما بجا بیت مشکل شود و قصد قتل ما در آنکه در کار  
 فضیحت شویم و بشما ات اعلا مبتلا گردیم ایشان این سخن میگفتند و دوست علی السلام بر زبان حقین باه  
 گوش نهاده یکیک مضمون و از فضل حضرت خداوندی جل علی اندیشید روزی که گفتند که طاعت طاق  
 شد امر و میر ویم و غیر و مسکنت خویش معروض میگرددیم و گوئیم که اهل عیال ما در معرض فدا و نعمت  
 والا اجازت کرم فرمایید تا باز بوطن خود رجعت نماییم پس روز دیگر بیامدند و سلام کردند بر ایشان داد  
 گفت مراد احوال شما شبیه ما است میگویند که فرزندان یعقوب پیغمبر هم دعا و ازوه برادر بودیم کی را اگر  
 بخورد و دیگری در خدمت پدر است گفت آنرا که گرگ خورد از شما خورد و یا بزرگتر گفت خورد و تر بود  
 ولیکن پدر را و را عزمید اشتیاق دوست گفت علی السلام میگویند که یعقوب علیه السلام پیغمبر بود چگونه  
 خورد و تر یا بزرگتر اختیار کند گفتند ایها العیز اگر تو آن فرزندان را دیدی پدر را در محبت او سفید و زشتی  
 از بسیاری حسن و جمال بفضل و کمال و ما را نیز بادی محبت بسیار بود ولیکن خیالی دید که رای ما را از  
 کرامت آن گفت چه دیده بود گفتند خواب که ما قتل بود که پادشاه شود و ما چون بندگان همیشه او تها  
 باشیم و مراد را سجد کنیم گفت مکاشفه یابی گفتند طهارت خوات و تفاوت دمی دلیل آن بود که دمی تها  
 باشد که در بهشت آن دولت مساعدات نمائند اگر او را اگر بخورد و یکین که دیده نیانیز بنصب سلطنت  
 فخر گشتی گفت کیفیت گرگ خوردنش چگونه بود گفتند صبح امیر و ن رفته بودیم و با ما همراه در آنوقت  
 مراد اگر بخورد گفت هر چند میخواهیم که شما را است گوید از طریق صدق انحراف میدانید و قست مکه  
 با دشما همراه بوده باشید ده نفر با قوت و شوکت چگونه بگذشتند تا او را اگر بخورد گفتند آن ساعت  
 ما پیشتر رفته بودیم و او را از دو یک تماشاها ر خود گذاشته بودیم در آنوقت گرگ بر شوکت یافته او را  
 بلاک گردانید گفت که او که خورد را تنها پیش شما میباید چگونه کسی بگذارد و چرا یکی از شما زودی نه  
 تشنید ظاهر است که در سخن کاوید با آنکه من شنیده ام که گوشت پیغمبران بر درندگان حرام است  
 گرگ پیغمبر زاده چنین را چگونه خورد گفتند پیر این خون آلوده بنزد پدرش برویم گفت این دلیل  
 دیگر است بکذب شما گرگ بن مردم گهی رسد که پیر این را دیده باشد گفتند اما حاضر نبوده ایم که  
 که در دانش او را گشته باشد و انگاه گرگش خورده گفت در و مراد را بگشت و او را مالی فی مقصود  
 بدست آوردن کالا باشد نه کشتن مراد انگاه آنها خشنود کرده گفت نظر من خطا کند شما را روزی چند  
 مجوس میداریم تا حال شما تحقیق بدانم گفتند ای عزیز ترا سوگند میدهم بدان خدای که ز این عزت

در مرقه اخبار است لایا از جمله اموات جواب دادند که در قید حیات است یوسف علیه السلام پرسید که  
 چگونه شخصی است و اکنون چه کار میکند و بر چه بنم روزگار میکند زانند و شما چند برادرید گفتند پدر ما مریست  
 رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل امده و نقیض اسرئیل علیه السلام خلعت فتوت و مروت بارش  
 اسحاق یافته در وی بهمت از الفت غیر جهان آفرین تافته و مادر و زده برادر بودیم از میان ما آنکه بصورت  
 و سیرت بهتر بود و منصوب بکن بنوت شایسته تر دزدی بجانب صحرا بصحبت ابا تاشا بیرون آمد و ما را بصورت  
 از حصار غلبه ستی دست داده گرگ آهنگت نمود و او را بخورد و هانوقت که این خبر بدید رسید آن بزرگوار  
 سوخته غم و اندوه غمت هلاکش را بقضا و تقدیر حواله نموده چون از استیلائی بجز بشارت از شنید تواند مصابر  
 عاجز گشت کلبه شکی در گذشته اختیار کرده در اینجا منور می گشت و طرف اتصال ابوابش را بمقال مسدود  
 گردانید و غنچه شمال بقامت خمیده جمله سوگاری پوشیده و نیکو فرار و فرار آن آفتاب روشن شمر ایست  
 خویش کشیده و هم آنان مادر گم شده فرزند یسیر و دیگر و آنان صدق پاکیزه گوهر فرزندی دیگر دارد اکنون مهر  
 آناه روی بروی انگنده بخاطر ناتوانی میند یوسف گفت علیه السلام نام آن پسر چیست گفتند این مابین  
 پرسید که چرا مابین اسم سوگم گشت جواب دادند که پسر ما در گم شده را این یامین خوانند چه در زمان ولادتش  
 اخیل بود و او طول اخیل فرود گشتند و پدر او را بشمار دانه پرورده و آن در تقسیم راصدق و مادر کنان در دکان  
 آن آفتاب نمی نماید و زمین را شمشیر این نمی شمار و دو صبح و شام در سودا هوا و آن پسر فقود و الاثر لب  
 خویش را بر گریخته و با خیال جلالش الفت و استیلاست گرفته بغیر تنگائی و صالاش کاری ندارد و بجز عشق با  
 با خیالش با مریگر نمی پرداز و صدیق فرمود علیه السلام که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقابلت شما  
 شهادت نماید و بجهت نسب شما گواهی دهد و بطل گفت که مادر مین شام اهل اسلامیم و بکمال حسب شرف  
 نسب معروف نیک نایم دیار بدین معنی وقوف بنود که معروف را معروفی باید و در خالص با تعریف سنگ  
 ناقصه احتیاج آمد و در تفسیر تفسیر اقل از و به نسبت بر داشت میکنند رضی الله تعالی عنه امیر خدامه و فرمود تا  
 بهادرانش را در منزل شریف فرود آرند با کرام و احترام که سفند چون سر روز پنجشنبه و ال گذشت بر روز  
 مجلس حاضر می شدند و حضرت صدیق علیه السلام در ایشان نظر می فرمود و یکبار آنیک ملاحظه میکرد  
 و باز ایشانرا بمنزل معهود می فرستاد و بطعامها که گوناگون باز برای ایشان خوان نهاد و ایشان اینک  
 معنی نباتت شجوب بودند که چون صحبت می آمدند التفاتی چند آن نمی دیدند و چون بمنزل می فرستند  
 میانه اندازی پسندیده مشاهده میکردند و با خود میگفتند که ملک در باره ما نظری میکند زیرا که از آنجی بتر  
 است یا آنست که بجهت حرمت آباد و اجداد است و یا بسبب شکست و قوت مهابت ما و یا آنست

در مرقه اخبار

و ذلک قوله تعالیٰ **لَا تَجْعَلْ مَوْلَاكَ ذِیْ عِلْمٍ جِہْتًا اِیَّہِمْ** و اقرعہا لہم یعنی چون غلبہ را بر ایشان  
ترقیب فرمود و انہ را بر کسی شتر داری یقین نمود و زیادتى بہا ر علم را بایشان بخشید قال **اَلشُّقْنُ**  
**بِاِیَّحٍ کَلَّمَ فِیْہِمْ** کہ گفت آن برادر خود را از پیش پیر خود برین بسیارید بعد آنکہ تمام کمال ایشان نمود  
برادر پدری ایشان را یعنی ابن یامین را طلبید تا برای وسعے بیارند و حکمت در طلب و کیمی آن  
گفتہ چون یوسف علیہ السلام از برای ہر کدام از ایشان شتر داری با یقین فرمود ایشان و شتر و انہ  
از برای پدر و برادر و طلبیدند و دیگر تا آمدن پدر کہ بر سر تن و شدت عین و عدم بصر نہادند و ہمت قامت  
برادر تر و پدر خدمت پدر و رعایت جانب او گفتند یوسف گفت علیہ السلام کہ انکا ہر شتر آن فرزند  
از شما اختیار کیست بر علوشان و منوج ہر یان وی کثرت محبت پدر بر نسبت بوی باین تسک  
منوہ گفت قال **اَمْتَوْنِیْ** باخ لکم من ابکم حکمت دیگر آنکہ برادر و برادران او مدعا ترکذیب کردہ بود و متعمر  
فرمود کہ گواہی بر صدق مقال خود بگذرانید و ایشان را در معرکسی نشناخت بر آن قرار یافت کہ بر او را  
بیاید و از نزد پدر خبر بیاورد و تصدیق قول ایشان نماید و رعایت جانب ایشان اہتمام فرماید و انکا  
ایشان متیقن شود و حکمت دیگر آنکہ اشتیاق حضرت یوسف علیہ السلام ببلقات موسی بنہایت رسید  
بود و لکہ از برادران ہم جدا دیدہ بود و از وی و فادان و دیگران کہ ورت بوی رسیدہ بود و ادوی صفات  
بسیاری اشتیاق ببقاروی بہانہ بر تخیل تالہا بہانہ نیران خاق و باب وصال سے بنشاند حکمت  
دیگر آنکہ بلسان ارباب محبت کثرت کہ یوسف علیہ السلام شنیدہ بود کہ ہمہ انہن یعقوب علیہ السلام شاہدہ  
جمال ابن یامین است و ہمراہہ جعفر ضمر نقیض محبتش می نگار و ماوراء بحالی یوسف علیہ السلام دوست  
سید و از انجا کہ غیرت محبت است گفت چگونہ سرکہ یعقوب علیہ السلام دعوی دوستی من کنند و انکہ دیگر  
بجای ما و ارو با وی آرام گیر و ما و را از ہمیش پدر برانید و نزدیک من آرید تا غبار غبار بر صیغہ دوستی  
نہ نشیند کہ در محبت شرکت ماہ ندارد و در یک دل بود دوستی را انجا پیش نیست سہ ما و در تلی ہر چہ واری  
و دلتش چہ ہر کہ نشود و حقیقت وقت تو خوش ما را خواہی غلی بعالم و کشف کاندہ یکدل دو دوستی نماید خوش  
چون تمام وی و اعلان بن یامین و در جہت خود و و طلب حضاروی جمع فرمود میان ترقیب ترسیب ما  
**و تَرْحِیْبُہُمْ** آن بود کہ فرمود **اَلَا تَرَ اَنَّ اَوَّلَ الْکَلِمَیْنِ وَ اَخِرَ الْکَلِمَیْنِ** آیانی بنید کہ من تمام سید ہم  
بہانہ غلبہ را باز نیگیہیم و نصیب یکس را من بہترین فرستادہ گام میسے بہانہ را بیکو ترین منزل فرستادہ  
آزم از ایفا کمال تمام نصیب ہر یک است از اطعام و غیرہ لہذا ہر یک است از حسن مشیخت وی حسن  
تمام و باز بہانہ و غیرہ این تخصیص نسبت برادران و اما ترسیب آن بود کہ فرمود **فَاِنَّکَ تَأْتِیْہِمْ**

کشت فاده است جل جلاله ما را مجوس نگرانی و پدر ما را بسوزد فراق ما بسوزد که او خود بفرق یوسف  
 سوخته است و تا بنیاد گشته و دیگر آنکه جماعتی از عیال ما و بیوای اند اگر ما را باز داری در خون  
 قومی کوشیده باشی چرا که اهل و عیال ما از جماعت و عرصه هلاکت بوده اند چشم انتظار در راه و اند و نیز  
 چون پدر بشنود که اولاد و سبب محسوس گردانیده اند ترا نفی من کند و از دعا بدو احترام از کردن و صحبت  
 یوسف علیه السلام چون سخن فقر و فاقه آل یعقوب علیه السلام داند و در وب ایشان بشنید خاطر مبارک  
 مجروح گشت آب در دیده گردانیده و گفت رعایت یعقوب علیه السلام بر همه کس واجب است و برین  
 و جیب تر و لیکن در حال عقل شما در شکم اگر میخواستید که شما را وسع دهم کی از شما باند که اینجا باشد و در  
 عل رفت اما قامت کند تا آنکه که شما باز آید و بر او که هر خود را همراه بیاورد تا تصدیق بر عدل شما نماید  
 و در اختیار و شک رب از آنینه ضمیمه بر خیزد و بعد از آنکه صدق انتقال شما معلوم گردد بنیایات پادشاهان  
 مستعد شود و الا یکی یاری از شما بدست ما باشد گفتند فرمان ترست هر کدام که خواهی نگاهدار یوسف  
 علیه السلام فرمود که تا قرعه زنده نیام شمعون بر آمد بنگاه پشت اشارت فرمود تا بضاعت ایشان را بکشایند  
 و در برابر آن غله ایشان بیاید نقل است که یوسف علیه السلام فرمود غلامان خویش را که ما را تا این  
 فرقه جز در نظر من بکشایند و پیش از آنکه من بنیم شما در آن نظر کند خدا و مان از این معنی بنایت متعجب گشتند  
 که این چه حالتیست که چندان بار بر قسمتی از اطراف عالم آمد و ندو و جلاله و نفوذ از زرو سیم آتش  
 استعدای یکدیگر القافات ننمود و گفت که بکشایند این بار محقره و بضاعت مزخبات را میگویند که پیش من  
 بکشایند لایحه احتجاج نیست و مترش آن بود که هر تار سوئی از آن بشیم و ز سوئی و پزیر و بنیو جال عشق بود  
 حال محسوس از درد دایه یقوبی بودی یوسف را علیه السلام و با پیشم و بنیو چه کار بودی و چرا دلالی آن محمد  
 کردی اشارت حضرت الهی عز وجل مقصد نیز ارسال طاعت و عبادت الییس را در صحرای  
 لایالی بیاد می نیازی بر دار و اوصلاً بآن ملکیت گشت و آن کیفیت در دناک و دلش در شتر  
 سوخته غم اندوخته را بحضرت خود راه داد که این المذا بنین احب الی صلی الله علیه و آله و سلم  
 خرناس است مرا بر زلفه علم و ادب به کجاست آه سحرگاه و ناله دل شب به سباحت نشسته زلفه  
 بودی عصیان بلکه بحر رحمت ما سراج میزند بر لب به چون بار تا بکشایند و هر چه آورده بودند تفحص نمود  
 بهار یک خردا غله هم نبود فرمود اگر چه بضاعت شما قلیاست و لیکن شما مردم اعیان و از راه دور آید  
 بضاعت شما قبول افتاد و بخیر نین برید که بخت برکت یعقوب پیغمبر علیه السلام این بضاعت را  
 عزیز و محترم میدارم و بعد از آن فرمود تا غله از برای ایشان بکشیال زیادت از دیگران نپسایند



العجب منو ندی گفتند کہ این تاثیر صحبت شریف عزیز است کہ در وقت بمصر میگذشتی ان التفتات  
 نمی نمود و اکنون در چنین صحبت با اینهمه اغوار و اکرام مخصوص گشته ایم و اہل شرافت میگویند کہ صحبت  
 خالوقی این نوع خاصیت میدہد کہ مقتضای انا جلیس من ذکر ہے بجناب حضرت اہلبیت جل و  
 ہند تیسرے رحمت دی گشتہ باشند اگر عزیز و کرم داریں گرد و چہ عجب القصد ہے چون اولاد یعقوب علیہ السلام  
 قطعاً مناسبات علی مراحل نمودہ بکشتان رسیدند پیش پدر خویش یعنی یعقوب علیہ السلام درآمدند و از احسان  
 و اکرام کہ عزیز با ایشان کردہ بود از ادای بسیار کردہ گفتند ای پدر بزرگوار دعا و مین بہت شریف شماست  
 بہر رسیدیم و بلذرت عزیز من مستعد گشتیم موی دیدیم بصورت پیچہ سے مہانداری غریب نواز سے  
 خوش تخی متواضع نہادی یتیم بروری احسان گسترے مہر افزای لطف نمای خوب دیداری ہماروں  
 حلقہ حق سے مبارک یہاں سیاست پادشاهان و بتواضع درویشان و با خلق پیغمبرانی بالافاضت  
 و شرفگان در حکام و نظر کردیم مثلاً ہر کام تن بود در رونق و علم تیر بہائل تو چون مارا دید گوی غریب بود  
 خوششان خود را یافت و آنچه اعزاز و اکرام و شفقت و رحمت انعام متصور باشد تقدیر سائید و بالوان  
 اطعمہ و ہنات اشر بہ مہانداری بجای آمد و یعقوب علیہ السلام چون فضائل و شمائل عزیز سماع  
 خبر تحسین نمودہ گفت کہ دیگر بار مراجعت نمایند و سلام من و شک گذارے من بوی رسانید و گویند  
 اے آبا تا یصلے علیک و یدعو الیک یا اولیک گناہ بعد از انکہ یعقوب علیہ السلام سخن ایشان  
 بشنید و در میان فرزندان شمعون را ندید شمع شال تش اندوہ بسر و دیدار کیفیت حال و صورت و اقامت  
 باز رسید فرزندان ضمن آن شرح گذشتہ را تمام کمال عرض داشتند یعقوب گفت علیہ السلام کہ شما اسرار خویش  
 چرا پیش عزیز مکتوف گردانیدید و از چرا با او در میان نہادید گفتند چون در اول امر ابتداء ملاقات مارا  
 بشنید کہ جاسوسی متهم داشت و از ما رسم بدگمانی و حقیقت نامری نگذاشت و ضرورت شد کہ نسب خود را  
 مشرور و معروض داشتیم کہ تیر ما از خاندان نبوت و رسالتیم لیکن ہنوز خاطر نفیس بصدق متعال با جازم گفت  
 و آنچه دستور رعایت و نظر غنائت شمس مقتضے آن می بودہ با ما پیش برودہ موقوف بر رفتن ابن مابین سست  
 قاذیل متعنا حاکمانا گنگنک پس بفرست بابا را و مارا یعنی بن مابین را تا بار غلبہ بتائیم شتر واری گفتیم  
 از برای تو موقوف گناشتہ و شتر واری از برای ابن مابین باید کہ ابن مابین را با بفرست تا آن غلبہ تمام  
 بتائیم و بر طبق متعال نیز او اسے شہادت نمودہ عزیز بر صدق ما اعتماد سے تمام حاصل نماید و بہر  
 عنایت خود ہمہ را مخصوص گرداند و انکا کہ حفظ و بد ر شکم را در اسر آئیند انکا ہمارا نیم در آن  
 از محن ہمزادفات را محافظت نمایند لیکن ان بیان کردہ بعید علیہ السلام گفت قال ہل آمنتکم





علیه السلام که علی اکبر علیه السلام گفت یعقوب علی دنیا و علی السلام شمار استوار دارم  
برین برادر یعنی استوار یعنی دارم همچنانکه استوار و استقامت برادر و سه پیش ازین یعنی آنروز که یوسف علیه  
السلام را از من می بردید همین سخن گفتید که ما او را می گفتیم می نمایم همین سخن میگفتید آنروز که یوسف علیه  
السلام می بردید و مرا بر سخن شما اعتقاد و سه نمانده است زیرا که ناراستی شما درباره برادرش تحقیق بهر دست  
ایشان گفتند عزیزم شمعون را برین ابن یاکوب نگذاشته است و اگر نفرستی شمعون را و قید  
نگذار و دیگر غله باندید و از طعام با استناعت ناپدید و برین سخن اینجا هم کردند و صلاح حال و ضعیف این سوال  
بازی نمودند تا یعقوب علیه السلام گفت قَالُوا خَيْرٌ حَافِظًا لِّسِ خَدَى بِهَرَسَتْ زَنَکْهَبَانِی حَمْرَه و  
کسانی و شخص از عاصم رحم الله تعالی حافظا بالحق میخوانند و باقی بنیز الفقه خوانند بر صدر که هو  
اَرَحَمَ اللّٰهُ اَحَبَّ و او سبحانه تعالی مهربان تر مهربانان است او را نگهبانی خواهد نمود و از لعب  
الما خیار رضی الله عنه منقول است که چون یعقوب علیه السلام باین کلمه نظم نمود حق تعالی فرمود و عزت  
و جلالی بآیدن علیک ایها بعدا فوضعت الی یعنی سوگند بجزت و جلال بگردد و فرزند را باز گردانم  
بیکرت این تفویض امر که بمانودی اگر کسی سوال کند که حضرت یعقوب علیه السلام چون خیانت برادر را  
در حق یوسف علیه السلام مشاهده کرد چه کرد و چون ابن یاکوب رضاداد جواب آنست که میان برادر را  
این بدین را خلوص عقیده مشاهده میفرمود و بخلاف حضرت یوسف علیه السلام که همواره ناره در باطن  
ایشان نسبت باو مستعل می بود و در بر و در القاب می افزود و خود را بزرگوار و کمال صدق ایشان  
درین امر باینکه خیمه حضرت شکست گشته بود و بخار خجالت و شیبانی از محال یوسف علیه السلام  
بر صفا الف احوال و صفای کمال ایشان لایعین بود و او را اند که یوسف علیه السلام نامه بجهت  
یعقوب علیه السلام که است فرموده جمله برادران فرستاده بود یعقوب علیه السلام فرمود نامه را بر خوانند  
مضمونش این بود که بعد از تحمیت و شنا نوشته بود که این جماعت با اینجانب بمنزله گفتند که ما از فرزندان  
یعقوب پیغمبریم و از اطوار و اوضاع ایشان شاهدیم جاسوسی مشاهده آفتاب و کنون شمعون از میان ایشان  
بلازست خفتناص نمودیم با صحبت قول ایشان معلوم گردد اگر چنانچه این فرقا از فرزندان خنان  
نبوت مانده بر شمی قلمی است ثبت ساخته ساخت معاند ایشان از انان آهست بری گوانند تا بنده  
با و شانه و نظرات خشم خاندن فرزندان خود و اینم و نیز چنین استماع افتاد و آنحضرت را فرزندی را بچند  
بوده است که از نظر شرعین مفسد گفته بود علیه السلام باینکه فراق و سوزناشتیاق او مخدوم و مجروح گشته  
و خاطر اینجا سینه بجهت آنحضرت تمام ماند و بهناک مانده اگر کیفیت آن واقعه نیز مشروم نوشتار سال

چون اولاد یعقوب علیه السلام بسان سر و سببی کشیده بالا و مانند آب صافی گشاده میا بودند و طول عمرشان با نیکو  
بیت و خلقت شان تمام بود و آنحضرت که جوی حق است و در خیر کسائی احتیاطا نمینمی را که آفت عین الکمال  
محمود و سنان چشم بد استقبال جمال شان نکنند بشفاعت فرمود و مکتوب که از برای خیر مردم ساخته بود بادستیار  
ابراهیم خلیل الله علیه السلام بر سبیل امانت رسیده بود و بر تبرک عزیز شدشت برسم هدیه با مکتوبی بنقسم ساخته به پادشاه  
و ابن یامین پسر قنای عزیز رسالت و اولاد اسرائیل شمره و خلیل و اوعاص کرده روی بمصر نهادند و بعد  
از قطع میا بان و راه بی پایان بیک خرسنگی مصر و آنمزل که با شارت یوسف علیه السلام بنا کرده بودند  
نزول نمودند و ذکر آنمزل و شرح و کیفیت آنموضع پیش ازین مرقوم تم کلک بیان گشته حاجبی که بران تملک  
مسلک بودند نامه نوشت بفرستاد که آن ده مرد کتانی بازان آمده اند و جلای با ایشان است و او را محترم میدانند  
یوسف علیه السلام نوشت که ابن یامین با ایشان است یوسف علیه السلام نیز مکتوبی در جواب حاجب نوشت  
از سال فرمود منصور که آنکه بتبخیتم و تکریم ایشان قیام نموده و خدمتگاری که شایسته بتقدیر رسانیده و بدو  
همراه ایشان کرده بنزد بارگاه سلطنت پناهی فرستاد نگاه یوسف علیه السلام فرمود تا سرای و کوشک  
و نظریار استند و اطراف و جوانب را آیین بستند و خود نیز لباس ملوکانه در پوشید و تاج پادشاهی  
بر سر نهاد و بر تخت سلطنت استناد فرمود و چون برادران اجازه یافتند از محال نمودند و بدو عصر رسید  
و بنا بر صحبت پذیرفتند و گشته پیر و نفر از دروازه درآمد و بهمانسرای شمعون فرود آمدند و او بعد از تهیید  
خندان ضیافت لطافت کرامات و شرف عطا و عظیم عزت مصر را تکریم کردن گرفت و انشبایار او بعضی  
ازین نکایات بسیار و در احسن القصد فی شرح آورده است که چون فرزندان یعقوب  
علیه السلام بدواز مصر رسیدند و برادر وی از دروازه درآمدند و ابن یامین تنها بر دروازه مانده که آنرا  
باب الشام می گفتند و راه منزل نمیدانست و زبان میرانیز کسی نمی شناخت سر سیمه و حیران استاده بود و غم  
مانده بر دلش مستغرق گشته ناگاه جبرئیل علیه السلام بر یوسف فرود آمد و گفت برخیز و خلعتی بپوش و از  
اندویر و ن کج لباس غریبان و بر کن و بر تاقه غریمت باب الشام کن که برادرت ابن یامین بر دروازه حیران  
استاده و نمیی و آنکه راه کدام و منسترا نگاه که حاجت و از هر که سوال کن کنان با تو می رسد اندو غریب  
و دل شکسته و تنهاست خود را بر سر رسان و لیکین حال خویش بروی بکشوف و گران یوسف علیه السلام  
ازین آفت گریبان شد و لباس مجهول پوشید و بر قهر بروی هنگامند و بر شتر نشسته روی بیابان شام  
آورد که ابن یامین تنها ایستاده و داشت از دیده می بارید و بروی سلام کرد و زبان عمل رهنه از وی رسید  
که از شام میروی و بطلب طلب آمده ابن یامین هم زبان خود یافت خاطرش را تسلیم بدید و اعاز یوسف سوال کرد

یعنی شتر واری غله اگر چه نزد اب بسیار و گرسنت و لیکن نزد عزیزان از دست یعقوب علیه السلام گفت  
 برین سخن شما وقتی استوار داریم که وثیقه در میان آرید و میان را مو که ساریه قال که از شما معتمدی است  
 مؤثقا علیکم یعقوب علیه السلام گفت نفرستم هرگز این بایم را با شما تا آنگاه که میان و سید و عقد سه  
 استوار بنیدید و خدا تعالی بر خورشیدن گواه گیرید و سخن محمد خاتم پیغمبران علیه الصلوٰۃ و السلام سوگند یاد کنید  
 که باین برادر عذر نکنید و او را بمن باز آرید گفت ای بیهوشانده او را بسن بیارید یا لا اله الا انت سبحانک  
 ای الا ان تملکوا جمیعاً مگر همه هلاک گردید و یا چنان خلو بوقوع و گردید که باز آمدن نتوانید قلنا انت مؤتمن  
 و قال الله تعالی اما تقول و کذا و چون بدادند مرا و این میان خویش و دلاسان خاطر بدین خویشین کردند و آنکه  
 استوار پیش آوردند و سوگند بنزد محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم یاد کردند یعقوب فرمود علیه السلام  
 خدا تعالی با منجه نفیتم گواه است این سوگند مفوض بحضرت اوست و اگر وفا کنید باین عهد شما را جزا و پاداش  
 و اگر عذر کنید شما را مگر عاقبت بظلم ترین نزد آنگاه باین بایم را حاضر کرد و پیرین بشین خویش بوی داد و گفت  
 حاضر بر سر من و نیز بر دوش انگن و فرمود من این نیز را عذر دارم و از بهر کفر خویش نهاده ام و تبرک جستن با هم  
 خلیل الله صلوٰۃ الله و سلامه علیه است و عصای بدست وی داده و برادران عیلت مهر کرده از گندان  
 اند و اسیر اهل البیت علیه السلام به شبنج ایشان بران آمد تا زیر شجره که با یوسف علیه السلام تا اینجا آمده بود یعقوب  
 چون اینجا رسید دست بگردان این بایم کرده و در گریه آورد و گفت ای بایم بیایم و از آن فریاد آن  
 گشتم آنگاه او را و او را و او را فرموده ایشان را باین مصیبت سرفراز داند و قال یا ایها الذین آمنوا لا تحلفوا  
 کذبا و خلقوا من الالباب متفرقة گفت ای پسرن همه باید یکدیگر از یکدیگر بشهر دریا بیاید بلکه از ابواب متفرقه هر یک  
 جدا جدا و آید و ما انحنی عنکم من الله عز وجل و من از شما باز نماند و داشت از ندای هیچ چیز یعنی تقدیر  
 فرموده باشد و باره شما سخن من باز گردان الحکم الله نیست فرمان مگر خدا را که هر چه خواسته است  
 خواهد شد علیه السلام بران خدای توکل کرد و اعتماد بر حفظ و حمایت او نمود و برآمد کار برودند و شتم و عیادت  
 فلیسوا منکم و بر روی باید که توکل کنند بر متوکلان یعنی کار خود تمامی بدو باز گذارند و کما  
 و آنگاه که دادند فرزندان یعقوب علی بن ابی طالب علیه السلام من خلیت امرهم کبیرهم از اینجا که فرموده بود و ایشان را  
 پدر ایشان یعنی از ابواب متفرقه ما کان یعنی ختمهم من الله عز وجل و سوز داشت آن عهد از خدای سبحان  
 از بیم چیز که حاجت فی نفس یعقوب قصیه با جزا که شققت برود یعقوب را علی بن ابی طالب علیه السلام نسبت فرزند  
 وی از اظہار کرد و الله کذ و علی علیه السلام و بدستی که یعقوب بن ابی طالب علیه السلام با و است و از آنکه او را  
 و اگر و امید بودیم و لکن الله الذی لا یحکمون و چرا که پیش مردان نمی دانست و این مصیبت متعنی بران بود که

اصحاب الرحمن شیطان لعین کی تواند که از بنده سلب کند یا آنکه بنده شریف روزی حق تعالی از نزال ایمان ستاده  
 مینماید و بجانب قدس از شر این لعین پناه میجوید **القصه** چون شب در منزل شمعون بگذرانید و نزد زنگی  
 پروین نهاد که دوده شبست آتش بازی میکرد و چند جهم در گاشکست علی الصبیح فراتن تقدیر چها  
 افروز روز برین ظلم زیرین لکن را فراختند و گوهر شب افروز را به در چاه سیاه خراب باختند هر بازده برادران برگاه  
 عزیز روی آوردند صدیق راحله السلام خبر کردند که جوانان عبرانی آمده اند و از ان بیکر کتانی تحفه و هدیه و تحیه  
 آورده اند سه چو این خرو و شبنم زکات خوش بخت را بر فرخت روی چو گلبرگ ترید پیاپی پذیرا رسیده بگوش  
 دل از خون برآورده بیدار جوش علی الفور فرمود تا با عزا و اکرام شان در آورند و از برای ایشان قیام  
 نموده همه را در برگرفت و فرمود تا همه را بر جای اشرف و اکرام نشاندند و صدیق علیه السلام بعد از آنکه برادران را  
 با انواع لطیف اصناف تحفه بنواخت و از نرخی و هفت راه پرستش فرمود با شکست و حال یعقوب علیه  
 السلام پر دخت و از جریان امور آن مقیم را و به بیت الاخوان تقصص نموده جوان جواب دادند که قبل ازین  
 جز سکوت و آن با این یاسین بردی و از نرخی اشتیاق فرزند مفقود و الحزم بطالعه این کسیر بود اکنون که گفت  
 و حالش بر سر صاحبال بروال آید ندانم که چگونه میباشد و بر چه منوال روزگار سیگزارانده انگاه دستار بر ایسم  
 علیه السلام و مکتوب یعقوب علیه السلام را بنظر عزیز بگذرانیدند صدیق از آنصورت بغایت مبتجع الحال و  
 شادمان احوال شد و وصول آن بدیده را مقدمه دولت بنوت و رسالت و پشت بضاغت تذکره شده  
 تا که برادران از کنعان باز آورده بودند عزیز آنرا قبول نفرمود و بدیشان مسلم دشت گفت مرا تا آن حد نیست  
 و چون روز بچاشتگاه انجاسید که زمان مانده کشیدن ملک آنوقت است بفرمود و شش خولن آراسته با انواع  
 طعام لذیذ مجلس عز خرا کرده و صدیق علیه السلام در تن عزت مجتبه فرمادند که هر دو برادر ابریک رخ آن  
 نشاندند و یک رخ آن پیش این بایمن نهادند این بایمن خود را در آنخل تنهید از برادر عزیز یاد آورده آب  
 حسرت و رویه بگردانیده یوسف علیه السلام که از پرده آسمان امشاده فرمود وقت نموده شفقت بر او با  
 بر آن شده تا از سه سوال کرد که چهار طعام خوردن مبادت تنهای این بایمن بگسیت گفت عزیز چنین  
 اشارت فرمود که برادران یک تا و پیدی هر دو تن بر خوان نشینند و مرا در هم مادی نیست و آن برادر  
 که با من از یک تا و بود حاضر نیست نه حیات وی معلوم است تا بگویم و نه حیات وی تعیین تا بگویم نه طاقت تل  
 بر فراق نهادن و نه امید وصال داشتن و نه تحمل آن که پدید آید و سوگواری به بیم و نه قوت آنکه بچاره و دوران  
 وی بگویم یوسف علیه السلام اول وی سوگی برادران آورد و گفت این برادر شما تنهاست فرمان میداد  
 بر نظران غنینه برادران همه پیاپی خواستند و شر اطاعتیم بجا آورده گفتند اگر عزیز التفات شریف در باره این



کہ تو گیتی کی سبکدوشی میں سلطنت یابین یابین سخن گفتت مگر تو یوسف علیہ السلام جواب داد کہ میں ملکی نہ  
 دیدار شما میدوم این زبان از آنجا آموختم اسم آن یار که در دلم چکان در گشت به آن محمد بازم از پیش  
 در گشت و اسرار دلم گیتی است جزا و کافران عشق یابین در گشت به آنکه یوسف علیہ السلام  
 یا قوتی است بر بازو و خود بسته و قیامت کو پا بند دینار از ناز و بکشد و بر این یابین و این یابین نیست  
 که این حبسیت و یار پنجه میباید کرد یوسف علیہ السلام بنشینم فرموده گفت این بر بازوی خود ببند و با من همراه  
 بیا تا از این برادانت رسانم هر دو همراه از باب الشام درآمد و چون بکر یابین سلطنت شعاری رسیدند  
 برادر از او دیدند از دور استاده یوسف گفت علیہ السلام برو و برادران خود ملحق شوند یابین بگریه شد گفت  
 مرا صحبت بغایت مقبول افتاد و وفارقت عنقریب برافقت خواهد انجامید انشاء الله تعالی قیصر این است  
 که در صحرائی عوصات خطاب رساند که ای هوشیاران نیکو کردار هر یک یک یا جماعت خود مقرون  
 از دیناری بهشت در آید مسکین عاصی بیایند در عوصات قیامت که گردان بماند راه معسر بهشت نماند و وصول  
 بحصول حقیقی نتواند ناگاه جبیل علیہ السلام از عنایت حضرت رسالت راضی آمد علیہ السلام انحال آن  
 بنده آگاه گرداند بر ناله سوسن سوار شود و بر سر وقت آن صبحی بپارید رساند تا او را از شدائد آن حال جانمند  
 القاصد این یابین علیہ السلام فرحان بنزد برادران آمد چون آثار نسج ویشاشت و جبین امشلمه کرد  
 با وی گفت که ای یابین از دور متعارفت یوسف علیہ السلام تلکونون هرگز ترا بچنین فرحان و مستیج  
 الحال ندیده ایم گفت ای برادران برود از دلم و مخزن اندوه مناک مانده بودم و میبکس تلکونون احوال من  
 منی شد شتر سواری پیش من آمد بر زبان جملی گفت و گوی دوستانه پیش آورد چنانچه تمامی غم مانده از حال  
 من مرتفع گشت و ملاقات وی مرقه الحال ممرج البال گشتم و بمن مهره از انگلیته عطا فرمود و گفت بر بازو  
 خود ببند بشارت کو بازو بستم هر چه گفت بمن نمائی تا به نیلیم چون بیدار گشتمان نموده گفت و شانت  
 بناید ایهال نمائی هر یک سلیم کن تا برای تو مخفی فلش نکا یارم این یابین بوی تسلیم نموده وی بر بازوی خود  
 استوار گردانید شمعون میر بود از او گفت که بازو من بنده خود بمن نمائی چون نفس کرد بر بازو نموده ملاطفت  
 نموده بازو باری این یابین معاودت نموده بود و قنوت الله تعالی و گویند که برادران هر کدام کنان  
 گوهر بازو باری بستند از آنجا بیازد این یابین باز می گشت و اینجا اشارت است لطیفه نکته  
 ایست بغایت شریفه گوهر که یوسف علیہ السلام یابین عطا فرموده بود با آنکه قد ران نمی داشت  
 هر چند برادران خواستند از او سببستانند نتوانستند گوهر از بر امان که حضرت حق سبحانه و تعالی ببیند  
 عطا فرموده باشد و از او حقه دل منبسط ساخته و خود تسکین حفظ انشد که قلب المؤمنین صبیحین مری

بسم

افتاد و بر خود می سپید اما مجال اظهار کردن بهشت ابن عباس گفت که یوسف علیه السلام مقدم برست حیات  
 در دستان ابن یاسین می نهاد و این یاسین را از گریه مجال خورون بنود یوسف علیه السلام این گریه از برای چیست  
 ناخوردن را سبب چه گفت ایضا العیز زهرگاه که با در قعر از حبسیت رسیدار و الزار حال یوسف علیه السلام  
 مشا به من میگردد و او بجهت شکینت عطر یوسفی بمشام من میرسد از انبساط حسرت از دیده مبارم طهام  
 خوردن نمی یارم یوسف گفت علیه السلام که خاطر خود را تسلی ده که اگر برادرت ننده هست عاقبت بتو خواهد  
 رسید حکمتی ای دروغش تا این یاسین روح از صحبت با دوست ملک توج بواسطه کید برادران نفس به هوا  
 و شیطان و دنیا و امثال آن مجرب مانده و بجهت تعلقات همور و تمتعات ضروری اونی چند از مشا به  
 جمال جنوی محروم گشته عاقبت سلسله محبت از جانب یوسف حقیقت بنیروی باز دی جذب انصرابات  
 الحق ناز می عمل تشکیل این یاسین روح را بیک جا فواید از کنگان هجران جبر و نیست تیرین سلینده انا معن لکنش  
 قلبم بهم لاجله خدا به فراق و کواکب اشتیاق را از روی زبان جان جواب سوال ستغسا از خود از سالک مجرب  
 را نشناخته و جرح است مخافتش بهر هوا صلت تداوی فرمود و اطمینان ندانسته چنانچه این یاسین میگفت  
 میگفت ایها العیز از تو بر یوسف می شنوم عاشق نیر چون نفخه از نافه و بهر تب که آید گفت  
 بمشام شام جاننش رسد از درون جانش این ندانم که کف کتاب گفته غنی غزل سیدی بوی  
 غلام که این بوست این به بوی عشقت این که می آید ز سویی دوست این به جان چو بوشش بشنود چون  
 غنچه بد روی هرین به روح پاکست این نمی گنجد درون بوست این به این همان جانست که بر این طرف  
 بهجست دل به کین زبان لب بر لبم نهاده و بر دوست این به بر دل عاشق زنده هر لحظه عشقتش نشتری به  
 زخم آن نشتر مبدین بنگ که چه خوش دار دوست این به پیش تیرش جان سر سازم قدر اندیشه کن به کین چه پیش  
 و از کلامی ساعد و باز دوست این به قال صد تعالی و کما جعلک علی یوسف اوی الیه آخا و  
 چون در آمدند برادران یوسف علیه السلام بر یوسف بخود باز گرفت برادر خود را یعنی این یاسین را قال الیه  
 انا آخو ک گفت بد رستی که من برادر تو ام یعنی یوسف کلا تبتلیت بما کانتوا یعملون پس باک دارد  
 اندوه بخود راه سه با نچه این برادران یاسین که و ننداز جفا کاری و با نچه با تو پیش بر دند از ناز و دار سه و  
 تفسیر تدریجی است از و بهر بهر می کند رضی الله عنه که چون برادران بجلوس شریف حدیث علیه السلام باز یافتن  
 صدیق از ایشان پرسید رسالتی که به پدر شما فرستاده بودم با حضرت رسانیدید گفتند جواب آن بر زبان  
 این فرزند منی این یاسین بتو باز فرستاده است یوسف علیه السلام روی این یاسین کرد گفت که بخت بخت  
 ترا فرستاده است این یاسین گفت اول ابلاغ سلام و دعا نموده و بعد از آن فرموده که اگر کیفیت حرف اندوه و خور

در تفسیر

نقره

کذبت

بیچاره نموده و را با خود برخوان نشاندم و در این جزیره عظیم و شرف بزرگ باشد و موجب افتخار و سبب استیلا  
 بود و نیز شادی بدان بر شرف رسیده و اندوه فراق کشیده و میل گردیده از آن طرف پذیرد و کمال تقصیر  
 در شرف شرف روزگار من باشد و انگاه یوسف علیه السلام این مابین را بر خوان خاص طلبید و در طعام  
 خود و شرکیت سهم خود ساخت و گفت اگر برادرت غائب گشته من برادرت باشم تقریب  
 در ویش این واقع بدان مانند چنانچه یوسف علیه السلام برادر از اینچنین نموده و بجانب کنگان فرستاده بود  
 و بر منظر خود منتظر قدم ایشان می بود تا کی از صحرا کنگان متوجه مصر گردند و کنگان حضرت جمال  
 احدیت جل کمره بندگان خود را ترتیب امور نموده و از راق مقدر فرموده بکنعان وینا فرستاده و عجز  
 بر منظر رفت منتظر که کی باشد تا سر خوشگاران آتش محبت و جگر تشنگان بیابان مودت از کنگان وینا  
 بمصر آخرت آرد و سر و پای بر بند شربت سرگ نوشیده با دلها می چسبست از بیت الماخران با محبت  
 چنانچه برادران یوسف علیه السلام شب در منزل شمعون بسر برده روزی بارگاه عزیز و برادر و کنگان  
 بندگان در شبگاه مرگ رگ نزل آمد آرد و چون صبح قیامت بدید سفینه مهره یوم نفعی که صورت برآورد  
 همه روی بیابانگاه عرصات آرد و چنانچه برادر از او سر برده عزت مساعی باز داشتند بنده را نیز در مقام  
 حساب باز دارند انگاه همه را بگلشن سرانی جنت در آرد و هر یک را برانگه اخوانا علی سر رتقا بلین بنیانند  
 بنده مخلص دین خان دهنه حور و عنوان همه نومنان معان اخوان بر خوان کرم نشینند و این بیچاره عاشق  
 بهیچنان تحیر و منتظر در حسرت جدا دوست است از ناز و فیم جنت باز دارد و خطاب آید ای بنده من هم  
 اهل جنت لطعام و شراب اجازت نل تم است غول گشته اند که از آنجا اب الحیات الیوم فی شحلی قال هو  
 ترا چه حالت است که از این مطعومات و شراب دست برداشته گوید ای سره اضطراب دلم آرام نیاید است  
 و یسین بر گودل آرام من آرام دوست به ند آید ای بنده اگر خوان جنت بخوابی اینکه شاید من سه جنت  
 جو کم و بی حور و بی انهار میجو هم به بتوار زانی ای زاید چه بین یا میجو هم به شهبان مملکت فردوس را بار  
 بدست آید که من در ویش عالی بهیم و در میجو هم به نقیست که چون یوسف علیه السلام از بر لب  
 طعام خوردن است از استین بیرون کرد چون نظر این مابین بر دست حضرت یوسف علیه السلام افتاد  
 سر و آرد و از بزرگش و آب حسرت از دیده گردانید و از طعام خوردن باز نایز یوسف علیه السلام متفلسل  
 نمود گفت چون است میمون اصابع موزون شما منظور من گشت است و انگشتان درم یوسف  
 نظر من در آنکه بجای است بآن شبیه است و این خالی که بر دست بهای است برادر و ابی و محمد خالی  
 بود کانه الی غیر تفاوته شفقت بنصفین یوسف علیه السلام این سخن از وی استماع فرمود و گریستن بر دست

در آمدن بوقوع پیوسته برادران را یکی یک بنموده بعضی را بنصیر کشیده و بعضی را بنظر جبری بنظر نظام هر گز اندیده  
 مثلا صحت شمعون اینک شسته که بدست راست کار بر داشته و بدست چپ کیسوی یوسف گرفته بقصد آنکه  
 او را بقتل رساند و چنین صورت بر ویل کشیده و یوسف زیر دامن او درختی ووی بدافعه یوسف علیه السلام شمول  
 گشته و نیز صورت بر نه کردن یوسف در چاه افکندن و باز بر دهن از چاه آوردن و مالک بن زعر فر و ختن و  
 و سلسله و گردن و سس افکندن باقی احوال مشروح بعضی بنفوس بعضی بکتاب بر رد و دیوار اینجا نبشته است  
**حاصل** برادران این با نیخانه در آمدند نگارخانه دیدند بنفوس بدیده بنفوس من فروش بنده مفرش حین بنشسته  
 کسیکه نظر بر صورت انداخت بر ویل و بعد برادران گفت که در تصویر تنها نگاهی کنی که همه بیان احوال با و تقریر حالت  
 که نسبت یوسف علیه السلام پیش برده ایم چون برادران بر سر نظر کردند خجالت بفرموده برایشان متعل شد که نظر از دید  
 و گفتار باز ماند و خوف و خشیت بر دلها می ایستاد این نظیر این نیست که چون روز قیامت شود و موجب  
 آتیه کار خرابات دنیا و شعبان سفید کار قمارخانه و جنتی که چون ناز و بنوی نفیسه یا بدیات ترین لباس و جواهر  
 صورت نموده اند و محاسبه اقسام کتاب و خل و خر خود را یک یک حساب کنند و آنچنان باشد که عاصی بچاره رابین  
 یدی اندیشا نند و نام عمل محرمه افعال او بدستش دهند و بسرش فرو خواتد اقرار کتاب گفتی بنفیسک  
 الیوم علیک حسینا آن سکین چون در نامه خود فرو نگریه و همصیت بیند گوید ما لیلک الکتاب کا یقار  
 صغیر و کا کبیر و کا احصیه اهل و خشیت بر ذات و مستولی گرد و بمرتب که بدوزخ رفتن رص  
 و هو نامه خواندن نخواهد شعر ذنوبی قطعت و می جوی + و یاعذنی عذایوم الحساب + اذ اندیت و تم  
 قافله + و قد لاح الخطایا الکتاب + فک شتاب یثا دی و کثایب + و کمره شیک یثیج عک الشیاب + فیاختا  
 یامنان حقا اینخند فی الحقیقی یوم التهاب + انگاه یوسف علیه السلام بنفوس و بارای ایشان طعانی آوردند  
 دست بجانب طعام نبردند خوان سالار استفسار احوال نمود گفتند با را برادر مفقود صورت اقمه بود از آن فراموش  
 کرده بودیم هم از رد دیوار اینجا نه مثبت یافتیم و نامه فراق و آتش اشتیاق در التهاب بدیده استیلا پذیرفته بر و  
 طعام و شراب نماده و آب حسرت از جو بار دیده جاری گردانیده از انشی از التماس بیرون رفتن نمودند یوسف  
 علیه السلام بر کیفیت حال اطلاع یافته بنفوس و ناایشان از اینجا نه بیرون آورد و بنزلی دیگر آمده و خود آنجا تشریف  
 حضور از زالی فرموده تا آنجا طعام خوردن بر داشتند بن باین از طعام دست کشیده و می نشست یوسف علیه السلام  
 گفت چرا ایل طعمام نمی نمایی گفت میخوام تا باز مرا با اینجا فرستی که صورت برادر خود را باز بینم و فراق او  
 چندان شک از دیده فرو بارم قطعه یا این چنان است که در بار شکرم در کربی او روم در و دیوار سب گرم  
 آیتهاست جمله ذرات کائنات من در هر سینه رخ آن یار شکرم یوسف علیه السلام او را اجازت فرمود

حاصل

بنظر

در بیان این که بعضی از اینها را بنظر جبری بنظر نظام هر گز اندیده

و که بر من ضعف بنیت من سبب ال کردی بدانکه حزن من اندوه من بسیار است خوف و خشیت از حضرت پروردگار و کمال حال  
 بهیچ قدر ایام و محال نیست از آوان پیری پیر گردانیده و تذکر قیامت در ایام جوانی من سپید کرده و اندوه و یوسف  
 استخوان مرگست ساخته و کثرت بکا نور با صره مرزا اهل گردانیده و اما اهل بیت که شرف و کرامت مادر کشیدن بار  
 بلاست وقت شان بر بخت بود و ابتلا چنین شنیده ام که ترا بعینت من مانده من مخاطب لعل گشته و در کشف غموم من تمام من  
 رسید که کفنی باشد جازای تو شایسته بعد از ان صیت فرمود که عزیز را بگو که هیچ کرامتی که مرا گرامی داری در دل من جا  
 سازی و در سرور و بهنجار من می نمایی آنقدر از خود خواهد بود که تجوید اولاد من نموده ایشان را بمن زودتر باز فرستی و  
 مجامعت اهل بیت مرا تشکیل می چون ابن ابی بن طریقه اهل بیعت فرمود یوسف علیه السلام بنایت من  
 گشت بگریست و حزن من و در دل من مستولی گشت و بعد از ان نظر کردید که بر جامه ابن ابی بن چند  
 موضع منظم با ستم است که هر جامه یوسف بنفشه یوسف علیه السلام از وی رسید که این حسیت گفت این نام برادر  
 من است یوسف که او را اگر غمخوره و در تفریح و تاسف بران داشته تمام آن محبوب بمفقود و خود را همراه منظور  
 نظر داشته خاطر فارترا بان تسلی میدهم یوسف گفت علیه السلام می این بین تو انجا بودی که گرگ برادرت را  
 بخورد و گفت ای و لیکن برادران چنین خبر کردند انگاه روی بجنب برادران آورده گفت آنجا بن بین میگویی  
 بیان واقع است گفتند آری فرمود مرا چنین استماع افتاده که در میان شما کسی هست که تو تش بهرت بهت که  
 بزور بار و زوختهای بیجا او را از زمین بر سبکند و زیر قدم پاره پاره میسانند و چنین است گفتند آری اشارت  
 برو بیل کردند فرمود برادر شما اگر بخورد و تو انجا حاضر باشی این محال می نماید انگاه فرمود چنین شنیده ام که  
 در میان شما دیگر کسی هست که بدیدن شیر را و شکاری کرده بزود با نخچه طور شیر را گرفته می در اند چنین هست  
 گفتند آری و اشارت بشمعون نمودند فرمود برادرت را اگر بخورد و تو در میان ایشان باشی این محال نیز از  
 جمله محالات می نماید بعد از ان فرمود چنین بمن رسید هست که از شما برادران کسی هست که چون نموده  
 هر جا در شهر زن حامله باشد یا زنهد و اگر بالی بر زنند همه بهایم بچه نیند از اند چنین هست که من شنیده ام گفتند  
 آری و اشارت به یهود کردند گفت برادرت را اگر بخورد و تو با این قوت و شوکت انجا باشی محال است  
 همه از خجالت سر پیش افکنند و خاموش گشتند آه از آن روی که عاصیان در مقام سوال بدین لعل خجل شان  
 گردانند و همه سر پیش افکنند از گفتگو در مانند انگاه فرمود تا ایشان را بصنیعت خان بر و در و همه از ملان  
 را بخدمت ایشان فرستاده و امام خلف بختانی و قصیر خود آورده هست که انجا بود که یوسف علیه  
 السلام از سنگ خام بنیا و نهاده بود و طعلی به چیل ذراع بود و خانه را در سبب ساخته و بتصدیر صورتی نگردانیده  
 صورت یعقوب علیه السلام با سائر اولاد در ان خانه پدید کرده و تمامی اوقات گذارشته که میبایست ان



و

اجازت یافتن

ابن یابین از

یوسف بر اوید

بهشت خانه

خادمی را به راه او بجا نماند فرستاد این یابین مخافای صحت یوسف علیه السلام نبشست که گریه آغاز کرد یوسف  
 علیه السلام فرزند فراتم را فرستاد و گفت ای فرزندم خود نبشستین، و هر چه از تو می پرسد بعلانی جواب داد  
 بگوید و اگر گوید بپرسد بپرسد و بپرسد بپرسد که وقت آن شد تا پرده از روی کار بردارم و دیدم بر دوسه یار  
 اندازم ولیکن بدیگران اظهار این معنی ننهادی و این پرده از نظر نامحرمان نکشالی آخر آنم با بخانه در آمد و در  
 محاذات ابن یابین نبشست ابن یابین گاهی نظردان صورت می اندازد و گاهی در روی افرازم می بیند پس  
 این مرد و شاه بهشت تمام ملاحظه نمود و نگاه از روی پرسید که ایفرزند بپرسد یوسف صیدین علیه السلام  
 گفت اینجا کسی هست یوسف صیدین نام گفت آری پیغمبر خدا تعالی است و صیدین اسمی است ابن یابین در گریه  
 در آمد افرازم گفت چرا میگری گفت برادر من یوسف صیدین بود و کیفیت واقعه با فراتم ببین  
 گردانید و افرازم گفت غم مخور که من فرزند و یم ابن یابین انجامی چیست او را در کنار گرفت و در پیشانی او  
 بوسید گفت و الله درست میگوئی و از تو بوی برادر خود میشنوم پس گفت اکنون الله تو کی است گفت همانست  
 که حالی با تو نشسته بود و با یکدیگر تکلم مینمودند گفت آنخیز ز مصر بود گفت پدر من هم نیست گفت مرا پیش او رفت  
 اول بروم و دستوری خواهم پیش پدید آمد و گفت ای پدر من بر من یابین آتشکار کردم اکنون او تنهای پدید  
 آمد یوسف علیه السلام دستوری داده افرازم بیاید گفت ای عم بر خیز و دیده ز دیده را مشاهده جمال طلب  
 روشن گردان محفل ابن یابین در خلوت خلص بر یوسف علیه السلام و آمد یوسف عم بر خاست و پرده از جمال  
 خویش بلند داشت ابن یابین را در کنار گرفت گفت ای انا اخوان کلا تکفین یا کلا یعلون چون ابن یابین  
 و جبین یوسف علیه السلام تامل فرمود تحقیق شناخت لغو زد و بیپوش افتاد چون بهوش باز آمد یوسف  
 را دید علیه السلام سر روی در کنار گرفته گلاب کافور بر سر درو بیفشاند و دیگر باز خواست که از کمال فرح و نشاط  
 زده یوسف گفت علیه السلام وقت بیطافتی نیست زینهار تا برادران ندانند که هنوز دستوری نیست که خوشی را  
 اظهار گردانیم و گویند ابن یابین را در آنوقت حالتی طاری شده بود که از فانت سر و فرج تمام از خود غایب گشته بود  
 پس محو مشاهده جمال میجوی شده حافظه است غفلت آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزو مند نگامی  
 بکناری برسد قیمت گل نشناسد گمانم امیر که خزان دیده بود پس بهاری برسد عزت و مثل نداند  
 مگر آن سوخته و که پس از دوری بسیار بیاری برسد و در چشم است که چون منظور آن نظر غایت بر  
 قول جنت ناز آید مشتاق ویدار منظر کشف استار باشد که نگاه حجاب از پیش دیده ایشان بردارد و  
 بشهر شاه سرستان گردانند مدت هفتصد هزار سال همان معنی بشیور شدند تا حوریان جنت بفریاد آیند و  
 گویند خداوند مدت انتظار و راز کشید ام و ایام مفاقت بتطویر انجامیده و دوستان ما را از بازستاند ما را

منجبت



ای عاشق صاحب دل یار کجی پتی عرش خبر دانی فرشتہ وار و کور و دل فریب و دیگر کجا جوئے  
 بعد از آنکه چنانکه افرازم از عزیز اجازت حاصل کردین یارین را و بخلوتی خاص از جمله ارباب اختصاص  
 گردانید تا یوسف علیہ السلام با وی گفت ای آنکه عشق نیز با شارت معشوق حجاب از پیش بردارد  
 تا معشوق ہم از شجره نهار داو لیسیم اور و در دهکده لا اله الا الله آنا چنانکه اگر بودی ایمن  
 بدون بری راسی با تو هم ز خوشنویس لغز که ان اللهی فی زقید تن بدای در فضا مے علم جان با به  
 برین بدوزن مل تا بجهت ترش راسی با نه ظلمت شب بجزان نه مطلع منیب با عجب مار سر زریکی آسے به  
 ز چشمه دولت آب حیات بر چو شد چنانکه طلعت یوسف برآمد از چایسے با تو فاطمی چه شناسی ظهور تر  
 وجود که نیست مظهر و خضر صیفا کا سے **القصة** چون این یارین شرف ملاقات یوسف علیہ السلام  
 مشرف شد شمس از حال از جانبین بپین گشت یعنی در میان آمد و کیفیت احوال بدو استیاق  
 او بدیدار بفریاد بیان شد و ساعتی از و حال یکدیگر تفتیح گرفتند یوسف گفت علیہ السلام انھن بنیغیر و زو  
 برادران شوتا از حال ما آگاه نکر و دوزینهار که افشار این اسمار ننگی که کار ما موقوف بودت است گفت  
 اسی برادران که تو سر و کمر بعد از جیل سال تظلم را و در و فراق گریستن باشک خون باز از نزدیک خود دور  
 میفرستی و جان از ایندن جلا میساز می گفت اگر لذت وصال میخواستی و محمل با فراق ندارے من برین باب  
 حکمی بصواب اندیشم و نقشی و لیدر تعلیم تدبیر انگیزم و لیکن مدگوئی ملامت گذرے میباید کرد و سر زریبان برآید  
 بریسیا یاد و رفت چون بدولت وصال فاکز با ششم و داند نامی نیندیشم و در کوی بنیامی بر ایو بند شد با و کبر  
 این خرقه ناموس من گو صد هزاران باره شوی گفت حاصل کلام آنست که نام تو ذکر تو اجرا کنیم من بخیر  
 ماند گفت هر چه میخواهی چنان کن **نظیر ان** آنست که آدم صغی علیہ السلام در روز ازل خواست  
 خلوتخانه شهود متراب وصال نوش کند و هر چه ماسوای محبوبست بکلی بغیر اموش اگر داند ملاک فایبیت آن  
 سر و محرمیت را زنبود و گفتند ای آدم ترا دین عالم خدایان بسیار اندیشیم که تو خاص از ان ما باشم دست  
 دیگران از تو کوتا کنیم اکنون با ما نیستی بتونی بسیارم و شکلی ملامت بجان تو اندانم بایمانت کدام است  
 آنکه جز صفا آله مآنة حکم السموات و الارض شک ملامت را چه نام است **انکھ کان ظلموا**  
**جمعا** آدم گفت علیہ السلام قبول تومی بایید بهر ملامت و عزامت و بلا محنت که میخواهی بیا  
 غنای بهر بلا که تو خواهی بسیار ای مرا که دوستا به که تو بلا را نمی بینم بهر چه کنی با در اضمیم حقا  
 که هر چه از تو رسد بر خطا نمی بینم **القصة** بن یارین از پیش یوسف علیہ السلام بیرون آمد و با شهاد  
 تمام مجلس برادران و داند از فاست بجهت و بر و عقلت حضور و انتقال بدارین یارین و انشا خدا

نظیر

نظیر ان است

نظیر

مشغول باشد تا خطاب عزیز علی الاطلاق جل و علا در رسید که ای ملائکه الاطال شوق الابرار علی نقاسی و انما الیهیم است  
 شوقا اکنون قدست که احوال عاشقان را در صورتی که زنگار فاحسن صورتی که یعنی در قالب آرد تا بقضا  
 خلق الله تعالی آدم علی صورتی مشاهده جمال کمال نکند و فاسانه عشق ما و زو لا جویم بن الیهیم روح را در صورتی که  
 قالب و آرد و دنیا نیکو یوسف علیه السلام افرام که میان او و یوسف نسبت پند و فرزند که بود از برای بن باین  
 بفرستاد این عزیز حقیقه جل و علا محبت را که میان او و حق تعالی نسبت صفت و موصوفت از برای روح و  
 در نگار خانه قالب بفرستاد این باین روح را از دوست چیزی باز و دهان افرام خود را بلباس کهنه  
 بیارست این محبت خود را بلباسهای معنوی فرزند گردانید لباس حرمت در پوشید و کلاه عزت بر سر نهاد و  
 و کمر خدمت بر میان بست و از در و در آمد بر این باین روح سلام کرد چنانکه حضرت مولوی قدس الله سره بیان  
 فرموده عشق در اندوخت سلام علیک به عشق بیرون زگر گفت سلام علیک به در طلبش  
 نیم شبی جان من آمد بلب به یار چو دید این طلب گفت سلام علیک به من عجز غم خون شدم عاشق مخزون  
 شدم به دید که بمن شدم گفت سلام علیک به من بطلبم شدم عرق تر شدم به چون که ز خودم شدم گفت  
 سلام علیک به للعرافی قدس الله روح بشفاعت اکاوس تالاب بدلم به ام شمس تلمست بتمام به از  
 صفای سنی لطافت جام به در هم آمیخت رنگ بوده و جام به هم جلاست نیست کوئی می یا ملامست  
 نیست کوئی جام به آری محبت صفت محبوب است و صفت مندرج در ذات و امتیاز میان ایشان و تفاوت  
 اشکال به دوئی را نیست ره در حضرت توفی همه عالم ز تو توفی از قدرت تو به لاجرم بن باین افرام  
 را در کن گرفت که از تو بوی محبوب من می آید چنانکه عشق را نیز با عاشق بهین گفت و شنید است  
 تنزل از سینه عجایب نفسی می شنوم و از دل سخن دوست بی می شنوم به اینها همه از ناحیه عشق و نسبت  
 ای عشق ز تو بوی کسی می شنوم به اکنون ای عاشق زو دیگر که محبوبم کیاست که دیگر طاقت جدائی ممکن نیست  
 به ای بادشاهان بهار خنده که ناکیاست پادوی دیده زان نگار خنده که ناکیاست به من همچو گل به خوشتر  
 از آفتاب بهر بهر آن هر صلابه و از خنده که ناکیاست به عشق گوید که ای عاشق تا باین عنایت با تو  
 همراه بوده و تو اورا نشناخته او کار را با تو بهر داخته و تو کیست بری بهر داخته هر چند نید و کنی آفتاب آید  
 منی حبلی که در گوش فرو خوانده چند آنکه صدای ندای و آواز است که صدای عجبی و خدای فریب  
 در عالم انداخته تو آنرا نشنیده انگاشته بهر چند و آینه وجود جمال شهو و بتومی ننوده تروی بجانب  
 دیگران چنانکه فقیه ز گوید به محبوب خود ای عاشق از غیر حرجی به اولایم زو طلب اگر و خدا چو هست  
 و غرضش نیکو نیکو محبوب خرب است به چون غیر از غیر حرجی به دنیا طلب جاهل عقلی طلب عاقل



بعد از آنکه تعریف خود نمود و گفتند که تر این نود و چهل از بی حاصل آمد گفت از محض سحر و جادو بود که باین دولت و سعادت مستعد گشتیم مگر آنکه این یارین بصحبت نخلتی شد و چهل می میفرود و نوزده سحر و جادو زیادت شد و منی بقضای آن اهلین من نکره بطاعت و عبادت خداوندی جل و علا تقرب جوید و بکریت نماز و نیاز و روزه و سجود و نواظرت اربعین می بین گزید که بیجا هم منی آنرا شنیدم اگر ملاک ملا اعلی استغفار خداوند و نکره نایب عجیب غریب نباشد اشارت دیگر برادران یوسف علیه السلام بازده نفر بود و ناز آنجا این یارین با دراک صحبت و نخل سحر فتن باز آمد کذاک طالبان حاصل و مشتاقان جمال بسیار اندام حرمان حرم وصال بذروه قبول مستعد میکردند و قلیل من عبادی الشکر اشارت دیگر حکمت در رسیدن این یارین یوسف علیه السلام از میان برادران گفته اند که این یارین با یوسف هم رابطه فرعی بود و هم رابطه اصلی و اصلی آن بود که هر دو از یک پدر بودند و فرعی آن بود که از یک مادر بودند چون در اصل و فرع با یوسف علیه السلام مشارکت بود و با هم بود و اصل شریک برادران اگر چه در اصل قرین بودند اما در اصل و فرع مفارقت داشتند از آن جهت و تسلیح افتاد کذاک قربت خداوندی جل و علا نیز بدو منی میسر گردید یکی رابطه اصلی آن ایمان است و دیگر رابطه فرعی سفل برادران است از آنجا که بنده مطیع بیشتر از بنده عاصی بکن تعالی رسد چنانکه در بعضی اخبار وارد است که مطیعان چه از راه ارسال از بعضی عاصیان بدرجات جنت فائز گردند و عاصی مسکین در ربوده و فتنه میگردد و که تا نخل و خشک معاصی باز نقد ایمان وی شلک گردد و بعد از تفاوت مستوجب خل جنت شود اشارت دیگر یوسف علیه السلام گفت ای آنا اخوتک خوراد و باره یا کردی شکم و دیگر با ما یکی از برای گذشته و یکی از برای آینده من آنیم که در فراق جستی و اکنون هانم که در حال یافتن اشارت دیگر و تفسیر آیت اَلَّذِینَ کَانُوا یَتَّبِعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ حَقًّا وَنُفِرُوا مِنْهُ لَمْ یُکُنْ لَهُمْ فِتْنَةٌ اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْلِحُونَ که در وقت آید برادران احوال و فرغ پیش بسیار خواهد آمد و بعضی در حین نزاع و بعضی در وقت بعضی قیامت حقیقی فرشتگان جنت در وقت مرگ بر بالین بنده فرستد و در گوشه بگویند که آنا اخوتک و کلمه شهادت ایشود و اَلْحَمْدُ لِلَّهِ تَاجِرِ مَهْمَل و فرغ که در امیش آید باین خطاب و الا التسلی بعد از آن و خلعت برهد کذاک حضرت صدیق علیه السلام است که این یارین را ملاقاتها و غزات با دراست از آنجا که می آن بود که بسته تراش نسبت بیا بد کردن و اگر نوبد ای آنا اخوتک بسمع وی رسانیدی تحمل کشیدن باز مدت نداشتی اشارت دیگر سه نفر سه محل بسته اند است سعادت یافتند اول موسی علیه السلام در راه مقدس بندار ای آنا اخوتک خلعت قربت یافت و قرینا که یحیی دوم این یارین در خلعتخانه بود

۱۰۰

اشارات

تعارف

五

شماره

اشارات

اشارات

فلسفہ  
در احسن  
حد

انتشارات

10

ف  
قوله عز وجل

پدید آمدستوری عهد با مدین آنکه بختکند الله فی یا خدا تعالی حکم کن از برای من بازستاندن برادران ملک  
 و هو خیر الحاکمین و خدا تعالی بهترین حاکمان را برگزیند است قوله عز وجل و لست بهنم بهنم  
 یعنی چون یوسف علیه السلام و کلمه از خویش را ام فرمود تا مطایبا را ما این بی یقوب را اگر ان بار گردانیده  
 مرا سم تعهد و لوازم تفقه بر تقدیم رسانیدند و هر یکی را خلعتی مناسبت با خویش و کسوفی فراختر قاست بایست  
 ایشان که است فرمود و ایشان را دواغ کرده و میردن فرستاد یکی از خواص خود را که محرم راز وی  
 بود گفت تا صاع ملک را که بجوهر گرانمایه تر صیغ کرده بودند بر سبیل اخفا در باران امین نهادند و چون  
 سباط اسرئیل علیه السلام از مصر بیرون آمدند وی بکشتان نهادند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی  
 از آنها ندانند که ایها الغیر انکم لسا رتقون و مفسران را در تائیل این حکم احوال است یعنی گویند که این  
 سخن منادی از نزد خود گفت و یوسف علیه السلام بگفتن این سخن اذن فرموده بود و بعضی گویند که  
 این کلمه جمله از صاریض است و تا ویش است که شهادت داند که یوسف علیه السلام از پدر روز دیده بر وید  
 و پدر و خدیده و بعضی بر استقامت داشته اند ای را که لسا رتقون و بعضی دیگر گویند که گفت انکم لسا رتقون  
 بر تقدیر ظهور کرده انا ایشان برادران یوسف را عبرتی تمام دست داده روی به ایشان آوردند و گفتند  
 چنین گویند از ما چه بگوید گفتند صواع ملک که کرده ایم و هر که از ما آرد شتر را کندم بنزد و گانی بوبی  
 و هم وان پیمان بود از نقوه بر رانده و و نیز بعضی گویند از طلا بود صیغ بجوهر قیمتی و از بسیاری شرف  
 طعام گندم بآن می پیچیدند و لا و یقوب علیه السلام گفتند ما جئتنا النفس فی الارض و ما کنا ساریتین  
 گفتند سوگند بخدا که شهادت آید ما دین زمین بفساد کردن نیکوایم و ما ندان نبود ایم و اظهار  
 ایستادن بر آن کردند هرگاه که ایشان به ضرر مل کردن ما نهای ستولان خودی بستند تا از نزع مصر  
 تصرف کنند و برگ و خشت نخوردند و از ایشان احتیاط مشاهده کردند و بعضی دیگر گویند ما ایشان  
 از سخن آن بودند که ایشان آنچه در جلال خود یافته بودند از کشتان باز آورده بودند و آن سلیست بر صلاح  
 و سداد ایشان و دفع همت سر و فساد از ایشان حتی که این مسأله از ما مشاهده کرده آید این امر چه مناسب  
 است که با نسبت میکنند و فرستادگان یوسف علیه السلام گفتند اگر از صناع از متاع کی از شما بیرون آید  
 جزای آنکس چه باشد جواب دادند که در بار هر کس که بیرون آید آن جنابت او کشد و وبال از خیانت او چند  
 او شده صاحب مال شود و فلک قوله تعالی قالوا جزاره سن مجنی رحله فهو جزاره یعنی جزا هر چه هم آنکس است که آن  
 گم شد و در بار او افتد شوینی آنکس بنده کیو رجحان خود میگرداند و الله تعالی که جزا به مبتداست و در جی جی جمله  
 خبری فهو جزاره از برای زیادتی در بیان قیل منناه فهو جزاره عندنا نزال یعقوب علیه السلام این قصه از فضی

از برای یوسف علیه السلام با بهرام که برادرش بود از بصره بعیت پدیدان خویش که در مساکات لیا لحد آخا هـ  
 دیر الملك ان شاء الله و بنور یوسف علی نبینا وعلیه السلام که فرایه داین یامین را حکم ایشان  
 گرفت که روانه شود که این یامین را حکم ملک صحرانقی که حکم بدین ملک صحرانقی بنود و زخم نمودن و کشتن  
 و این یامین را صحرای زخم و کشتن بنود و یوسف علیه السلام حکم بدین ملک نیکه و لکرا بنی خدایتعالی نمود  
 که یوسف بطلان حکم کند و آن درجای بود که حکم ملک با حکم شریعت موافق بودی نفع و کجایات متن  
 نشاء که بر می داریم و چهار بهر کس که میخواهیم بقبل و دانش چنانکه برود شستیم درجه یوسف را علیه السلام  
 و قوت علی بن علی علیه السلام وزیر هر عالمی عالم تر است تا نهایت بخدایتعالی باز کرد که وی است  
 عالم الملکی جل جلاله و عم زواله کالغیا ان یستحق ان یقتل من قبل ان یقتل اولاد یعقوب  
 که اگر دزدی کرد این یامین که صاع اواز بار آوروی بدستی که دزدی کرده بود برادر وی یعنی یوسف  
 پیش از وی که استحقاق یوسف و نقیبه و کتبید ها که هم پس پنهان داشت یوسف علیه السلام  
 آنقدر را و بدل خود و آنکه در ایشان که هنوز فرمان حق بجهان و تعالی بر آن نبود قال انتم شتموه و کذا  
 یوسف علیه السلام در دل خود گفت شما بد کردار تری از دزدان که سر را نه پدر دزدیده جا کردید و الله اعلم بالقیق  
 و خدا سبحانه و تعالی بر آن داننا راست با آنچه شما وصف یوسف میکنید قالوا یا ایها الخیر انک  
 ابنا شیخا کبیرا برادران گفتند ای عزیز بدستی که مرا و برادر است پیر بزرگ فخذنا احدنا مسکات  
 اننا نسل من المحسنین پس یکی را از بارده گیر بجای او بدستی و راستی که ما را از زمین کوکاران  
 می بینیم نیست ما بر احسان خود را با تمام رسان قال معاذ الله ان تاخذن الا من و وجدنا متاعنا  
 عندک یوسف گفت علیه السلام بخدایتعالی پناه می برم یکم برده گیر مگر کسی را که تساع خود یعنی سمانه از زود  
 یافته ام ان لا اذ الغافلون اگر چنین کنیم که شما میگوید از جلاله ان باشم قلنا استنیا منک و کذا  
 بخدایتعالی چون برادران نوسیدند از یوسف علیه السلام که برادر باری دهد از کاروان یکسوست نند و  
 با یکدیگر گفتن گرفتند قال کذبتم گفت برادر بزرگ ایشان بنمعاون یا رسول یا هو واکه در  
 دانش بزرگ بود که تعلموا ان ابناکم قد اخذ علیکم حق نقا من الله آیا نمیدانید شما  
 را برادران که پدر شما گرفته است بر شما پیای از خدا تعالی که این یامین را تا بتوانید فرو گذارید  
 و سلامت بمن بیارید و اکنون او و صحرانقی عزیز فرو میگذارید و میر و قیل ما فرطتم  
 فی یوسف و پیش این همه چیز فرو گذارستید و کار یوسف از سر نهاده و بر دل مکن انک  
 الا حصن حتی یأتونک فی ارضی پس من جلاله انشویم و باری از زمین بیرون نمی رود تا و قست که

از بت پرستی و ارجحیت تنگدستی بازدهد قومی دیگر بر آنند که هست و در آوان صغیر میوه است که او را  
برای خود لگا بدارد و از پدرباز دار و نیز بچنین کیدی پیش برده که اسحاق علیه السلام را که بکلیت بجای  
رسیده بود پنهان بر میان یوسف علی نبی و علی نبی و علی نبی و علی نبی بود پیش پدرش فرستاد و چون ظاهر شد او را  
بمقتضای همین حکم از برای سونست خود لگا بدشت چنانچه بیان که واقعه از پیش گذشته است طایفه  
دیگر بر آن که نان از سفره بر میداشت و نهانی بفرار و مسالین و گریه را عقیدت آنکه گوسفندی از  
رشته بگرفت و بقیه عطا فرمود و دیگر احوال نیز هست چون برادران نسبت سرقره اجر کردند حضرت  
صدیق از آنهمه نجات عظیم شد و لیکن اظهار آن نفرمود و استر با یوسف فی نفسه علم پیدا هم ای خسته  
بده المقایه یوسف علیه السلام فی قلبه و لم یقله و العنی نگفت که من یوسف و بصفت تر و کبر موصوف بنوه  
ام و آنچه بمن نسبت می کنند خلالت و قسست و بعد از آنهم در نفس خود گفت انتم شرمگانه را که بسبیل  
فرض ثابت شود آنچه شما میگویند حال شما از آن تبرست که شما در حق پدر خفا کردید و برادر را فروختید  
و الله اعلم بالصفتین الله تعالی دانای تر است باینکه شما وصف کرده اید یوسف علیه السلام با آنچه می بینید  
که آن خلالت و قسست از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که فرمود حق تعالی سه نوبت یوسف را علیه السلام  
بعقوبت مبتلا گردانید بجهت سه تفصیل اول بزدانشی حبس فرمود بجهت آن همی که در ضمیر وی خطره کرده دوم  
حبس او را دوباره ساخت و بطلیل الی انجا میبرد بجهت التجاساتی او که فی عتد ربک سوم نسبت او بدستور کرده اند  
بجهت نسبت او برادران را که گفت اکمل سارقون القصد بعد از آنکه یوسف علیه السلام را این یاسین را  
بجهت سرقه باز داشت برادرانش امر بغایت مقبوض گفتند از عهد و یشاقی که باید رسته بود و نگذیریم حق  
حکمتی هم بخاطر ایشان براه یافت بر سبیل و درخواست بجناب سلطنت آیات مراجعت نموده این التماس  
نمودند قالوا یا ایها العیزان له ابائیخا کبیر الی کبیر فی السن کبیر فی القدر و المنزله لکنند اسے عزیز  
ابن یاسین را بدست یسیر که با او عهد کرده ایم که این یسیر را او بسلامت رسانیم و پادشاه علی الاطلاق جل ذکره  
بر آن گواه گرفته ایم اکنون اگر بے او بجد متشددیم و بکدام حتمیت نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سلال اعیان  
چشم امید آنکه بطرف بر ما بخشائی و از نایابی اختیار کنی تا در غرض او بشمار الطاعت قیام نماید و هم عرض خود  
بر فرار رسانیده و هم عرض صیانت کرده باشی فمناحه نامکانه تا نزدیک من المحسنین یوسف علی نبی و علی نبی  
و علیه السلام گفت و نوات من چه نالستی ویده اید که در حق من گمان برده آید من آزاد را به بندگی و دشمن  
و بیگم را بعلت گناه عقیده ساختن کی پسند بلکه یزید سم بلو که شریعت و انبیاست که گرفتن او صیاح و جویز  
نکند بدارم و آنچه در ای غیبت از ترا ظلم می شمارم حال حاضر اعدان ناخدا الامن و عهدنا متاعنا عنده انا انا

فصل فی یاسین  
بجهت سرقه باز  
و انفسق

نفس بود من سرق میرقی و نزد اهل صراطی روایت ضرب قتل بود و بعضی تفسیرین بدو بیبا آنچه در دیده  
 است با ضرب انگاه میریان گشت اهل افعال برادران این یامین را تفتیش نمودند و در آنها صاع  
 را نیافتند نخست این یامین مشغول شدند و گویند چون بارهای برادران صاع نیافتند و برجل این یامین رسیدند  
 متوجهان از طلب باز استادند و گفتند چون در بارهای شما نیافتیم در باروی نیز نخواهد بود که س  
 مظلوم ترین شماست ممکن نباشد که وی باین دلیری کند برادران گفتند که ما این مساحت قبول نداریم  
 بار او نیز بچوین ترا هست بکلی بر خیزد هر چند ملازمان یوسف علیه السلام از خاندان می نمودند برادران  
 مبالغت میفرمودند تا سر بار این یامین کشادند و در بار صاع را باز یافتند چون صورت حال مشاهده اولاد  
 یعقوب گشت علیه السلام از خجالت سرطای پیش افکندند و بعد از لحظه روی باین یامین آورده گفتند  
 ای پسر برایت این روحانیان و پنهانین آسانیا نیست شرم نداری که در این عصمت خود را بلور  
 یسین جنایت آلوده گردانی و خاندان رفیع صدیقان را نشانه و تیر و قیقت نذیقان سازی و هر چند  
 این یامین میندود که من ازین وقیعہ بیگناهم و میگویند مساحت قبول اید و مصدق نمی داشتند و با وی  
 عذاب مینمودند اگر قریبا شکر این امر نیست این صاع در میان متاع تو چیست و اگر این عمل از تو در وجود  
 نیامده شینعه عمل این عالمه چیست این یامین گفت این صاع را در بار من همانکس نهاده که اموال بعضی است  
 شما بطریق نهائی باز داده و بیک گفت آری چنین است و تا عیز مصر را درس این پرده چه شعبده  
 بازی است و در عفت این محاله چه نیز نگسازی قال صدق تعالی کند که نالید یوسف مراد از کد تالی بخار و  
 حکمت بر آل یعقوب علیه السلام یعنی این تدبیر مبادست یوسف علیه السلام او دایم تالور الهمام و ادیم با خفا  
 صاع در باره این یامین و حکم آن بر برادران افکند که حکم سرقه درین ملک چنین بنمود و این کید را برای  
 آنست که خیمت را برادران با وی بدستیم و بعضی میگویند که حکم نه بالستر قاق نه درین یعقوب بودند و درین  
 ملک اما چون اولاد یعقوب را اعتماد و بود برینکه هیچ کدام از ایشان بسرقه منسوب بنمودند این حکم غلیظ  
 بر زبان ایشان جاری شد و آن با جرای حق سبحانه و تعالی بود و لاجرم فرمود که ملک کد نالید یوسف و بعد  
 از قیل و قیل فرستادگان یوسف علیه السلام آتین این یامین پاکدامن را گرفته بحضرت عیز آ و روند  
 بمقتضای حکم اسباط این یامین را انگاه داشتند و بحسب ضرورت برادران نیز ملجعت نمودند و مجلس یوسف  
 حاضر گشتند و گفتند ان یسرقه قتل سرقه آخ که من قتل و علم را در نسبت یوسف علیه  
 سلام سرقه اختلاف است جمعی گویند که اصل این واقعه چنان کید را حیل می بازند و شست که بعبادت  
 او قیام می نمود یوسف علیه السلام در آن کودکی آن بیت از وی نهان کرده بود و در حیل او تالیان



این خون برادر راست و دیگر نوبت دست بر صاع زد و گفت میگوید که باید در خویش دروغ گفت و  
 هنوز گرفتار آن دروغید و خدا تعالی هنوز از شما درنگد زانیده دیگر باره دست بر صاع زد و گفت صاع میگوید  
 که برادر خویش را بغر و ختید و قباله نوشته تمامها خود را آنجا مثبت کردید و شبتری برادر خویش را دادید چون  
 برادران این سخنان استماع نمودند تیر سیدند گفتند یا ایها الغیر از این صاع دروغ میگوید و ازین جمله که  
 مذکور شد همین سیر اینش خون آلوده بیان واقع بوده است یوسف علیه السلام را غضب برآمد گفت یا صاع  
 من هرگز دروغ نگفته است شما در این دروغ نسبت می کنید بیدار یکم همه همچون شما دروغ منسوبید بفرمانم  
 تا قباله را بسیار ندگفتند بل یوسف علیه السلام قباله را حاضر گردانید چون خط خود دیدند بشناختند و لیکن  
 از غایت خجالت انکار کردند و گفتند که این خط ما نیست و ما ازین وقعت خبر ندارم یوسف علی نبینا وعلیه السلام  
 گفت ابن یاسین را تو بگو خط ایشانست یا این یاسین بدید گفت خط ایشانست و اینست که انکار را  
 میسر رسد نه اند مقرا شدند اما گفتند این یوسف نیست که برادر ما بود بلکه ما را که نیز کسی زاده بود یوسف  
 نام ندارد با لک زعفر و ختید بودیم این حجت مرقوم بنام اوست یوسف علی نبینا وعلیه السلام از ابن یاسین  
 سوال کرد که این قوم را که نیزک زاده یوسف نام بوده است گفت این هر گز خاندان ما که نیزک زاده بدین  
 نام نمی بوده ای غیر صاع تو نیست گریست و دیگر نوبت سوال کن تا این بمادر حیات است یا نه  
 یوسف علیه السلام دست بر صاع زد و فرموده که میگوید زنده هست و تو و مرا و من ابن یاسین از و التماس  
 نموده پرسید که ازین صاع پرس که دیگر که در دیده است یوسف علیه السلام میگوید دست مبارک بر صاع نهاد  
 گفت که صاع خشم آلوده است چنین میگوید که از من چه پرسی که ترا که در دیده است از با که بگردن آوردند  
 معطل ای حاصی بیچاره از آن روز تیرس که ملک الملوک جل جلاله دعای را باقرار داد و در چشم  
 بند دست دریل انکار زنده سودندار دخترا نکه نیست میچ بنده مگر آنکه خدا تعالی با وی حساب کند بیو سطر  
 بیست و جهان حق تعالی بفرماید ای بنده حاصی آنچه در نامه نوشت به مباشرت تو بوده است یا فرشتگان من  
 بر قوطی نوشتند که بیدار خدایا این نامه من نیست دایم گناگان من نکرده ام حق تعالی بفرماید تا شب  
 و روز را ببارند تا بر حاصی می گوایی و بنده گوید خداوند در شهادت میان قهود اتفاق در زمان و مکان  
 شرط است اگر گناه در روز بوده است شب چه داند اگر شب بوده است روز چه داند اینها دروغ میگویند  
 حق تعالی کرنا به بتین بلای فرماید تا گواهی دهند خطاب آید که و گواهی این چه دفعه ماری گوید و ششمی ماند  
 و گواهی خیم مقبر نیست و انجیان بود که هنوز با وجود بودیم که اینها می گفتند تا فعل نیست اسمن یق  
 فیها و یسفاک الله ابها هنوز نبوده و گناه نکرده بر گواهی سید ضامن و هم تواند بود که گناه نکرده و سلسه



و درین وقت یوسف علیه السلام بر بالای آفرش بود از ننگس رخام ساخته بودند سیکار قدم بران فرش زدند  
 تمام فرش از هم فرو ریخت و ننگهای رخام در زیر قدم آنحضرت ریزه ریزه گشت و گفت اگر نه آنست که شما  
 را نسبت باندیا و صلی است و اگر نه بصیحه که بر شما زدم که را بر زمین سوار می ساختم اولاد یعقوب علیه السلام  
 از دنیا افتد محجب مانند بیا وجود آن هنوز که اندیشه کرده بودند متعاقب گشتند تا یهود و دیگر وزبازار و درآمد  
 میوه های براندام وی راست ایستاده و از پیخ هر سوی قطره خون متعاقب گشته یوسف علیه السلام بفرزند  
 صغیر خود اشارت فرمود تا در عقب کوسباس کفت خویش مهم عم کفایت نمود چون غصب کوسبکین  
 یافتن نتیجه شد که این که بود کوسباس وی غصب من نیست و این معنی مخصوص با ملا یعقوب علیه السلام  
 گفتند بغیر ازین کوک سبکس نبود که تقریب نموده باشد یهود و کوک را پیش خواند و از وی استفهام را که یعقوب  
 نموده پس مید که تو کسی چون کوک نامور نبودی باظهار نسبت خویش و اخفا گوشتی و از آنچه ما خود لقمه  
 بسته بود عاقل بمنزل باز گشت و دانست که هم ایشان بخلطت و درشتی کفایت نمیشد و ضرورتا بر محبت  
 اتفاق نمود قال کیستیم آئی فی السیق یعنی بویل و قیل کبیریم ای سبیریم و هو شمعون و قیل کبیریم  
 فی العقل و الرای و هو یهود الم تملکوا ان ابکم قد اخذ علیکم سوگنا من احد من قبل ما فرطتم فی  
 یوسف یعنی بزرگتر اولاد یعقوب علیه السلام در دیگر از آن گفت که پدر شما عهدی و پیمانی استوار گرفته است  
 و عجاایتمالی شما را سوگند داده در باب این باین پیش ازین تقصیر کرده آید و درام یوسف علیه السلام پس  
 باین تفتیر و تفریط کم صلا باشد می شاید که ما مصدیه باشد معنی تفریط کم بابتیاد و من قبل خبر  
 مقدم بروی نام من چنین باشد و تفریط کم فی یوسف ثابت من قبل ذایلات و دیگر دار و انگاه کبیر  
 ایشان فلن ارجع الارض حتی یا فون لی الی ای لا افارق ارض مصر ازین مصر برودن نمیرودم تا پدر  
 من را فون دهد بعد بر محبت سوی می ویا اجازت دهد تا انتقام بگیرم ازینها که بر نسبت برادرم کید  
 کردند و یا تثبیت نسبتی از اسباب خلاص برادر خودین باین او حکم الهی یا حکم فرماید خدا تعالی  
 از برای من بجا ریت با اینها که برادرم را محبوس ساخته اند تا برادرم را بر خرم شمشیر از ایشان باز ستانم  
 و یا حکم با جل من اجرا فرماید و هو خیر الحاکمین زیرا که همه احکام وی محسن است و بدیل جهان و تعالی  
 اجمعوا الی ایتیکم یا زید بسوی پدر خویش فقولوا یا ابا نائ انک سددت کبوتیهای پدر را  
 بدستی که پسر تو بن یامین زد می کرد و ما شهید نا انا بما عملنا ما گواهی نمیدیم مگر آنچه میدانیم  
 که صانع ملک محراب را و پیر دل آوردند و ما گنا لغتیکم فظنن و ما مضرب را نگاهبان بنودیم  
 یعنی حقیقت معنی را حاضر نموده ایم و اسئل العزیزة الی لکنا منها و پسر از اهل شهر که او را آنجا بودیم یعنی

و دهند حق تعالی فرماید تا آسمان و زمین گردید و گواهی دهند بپسندیده گوید دروغ میگویند زیرا که  
 اینها بیگانه اند و کجا دیده اند حق تعالی می فرماید اگر اینها بیگانه اند من گواه آستان از حق تو بگذرانم پس  
 مهر بر زبانش نهاد و دستش بسجین درآورد گوید من تا بایست که رفتن پا گوید من بنا بایست چنین  
 رفتم چشم گوید بنا بر چه چنین نگریستم گوش گوید ملاهی و سنای چنین شنیدم فرج گوید که بعد از احش چنین  
 مشابهت نمودم بر عضوی از اعضای خود جدا گواهی دهند آنگاه حق تعالی مهر بسته از زبان  
 بردارد و گوید و گواهی اینها چه میگوئی گوید خداوند همه دروغ میگویند آنگاه حق تعالی میفرماید که چگونه  
 دروغ گویند بنده گوید که اینها هر یک در دنیا از من آرزو خواستند و من آرزوی ایشان نرسانیدم از آن جهت  
 در حق من این گواهی میدهند آنگاه حق تعالی بخودی خود گواهی که اگر اینها همه دروغ میگویند من میدانم  
 که چاکر و یار و داری و رفایان روز رفایان موضع جگر می رسد آنجا حاضر بودم حق تعالی دادای شهادت  
 فرماید دیگر عاصی را هیچ نذر نماند محفل گردد و فرمود اند گوید الهی از شر مساری و خجالت منکر میشدم اکنون هر چه  
 خرابی کن که مستوجب عقوبت القصاصه چون اولاد یعقوب علیه السلام از درون بن یامین نویسد  
 شدند بخلوت رفتند تا تدبیر آنکار کنند کما قال الله تعالی فلما استیسا سوانه خلصوا بخیائنه یعنی  
 نویسد شدند از اجابت یوسف علیه السلام مسالت ایشان از مردم افراد و زریده گوشه گرفتند و تدبیر  
 این مشورت می نمودند بعضی گفتند این پادشاه نیست که اهل ملک است او بت می پرستد و باب شرک را  
 قوی میکند چندان نیست با اینها امداد غیبی محاربه کنیم و برادر را از ملک بطلب و استیلا باز بیستایم  
 بچهار گفت که بر زردغان میر و حکم ملک جهان صادر شده است که بن یامین باید زردغان براند  
 من با شما دست و گرفته از سر بندگان باز بیستایم و رسول گفت من ملک و اعوان او را بستم  
 بهودا گفت من هم با ایشان کفایت کنم ششم چون نیز همین گفت آخر الامر برین قرار یافت که بهودا  
 گفت که باز در آنیم و شما همه مسلم بسلامهای خویش منتظر باشید چون من لغزه زخم و خلیای اکثر از بهوش  
 خود برون شما شمشیر در نهید و از راست و چپ و پیش و پس هر کرای بعینه بقتل رسانید بعد از آن  
 بیرون رفت تا آنچه مقرر بود بوقوع رسانیدند یوسف علی بنیداد علیه السلام وقوف یافته کس طلب  
 ایشان فرستاده بجای آمدند یوسف علیه السلام فرمود که ای اولاد یعقوب شما بخویشید من مغرورید  
 من این نسبت شما را بتم تقصیر کرده ام و ابواب فضل و احسان مفتوح داشته ام و از برادر شما خجاستی  
 بنظرم بر پوست حکم شریعت شما را بستم عمل نموده ام اکنون شنیده ام که شما صد در ملک صربان و در  
 آید شما را منظر خجاست که تمامی قدرت و قوت مضمون شماست کسی درین ملک بقوت و شوکت شما نیست

حکم سارق نیست اگر نه اور افتوی دادند ایشان گفتند اما که ما شهدا الا ما علمنا ما شهدا و ادانکر دیم  
 حکم با آنچه دانستیم از کتب منزه این مسئله از ما سوال کردند با آنچه حق بود جواب گفتیم و ما کما للمخیر فی ظن  
 یعنی ما ندانستیم که این یا مین باین امر متهم خواهد شد و اسئل القرية التي کتبا فیها شاید که نایبها از مقول قول  
 آن برادر مین باشد و دیگر از اینجا باز قول برادران باشد و مین خطاب یعقوب علیه السلام تا تقدیر  
 چنین شود که آمدند برادر او پدر را خبر کردند و از واقعه این یا مین یعقوب علیه السلام گفت استوار ندارم  
 شما را درین قول ایشان در جواب گفتند ازل آن ویه که مادر وی بودیم با برپرس و آنچه حجت مصریان  
 بودند که همراه قاضی کفایتان آمده بودند و در قرآن هر جا که ذکر قریه فرموده است مرا دست اهل قریه و این تقدیر  
 رضائی مصر باشد ای واسئل اهل القرية و بعضی گفته می شاید که معنای تقدیر کنیم در نفس مستریه باشد  
 یعنی هم ازین خانه و سر می که مادر آنم سوال کن تا در دیوار بصدق مقال ما و ای شهدا و ما ندانیم العیر السته  
 اقبلنا فیها و ازین کاروان نیز که همراه ایشان آمدیم معلوم است و این کاروان جماعتی از کفایتان اینهمه سالکان  
 یعقوب علیه السلام که با ایشان همراه بودند و آنخل مدیه و یقین و الشیة با بصدق ناگواهی و هند و انما لصا و قوت  
 و می شاید که این نیز از شمه قول شمعون باشد که بگفت صبر برادر از اگر دید تصدیق شما نمکست و روشمارا متهم  
 و اربوبیب آن حال که بر یوسف رفته بود شما بگوئید تا از مصریان و اهل کاروان سوال کنند با بصدق  
 شما و اشد هارت نماید بعد از آنکه فرزندان از آنچه شمعون و سیت کرده بود معروض اسرائیل آمد علیه السلام  
 گردانیدند وی در جواب ایشان همان گفت بل سولت لکم الفسکم امر یسعی بفسرین فردی نکرده است و لیکن  
 تن شما شمارا بیا راسته اگر گویند حضرت یعقوب علیه السلام چون از فرزندان استماع کلام فرمود جواب ایشان  
 همان گفت که در واقع یوسف علیه السلام گفته بود اینجا گفته بل سولت لکم الفسکم امر فصبیر جمیل اینجا نیز  
 همان گفت و آنچه در واقع یوسف علیه السلام بودند خلاف واقع بود و اینجا مطابق واقع مناسبت  
 آن بود که یعقوب علیه السلام پیغمبر رفیع القدر است و استماع ابرو و واقع مختلفه اما فرمودی جواب است  
 که اینجا مرا و نکذیب فرزندان است چنانکه در واقع یوسف بود علیه السلام بلکه و نکذیب نسبت سرف  
 ست باین یا مین چنانکه مبین شد اگر چه نسبت سرفه باین یا مین نکات تبلیغ او کرده بودند اما چون  
 بر سبیل تحقیق گفتند آن اینک سرق لاجرم در انقول ایشان نکذیب فرمود و یا چنان گویم که مراد از قبول  
 نفس اینجا آن باشد که فرمود نفس شما بران داشت تا به با لغت متسام این یا مین را از پیش  
 من برود و بطح نفع و ضررش افکندید و دانستید که تقدیر حق تعالی شاید که مخالف تدبیر شما باشد  
 پس این تقدیر مراد از قبول نفس نکذیب فرزندان باشد باینکه بالعمه و الحاح ایشان باشد و بر این یا مین

از اهل مصر و العیون الکی اقبلنا فیها و این کاروان کشفانی را ماسوأل کن که در میان ایشان آمدیم  
 و انکا الصادقون و بدستی و راستی که ما هر آنکه از این راست گویانیم قال بل سئل کت کما انفسکم  
 اصنا یعقوب علیه السلام گفت نه چنین که پس من در وی کرده باشد بلکه تن شما از برای شما کاری است قصه  
 حیل آن اکنون که من تنیک با می نیکی هست که اندر او از خدا تعالی شکایت نباشد عسی الله ان یاکمل  
 یجتمیعنا شاید که خدا تعالی ایشان را با من آرد و یکدیگر یکجا هر سه تن را انکه هو العلیم الحکیم  
 بدستی و راستی که خدا تعالی و نامی است راستگانه و استوار را رو کوفی عنهم در وی بگردانید یعقوب  
 علیه السلام از فرزندان خود و از صحبت ایشان گوشه گرفت قال یا اسفی علی یوسف و گفت در اندوه  
 بر یوسف و این از نهایت فراق و غایت اشتیاق او بود و ایضا گفت عینا که من الحزن و سفید  
 گشت چشمهای منی از بسیاری گریستن بازنده و زود غصه و غم و غرضی فهو کظیم پس که انتم  
 فرو میخورد و پیچ آن عمیده ظاهر میکرد و قال انا لله گفت خود کند که یوسف من زندان گفتم  
 سوگند بخدا تعالی که همواره یاد میکنی یوسف را حتی نگوی خواهم تا که اخت شوی از آن اندوه  
 او نگوی من الهالکین و یا از جمله را که ان باشی قال انما اشکوا بنی و حزننی الی الله یعقوب  
 گفت علیه السلام اینست و جز این نیست که کلمه و اندوه خود بخدای سبحان رسیدارم نه بنیر و سدا هم  
 صحت الله ما که گفتی و از خدا تعالی آن میدانم که شما منی و ایند قول تعالی الرجوع الی بسیم این سخن برادر  
 همین ایشانست چون نمیدانند از باز شدن این بابین و ایشان و یکدیگر در امر و کس مشورت کردند  
 رائی ایشان هم برین قرار گرفت که پیش بر روند و از راستی درنگند و آنچه بیان واقعی است معروض  
 دارند پس بزرگ گفت من بایسته بیرون نمی آیم که مراد وی آن نیست که دیگر با وافی بر جگر پدر بنیم و این خبر  
 تمام پیش کسی برم شما با و گردید زود پدر خویش فقولوا یا ابا نانا ان ابنک سرق پس بگوید ای پدر ما بدستی  
 و راستی که پسر تو دزدی کرده و ما شهدنا الیها علمنا و ما کنا للعیب حاططین یعنی آنچه گفتیم گولیده بود  
 به آنچه دیده بودیم و بر ظاهر شده بود ولیکن غیبیست ما بظاهر دیدیم که آن صلح از رحل ابن یاسین  
 بیرون آوردند اما حقیقت آن عند الله معلوم است و گوی دیگر چنین تفسیر کرده اند که ما بخاطر فطرت  
 قیام می نمودیم و وقایع که ممکن نبود یعنی در حضور ما وقت که در نظر ما غائب و می غافل بودیم  
 و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کرده اند که مراد از عیب اینجا نیست از آنکه غیر عیب گویند  
 دلیل خامه یعنی روز از احوال و واقف بودیم اگر آن صلح و باروی نهادند و شیب بوده است و ما از آن  
 و قوت نیافتیم و از ابن زید رحمه الله تعالی علیه قولست که یعقوب علیه السلام گفت که ملک کجا نیست که

حق سبحان تعالی بدیت میل خلق جمیع عالم تا ابد یاکر همه نیکسانند و بدستوی است با جز ترا چون دوست  
 نتوان داشتن با دوستی و یکران بر روی است با بن یامین را به نسبت یوسف علی نبینا و علیه السلام شن  
 ارتباطی بود بحسب نسبت که هر دو از یک مادر بودند بحسب نسبت است و صورت و دو صفت و دو اسطر مخاطط  
 بنین یامین خاطر مبارکش تسلی می یافت و سذت فراق یوسف را بان شکنین میاد اکتون که دی از میان  
 برداشته شد باز تش فراق یوسف علیه السلام در التهاب و آماره ملامت اندون جان آنسوخته فریاد  
 یا اسفنی علی یوسف برآمد و در **حسن القصص** قدی شری آورده است که یعقوب علیه السلام بعد  
 از آنکه از فرزندان روگردانید به بیت الاحزان و آماره ملک الموت زیارت وی آمده از وی پرسید  
 یا ملک الموت یعقب روح آدمی پیش از آنکه فرزندان خود را به بیم گفتنی بلکه زیارت آمده ام یعقوب  
 علیه السلام گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار که که تنبیه فرمائی اهل قبضت روح یوسف فی حمله الارواح  
 التي قبضتها ای ملک الموت دوم یوسف را علیه السلام قبض کرد و یانی گفت نه و ترا آگاه میگردد انم که  
 یوسف علیه السلام در زمره احیاست و صاحب ملک خزان فیل و حشم گشته پرسید ای ملک الموت که  
 در کجاست گفت باین مامور نیستم ولیکن عنقریب ملاقات میشوید خواه شد تا ملک الموت این کلمه را بوی گفت  
 اسرائیل علیه السلام روی بجانب محراب آورد و گفت یا اسفنی علی یوسف اگر گویند که تا سفت در صیبت  
 مستحسن نیست بلکه استر حجاج مناسب مرتبه نبوت نباشد تا گوید انا لله وانا الیه راجعون عند  
 الحیبه السلامه محمد صلی الله تعالی علیه و سلم ای یری الی یعقوب علیه السلام حسن اصحابه با اصحاب لیجر  
 و قل یا اسفنی علی یوسف و جواب صحیح است که آن تا سفت نه از برای نفسش فرزند که همه فرزندان از جمله  
 زینت و دنیا اند و فرزند کسی پارسا که طریق و عبادت معادین پیدا تواند بود که هم زینت دنیا است و هم  
 ذخیره عتی و یوسف علیه السلام هم پارسا بود و هم از زمره انبیا و هم رفیق طاعت در دنیا و هم راحت  
 جان و عقی پس نالش و تا سفت یعقوب علیه السلام در فراق یوسف از بیم قوت راحت عقب  
 بودند از بهر تصنیع زینت دنیا آورد و اند که چون یوسف علیه السلام با پدر ملاقات کرد از دوس  
 پرسید که نه رسول حضرت خداوند بودی جل و علا و نه برگزیده حضرت جهان و تعالی من از تو غائب  
 گشتم و در وقت فرزندی امین همه ناله و اندوه چه بود اعضا و جوارح خود مجروح گردانید و دیده  
 در سر و کار نسرق کردی نه انتی که دنیا را بقای نیست اگر درین عالم ملاقات میسر نگردد و در آن  
 عالم سید میگشت یعقوب گفت علیه السلام جان پدر من نه از غم فرقت اینجهان می نالیدم بلکه از خوف  
 فرقت اینجهان می اندیشیدم آنروز که ترا از پیش من بروند چون بر نا بودی و در غم غم و نفس و هوا

بجانب هرگاه باز دل التلی بصیر واد فبصر جلیل السبب صبر مقصود ورا و متظفر گردد که الصبر  
 سطیة الظفر وان ظفر عبارت باین فرموده عسی الله ان یتکلیفکم بهیم حینما یعنی خود را بکلیه صبر  
 جلیل متعلی سازم شاید که مقتضای الصبر تراج الفرح حق تعالی هر سه فرزند را بمن باز سازد یعنی  
 یوسف و بن یامین و شمعون را علیهم السلام اگر گویند که این امیدواری بر یعقوب را علیه السلام از کجا  
 بدید آمدن بود که غم و اندوه وی بنیایت رسیده بود و دانسته بود که هر چند بنیایت رسد نهایت رسد  
 شعرا اذا تم غنی و انما نقصه بالتوکل ذوالاذا قیل تمنا ذ اند هو الحلیم الحکیم بدستی و راستی  
 که وی داناست باحوال من از مشقت تنهایی و محنت شکیبائی و باحوال شما از مصیبت و کذب و  
 حکیم است در تدبیر امور نیکان و اصلاح کار ایشان بهر چه اراده انلی است دی در باب من از نفع و ضرر  
 و خیر و شر تعلق گرفته و در مقام رضائی تسلیم و در کل امور مثبت بذیل کرم از ملک که بیم جل جلاله کما قال الله  
 سبحانه و تعالی و تولى عنهم و قال یا یوسف علی کوسید که یعقوب علیه السلام در چنین توجیه با و لا و در ف  
 سهام با و محنت گشته بود هر چند گاهی بندری و بلای مبتلا گشت مثلا فرزندان بهر سفری که میسر گردید  
 پسری غائب میساختند و سفر اول که یوسف را علیه السلام با خود برده بودند و بازده بودند یوسف را  
 غائب ساختند و سفر دوم بازده نذر بودند یک نفر برهن گناه گشته ده نفر باز آمدند بن یامین را نیز  
 از دست برداشتند با خود برداشتند گفت و در توجیه بجزیره نقصان دیدم که تون لکلی توجیه حق تعالی منایتم  
 تا بهر سود و منیما لاجرم از او لا و روی گردان شد و اندوه یوسف علیه السلام بروی تازه گشت با دلی پرورد  
 و جهانی چهره چشم کران روی بر بیت الاخران آورد و گفت یا اسفی علی یوسف **مجاہد مفسر**  
 میگوید رحمة الله تعالی که منتهی می یازد غناه است امام حسن و قناره و منجا که میگویند چشم من را حشر تراه  
 است و اسف عبارت است از اناشد بن و اندوه و صیغه نه است و الف عمن از یا شکرم معنی باین مثلود  
 که یا حشری ندا و انا شکم فاحشر و اگر کسی گوید که در وقت مفارقت این یامین بعد از مرور چپتین سال  
 از مفارقت یوسف علیه السلام حکمت چه بود که تا سنف علیه السلام اظهار میکرد و ندیدیم بن یامین جواب  
 انست که مصیبت یوسف علیه السلام قاعده همه مصیبتها بود و تاملی نمیکرد بآن مصیبت مشغول  
 بود تا بحدی که مصیبت دیگران در حین مصیبت وی مصیبت نمی نمود لاجرم رجوع باصل مصیبت  
 نمود گفت یا اسفی علی یوسف **جواب** و دیگر انست که بحیات آن و در فرزند اعتماد و پشت و  
 وصول ایشان مستعد نمی نمود و خلافت یوسف علیه السلام که در حیات وی نزد انست و وصول بک  
 دوری نمود جواب دیگر انست که این یامین با محبت یوسف علیه السلام دوست میداشت و یوسف را از برای

جل جلاله

جواب دیگر



و در برابر این اندوه و غم چه کسی خواهد بود گفت آری ملو و اعدا و صند و شهید است چون از زندان  
 بیرون آمد و بر تخت سلطنت مستند نشست و خودست که پدر را از احوال خود آگاه گرداند که نباید از ثواب  
 و منزلت دی چیزی کم شود و موقوف بار داده اند گند شمت لیتو فراجره و مبلغ الکتاب اجله قال الله  
 تعالی تفتو تذکر یوسف چون فرزندان او پدر شنیدند که پدر یوسف علیه السلام گرد گفت یا استغفر  
 علی یوسف سوگند خوردند بخدا تعالی که تو همیشه یا دیوسف سیکنی تا یکی باز و حال پیدا آید حتی تکون  
 حضا یا آنکه بگذاری از اندوه قال ابو عبیده المحرض الذی و ابه اللهم قال ابن عیسی المحرض و  
 الجسم و لنقل المغرن و لحت او تکون من الیها کلین و یا خود پاک کر و سس و گویند که این از جهت  
 شفقت بر آنحضرت میگفتند یعقوب علیه السلام در جواب ایشان گفت اقامه اشک و اشکی و حزنی الی الله  
 بث عبارت است از اندوهی که بنده بر پوشیده و داشتن آفتابند و آن از حزن سخت تر و عظیم تر  
 است و او را بنی از آن گفتند که صاحب را بر کتمان او صبر نیست حتی پیشه ای یطهره اعلم من الله  
 ما لا تعلمون و من از خدا تعالی آندام که نشانند یعنی یوسف را علیه السلام من باز خواهد داد و مرا  
 ازین غم و اندوه خواهد رسانید و این علم مراد از نسبت بقیمه خواب یوسف علیه السلام حاصل شده بود و  
 یا بطریق وحی و یا باخبار ملک الموت علیه السلام چنانکه مبین شد و یا به بشارت خداوندی که مراد را  
 بدو داده یس که همه بحلیت نبوت آراسته باشند بیشتر گردانیدند یوسف در ضرر من که هنوز بدولت  
 بنیز مشرف نگشته بود از نزد وی مفقود گشت و انست که وعده الهی جل و علا حق است و بنا بر  
 آن بر حیات یوسف علیه السلام متیقن بود لاجرم و اعلم من الله ما لا تعلمون و در تفسیر کبیر از حضرت  
 رسالت مصلی الله تعالی علیه وسلم روایت میکنند که فرمودم یعقوب را علیه السلام که زیارت کند و او را  
 ضعیف و نحیف یافت از یعقوب علیه السلام پرسید که ما اندی زلال بصیرک و قوس ظمیرک چه چیز روشن  
 دیده ات را زایل گرد و پشت ترا خیم داد و گفت نوزیده ام در سردار گرید شد از پس که در سراق یوسف  
 جبرست و پشت مرا اندوه جدایی بن راسین خمید گردانید حق تعالی بوی وحی فرستاد الاستحی  
 ان تشکر الی غیری ثم نمیداری ای یعقوب که زود غیر شکایت میکنی بغیر و جدال کن غم و اندوه  
 از تو زایل نگردانیم تا همه را بخوانی و مبلغی و نعم ما دادانی یعقوب علیه السلام گفت امنا اشکوا  
 بنی جسر بنی الی الله انگاه بحق تعالی مناجات کرد اما تم الشیخ الکبیر داوند اروشنامی از ایل  
 گردانیدی و پشت مرا از استقامت با سخنان سحرل صاحبی آن دور یحان بوستان امانی مرا بمن  
 باز گردان از نزد حق تعالی بشارت آید که ای یعقوب اگر این دو فرزند را ببندت از مرگ اهل حیات بجا آید

ابدی ترسیم که شہوت جلالی و ارزوی و مہوای نفسانی و پیشانی افگت فردا در محشر نما قات یکدیگر  
 محروم ہائیم ترا برہی بر بند و مراد ہی دیگر انہمہ اندوہ و نالہ سن ازان بودند از ضرر فرقت این عجب ان را  
 و ابھیست عیناہ من الحزن فهو کظیم مفسر ان در تفسیر بیاض عین و و فرقت گشتہ اند گروہی بر ہست  
 کہ بیاض عین اینجا کنایتہ است از کثرت بکا و تحقیق آنست کہ اندوہ یوسف علیہ السلام بر دل یعقوب  
 علیہ السلام غالب گشت و غلبہ اندوہ مستلزم کثرت بکا است و چون گریہ غالب شود آب رویدہ بسیار گردد  
 و آن اشک رویدہ چنان نماید گویا کہ ویدہ سفید گشتہ است و دلیل صحت این محال آنست کہ غلبہ خون  
 موجب غلبہ بکا است نہ حقیقت عا و این قول امام واحدی ہم در تفسیر بسیط نقل از ابن عباس نہ کردہ  
 اما فرقہ دوم بران رفتہ اند کہ مراد این بیاض عین حقیقت علمی است چنانکہ مقاتل مفسر گوید رحمۃ اللہ تعالی کہ  
 مدۃ شش سال ویدہ مبارکش از حلیہ بصر عاقل بود تا پیراہن یوسف علیہ السلام رسیدہ باز آن بجلیم  
 متعلی گشت و در تفسیر کبیر آورہ است کہ در حین حبس یوسف علیہ السلام در زندان جبرائیل علیہ السلام  
 بروی درآمد و گفت ای یوسف روشنائی دیدہ یعقوب از غم و اندوہ تو زائل گشت یوسف علیہ السلام  
 دست مبارک بر سر نہاد و گفت یا لیت اعمی کہ تلبذنی و کم اکت حزنا علی ابی ای کاشش ماور  
 مرا ازادی تا سبب اندوہ پدر من نگشتی و قائل آن باین تا دلیل میگویند کہ اسناد عا مجسزن اینجا  
 بہای آن فرمود کہ حزن دایم موجب بکا است و گریہ دوام موجب ہما زیرا کہ گریہ بسیار سولہ غبار است  
 و رسو و ویدہ چون امتداد باید آن غبار مستر او گردد و بخوابد و در کثافت و کبیر و غیر آن میگویند کہ مدت  
 فراق یوسف علیہ السلام ہشتا و سال کشید و برین ہشتا و سال میچکس ویدہ یعقوب را علیہ السلام خشک  
 ندیدہ و در الوقت تمام روی زمین نزوح تعالی بندہ بزرگ از یعقوب بنو علیہ السلام و بر دل سے  
 انہمہ اندوہ ستورائی بود چنانکہ فرمودہ کظیم گویند اینجا فیل بمعنی مفعول است چنانکہ فرمودہ اذنا و سے  
 و بہر مظلوم ای سلاحترا و نیز سے شاید کہ بمعنی فاعل باشد چنانکہ فرمودہ واکا ظہین الغیظ اسے  
 مساک الحزن فی قلبہ یعنی اندوہ انہوہ رور دل فرور خوردن آن غم و اندوہ و درون وی خوش  
 نیوہ و بر زبان دی جز خیر جاری نمی شد و و کبیر و کثافت الاسرار و غیر آن آورہ است کہ جب جبرائیل  
 علیہ السلام در زندان بہ یوسف علیہ السلام ملاقات کرد از دوسے احوال پدر پرسید گفت زندہ است  
 گفت حال سے چیست گفت ہشتم ہائش از اندوہ سفید گشتہ رسید کہ اندوہ وی بچہ مرتبہ است گفت  
 برابر منقا و کلمہ زنی را گویند کہ فرزند خود کم کردہ باشد گفت غم دی برابر ہفتا و ما درست کہ ہر ماوری  
 نایک فرزند بودہ باشد و ناما و را دی و در کمال شفقت ناگاہ آن فرزند بپیر رسید کہ ای جبرائیل مرا و را



از باب ملامت ملحق که شعله باشد که از برای پاس خاطر نشانی از نده که و نام و هر دو بسیار است بهر بسیار که درین  
 حلاجی برای سبکی بسیار و خاطر فخر از این زلات اتمام به از که دوستی بیندگان نیز و این است و  
 مساکین باشد و بلکه آنچه بتو رسید از محنت فراق و سوز را اشتیاق چشم به است آن بود که انسان روز  
 گوسفندی فوج کرده بودی و از امشوی ساخته و آنچه آن انتشار یافته بود و فخر بر درگاه بودی آن طعام بشام  
 می رسید و تو از انعام نلای این همه فراق و دور و در غم جدایی از آن کشیدی آورده اند  
 که بعد از این بر وقت که شام و چاشت طعام در نظر یعقوب علیه السلام آوردی منادی را فرمودی که کن  
 ایا انظر اقلیة من یعقوب علیه السلام و من کان صلیاً فلیفطر اللیلۃ مع آل یعقوب علیه السلام  
 و نیز گویند که همسایه بود یعقوب علیه السلام روزی بروی بنیاد و از بغایت ضعیف و نحیف دیده  
 از وی پرسید که یا یعقوب منعت جسمک بکسک یعقوب فرمود علیه السلام این منعت و شکستگی  
 بسبب غم و اندوه بسیار است که بر دل ستیلا یافته فی الحال می آید که یا یعقوب اشکونی الی خلقی  
 یعقوب از من زحمت شکایت میکنی گفت خداوند خطائی بود که از من بظهور آمد بکمال کرم و رگزدان  
 خطاب آمد که رگزد را ندیدم دیگر بعد از آن هر که از حال است استفسار نمودی جواب میگفت که ای اشکوار  
 بشی خوشتر الی الله به باغی دارم غم نهانی سبب آنست که با کس حکایتی دل شیدا نمیکند و آخر  
 نوازده بگرم جان زان من با گرم که من از غم تقاضا نمیکند اما اللطائف والاشعار  
 والکلمات والحقایق والآیات قوله تعالی ارجعوا الی آیتکم فمکمل لیا آنا ان انک سرت  
 لطیفه بلسان صحبت ای در ویش یعقوب علیه السلام در فراق یوسف علیه السلام بسیار سامان  
 شده بود و در وی به دران گشته خراست که از یاد محبوب جوهر خورشید را مرسم ساز و با و کار  
 و دست آرامی جوید این باین را که با یوسف علیه السلام از یک مشهور بهر روزه و در یک کنار پرورده  
 قائم مقام دوست ساخت و عکس از خویش گردانید از روی عشق را به یوسف متعلق نمایی ماکل باشد که  
 او را با معشوق پیوندی بود و یا بچیزی از دود و با وی مشتاکتی دارد و نه چیزی که مجنون بشی عامر بهر  
 بهر این رفیق بود و با او می آرام گرفته گفتند که با این وحشی چه پیدا کرده گاه دست و رگدانش  
 در می آوردی و گاهی چشم می می بوسید گفت گردنش بگردن لیلی ناقد و چشم می می چشم سبیل می باشد  
 است محض عجب نمیکند که جمیع جمیع و چون یعقوب علیه السلام دل در این باین است  
 و قدری بوی آرام گرفته و یکبار در حق می دهر و زهره ازینام بر کشیدند و از پدرش جدا کردند  
 آنکه نام در وی هم بروی افکندند و برالاسی وی بلا افزوده و بر بالا چراغی که در خفته و در دیگر

بسط الکلام

حال طالب خود گردی در زیر پنجه من انگار رشوی چون عاشق ادا در خود دیدی و از کثرت بر صحت آمد و  
 عین صحت باین مقال گویا شده و عشق تو من بیدار بجان شده و لم به و بر تو چون زلف تو بپایان  
 خنده ام به بیانی غلط کنون که از دولت عشق به گذشته ام از دو کون جهان شده ام به قول تعالی  
 و ایضاً صیاده من الحزن و نه کظیم بسط الکلام نه به المقام بدانکه هر کس از انبیا بسیار برگزیده  
 چنانکه درین امر از سایر باب که متنازع شده و او علیه السلام و نوح و آدم علیه السلام از انبیا عباس  
 رضی الله تعالی عنهما منقطع است که حضرت رسالت فرمود علی الله تعالی علیه السلام اگر گریه همه عالم را جمع کنند  
 گریه داود علیه السلام از همه زیاده آید و اگر گریه روی زمین را با گریه داود علیه السلام نهند گریه نوح علیه السلام  
 بر همه را جمع آید اگر گریه همه روی زمینها با گریه داود و نوح علیه السلام مجتمع سازند گریه آدم صغی علیه السلام  
 بر همه بفرزاید که آدم علیه السلام دوست سال متصل بگریست چنانچه آب اندیده وی رودخانه جاری شد  
 و دو تن دیگر از پیغمبران علیهم السلام نیز گریستند اما گریه ایشان بر زمینان سه پیغمبر نبوده که مذکور شد یکی  
 یعقوب نبی علیه السلام و دیگر شعیب صلوات الله وسلامه اعلی و دو نفر از عمر گریه دیده نماندند و آن سکه  
 نقره با وجود کثرت بکا دیده نماندند نخست و حکمت گفته اند و الله تعالی اعلم که آن سکه تن بر خوف ذات  
 میگریستند و این دو از برای محبت و گریه از برای آمرزش گناه چشم مارو شن کنند و گریه از فرط محبت دید  
 را بکند از دو تفصیل بعد از اجل آنکه داود علیه السلام وقت چهل سال بگریست و چنان بدید بگریست که گوه  
 را بر ناله می گریه می آید تا جبرائیل علیه السلام را در گفت بعد از قبول توبه که این داود اینهمه گریه از برای  
 چیست و گناه ترا و گذارشته گفت این گریه از آنست که جبار عالم تعالی و تعظیم ادر آن ذلت دیده است  
 اکنون من این خجالت را بکجا برم که آن ذلت در نظر آنحضرت جل جلاله بر من گذاشته است معنویات  
 اشک کما ز بهر حق باز خلق بگوهر است اشک پندارند خلق به ترسی جنت گرا و دشمنی به نقد گردناب  
 روی عالمی به قطره اشک تو در سودای سوز و آتش دوزخ بهیر اند بر وز به ای خشک چشمه که آن  
 گریان اوست به دی بهایون دل که آن بریان اوست به هر کجا آبی روان سبزه بوده به هر کجا  
 اشک روان جنت شود و گریه من نابرا فرون گریه به یک سیده من جبرم مرا چون گریه به  
 افروزن زنده ارمیده می بالست به تابریمن و کردار من خون گریه به گفت ای داود علیه السلام بنال  
 و گریه بکوش که جای ناله دگر نیست و لیکن جای احتیاج کن که در جوار تو هیچ کس نباشد که کس را طاقت  
 ناله دگر نیست از میان خلق بیرون رفت و در دامن کوی قرار گرفت نوحه دگر به آغاز کرد و ناله او  
 در آن کوه اثر کرد و نوحه او در دل مرغان تصرف نمود آواز او در دل کوهپایهائی به سجده تا کوهپایهائی نیز در ناله

بگردنی الحال جان بداد و تنسی علیہ السلام میخیزد که اینچه وقت بود خطاب آمد که یا کلیم تو بتبصیه مانند ای  
 این بنده چند سال بود که طالب توحقیقت بود و سرگشتی میکشید و درین ساعت که کشف استار  
 جلال از روی جمال مشاهده نموده جان فدای آن نور کرده رخت بعالم بقا برده اسرار ازل را  
 نه تو دانی نه منی بدین حرف متحانه تو خوانی نه منی بهست از پس پرده گفت و گوئی من و تو  
 چون پرده برافتنده تو دانی نه منی به اگر کسی سوال کند که تویی اعراض است و اعراض از خلق مستلزم  
 اقبال است بحق تعالی و مفهوم از آیت است که از فرزندان روگردانیده بمحراب مناجات روست آورده  
 و باین تضرع تا سفت بریوسف و تقیه برای وی مناسب این حال نیست جواب است که این تا سفت است که  
 آن می نمود و تحقیق این سخن است که یوسف علیہ السلام میان حق تعالی و میان یعقوب علیہ السلام  
 واسطه بود و اگر آن واسطه در میان بودی یعقوب را علیہ السلام طاقت مشاهده جمال حق تعالی نه بینی که  
 زکریا علیہ السلام گفت رب هب لی من لدنک ولیا برای آن گفت که در سطوات انوار تجلی طاقت  
 مشاهده آن نورند شست گفت پسری میخیزم تا پرده وقت من گردد و از پس پرده توانم که با خیال جمال  
 عشق بازی کنم ای درویش موجود هست از پر تو ذات خلعت پوشیده اند و لیکن آن ذات از پس پرده صفای  
 از درای افعال در آثار تصرف نماید که محبت الذات بافعال که اگر این پرده تا بنودست در مشاهده  
 نور ذات هیچ چیز باقی نماندی حجاب نور کو کشف از حق سبحان وجه ما انتهی الیه بصره موسی را علیہ السلام  
 منظر آن بود که بی حجاب مگر توان دید و حق سبحان و تعالی دانست که نمی تواند دید لاجرم کوه را در میان  
 و وسطا خنند و گفت و رگوه بگر پرده شست و از پس پرده را ببینی که در کشف طاقت دیدن مانداری  
 که ملک سلیمان نیز علیہ السلام ملکات از برای آن خواست تا پرده او شود حاصل یعقوب را علیہ السلام پرده  
 بود که از برای آن پرده مصوره جمال صورت تصور بود یعقوب علیہ السلام در عین تویی در طلایع اسرار  
 انوار تجلی مستغرق گشت چنانچه بیک شهرت در سطوات نور حقیقت نزدیک بود که از خلعت وجود عاقل  
 گردد و کیم عدم ستواری شود و فریاد برآورد که یا اسفی علی یوسف کاش آن پرده در پیش جمال حائل بودی  
 تا در نقوش آن پرده مشاهده نقش بندگی ممکن گشتی به نیست کس را طاقت دیدن آن تاب جمال با  
 پرده بهر خدایش رخش حائل را کینه تحقیق شمر لغیه لبسان ال المعرفه بدانکه از باب معرفت گفت  
 آنکه در اوان صفاد و قباتن اگر عاشق خواهد که معشوق خود را در خویش صفاتی از صفات معشوق  
 و یا اسمی از اسماردی میان باد دیده عاشق حجاب شود تا چون عاشق مدآن پرده نظر کند معشوق جمال  
 معشوق بعین سیر جان شکار عشق و کین تهر هر دم اشارت میکند که دیگر تا بکی او را بجا خود بینی که اگر در سن

نقشه

نقشه

نظر

گرفت که از آب دیده وی بر زمین گیاه دست و بلند شد چنانکه مبارک و در موعلا و حریم  
 گشت ناگاه از عالم غیب با وی کرشمه نمودند از شوق آن بسوزد آه کشید و از حریم و بدین  
 در آن گیاه بیفتاد و از آن سر اسیر سوخت و او را علیه السلام بهوش آمده سیر داشت تعالی غفلت  
 حکام و زبان میسوزد فی کام و زبان بل که جهان میسوزد و تن تراش غم اگر بسوزد میدارم محرم  
 ز آتش عشق است که جان میسوزد و اما آدم علیه السلام مدت و دویست سال ایشان و بعثت  
 با خواندگی نمود و بیست سال از شرم سر بر نیاورد و اینهمه بسبب آن یک لغت بود چنانکه در دعاها  
 در وجود او سه روزی خجالت و شرمساری اولاد وی که هر روز چندین صغائر و کبائر آتی آلت  
 می نمایند روزی و نه شب یار بی و نه مهر گاهی آبی و ندیم ندی رباعی ای طلسم این عبادی  
 با خود بقیاست این گل خاکی بر دانه ننگت باد اگر چنین خواهی از سیت و شرمست بل مبارک  
 فکست که از آب چشم آدم علیه السلام که در رودخانه ملایب جاری گشته بود تعالی خواست تا  
 و بیفتد هرگز آبی بدین خوشگوار می ننوشیده ایم و آدم علیه السلام زبان مرغان میان عالم ملکوت  
 این مرغان برین فسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بغرت و جلال ماکه بدینجهانی آغوش کش  
 ام که در آب دیده عصیان **للشیخ الرومی** قدس الله تعالی تیره اشک بقیست که در رودخانه  
 گوشت و اشک بنارند خلق پا خون گری چون مینیت برگریه مزید که آب چشم است که مترقیان  
 فرگشت گشت که آتش بختی به نقد گرد آب روی عالمی به قطره اشکی تو در سودا است که مترقیان  
 در رخ بزم اندوزی امی خنک حشی که آن گریان دوست به وی ساییدن دل که عشق حاصل  
 هر کجا آب روان بنیره بود به هر کجا اشک روان رحمت شود به **نقشست** که غیب  
 از شوق حق تعالی چندان گریست که از حلیه نور عاقل مانع فرمان آمد که ای جبرئیل هر چه را  
 جبرئیل علیه السلام در حدقه اش در میبرد و شنائی دیده اش معاد و دوت نمود باز میگردانید  
 تا بنیاشد دیگر بار با تمام جبرئیل بنیاشد تا سه نوبت همچنین آنگاه خطاب آمد که ای جبرئیل  
 از برای چیست غفلت خداوند استیاق دیدار تو فرمان آمد پس چنان کردی و بگویند دوست  
 تا بنیر با نظر بنگری چون دیده بکشائی غفلت بشا بهر ماکشائی معین و بخاندن آثار  
 و بدین عیبت به گران چشم هر چه است بهیدار تو بکشاید شیب گفت علیه السلام **عند ویه قدس**  
 سودا را حلیم حامی عمر بنیاست دل نهاده ام با میدانگید بولت حاصل فائز ای را به عدویه قدس  
 بنیا و علیه السلام گفتند ای پسران حق تعالی در خواست تعالی ما و شنائی دیده کاسه طعمش

لطیفه

نقشه

نقشه

در آمد چنانکه فرمود جل و کراه یا حیال آتی معده و الطیر و کونین که کانت بت جهان واقع شد که چنانکه  
 یک سجده بگذرانید دوران سجده چندان اگر است بگذرانید از آبیده وی گنبد چنانکه بر مبارک است  
 در میان آن گنبد پوشیده شده بود در آنوقت با وی کرشمه نمودند که از سوز و آتش برکشید چنانکه آتش در آن گنبد  
 افتاد همه را به دست سه گراه زخم کام و زبان میسوزد فی کام و زبان بلکه چنان میسوزد تن  
 آتش عشق را بسوزد چه عجب پنجم از آتش عشق است که جان میسوزد و اما گریه نوح را علیه السلام  
 سبب آن بود که روزی سگی پیش وی میگذشت گرگین و جوهر صورت آن سگ در نظرش قبیح آمد  
 و اسن از او کشید گفت اینچه زشت سگی است و اسن از وی در کشید سگی بفرمان آبی جل و عطا با وس  
 سخن در گذشت ای نوح زبان نگا بهار که نام انسانیست تو بود و بر خود اجرا نمود و نقیضت بکوشش خود  
 که کیسه وقت خود و نهاده آنکه مرا بپوشین سگ شایسته میتواند که این لباس از سر بپوشاند و لباس او میت  
 درین پوشاند و داغ خذلان بر چین آسمان نهاد و آن بے نیاز نیست که سگی را گاهی در صحرای او میلان می کردند  
 سیقو لون تفت را بجم کلیم و گاهی کسوت سگی در بر مردان راه پوستاند که مثل انسانی است ای نوح اگر  
 نقش را عیب کنی نقش را چو اختیار و اگر نقش را عیب میکنی به بین که چه میگویی نوح علیه السلام ازین سخن  
 چنان متاثر شد که در زره در آمد و دست دراز چون ابرو بهاری از طراوت شربساری طراوت جبارت از نیده  
 بایستد گرفت سه بیای دید که نیکم بگیرم نه نام چون خوشبختی خورم بگیرم نه وی بر جان چه ضرر است  
 بنالم نه زبانی بدلی بر غم بگیرم نه نشد جان محرم اسرار جانان به بکات خردم تا محرم بگیرم نه اگر بر علم نه علی  
 نهینا و علیه السلام بنیب خواستن زن او را نمود که در کج راه و در جبرائیل و میکائیل را علیه السلام حضرت  
 حق سبحانه بر او فرستاد و نصرت آدمی تا میان یکدیگر دعوی کردند و او علیه السلام را دست او فرست  
 خود که این بود از آسمان که بمن داده آمد از آن دولت شد چهل سال بدو و اندوه بگریست تا حق همچنان  
 ذلت و برادر گزرا نید و وی همچنان بدو در گریه و زاری میبود تا بعد قبول توبه جبرائیل علیه السلام فرود آمد  
 و گفت ترا گناه ترا بخشیدند اکنون از برای چه گریه میکنی گفت ای برادر من که خدای آمرزنده هست و گناه  
 مرا دگداند اما بخدا تعالی و تقدس مرا و آن دولت دیدم هست این خجالت را بکجا برم گویند که چندین گریه  
 میکرد که همایگان از گریه او تنگ آمدند و از خانههای خود بیرون رفتند و او علیه السلام چون از تنگ آمدن  
 همسایهها خبر یافت از خانه خود بیرون آمد و در اسن کوهی وطن گرفت و گریه و زاری میکرد و بگریه که ناله او در آن  
 کوه اثر کرد و توحه او در ول مرغان تصرف نمود و از او در آن کوه بهای می چید تا کوهها نیز با وس  
 و ناله او آمد و بهر ای میگریستند و گویند یکت بت و سجده چهل و نمانده بود دوران سجده چندان



بیاورد نه نازیدن توانست در نه نالیدن و ازین هر سه حال یعقوب علیه السلام درین آیه خبر داد اول نبالید که  
یا منشی علی یوسف و دیگر نبالید که گفت فیه صبر جلیل و آخر حال نه نبالید و نه نبالید فیه عظیم اندوه و محنت  
در دوران حیانتش چویش میزد و بحال نطق بنموده که چه از آتش دل چون خم می میجو ششم به مکر برب زوه  
خون میجو ششم خاصه ششم به نهم سیدی در ویش بدانکه مراد از بلا و محنت عاشق که تا وجودش بطلی در کالون  
محبت تا تسلیم بکار کم و نام هستی از وقت وجودش پاک شد و لحسنه الدلیلی رحمة الله تعالی علیه سه عشق را  
پروانه باید که سوز و پیش آتش به خود گسل بسیار بیای سر کجا شکر بود و خوب در آن به که باشد آب و  
آتش در جفا به تا وجودی عشق بازان غائب خاکستر بود به ای در ویش هر چه باشد بلبا بد و بیضا  
بفراید مگر عشق که بلبا بفراید و بیضا بکا به آری آنجا که حقیقت عشق است باید که هیچ چیز بفراید و نه بکا  
المحبت لا یرید بالبر و لا تنقص بالحقها اما چون عشق آتش است در نیم اوتن و جان دلت تا نیم بر آتش  
نهند شعله وی استخوانیاد و حرارت بنفراید حسین بنصور را قورس الله تعالی سرور سینه که لذت عشق  
در کدام وقت است گفت در آنوقت که معشوق بساط سیاست افکنده باشد و تصد جان عاشق کرده و این  
چنان در حال او مستغرق که نه بساط بیند و نه شمشیر محسنه الدلیلی قدس الله سره که کمترین باز نیست  
ازد عاشقی جان باختن به بر بساط پاکبازان کفر و ایمان باختن به کار و دست در یکد انگفتد  
هر دو کون به حاصل آید و به شواری آسان باختن به عاقلان رگویی سر بیاید از فرمان در ریخ به باش  
تا سلطان با آید بچوگان باختن به شمع من تو خوش برون آئی بفرما گشتم به زانکه ناموز و کسی پروانه  
را جان باختن به قوله تعالی انما اشکوا بشی و عزی الی الله انما اشکوا بشی لیسر لیسر زگان گفت  
انکه شکایت برست و چه است شکایت دوست بغیر دوست یا بخیر دوست بدوست یا از دوست هم بدوست  
از دوست بغیر دوست نالیدن بدوست از دوست دار غیر دوست نالیدن بدوست شکر است با دوست  
ولیکن از دوست نالیدن به بدوست عین تعجیب نظامش شکایت است و باطنش شکری گوید جز تو کس نام  
با که کیم به آدم علیه السلام از بهشت دور افتاد و بخت تعالی بنالید و بنا طاعتنا الفنا نوح علیه السلام  
از فرزند خود دور افتاد و بخت عزوجل بنالید ان ابنی من اهل و الوب علیه السلام از عافیت دور  
افتاد و بخت تعالی بنالید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و یعقوب علیه السلام از  
صحبت یوسف علیه السلام دور افتاد و بخت تعالی بنالید انما اشکوا بشی و عزی الی الله عاصی بیچاره از  
طهارت عصمت دور افتاد و بخت تعالی بنالید و احسنه تعالی ما فرطت فی جنب الله اگر آدم علیه السلام  
بنالید هارت یافت فتاب علیه و مدی و اگر نوح علیه السلام بنالید سلام و برکت یافت یا نوح اهدبط

آن روز را بجهت برین آفتاب چنان برافروزد چون باز آمد دید که گریه طوام نه خفته و کاسه سیمه سارین شکسته را بجهت  
 چراغ بهنا و در وقت تا آبی بیارد و آن افکار کند و بادی بوزید و چرخ آفتاب نشاند که در تاریکی نور است که  
 کوزه آب بر دارد و بیاشامد و دست دیگر کوزه آید آنها را رنجیده را بجهت آسپه بر زده و گفت ای ملکه را  
 تو هلاک این بیچاره هست تا قتی آواز داد که ای را بجهت اگر میخواهی خزان ملک را آستین تو نیم دور و دور  
 اندوه خود را از دل تو بر داریم را بجهت ای اگر دنیا و آخرت را بمن دهی بیک آبی که بیا و آواز دل  
 پروردگش بر این سخن فرمان آید که اسے را بجهت چون ما را اختیار کردی با بلا و محنت بسبب آن لای بالی بدان  
 و محبت بالی محنت میلست که دوسه ملک طلبش بهر سلیمان ندهند و منشو غمش بهر دل جان ندهند  
 در میان طلبان زور و دام و مهر و ممانند چو کین در دبطا لبان در مان ندهند با آرمی طائفه بشکر نعمت چون  
 در رسد و رگه بیکانگان طلبید با چون مقدمه عسکر محنت ظاهر کند ز او به آشنایان برسد فرعون مدبر  
 را چها رصه سال عاقبت هم ملک پادشاهی از زانی داریم و در آن با و سی مضائقه نگذرد اما اگر در یک ساعت  
 در و سوز و گریه و پریشانی سوزی علیه السلام طلبید بوی ندهم این نعمت دنیا می نگر تا کجا است گردن  
 انفرشته را یعنی تاج باز اغزاز بر سر او نه دای محنت داند و بهلامی نگر که تا کجا است زشتا و ده خانان با  
 و او که کدے بر سر او زان حد بر آید و بلا و ناک ابتلا بر جان او اندازد حکایت بشهر جانی میگوید  
 قدس شری که بهمانان رسیدیم و دیوانه دیدیم مخروم و مریان اندام مجروح و در میخورند و درین حال مصروع  
 و دیوانه و افتاده و مراد بر داسختیم و در گذار گرفتیم چون به پوش باز آمد گفت من هذا الفضول الذي يدخل بيني  
 و بين بلی این فضول چیست که میان من و پروردگار من و می آید و خواله که قطعه ای را با آزار و دردت  
 الا شایعاً قسم بحضرت او که اگر تشنه بلا و ناک ابتلا این بدن پر عین را پاره پاره کند من بحسب پاره  
 بختی زیادت کنم سه جفا نای که از محبوب باشد به چه او خوب است آنهم خوب باشد و در باغ جان عطر  
 بر فروزد به چه عود است که نبار ختم میوزد و در آن سوز و زحمان آسپه بر آید به سوز جیش بهشت شامی بر آید  
 ترا از غم دلی ناشاد و باید که از شاد و سس عالم یاد ناید به گراش که در غمش باری به باشی به بشاد و  
 او جهان خندیده باشی به بکام جان ندارد و خنده آن فوق به که آنسکه در دست آن آید هر  
 شوق به نهال عشق اندر گلشن جان به خور و آب از سر شک چشم گریان به هر آن داعی که از بار غم  
 آید به جسر اجتهای جازم آید به بحق او که در غمش چنانم به که در و دوش را دوا می خویش و انهم  
 هر چه هم بزرگان گفته اند که خطایان با بلا است و فرقه اند یعنی بلا کشند و نهان و اینها جز عانت  
 و بعضی دیگر بلا کشند و اینها صبور اند و بعضی با رگران آید نه نازند و نه نالند که مشاهد ایشان از نعمت

معزول گردد یعقوب علیه السلام را در اختیار کرد و از خلق بزرگان شد روزگار بحسبت میگذرانید و در میان  
یوسف نام فرزند خویش را آواز داد و گفت یا یوسف آنچه شماع نام یوسف نمود انعم داند و فراق و دور شدن تازه  
گشت سر سینه دار آه بر آورده گفت یا اسفی علی یوسف خواست که نام یوسف گردید تهدید و عتاب حق تعالی  
ایاوش آمد آن ناله را و سینه فرو شکست و دل می ازان غصه داند و بسوزن آبی بر دماغ او زد و هر دو دیده اش سفید  
گشت و بیضت عیناه من الخرن فهو عظیم اینجا روی نمود و زلزله در ملکوت علی افتاد و مقربان همه بناله درآمدند که بار  
خدا یا این محبت رسیده چه خوشی ام جان او را بفرق فرزندار چشمت خستگی دل خود را بناله سکونی پیدا آن در  
را نیز بر روی دی و سبج خداوند اگر او را از راحت وصال محروم ساختی باری دزدانه را بر روی کشوده و از تانبا لیدل  
تلی حاصل آید از حضرت خطاب آمد که یا یعقوب تا اکنون بحکم غیرت الهیت میگویم که منال اکنون از برای دل  
سوخکان است محمد صلعم میگوید بنال که اگر تو نمایی بعد از تو هیچکس را از عاشقان الهیت رخصت نمایی بنابند  
یعقوب علیه السلام ناله بجانب قدس الهی حال و علا عرض کرد و گفت انما اشکوا بیتی و حزنی الی الله ای  
درویش یعقوب چون دانست که نام یوسف بر زبان نه پسندید دانست که ستر روی مشغول کردن اولی که  
نه پسند و اول نیز باز بان متفق ساخته بکلی روی بحق تعالی آورد و گفت انما اشکوا بیتی و حزنی الی الله  
حاصل که با یوسف همی نگریست یوسف را میگردانید چون سر بردانید یوسف علیه السلام را و دانیدند  
ناشی اند جواب حق تعالی خلوص سر و بدید فرمود ای جبرائیل یعقوب بر عهد خود استوارست بر و خیال  
یوسف را اندر خطاب بوی نمایی یوسف علیه السلام را بسته و پیر بسته بهایت حسن و جمال و نظر یعقوب علیه السلام  
در آورد و یعقوب علیه السلام در کمال اشتیاق دست موشت در گردن موصلت بخيال یوسف علیه السلام  
در آورد و با وی و در فراق و کمال اشتیاق ظاهر کردن گرفت خیرت الهی حال و علا آن نیز پسندید جبرائیل را  
فرستاد تا از خوابش بیدار کرد و در خیال خواب تو میاید کند به آید برین دل مرا شاو کند به دل سپارد و  
که من ترا یافته ام بیدار شو و برافرا یاد کند بزرگان گفته اند که آن بلا که بر یعقوب علیه السلام  
اندر آن ساعت پیش آمد پیش از آن بلا بود که اندر مدت هشتاد و سال فراق کشیده بود زیرا که دوا و ان فراق  
خود کرده بود و چون در بلا و بلا خور و بلا غذا گشت بار فراق بر او وصال صعب بنمودند تا بپنداشت که  
یافت بار یروند تا در این فراق ختم نامه فراق او کرد و از در این حال خواست که بناله انعم که لبسته بود  
بیادش آمد و در خور و روبرو و بنالید ساعتهی جبرائیل آمد و آمد و او که یعقوب را مجاهد نبود و اگر فرزندت مرد  
بودی که ملاو را از برای تو زنده گردانید می چون بادی آرام گرفت زنده بود حکم و گان دادیم که از پیشش  
برداشتن حکم گرفت چون انش بریدی اگر مرده است که صفت زنده گان خیم و او کن بربان آوردان صفت

سلام منا و برکات و ایوب علیه السلام نالید صحت و عافیت یافت و کشفنا نایب من خیر و اگر بویس  
 علیه السلام نالید استجابت یافت فاستجبنا له و نجینا له من الغم و اگر یعقوب علیه السلام نالید بشارت  
 یافت فلما جاء بالبشیر پس اگر نبیره کنه گار بجناب قدس پروردگار صل و علانا لدرگرجست و مغفرت  
 یابد عجب این الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم نقل است که یعقوب علیه السلام  
 در نزد یوسف علیه السلام چندان مبالغه کرد که غیرت حضرت الهییت جل و علنا ظهور کرده جبرائیل را فرستاد  
 تا بادی گفت اسی یعقوب یوسف را که آفرید و او را که پرورش داد یعقوب علیه السلام گفت حضرت بجانم  
 تعالی گفت بغیر از یوسف چند فرزند را داری گفت یا زده فرزند گفت در فراق فرزند می که یازده فرزند  
 دیگر در من اوداری اینهمه ناله اگر عیاذا بالله بفراق آن یکی مبتلا گردی که او را بدل منیت چه چاره  
 کنی یعقوب علیه السلام بر خود بلرزید و بهیوش شد چون بهیوش باز آمد بر برز انوی حسرت نهاد و دوم در پیش  
 جبرائیل گفت علیه السلام یا یعقوب ملک تعالی میفرماید که من غیورم و در کارهای صبورم غیرت دار و انیس  
 که چندین یوسف را یاد میکنی یعقوب از خطاب عتاب آمیز متاثر شده زبان از گفتار نام او برست  
 تا آنوقت که بن یامین را نیز از پیش برداشتند فراق یوسف علیه السلام تازه گشت و سوز دانه و بی بازاری  
 شد روی بگوشه ناویر آورده بنمود آن گفت یا اسفی علی یوسف او روه اند که چون یعقوب علیه السلام  
 در فراق یوسف علیه السلام نالید از سر سوز و درد گفت یا اسفی علی یوسف امر آنکه یا یعقوب بلفت  
 یوسف که از توفیق شده و روزی چند محبوب گشته اینهمه تا سفت میخوری هیچ بر آن مراتب و مقامی که از  
 توفیق شده بجهت اشتغال تو بهر و محبت یوسف از آن دولت سعادت باز مانده تا سفت نمی نامی  
 تا کی بود این غم خوردن و نفس بسر و کشیدن هیچ غم آن میخوری که تو بوسه شغولی از ما باز مانده  
 باد و قبله در ره توحید نتوان رفت راست به یار ضای دوست باید یا بدوست خویشتن  
 ای یعقوب بعد ازین دیگر نام یوسف بر زبان نرانی و اگر نه نامت از جریده انبیا محو کنم هر طریقت  
 گفت قدس ستره باد یعقوب یوسف را تخم غماشت یا یوسف یعقوب را تخم ریخت چون یعقوب  
 بیا و یوسف چندان عتابست پس هر چه جز یا و الله همتا داشت چون سیاست عتاب حق تعالی مشاهده  
 کرد با حق تعالی عهد کرد که دیگر نام یوسف بر زبان نراغم چون زبان از گفتار نام یوسف برست  
 دلش تنگ آمد بر سر راه بیت الاخران می آمد و می نشست و گوش بر او میداشت تا باشد که کسی نام  
 یوسف بر زبان سکونی مرا و او است و در مدتی بر میخواست مقتضی شد ناگاه جبرائیل علیه السلام آمد که  
 ملک تعالی میفرماید بر خیز و در زاویا خلعت گوشه گیر چنانکه زبانت از یاد او برست گوشت نیز از استخوان نام



گردانیدن است چون این خطاب متشرف گشت در این بشارت میباید از درون بیت الاخوان فرمود  
 بر او و یابنی از کعبه انفسه من یوسف و اخیه را می فرمودان من برود و چه چیزی که پس از یاری  
 یوسف بر او روی و کایتا سفی امرن روح الله و از کشایش رسا میران الله تعالی نویسد با شرف است  
 کایتا سفی من روح الله که القوم الکافرون بدستی و راستی که نامید نموده از راستی و کمال  
 فرستادن الله تعالی مگر گروه کافران و بعضی مفسران گفته اند که پس بران احوال ماکس یا پیر  
 چنین عمرن کردند چون با بجز نزل کردیم ماکس با ما ملطف و احسان نموده من یابین و الطیف زیاده  
 فرمود چون با برادران هر دو نفر در یک خوال مشارکت در زدیم این یابین تنها مانده بود و مرا و اگر گفت  
 بجا بر او مقفوق و با و سه طعام خورد و با وی سخنان پوشیده از همه برادران بسیار و سبک گفت و چون از  
 حقیقه واقعه صاع و آوازه در میدان و انداخت و تمام آن ماجرا یک سبب و سبب علیه الصلوة والسلام میفرمود  
 بیاطن منشور و سفینه منشور انحضرت حقیقت اینک عکس انداخته گفت ای ارجو الله یوسف یابنی از یوسف  
 فحسبنا من یوسف و اخیه قال ابن عباس رضی الله عنهما التمسین فی الخیر و التمسین فی الشر و التمسین  
 عبودت از طلب احساس هر چه بعد از ای و در او از احساس او را که است و لایسا سوا من روح الله  
 بعضی گویند در او از رحمت است لا تقطعوا من رحمة الله و گریه بر آنکه مرا که کشایش و تقویت  
 است و طایفه میگویند که استراحت است ان لایباس من روح الله القوم الکافرون و دلیل  
 آنست که نویسد می از روح و رحمت خداوندی جل و علا و قبی باشد که اعتقاد چنان که است که اگر عالم  
 جل فکره قادر بر کمال نیست بصفت کرم و مکر کلام از اینجا سبب که است عیاد با بقیه منها پس میفرمود  
 که از رحمت خداوندی جل و علا نویسد نشوند مگر کافران که حق تعالی را بصفت کمال نشناخته اند و از  
 صفات نقصان نموده نداشته اند بر او است عیاد سید من مسعود رضی الله عنه است اگر که با کرم و رحمت  
 نویسد می از روح خدا تعالی و این آیت خواند لایباس من روح الله القوم الکافرون و روح الله  
 از رحمت حق سبحانه و تعالی و این آیت خواند و من یقنطن من رحمة ربی الا الضالون و سوا من یقنطن  
 از مکر خدا تعالی و این آیه بر خواند فلما یاس من مکر الله الا القوم الکافرون است القوم الکافرون و این  
 و مستحقان از باب احادیث و تفاسیر در کتب خود چنین تقریر فرموده اند که چون اولاد یعقوب علیه السلام  
 و اوقات گذشته بخیر و بزیافت اسرار علیه الصلوة والسلام فرمود که ازین واقعه را بطیب لبستم  
 جانم و دشمنان را باز بجا بصر بباید رفت و استخبار احوال یوسف علیه السلام بر او روی باید نمود  
 ایشان گفتند ای پیر ما را بیان و نگاه آبروی نیست مگر نام نویسی که نامه ترانجا رحمت دارند و میرت

کلمات نیازمند عرضند و گفتند ای عزیز از اندک حال و بیج اهل خیال اهل تعقیب گرفتار  
 خجسته و عقب گرد گشته اند و بر تحقیق این مختص سال انصرف و زندگانی ملل شده و اگر توانی بغض است  
 مانده بے فرجام این سرگشته گان بودی حیرت و در اندگان خیالی صورت ماقبول فرمائی و در عرض آن  
 و اصل انجام و زواید اگر خود خطائی که است نمائی دور آن بغض است مزاجات ایشان منکر و علم را  
 تقسیم را اقرار است بعضی گویند که مزاجات قلیل را گویند بواسطه قلت بار صفتش بر صفت داشتند بعضی  
 مزاجات بعضی را گویند و آن بغض است ایشان را در برابر طعام رواجی بود بجهت آن باین نام خوانند این عیال  
 میگویند رضی الله تعالی عنہا مدام روی بر که آنرا در مصر قبول نمیکردند و گویند در اہم مصر متعیش بود و بعد  
 یوسف علی بنیتنا و علیہ السلام و در اہم نعان را چون آن نقش نبود لاجرم در مصر و کعبے نداشت و در  
 روایتی بشم دروغن بود و بر روایتی اجبت الحضر الودینے خجسته و گیسور و بر و اسیت دیگر کفش  
 و چرم پس ایمنه بغض است مزاجات آنست که این را بر یکسانی بنیدنی پسندد و بهیچ بر نمیدارد  
 اما ترا با ما سبب میاید کرد و در اہم ناسره را بسره بر میاید داشت و در برابر آن الف و کیل میاید  
 منور فادف لنا الکلیل و اگر در اہم ما را اصلاً قابلیت قبول نیست بر سبیل تصدیق با کرم فرما و تصدیق  
 حلینا اگر گویند تصدیق قبول کردن مناسب مرتبه انبیاء نیست بگونه ایشان تصدیق طلبی ند طلب را نیز چه  
 است و جماعی آنکه مراد از تصدیق تفضل است یعنی فضل کن یعنی قبول فرمائی و در برابر طعام کرم  
 نمائی و وجه دوم آنکه ازین تصدیق بازداون بر او میخواستند یعنی در باره ما احسان بنمایین با بار و ما  
 نزد پدریم سبب کرم آنکه تصدیق بر انبیاء علیہم السلام پیش از وحی جائز بوده و ایشان پس نیز پیغمبر  
 نشده بودند چهارم آنکه صدقہ حرام بر پیغمبران علیہم السلام صدقہ فرض است یعنی زکوٰۃ مال نہ تفضل  
 پیغمبر حرمت خند قیہ بر پیغمبر ماصی الله علیہ و آله وسلم مخصوص نہ بر پیغمبران دیگر علی بنیا و علیہم السلام کذا فی  
 کشف الاسرار و در تفسیر امام زاهد و صدقہ عبارتست از عطیہ فقر یا سید نزد اینجاست کلام حسن  
 رحمة الله تعالی علیہ تنبیه کہ مردی میگفت اللهم تصدق علی گفت ای مرد چنین گو و تصدق بحضرت  
 احدیت جل و علا نسبت کن کہ تصدق الشکر کہ در برابر آن طبع ثواب باشد و حق تعالی از ان نذر  
 است بھذا انک اللهم اعطینے و تفضل علی القصہ چون یوسف علیہ السلام عثمان قریب  
 امیر باد فرما استماع تنو و خاطر و سے انا بخت ملل گشت باخو گفت من در ینهم ناز و نعمت آسوده  
 و اہلبیت من در ینهم در رحمت روزگار فرموده از مقتضای و در رحمت نباشد و در تفسیر پیغمبر میگوید کہ یوسف  
 علیہ السلام محبتی کہ برادران در بیج وی بالک در غرضای داده بودند و در مجلس بیرون آورده گفت

یعقوب علیه السلام روی بمصر آورد و در اندک زمانی بمان لایت رسید فرصت نگذاشته و در وقت مناسب  
 مجلس صدیق آورد و نام آنحضرت را معروضی عزیز گردانید و گفت که چاره نامه ما بدست یوسف  
 علیه السلام دادند نظری بر عنوان نامه افتاد نوشته دید که من یعقوب اسمائیل آمدنی الحال دوستش  
 یزید و نامه از دستش بقیثا دو گریه بر روی غلبه کرد چنانکه ضبط احوال نتوانست نمود از تحت سر آمد  
 و در خلوتخانه در آنچندان بگریست که بهوش شد چون بهوش باز آمد نامه بهوش تمام فرو خواند و قطرات  
 عبرت از دیده فرو بارید و ووات و قلم را طبلید و جواب مکتوب یعقوب علیه السلام نامه انشا کند بنویسید  
 بنویشت که آن بعد فقد سمعت ذکر ابا رک الکرام و من والام از کمال هنر نوشتند افزوده نوشته بود خرفت  
 در و یافت محنت و اندوهی که بر ابا عظام تو ملحق گشته بود اطلاع افتاد و در مشقت و اندوهی که از جهت  
 مفارقت اولاد و بنهزل و در چندی در جسد من نهاده و وقت گشتم اکنون چاره دور مان غیر از صبر نیست  
 صبر کن چنانکه ایشان صبر کرده تا بطلب خود فایز گردی چنانکه ایشان فایز گشتند بصبر  
 میتوان کامی خمیدن و با رومی و لاری میسریدین به صبر از بند گرد و سر در بسته به که صبر کند کلید  
 کار بسته به و السلام و چون از کتابت فراغت دست داده بقیثا یقات فخره و افخامات شکاثره سرور از  
 گردانید خصصه انظراف از انانی داشت و فاضل قطع مسافت بعید در اندک فرصت نمود  
 بکفان مراجعت نمود و جواب مکتوب را بر حضرت سائید یعقوب علیه السلام که در فحاشی کلام تامل فرموده  
 گفت که این کلام بمن پیغمبران پیغمبران و گان می ماند از گاه روی باد لا آورد و گفت بر نیز به و هم  
 اکنون بجانب مصر روی آرید و نجسش و شخص احوال برادران خود نماید از رحمت الهی جل و علا  
 نویسد میباشد که نسیم وصال ایشان ازین مکتوب بدل مجروح و خاطر خردن میدهد لاجرم فرزندان اسمائیل  
 علیه السلام دیگر باره ساخلی سفر کرده و محقر بقضا عقی که دست داده میا کرده توجیه بجانب مصر نمودند  
 مستاد را میموند چنانکه الله تعالی در قرآن مجید بیان فرمود قال الله تعالى فلما دخلوا علیهم  
 پس چون برادران یوسف درآمدند علیه السلام قالوا یا ایها العزیز مسکننا و اهلنا الضمیر گفتند  
 ای عزیز رسید با و کسان با همیاری و شکسته و چون گفتنا بیضا عتی مزجایت و آوردیم بضا عت  
 اندک دنا رواقا و فکنا التکلیل پس بفرمانی تا کلیل طعام با تمام میساید و تصدک علیک و  
 و تفصل نموده زیادت از آنچه دستور است بر اصدق فرمای آن الله یجزی المتصدیقین بدستی  
 درستی که الله تعالی صدقه دهند بکار ایداشت بخار است فرای پس چون برادران یوسف علیه السلام  
 راه دور و از پیموده و ریاضت و مشقت بسیار دیده در آمدند و بساعت دست بوسی عزیز فایز گشتند



از ذائق و در قسم حسن ملاحظت میراث جلال رسیده بود و ملک خلق جل و ذره از برای و فم عین الکمال در صغیر  
 جمال او تعبیه فرموده آن نشانی گفتند قَالُوا أَإِذَا كُنْتَ يُوسُفَ قَرَارَةً حَامِدِ بَسْمِهَا سَبَسْت  
 بآبِثَاتِ هَمْزِهِ و این کثیر بے همزه بر جزم خواند از تک بسبیل خوانده اند هنوز در مقام تردید بودند و با وجود آنکه علامت  
 یوسفی علی بنیا و علیه السلام مشاهده کردند و تعالیت توحید او بشنیدند هنوز ضمیر ایشان بر آن قرار نمی گرفت  
 که نقاش روزگار چنین نقشی بدیعی تواند بر نگزید و ایام بزمک ساز چنین آینه ختن که یکی از مقام بندگی  
 بیکبار ترقی نموده و آنکس بر سر حکومت صاحب تاج و تخت و سلطنت گردد و باندلت عزت برصد میسند  
 عزت ممکن شود تا بر زبان فصیح و بیان مبین فرموده قَالُوا لَیْسَ هَذَا بَشَرًا مِثْلُ سِمْوَیْنِ و این برادر  
 همت اشارت باین باین فرمود تا دانند که وی بهمت سر قمر ناز جلوه بندگاست بلکه مرتکب لغو گفت  
 بر سریر اخوت مستند است و از جمله عزیز است قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ لَبِئْسَ مَا یَرْجُوْنَ  
 و ضم فرمود ما را بعد از فرقت بدولت و صلت مشرف گردید و بعد از محنت بسیار راحت و لذت  
 وصال مکر ساخت اِنَّهُ مِنْ یَتِیْمٍ و یَصْبِرْ فَاِنَّکَ اِلَهُ لَا یُضِیْعُ اِجْرَ الْمُحْسِنِینَ بدستی و راستی که  
 هر که بهیزد و بشکاید پس بدستی و راستی خداست خدایتعالی ضایع نمی کند مزد نیکو کاران و علمای نیکو سیر که  
 استغفام ایشان با وجود دیدن علامات بهجت آن بود که بنایت غریب مینمود که از مرتبه بندگی بدرجه  
 پادشاهی رسید حضرت صید بن علیه السلام فرمود که آن تعجب ایشان میکنند قد من الله علینا این دولت  
 از محض عنایت حق سبحانه و تعالی است و با حسن معاملات زین فی الجمله دخل میدهند از برای ریا و خود  
 شامی بلکه از برای رغبت خلق و صیقلیادانه من تین و یصیر عینه و صل یلوه و مقصود باز بسته بقوی است  
 و باز صبر کردن بر تقوی و بهر که تقوی کرمت فرمودند تا از خدا تعالی ترسد و در وقت شکر گفت و در محنت  
 صبر کردی از جمله محسنانست و الله تعالی مزد محسنان را ضلح کند قَالُوا کَانَ اللَّهُ لَکَ اٰثَرًا و این  
 بر لودان گفتند سوگند بخدا تعالی که ترا برگزید الله تعالی بر ما فضیل کرامت فرمودیم بعقل و بهیم بمل  
 و بهیم بحین و بهیم بمل و این گفتا کما طین و ما بنویم مگر خطا کاران و این غرض خواهی بود و از ایشان  
 نزد یوسف علیه السلام از معالیه این که با و سه پیش برده بودند و چون ایشان باز روی اعتذار پیش آوردند  
 و اقرار بتفضیل می نمودند و اعتراف بتقصیر خویش آوردند یوسف علیه السلام ایشان را از سر زینتش و  
 خجالت بر زن آورد و قال لَا تَزِرْ وَکَیْلَکُمُ الِیَقِیْمُ یوسف گفت علیه السلام بر شما هیچ سرزنش نیست  
 امروز لغیر الله لکم و هو ارحم الراحمین بیا نزد خدا تعالی شما را و او مهربان تر از پدر شما است  
 یوسف علیه السلام را و از او تسویر و خجالت دید بر ایشان نه پسندید و ایشان را از عقوبت بیک کلمه نجات داد

این نامه است بخط عجمانی نوشته هیچکدام تو ایند که بخوانی گفتند پس چون خط بدست ایشان داد و مجالست  
تمام روی بایشان آورد و همه بیست و پنج برآمدند با خود گفتند که این خط آن روزگار که باک میداد و چه برادر  
عزیمت مصر بود شاید که این خط درین مملکت دست بدست آمده بلکه رسیده باشد یوسف علیه السلام  
گفتند بخوانید تا من بشنوم آواز برآورد چنین خواند بسم الله ابراهیم نذرناشتی تا باک بن زعفران خراش  
من آل یعقوب غلاما یقال له یوسف بعثین در بها و نقد اثمن و ضمن الذکرک و اشد شاهد و الله یقال  
بذلک علی انفسهم و کفی بالشد شهید را چون مضمون نامه خواندند یوسف روی بایشان آورد و گفت شما تا  
اکنون هیچکس را برآوردی بود یوسف نام که او را گرگ خور و اینجای نوشته که یوسف علیه السلام غلام بابوده است  
که او را باک فروخته از خورای اینمقال چنین معلوم میشود که شما برادر خود را به بندگی گرفته اید و حقوق  
پدر و روزیده اید و مستوجب عقوبت کلی شده اید و من لمرور شمارا با نقیصت میرسانم و انتقام پدر از  
شما بستم دستیات را طلب کرد تا ایشانرا بقتل رساند همه برادران به یکبار در رقص و ناله و گریه درآمدند  
و گفتند ای عزیز اگر ما را بقتل سانی باید که جامه های ما بخون مالط گرددانی و از ترابیا و گداز به پدر بزرگوار  
ما فرستد که او را یادگار فرزندان بخیر از جامه خون آلوده چیزی نصیب نیست همه حاضران ازین سخن  
ایشان مضطرب شدند و یوسف را علیه السلام رفتی تمام دست داد درین حال جبرائیل علیه السلام  
فرود آمد و گفت ای یوسف تخویف دیگر نهایت رسید و آوان محنت و زمان مفادقت متفحصه گشت  
انها را مرغونهای و پروه از جمال خویش بکشای یوسف علیه السلام بنابر اشارت عالم غیب با برادران  
خطاب فرمود قال هل علمتم ما فعلکم بیوسف و اخیه اذ انتم مجاهلون یوسف علیه السلام  
گفت بیچ میدانید که چه کردید با یوسف و برادر و کسی یعنی ابن یامین آنوقت که نادان بودید یعنی جهان  
بودید ما حجت را از قباحت فرق نمیکردید آنوقت که شما نادان بودید و ناسبتی بعضی گویند که گفتیم  
جایمین بالوحی قبل النبوة ای جاهل بودید در وحی پیش از نبوت اگر گویند معامله ناسپندیده ایشان  
نسبت یوسف ظاهر بود اما به نسبت برادر وی ابن یامین چه معامله کرده بودند جواب آلت که او را از  
برادر وی یوسف جدا کردند و به نسبت او خورای بی التفاتی بسیار پیش می برزند و هرگاه که خواستی تا  
بایشان سخن گفتی بجز ذات بعرضداشت پیش ایشان بایستی استادان و عزم حل نمودن فصل است  
که چون یوسف علیه السلام با برادران اظهار این عتاب فرمود و تقاب از پیش جمال عالم افر و خویش  
بر انداخت و کایت رحمت از مصحف جمال خویش بایشان خواند و چون برادران بدیده طعنه درو  
نگاه کردند چشمشان بر آن جالی افتاد که یوسف را علیه السلام از جبهه و جد و اسحاق سارا وقت قسمت

گفتند و مرا بر سر سلطنت دیدند همه بان نظر تحسین بر من میدیدند و میگفتند همچنان من بلند شویم و درگاه  
 را بلند بیاوریم و خلافت بر کمر بندیم و که نسبت در پیش فرود می آید و باقیمانده بر ما مالک پادشاهش گردانید  
 و شهابین بلاد شریف آوردید و عظمت و شوکت شما دیدند و مرا بر برادرش شما نهادند و چشمه صراحت بزرگ  
 گشت که من از اولاد و احفاد ابراهیم خلیل و از ارباب انساب جلیل اما حکایات و احوال شما را که و اللطائف  
 و الکات المناسبة فی هذه المقام قوله تعالی قلنا و خلوا علیہ قالوا یا ایها العیز سنسار و اهلنا الصر الایه ای  
 و پیش برادران یوسف علیه السلام با وی پیچ کار کردند اول یوسف را غرض خواندند و گفتند یا ایها العیز  
 دوم پس اضطرار خود کردند و گفتند سنسار و اهلنا الصر سوم تناسخ خود را خبر خواندند و چنانچه بضاعه مزجات  
 چهارم حاجت خود را بیان کردند فاوت لنا الکلیل پنجم صدقه خواستند و لقصه عین چون ایشان  
 بدو این پنج کار پیش بودند یوسف نیز علیه السلام بایشان پنج کار را بتقدیر رسانید اول قصاب کرد و بل علمتم  
 ما خلتم یوسف دوم عذر ایشان تلقین کرد و از آنجا بملون سوم از ایشان عفو کرد و لا تشریب علیکم الیوم  
 چهارم از برای ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را قوی گردانید و هو احکم  
 از تحسین کد لک حضرت رب العالمین جل جلاله بندگان خود نیز همین معاملات پیش برود  
 اول عتاب کرد و لم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله و مع عذر ایشان که و انما التوبة  
 علی الله للذین یملكون الشوری بجهالة سوم از ایشان عفو کرد و ان الله یغفر الذنوب جمیعاً چهارم  
 ملائکه و انبیاء علیهم السلام با استغفار ایشان ملائکه فرمود و اما ملائکه و یتخفرون الذین آمنوا اما انبیا  
 و استغفر لذنوبکم و المؤمنات یختمن دل ایشان را قوی گردانید و هو الغفور الرحیم  
 اشارت و بیکر برین آیت گوید برادران یوسف علیه السلام گفتند ای یوسف چنانکه بودی  
 تراست و یم یا ایها العیز چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم من و اهلنا الصر آنچه بر داشتیم حضرت خدیم  
 و چنانچه بضاعه مزجات آنچه بان محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاوت لنا الکلیل و لقصه عین  
 بدان منکر که ما دنیا نیم بکرم و احسان خود و مکارات از حق تعالی طمع داران الله یجزی المتصدقین  
 لیس و در پیش حال ما بیچارگان نیز بجناب قدیس خداوندی جل جلاله همچنین است چنانکه حضرت  
 او بود و در ایشا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بوسیله خود و خلطوا اعمالنا  
 و اخری با آنچه محتاج بودیم طلبیدیم فاعف عننا و ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و لقصه عین  
 علینا ما کفیت و تب علینا الی ان الله یجزی المتصدقین ما کفیت و تب علینا  
 التواب الرحیم اشارت و بیکر اولاد یعقوب علیه السلام گفتند ای یوسف ما بضاعه و یم

لا تشریب علیکم الیوم گفت شما را با آنچه از پیش رفت بقیه نیست و برابر آن اتهام و مکافات فی بکجه است  
 و حقوق اخوت و میااست و بعد از آنکه ایشان از آن حالت و سرزنش و نیوی امن گردانید از ملاست و  
 غمست و عذاب روز قیامت نیز خواست که در آنان باشند پس از برای ایشان طلب مغفرت فرموده  
 گفت یغفر الله لکم ایها من زود خدا گناهان شمارا و بدان خطا که کردید بگیرد که او از همه مهربان و مهربان است  
 نقلست که در روز فتح مککه که حکم و فرمان حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در قلاب جایزه فریش و  
 احقاق اکاسه صنادید حبیبش جریان یافت و که وقایع آن در ضبط اقتدار حضرت منظر غشت کفار  
 فجار که نسبت آنسرور برابر یعنی محمد بن المختار صلی الله تعالی علیه وسلم آنهمادیت پیش بردند بغایت  
 متوهم بودند و دل از خانان بلکه از جان و جهان برکنده آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر در کعبه استاده  
 و بهر دو بازی در دست مبارک گرفته بود صنادید را درون سینه نرود آنحضرت حاضر کرده بودند و مبارک  
 اسلام و لشکر کشان بن محمد صلی الله علیه و آله شمشیر با بر کشیده تا در خانه های جوئی از خون بیگانه جارسه  
 گردانیدند حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم چون نظر بر انقوم افتاد زبان بشکر حضرت باری عز  
 اسمه بر کشاد و گفت الحمد لله الذی هدانا لهذا و هذه و نصر عبده و خرم الاحزاب و حده ای قوم شما  
 با ما جور و اذیت از حد پیش بر وید و نصیحت ما را اصلا در گوش نکردید بعد از آن فرمود ای قریش ان  
 الکفرین چه میگویند که با شما چه معامله کنم گفتند از کیم من از کیم و در قدرت کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم  
 قدرت و شوکت دست داده حضرت فرمودند و ایشان را که من امروز آن میگویم که بر آردم بوسلف گفت  
 علیه السلام لا تشریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و از سر همه جرایم ایشان در گذشت  
 و ایشان را برکت این احسان در ملک اهل ایمان در آورد و بتوفیق الله تعالی و روایتی است که  
 امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه ابوسفیان را در آن روز وصیت کرده بود که چون حضرت رسالت  
 صلی الله تعالی علیه وسلم رسی این آیت بر آن حضرت خوانی که قال لا تشریب علیکم الیوم چون ابوسفیان  
 بر هیئت عمل کرد و حاجه علیه السلام فرمود غفر الله لک و لمن علیک خدا تعالی پیام زود ترا و آنکه ترا  
 تعلیم کرد و حکایت آورده اند که برادران بعد از آنکه برادر را بشناختند از غایت اشتهای به بطارم  
 افتاد که برادر فراموشته را از او آفته گذشته همواره می اندیشیدند و از سعادت بر سبیل انبساط در حجاب بودند  
 تا روزی که ابوسفیان علیه السلام گفته فرستادند که هر صبح و شام ما را بیاید اگر ام خود می نشانی نه با عراز  
 و احترام ما را معجز و مکر میگردانی و ما شایسته سیرت و مطلقا و مستحق این کرامات نیستیم که آنما علم  
 با پسندید و غضب العین باست یوسف علیه السلام در جواب ایشان چنین خبر داد که اهل مصر با آنکه همه ملک

و منه در عالم دروادر ب العزت جل و علا از مقدمه قهر آتش بے نیازی و فریض طاعت هم قصد نماز  
 ساله آورد که مارانی ناز تو بیاید و من طاعت تو کنی که تو بیاید و من عبادت تو را در پیش منقلب  
 شکسته و خسته که در رکعت نماز با تقصیر بیار و خود را حقیر و اند خطاب آید ای ملائکه بهشت بهشت  
 را که عرض می چون بهشت آسمان است با شش صحت در برابر پنج وقت نماز با تقصیرش چار سو مملکت  
 بوی مسلم داشتیم و سه براه یکی از دوزخ دوم رسیدن بهشت سوم مشرف شدن بقار و دست  
 بر عنوان منشور اطفال می نوشتیم و به نقد بدو جنت و لمن خاف مقام رب جنتان و رضایک و الهکم  
 اله واحد استعدش گردانید تا جهانیا ن بدانند که بطاعت کس حاجت نداریم و یک نیار مند مستند  
 نزد حضرت با و دست از صد هزار سال عبادت ملا علی و در بیان عالم بالا این المسد نبین احب  
 الی من تسبیح المقربین للشیخ عطار قدس الله سره و روحه لفظی تر اگر از عمل بیرون نیست و  
 بخیر بچا رگی سرایه نیست و نور بچا رگی اول قدم نه پس انگه سر سکه خوان کرم نه و مشو  
 ای عاصی بچا ره نو مید و چون پیدا شود در آتش اقی خورشید و اگر افتد بقصر بادشاه و هم  
 افتد نیز و کرم گداس و چون در خلقت آن آمد خطر ناک و گدازان بر این کوسه انجلاک و  
 نیزیدم و خود بین با و شه را و امیر المومنین باید ضار را و دین ره نیست خود بینی خجسته بینی  
 لا غرول باید شکسته و در آن ایام که اول و یقوب علیه السلام بطلب ت آمده بودند و بضا عت مزحاة  
 آورده گویند صاعی گندم بچهار صد ورم نمی یافتند ایشان بدرم چند ناسره میخواستند بخور و گفتند ای عزیزان  
 در این قابلیت نیست گذاردن از جمله سایلان اعتبار کرده بصدق و حکم خداوند لنا الکیل و تصدق  
 علیه السلام یوسف علیه السلام چون از ایشان این نوع سخن استماع فرمود و بگریست و بر ایشان ظاهر  
 گردانید بدیدار نمودن ایشان گفت ساختن کمال است این دانی کدام است ای درویش چون روز  
 قیامت شود و بندرگان بضا عت مزحاة خود را از من جنت کنندان دنیا بمصر عرصات خاصه  
 گردانند فرمان آید که بر آورید گویند نماز با غفلت و زکوة با منیت و حجی با شهرت و طاعتی با یا  
 و سمعت گویند مرا ایشانرا انداختید که باین طاعت بهشت ندهند بندگان گویند حسد او ندا  
 اگر این طاعت و بضا عت مزحاة قابل نشن چمن جنت نیست باری کم از آنکه سایلان را  
 از خوان کرم و احسان نصیب عطا فرمائی که هم خود فرموده و اما السائل فلان تنه برادران  
 یوسف علیه السلام پیش تخت او بایستادند و گدایان محمدی علیه السلام نزد عرش حمید باستند  
 ایشان بچار یوسف را عزیز خواندند و چندی سالست که خداوند خود را عزیز میخوانیم الهی العزیز المتکبر

اگر از ما هیچ قبول نمی کند و لیکن ترا قبول میاید کرد مگر من از همه کس نبون ترم گفتند نه تو از همه کس  
 گریزی بضاعت معیوب را اگر میان خریداری گفتند ای یزدی بضاعت ناقص است و لیکن در عوض آن  
 طعام کامل بایا بدید و اوقات لنا اکتیل بلکه بر آنهم بدید از فرزندان و تصدیق علینا گفت این عجب  
 متاع ناقص را بهر کامل می طلبید گفتند آری تو غنی با فقیر تو خوشی و ما حقیر اغنیاء صدفات بفقیر اردهند  
 و بضاعت معیوب را اگر میان خزند و بهای پندیده بکمال در برابر آن کرم فرمایند نظیر این آفت است  
 که حق تعالی فرمود ان الله اشترک من المؤمنین انفسهم واسوالهم باق اهل الجنة و درویشان مؤمنین است  
 از نفس بنودیر که نفس نفس دشمن است اعدای عدوک نفسا کتی بین جنبیک اگر در فرمان بردار  
 می بقیه باقی کنی بدو رخ گرفتار شوی فاما من طغی و اثر الحیوة الدنیا فان الحیثم به الما و  
 و اگر وی کنی بهیشت سزاوار گردی و اما من خافت مقام رب و بنی التضرع عن الهوس فان الجنة  
 ہی الما وی و مال مرا سرفتنه و بلاست انما امواکم و اولادکم فتنه پس حق تعالی که اکرم الماکرمین  
 و ارحم الراحمین است خفیس ترین است یا رفیع ترین جزینا که بهیشت است بخیرت باهمه دانند که می کرم  
 است و مقصودی آن نیست که از تو سود کند بلکه مقصود آنست که تو از وی سود کنی خلقکم ای یوحنا لاریج  
 عنکم اشرار است نقلست که اکابر اشراف و ممالک از اطراف و جوانب نفوذ و جواهر می آوردند و در برابر  
 آن طعام می طلبید و نمی یافتند و برادران با بضاعت مزجات خویش اینهمه ناز و حکم پیش می بردند و از ایشان  
 آن نازید میباشند زیرا که میان ایشان و دوست علیه السلام نسبتی بود حقیقی و اقربانی قریبی هر چند مابینانگاه  
 مضایقه میکردند ایشان مسأله می نمودند نظیر سلیمان علیه السلام دعوتی ساخت و هر یک ارکان ملکات  
 بهر می آوردند ناگاه مورچه ضعیف پایی نمی در میان گرفته نزد سلیمان بهدیده آورد سلیمان علیه الصلوه و السلام  
 آن بهر را قبول کرده بخزینہ بسیاری فرمود آری مابید در ویشان و فقیران قبل کنیم و دست تو نگران  
 نگشیم تا عاملیان بدانند که ما از در ویشان و درویشی ایشان عاری نیست و خزینہ ما را بهدیه تو نگران  
 و عطیة ایشان حاجت نمی گفتند عجب کاری است تحفه بملقبی باسی خشت درین صد غلام که سینه قبول  
 کنی و پایی طغی را از موری در پذیر می و بغیر می بگیرد و بخزینہ بسیاری فرمود و شد عرجات سلیمان موم  
 العرض و لیه به نصف رجل جراد کان فی فها به ترنما بر شیخ الصوت و اعتدلت به ان الهیایا  
 علی قدر عهد بها به پاسی نغی نزد سلیمان بردن عیب است و لیکن نه است از موری لقرب  
 اسی درویش حق تعالی با صغفرا این است بهمن معامله می نماید یکی نامی روی زمین را بر حبد  
 میکند و در اطباق مموات شبر به بی سجده نیکنند از دیگ ناز که آغاز کرده و زمره انا خنیر

حضرت جلال احدیت جل و علا عرض کنند و هر چه از قبایح اعمال و ذرایل افعال که از ایشان در نظر جلال  
 احدیت جل و علا بنظر می رسد پیش ایشان دارند تا بمرتب رسد که با قش و وزخ راضی شوند و این تشویر بر  
 خجالت نخواهند و تفسیر شفت الاسرار آورده است که بنده را بین بدی و سعادت با ایستادن و حق و عوج جل از  
 افعال و احوال می سوال کنند تا بحدی که تخیر گردد و از غایت شرم و حیا نزد یک باشد که فرود آید و خداوند را از  
 بی الی التاراهون علی من حساب که درین باب حدیثی در خرائن الاخبار بنظر رسیده ناظر بیک کرم و لطیف  
 جل جلاله معجز می رساند بمعنی قبول اصغرانمائید غامضه صدیق رضی الله تعالی عنها و عن ابیها که حضرت رسول  
 صلی الله تعالی علیه وسلم از عرض کردن بنده رحمت تعالی در روز قیامت سوال کرم آب در دیده مبارک  
 گردانید گفت یا رسول الله ما بتکی چیست ترا که میگوئی فرمود از سبقت رحمت و مغفرت حضرت خداوندی جل  
 میگویی روز قیامت بنده را از نزد الله تعالی بایستاد از دی بر سنگی ای بنده یا دو فلان روز چه گناه  
 کردی و فلان شب چه حیای نمودی گوید بلی خداوند بچنین یک یک انگشتان بروی عرض میکند  
 و او اعتراف می نماید تا بگناهی رسد و رکمال قباحات بنده مرفود اندازد و عرق خجالت از روی روان گردد  
 حق تعالی فرماید بنده من چه حال دار که جواب من بگوئی گوید خداوند از غایت شرمساری جواب  
 گفتن نمیتوانم الله تعالی فرماید تشعشعی منی و انت لیتم لا استعشی منک انما کریم تو با وجود تشعشعی از من شرم سیدار  
 من اگر می از تو شرم ندارم ترا حیا ندانم و مرا حیا کرم و گناه در میان این دو حیا بقا ندارد و بنده مرا  
 بخجالت جنت برید اللهم اغفر لنا وارحمنا بفضلک یا کریم یا رحیم لطیفه دیگر حدیثی کلمه بل علمتم ما فعلتم  
 یوسف و در بعضی تفاسیر آورده است و نقل از وهب منبکه کرده رضی الله عنه که چون یوسف علیه  
 السلام در برابر خط مالک زعفران را در از امارت کرده بعقوبت سیاق طلب کرد تا ایشان را بقبتل رساند  
 اولاد یعقوب علیه السلام همه نوحه و زاری آغاز کردند و یعقوب را علیه السلام میخواندند که وای یعقوباه کاش  
 ترا ملاقات کردی تا دواعی ذکر کرده از عالم بیرون رفتی و وای یوسفاه کاش ترا بیدیدم تا از تو بجلی حاصل  
 کردی یوسف علیه السلام چون این از وی بشنید صبرش لغایت رسید و طاقت حلق شدنش نیز بمغفرت  
 ایشان نداشت و از بر دشته میگفت وای یعقوباه وایها ربقم و تا سفت می نمود برادران نموده گفتند یا عزیز  
 تو از چه می نالی گفت شما از چه می نالید گفتند از آنده پدر یوسف گفت من نیز آنده من ارق پدر  
 می نالم گفتند پدر تو کجا است گفت پدر ما در کنعان به بیت الماخران بنشسته منتظر دیدار من گفتند  
 پدر ترا نام چیست گفت شما را نام چیست گفتند یعقوب بن اسحاق گفت پدر من نیز یعقوب بن اسحاق  
 است علیه السلام برادران تخیر را نذر یوسف علیه السلام حجاب از پیش برداشت گفت بل علمتم ما فعلتم



ایشان نزد خویش زاری کردند مستأد اهلنا حضرت با نیز نزد خویش زاری کنیم جل جلاله ربنا ظلمنا الغنمنا  
 ایشان نان طلبید تفاوت لنا الکلیل تا امرزش بطلبیم غفر اک ربنا والیک المصیر ایشان نان یافتند  
 و دیدار یوسف بر سر بیانی خیان با بیم و دیدار سلطان جل و عابد بر سر لذتین حسنو الحسنی و زیاده قوله  
 تعالی قال بل علمتم ما تعلمتم یوسف بد آنکه یوسف این از برادران بر سبیل عتاب کرد اما در ضمن این انواع  
 کرم مندرج بود زیرا که بر یکدیگر میدانید که با یوسف چه کردید تا جواب آن آسان باشد و اگر رسیدم فخرم یعنی  
 چرا با یوسف آن معامله پیش رفتید از عهد که جواب آن بیرون نتوانستند گذر اک حضرت احدیت جل  
 ذکره و قیامت باشدگان خود همین معامله پیش برد از عاصیان سوال بکنم فخرم نه از نوب این گناهان  
 چرا کردید که بیچکی طقت جواب این ندارد بلکه چنین سوال بکنم فخرم نه چنین کردید تا گویند آری فرماید  
 امر زیدم متهمید بد آنکه علماء را اختلاف است که این کلام را صدیق علیه السلام در چه وقت بفرموده بعضی گویند که  
 برادران بعد از آنکه عرض احوال خود کردند و فقر و احتیاج خود بفرموده صدیق علی بن ابی طالب علیه السلام از احوال  
 پدر استفسار فرمود ایشان از دور و فراق و سوز و اشتیاق و ناله و گریه وی و مخالفت فرزندان خبر دادند یوسف  
 پرسید کدام فرزندان گفتند یوسف بن یحیی پرسید که ازین کلام را بشنید تا یسین گفتند یوسف علیه السلام  
 گفت از یوسف در حدیث فرموده فرمودید که گفتند بل که هر روز از آنده وی قوی تر است یوسف نام  
 ازین سخن اندوه نهایت رسید و گفت خدایا تا کی آن بی رحمت زوه دین فراق عمر بهمید وصال بگذارد و بگو  
 کرم ازین دور طاش بیرون آن خطیب که که حجاب برادر و فراق یوصال با آن را جرم نقاب بر اوخته گفت بل علمتم  
 ما تعلمتم یوسف ایشان نگاه کردند و چیدیم آن حضرت الزار رسالت و آثار جلالت و اطمینان جمال اطلع و دیدند و  
 بعلماء و آثاری که میان ایشان ظاهر و لایح بود و بشناختند و گفتند آنک لانت یوسف یوسف علیه السلام برادر  
 ایشان نسیم نموده از انظار آن دندان گوهر شنباق و زوالات کرد و در عز و هجت افزای درج صحت صاحب  
 نوری تباقت که ظلمت جهالت بنور آشنای میبد گشت یوسف را علیه السلام بدلت انداخته بودند اکنون برایت  
 عرضش برادر چه سلطنت است برافروخته دیدند بن یحیی را بر سر بر وزارت بر سعد بصارت مشهود کردند  
 همه سرخالت فرود انداختند و زبان گفتار در بستند یوسف علیه السلام فرمود برادرید و سخن گویشد  
 گفتند برادر ما بکدام زبان گویم و بکدام دیده و تو گویم کاش ما را یال فراق شریکات نوشید و بود  
 و در هنگام وصال این بدلت حجابت کشیدی و این شریکای ندیده صیحت برادران یوسف  
 علی بن ابی طالب علیه السلام از خجالت معاملات ناپسندیده که با و پیش برده بودند بر تیره شریک گشتند که رابر  
 حیات اختیار میکردند و این نصیحت بخت آن یکیشند که در روز اول اندوخته نمی اندیشند و خواهد بود که بندگان

تمهید



ف

شیخ ابوعلی دقاق قدس سره گفت که یوسف علیه السلام اجر الصبر خلیش باز نسبت حق تعالی زبان  
 توحید از زبان اخوان سمیع او فرو خواند که تا الله گفت و آخر ک الله علینا یعنی انصاف بصفت احسان  
 استحقاق اجر و برابری آن نه بصیرت و نه بقوه که تو بلکه بایشان حضرت اوست سر ترا وقت دم تو بر سر  
 او لا و نه بکتاب چه دست بلکه بنیابت از لایه و کفایت سر بر دست چون یوسف علی بنیاب علیه السلام هم  
 حقیقت این سر و قوت یافت گفت لا تشریب علیکم الیوم هاست و تجمیع اتمام از ایشان ساقط گردانید  
 گفت هر چه گاه که است من باز بسته است بایشان حضرت او بجهان و تعالی نه بصیر و تقوی این که لک  
 معاملات شایسته با من نه موجب سر زنی شاست بلکه مقدر بقدر حضرت اوست جل جلاله فظنک عن  
 عین التوحید و اخیر عن شهو و التقیر انا و دیگر میر این فرستادن یوسف علیه السلام بجانب کنعان  
 و خلاص شدن مقیم بیت الاخوان از بنیه چون متصفان بهائی نقص اخبار و مهندسان معانی  
 حصص آثار و مطلقات عالمه قدر خویش چنین اثبات فرموده اند که چون یوسف علیه السلام بر  
 برادران تخریف داشت عالی صفات خود فرمود و نقاب احتجاب از جمال پر کمال خویش مرفوع گردانید  
 چون شب درآمد و مشاطه قدرت زلف سیاه و عروس شب را بسوزنش مشک و عنبر محط گردانید  
 خیاط حکمت لباس آل عباس بر دوش فلک کبود پوشانید مهران حرم را از محبوبان لایزال خلعت  
 گردیدند عاشقان از معشوق کام دل و مراد جان بطلبیدند یوسف علیه السلام دست ناز بجانب بی نیا  
 برداشته و رایات حاجات برافراشته تضرع و زاری تا فاکر و خداوند اوقات که دیگر آن پیر  
 فراق دید محنت کشیده را از جنسین چاه بچران بزد و چاه وجدان رسائی و فراقش را بوصول  
 مبتل گردانی چون نیم محرم و زین آید تجمیع ایل این علیه السلام در رسید و گفت ای یوسف  
 خاطر جبار که تیر و عمار بر هفت اجابت رسیده و نوبت فراق منقض شد و ایام بچران بر سر آمد و وقت  
 در رسید که ماه فلک رسالت بافتا پیر بهر جلالت قرین گرد و کواکب اوج سعادت با تخریب برج سیات  
 همنشین گردای یوسف سر پیش بطون از طبق ظهور بردار و لایح روح پدید پیر این خود و دلعت نه تا  
 مایه دست بیک صبا بسوزنل با وفا رسانیم و او را از محنت بچران و غم و اندوه بیکران باز نمانیم علی  
 الصبح که رومی روز نصب نهد و پوشید و طلعه خورشید از سطل اتق جمال نموده بام برواق افاق  
 راز زنده و ده گزینده یوسف علیه السلام روی بجانب برادران آورده فرمود که این پیر این مراد سیاه  
 شفای رنجوران و سبب نجات بچران است بکنان برید و برید و بی پیر مهران تا بیکار بیدار زید  
 تا بنیای حشم او جمال خود آید قوله تعالی اذ هبوا یقین صبی هذا ابره یای برادران پیر این مراد بجانب

یوسف را حمیه برادران سر حجابت به پیش انگذند یوسف علیه السلام را گنجی که قاعده کرم وجود است  
 ایشان را بنویسد تا شریب علیکم اليوم ازین بحالت بیرون آورد و دو مقام مباحثت با و چون عین فرماز  
 شان رسانید **الظفر من قاعه نقلی بنظر رسیده** معروض میدارم فرمائی نقلست که فردا بنده را دو مقام حساب  
 در آن حق تعالی فرماید تا پیشه بیارند و کسی بنهند بنده را در آن قبضه بر کسی نباشند و نامه وی بدست  
 او و بنده بکشاید از اول تا با خرمه محصیت بیند بنده گریان شود و فرمان رسد که بنده حسن بیامی گری  
 بیگانگان را بعد از مشغول کرده ام و انبیا را علیه السلام شفاعت باز داشته ام و فرشتگان را بتفحص اعمال  
 و محبتش افعال نندگان معین نموده ام و در این قبضه ستمها را آورده ام و کسی را بر احوال تو مطلع نداده ام  
 و تو اکنون می تری بنده من مترس که من رحیم جنم روان گردانیده خطاب آید که بنده من ستم آرا  
 که با تو آشتی میکنم اگر تو آن کردی که من فرمودم من امروز آن کنم که تو فرمائی اگر تو در محصیت بیرون  
 درست آمدی من در وفاداری در رحمت و مغفرت درست آنم چندان عتاب و دوستانه آشکارا  
 شود که بنده گوید اینهمه نظر عنایت در برابر این گناهان یا فتم خطاب آید که ای بنده اگر ترا گناه نبودی من  
 خلعت رحمت و در که به ستمی که دشوار مغفرت بر که افشاندی انگاه جامی از شراب قدیس بدست بنده بنده  
 چون جرعه از آن در کشد نقره زمان گردد قیامت برمی آید و این زمره اخبار را کند شمع بر بخت طالع الا نام  
 که با نیر این العنصر من ثمرات الذنوب و لطیفه فی قوله تعالی انک لانت یوسف ای درویش  
 پیش انگذند برادران میر یوسف علیه السلام را نشان خسته بودند و راغی زیست خواندند یا ایها العبد زشتان و اهلنا  
 العسر چون او را بشناختند تکلف بیگانه گری از میان برخاسته او را نام او خواندند انک لانت یوسف  
**قال الشیخ الاستاد ابو علی الدقاق قدس سره** اذا صحت المحبة سقطت شروط الودعین محبت  
 درست شد تو اعدش استو کام پذیرفت رعایت ادب ایشان را خواست شیخ محبی معاذ را زنی قدس  
 سره گفت خداوند چون ترا میان مردم میخوانم که غلامی حقیر سید و مولائی خود را خواند گوید یا افتخار علی  
 یا عظیم یا قدوس یا مالک یا جبار چون خلوت روم خیانت خوانم که دوستان مردوستان را خوانم  
 گویم ای دوست من و ای حبیب من و ای رفیق من و ای شریک من زیرا که شرط تعظیم بحدسب  
 ارباب شرف و حسب است ولیکن بشیر یا اصحاب عشق طرق العشق کلهما کذب عقل اشتراکی است  
 رنده اسفند برین رقص جل پند از شتر مست چه جوئی ادب علم و عمل پند تا تو در پرده عقل یاب باید  
 بروی عشق چون پرده برانداخت ادب را چه محل بی عشق و میکده نغمه جنگ است در باب عقل  
 در مدینه نغمه محبت جنان حقیقتی قول تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین

نقل است

لَوْ كَانَ لِقَائُكَ فُلًا أَفَرَأَيْتَ مَا كُنْتَ تَكْنِيسُ وَخَرَفْتَ مَسْجُودًا مَدِيدًا قَالُوا تِلْكَ آيَاتُ الْكَافِرِينَ  
 الْقَائِلِينَ لَمْ يَنْفَعْنَا نِيكَ يَا دُؤَى بُوْدُوْدُ سَوَكُنْدُ بِيْدُ الْقَالِي كِه تَوَهْمُ بَرَانِ مَحَبَّتِ دِرِ بِنِهْ خُودِي نَقْلُست كِه چُون  
 بِهْدُوْا مَتَعِدِ اِيْنِ اَمْرِ كَشْتِ بِيْعَمِلِ تَمَامِ اِيْنِ هَشْتَا دُفَرْسَكِ بِيَاوَدِهْ دِيَايِ رِيْهِنِهْ بَانْدَكِ فَرْصَتِي طِي كَرْدِهْ  
 خُودِ اِيْكُنْخَانِ رِيَايِنْدُوْ كُوِيْنْدُ مَحَبَّتِ فَرْصَتَانِ زَادِ رَاهِ وَيِ بُوْدُوْازِ غَايَتِ بِيْعَمِلِ دُفَرْسَعَتِ دِرِ بِيْرِ  
 مَجَالِ اِيْنِ خُورْدَنِ نَدِشْتِ چُنَا نَكِهْ هِنُوْزِ چِيْرِي اَزِ اِيْنِ اِيْنِ بَاتِي بُوْدُ بِيْكُنْخَانِ اَمْدُوْا نَكِهْ بِيْعُقُوْبِ عَلِيْهِ السَّلَامُ  
 اَزِ شِيْنِ اِيْنِ بُوِيِ يُوْسُفِ خَبِرِ بَارُوْدُوْدُ بُوْدُوْدُ قَصْدِيْقِ اِيْنِ مَتُوْدُ چُنَا نَكِهْ حَقِ تَقَا لِيْ فَرْمُوْدُ قَلَمًا اَنْ جَلَدِ  
 الْبَشِيْرِ مِيْسِرِ چُونِ بَشَارَتِ دَسْنَدِهْ اَمْدُ الْقَلِيْدُ عَلِيْ وَجْهِيْ فَارَزَتَا بَصِيْرًا پِيْرِ اِيْنِ رَا بَرُوْدُوْ  
 پِيْرِ شَكْنَدُ وِ بِيْرِ اَزِ نَايِنِيْ پَرِشْتِهْ كِه مَرُوْدُوْ اَنْسَبِتِ بَخْرَا فِتْ وِضْلَالَتِ مِيْكُوْنْدُوْدِهْ مَنِ شَمَارَا  
 مِيْكُنْمُ كَا زِ خُدَايِ اِيْنِ مِيْدَايْمُ كِه شَمَانِيْدِ اِيْنِ سُوَالِ اِگْرِ كِيْسِيْ كُوِيْدِكِهْ يُوْسُفِ عَلِيْهِ السَّلَامُ رَا اَزِ كِيَا مَعْلُوْمُ  
 شَدِهْ كِه بُوِيِ پِيْرِ اِيْنِ بِنِيَايِي بِيْرِ مَعَاوَتِ خَوَاهِيْدُوْدُ جَوَابِ بُوِيِ اِلْهِي مَعْلُوْمُ كَرْدِهْ بُوْدُوْدُ حُجُبِ اسْتِ  
 عَلِيْهِ السَّلَامُ مَرُوْدُوْ خِرَادُوْدُوْزِيْ شَايِدِكِهْ يُوْسُفِ عَلِيْهِ السَّلَامُ بِيْرِ اَسْتِ مَعْلُوْمُ كَرْدِهْ بَانْدِكِهْ مَرِ بِيْعُقُوْبِ رَا عَلِيْهِ  
 اِسْلَامِ قُوْتِ بَا صِرْ مَحَبَّتِ كَشْتِهْ دَا زِ كَثَرَتِ بِلَا دُتَنَكِيْ دِلِ سَوَاوَشِ بِيْرِ اِيْنِ مَسْئَلِ كَشْتِهْ  
 وِيَكِيْنِ هِنُوْزِ بِيْعَمِلِ عَا زِيْسِيْدِهْ وِيْچُونِ مَحْزَنِ دَانْدُوْدِهْ دُوِيْنُوْدِهْ كَرْدُوْدُوْ بَارِ چُونِ فَرْجِ وَا بَتِهَانِجِ بَا فَرْطِ  
 رَسْدِ اِيْنِ ضَعْفِ بَقُوْتِ مَنْتَقِلِ كَرْدُوْدُوْدُ نَقْصَانِ اِنْدُوِيْ رَا نَلِ شُوْدُوْ اِيْنِ اَحْتِمَالِ مَوَافَقِي سَتِ مَرَقُوْ اِيْنِ  
 طَبِيْعَةِ رَا سُوَالِ اِگْرِ كِيْسِيْ كُوِيْدِكِهْ بِيْعُقُوْبِ عَلِيْهِ السَّلَامُ بُوِيِ پِيْرِ اِيْنِ رَا اَزِ هَشْتَا دُفَرْسَكِ رَاهِ  
 چَكُوْنُوْدُ شِيْنِيْدِهْ جَوَابِ اَزِ دُوْ اَسْتِي كِي مَجَاهِدِ مَفْتِيْ كَشْتِ اَرْحَمَةُ اللّهِ عَلَيْهِ كِه چُونِ اِيْنِ پِيْرِ اِيْنِ اَزِ جَنَّتِ بُوْدُوْ  
 رَا اِيْمُوْ اَزِ اِيْنِ هِمْرَاهِ بَا وَصِيَا كَرُوْ اِيْنِ دُوْ اِيْنِ رَا اِيْمُوْ دَرِ قَطْرِ رُوْ اَكْثَا فِ عِلْمِ مَنْتَقِيْ كَشْتِ چُونِ فَوَاجِيْجِ اِيْنِ  
 رُوْدُوْ اِيْمُوْ بِيْعُقُوْبِ عَلِيْهِ السَّلَامُ رِيْدِ بَشَا خَتِ كِه اِيْنِ بُوِيِ جَنَّتِ سَتِ دِيَاوَرَاكِ اِيْنِ مَعْنِيْ اَنْبِيَا  
 مَحْضُوْسِ اِنْدُوْ اَنْسَبِتِ كِه بُوِيِ جَنَّتِ مَخْصُصِ سَتِ بِيْجَانِ پِيْرِ اِيْنِ كِه اَزِ بِيْشْتِ آوَرْدِهْ اِنْدُوْ اِيْنِ پِيْرِ اِيْنِ  
 مَخْصُصِ يُوْسُفِ سَتِ عَلِيْهِ السَّلَامُ لَاجَرْمِ دَرَاوَرَاكِ اِيْنِ رَا اِيْمُوْ كَشْتِ اِلٰهِي لَاجَرْمِ رِيْچِ يُوْسُفِ لَوْلَا اِيْنِ  
 تَقْضُوْنِ دَايِنِ وَجِيْهِيْ بِيْنِ اَنْسَبِتِ كِه اِيْنِ پِيْرِ اِيْنِ اَزِ بَرَايِي خَلِيْلِ عَلِيْهِ السَّلَامُ اَزِ بِيْشْتِ آوَرْدِهْ اِنْدُوْ اِيْنِ  
 بَرَا اِيْنِ قَوْلِ كِه پِيْرِ اِيْنِ سَمِيْ اُوْبُوْدُوْ مَحْمُوْلِ بُوْدُوْ بَرِجَرْمِ كِه اَزِ بَعْدِ مَسَافَتِ بُوِيِ پِيْرِ اِيْنِ شِيْنِيْدِهْ بِلَا كِه تَقْضِيْدِ  
 عِبَارَتِ سَتِ اَزِ اَسْبَبِتِ وَا نِ خَرَا فِتْ سَتِ كُوِيْنْدَا فَنْدَا لِرَجَلِ اِذَا خَرَفَتْ وَتَغْيِرْ عَقْلُوْ فَنْدَا اِذَا اَهْلُ وِ  
 اَسْبَبِتِ اِلٰهِي ذَا كِ مَعْنِيْ اِيْمُوْ اَنْسَبِتِ كِه مَنِ اِيْمُوْ يُوْسُفِ خُودِ مِيْشُوْمُ كَرْدِهْ شَمَانِيْدِ مَنِ بَضْعَتِ اِيْمُوْ  
 دَقْلَتِ كِيْنْدُوْ كِيْمُ كِهِيْ نَزِيْكِيْسَتِ وِ مَوَالِ اَوْ مَقْرِبِ مِيْشُوْمُ كَرْدُوْ چُونِ بِيْعُقُوْبِ عَلِيْهِ السَّلَامُ اِيْنِ خَبِرِ بَارُوْدُوْ

کسان کما لفقہ علی وجہ الی یأتی بصیرتکم ان یسیرین برابری بدین تائینا می باز  
آید این بصیرت او بر قاعده قدیم باز گردد و باین تفسیر بصیرت باز آید بعضی گویند یا تنی بصیرت  
یعنی نزد من آید بنیانا اما آنکه بعد ازین فرموده باز تفسیر انما سبت معنی اول است و بعد از آنکه ذکر پدر بر  
سبیل اخرا می آورده بود از برای تعظیم اولاد و احفا و او را نعیم یا فرموده ثانی است گفت و انقوی با خلقکم  
اجتنبین کسان خویش را پس من آید علما را در تعظیم این پیران اختلاف است جماعتی گویند که آن  
پیران بود که یعقوب میراث از خلیل یافته بود علیه السلام شکی در دسی و بجا بود حتی از نفسان رحیم الله  
تعالی بر آنست که آن پیران از حریر پیشیت بود و آنروز که ابراهیم را علیه السلام در آنش می انداختند  
حق تعالی آن پیران با و فرستاده بود برکت آن پیران آنش بر وی سر و سالم گشته و بعد از ابراهیم  
یا سحاق علیه السلام رسیده بود و بعد از آن به یعقوب علیه السلام و یعقوب علیه السلام آنرا تعویذی ساخته بود  
و در گردن یوسف علیه السلام آویخته و بر وایتی بر بازوی وی بسته بود و گفت هیچ پرورد و سندی معلول  
معیونی آن پیران را می سودی مگر آن عیب خلعت از وی زایل گشتی و بهر تقدیر بود و با و از آن خلعت  
سبادت نموده هفت این کار شست و پیران را بکنعان برده و روز اول پیران چون آورده نزد پدر  
من برده بودم و دل فرسوده اش را بآن الم من آورده بودم و ممکن که این خلعت و سیلت کفارت  
آن خلعت گردد القصه بامداد آن که یوسف رفد به پیران آفتاب سر از حیب افق بیرون آورد و پیران  
یوسف علیه السلام را گرفته پای از دروازه مصر بیرون نهاده و عنان توجیه کنعان بدست قاعد حقن و  
قدر داد و چون از شهر بیرون آورد پیران همه در برابر اشارت که از حضرت یوسف علیه السلام ورود  
یافته بود و پیشان حضرت باری عزشان با و را که شنبه عاشقان و بخر صادقا نشست فرمان داد و سیلت  
بوی پیران یوسف که کند روشن چشم بکته از یک نفس از مصر بکنعان آورده و فی الحال یعقوب  
علیه السلام که آن نیم است تمام نموده از آن رایحه حیات بخش نصارت گذارد و پدر یوسف علیه السلام  
سکون کرد و بی مبارک بطرف احفا و دوریات آورد و گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت  
کنید و بخرافهت موسوم نگردانید ازین نیم صبح که بوی یوسف بمشام جا من میرسد و از گلستان  
رایحه وصال اشتیاق می آید بر باغی که برگزشت که بوی عبیری آید که می رود که چنین دلپذیری آید و نشان  
یوسف گم گشته سید یعقوب و مگر مصر بکنعان بشیر می آید و حق سبحانه ازین واقعه در قرآن مجید خبر  
باز میدهد و لک فکک العین فان شکام که کاروان جد امی شد از مصر قال ابلو همنی کا کما  
و یوسف گفت پدر ایشان یعنی یعقوب علیه السلام بدستی درستی که من بوی یوسف می شنوم

ای زن قصه دراز کن که بشیر یوسفم در رسالت نزول یعقوب علیه السلام آمده ام الفیضه مهر داشت گفت  
 آه ای یوسفیت که مرا و ده داده که بشیر را بتورسانم پیش از آنکه یعقوب را علیه السلام ببویست علیه السلام وصل  
 گردانم کنون خبر یوسف می آید بشیر من پیدایش بشیر گفت ای زن بشیر تو کیست گفت فرزند من که از  
 من جدا افتاده و کیفیت واقعه تقریر کرد و گفت شادمان باش که من بشیر تو ام ای مادر خدا تعالی و عده  
 تو خلاف کند مگر اسی درویش ضعیفه را و عده دادند و آن و عده خلافت زلفت بنده من را و عده  
 جنت و رضا القاداده اند و عهد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و هم سراجها امید و ایم  
 که ایجا ز و عده خود نماید و بنده را بر او اصل گرداند **القصه** چون پیر زال فرزند خود را بیافت  
 او را با اشتیاق تمام در گرفت و روی سوی آسمان کرد و خفته شکر گذاری بنقدیر سائیدانگاه خویش  
 که با فرزند سخن گوید از نشادی بیفتا و از بهوش شد بشیر بپازست یعقوب علیه السلام آمد و تحت سلام  
 بجا آورد و پیراهن بر روی مبارکش مالید یعقوب علیه السلام فی الحال بنیاست چنانچه حق تعالی  
 فرمود القیة علی وجهه فارتد بصیر ای روح بصیر البصیرت الله تعالی بسعته الله او انقلاب بخیر است  
 بجالی که پیش از آن بر آنحال بود و چون چشم باز کرد فرزندان که ملا متش میگردند و نظرش خاصه  
 مرایشان رفت **قَالَ الْخَافِلُ لَكَ كَذَبِي أَغْلَبَ مِنَ اللَّهِ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ** گفت یعقوب علی بنیایا علیه  
 السلام که من شما را سیفتم که من از خدای آن میدانم که شما نمیدانید و علم را در معلوم وی آفر است بعضی  
 گویند که اعتماد بر صحت خواب داشت و بعضی گویند میباش که انبیاء به بیات استیجاب کنند و لیکن تفرج  
 بکشتایش نیز مشرف گردانند و گویند که بعد از معاودت بصر نظر چنین بشیر انداخت از روی برید  
 تو کیستی که باین خبر مجتهد میشمر گردانیدی گفت من آن بشیرم که از مادر تقریر نموده و ختی لا جرم شناس  
 آن دیدم و با عجبی که بر کردم بیک مرایش آید وین برنج بلا محنت از غولیش آید بهر زخم که بر سینه  
 بیگانه زد و دم در پیشش بل خسته درویش آید و در احسن **القصص** تفسیر آمده است  
 که یوسف علیه السلام نامه از برای پدر فرستاده بود و چون روشنائی بصر معاودت نمود نامه را بشیر بدست  
 وی داد علیه السلام نوشته بود **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** بعد از آن مضمون مکتوب این بود  
 که مرا قصد ملازمت و آرزوی زیارت جناب رسالت بآبی در صمیم قلب مرنوزمی بود فلما اشادت  
 خداوندی جل و علا چنین وارد شد که شما سلامتی باینجا ب تشریف از زانی فرمایند تا بدو مشرف  
 فائز آید بهم فرج عطا و در ذیل مکتوب اشعاری فرمود که در بیست و دست جامه جبهت  
 اولاد و احفا و ارسال نموده شد و با سم هر یک اشعری میباش و مجموع یکم مکلن بجا هر دو اقیبت با هر شتر

ایشان سوگند خوردند که تا سرانگاف ضلالتی در حق الله تعالی و معنی ضلالت اینجا است است ای افعی حاکم  
یعنی بهار و زاول موصوفی نه اورا خطه فراموش میکنی و نه ساحتی از یاد و سینه داهل میگرددی و این قول تا و  
است رحمة الله تعالی علیه و امام حسن رحمه الله تعالی علیه که چون مظنا و لاد و اخفا دان بود که یوسف  
طای بود و چون پدر بشارت میداد و عهد ببید یا د فرزند میگردد و دعوی داد که رایحه و سکه نمود لا جرم  
از طریق ارشد مخفی دانسته و از راه صواب نصرت شناخته اسناد ضلالت یاد کردند و گفتند  
انگاف ضلالتی قدیم فکران جابر البشیر روایت صحیح است که مراد از بشیر پسر یوسف است که پسر یوسف  
یدم او برده بود و سبب خزن پدر گشته اکنون این پسر یوسف را برود تا سبب خزن گردد و چنانکه تقریر  
افتاد و گویند که چون یوسف را بکنان رسیدنی الحال پسر یوسف بر روی پدر افتاد و گفت البشیر است ان  
الملك العزيز هو انك يوسف ابي پدر را بشارت داد که عزیز مصر پسر است یوسف و این پسر یوسف  
دوست یعقوب پسر یوسف دی بهر سید و جبریم الحیدر چشمش روشن گشت اول سوال که یوسف را که آن بود  
که یوسف را حال چیست بود گفت با و شاه مصر است یعقوب گفت علیه السلام من از با و شاه  
چه میکنم سوال گفت که یوسف را بر چه دین گذاشته گفت بر دین تو یعقوب علیه السلام گفت الحمد لله لا اله الا  
انت النعمة و روایتی نیز هست که مراد از بشیر پسر یوسف بود یعقوب علیه السلام که مراد از ازا و تفریق  
غرضه و واقعه آن بود که مرعوب را علیه السلام کینه رکس بود که در وقت ولادت این یامین که مادرش  
فوت شد این کینه را فرزند یوسف بشیر نام نهاد و در احوال در وقت ولادت این یامین داعی حبس را  
اجابت گفت این کینه که بتجربا رضاع این یامین مقرر شد و فرزند یوسف را یعقوب علیه السلام بنام نهادند  
که گشته بود و رفتند و مادر بشیر در فراق دی بسوخت بحق تعالی گفت الهی چنانکه یعقوب سیان یمن  
و فرزند جدای افتاد و تنه میان او و فرزند فراق اندازد تا داند که فراق فرزند چیست تا تفسیر آواز  
داد که ای کینه که تو دل مشغولی بدار که ما و افراف عزیز ترین فرزندان دی نمیدانم که گدایم فرزند دی  
بوی رسانیم و اتفاق بشیر در مصر افتاده بود و بخیر است یوسف علیه السلام مشغول گشته و هیچکدام را  
کیفیت یکدیگر معلوم نکرده یوسف علیه السلام پسر یوسف را و او بهجت اعتمادی که بر وی داشت داد  
بجانب کنعان فرستاد و حق تعالی را اراده آن الجاز و عده خود فرماید آن کینه که فراق زده اول  
بملاقات فرزند خود را بعض آید قصه چون بشیر بکنان رسید و پیش بکنان آب آورده بود و غسل  
بشیر را بر سرش نهاد و علیه السلام میگردد که بشیر رسیده از وی سوال کرد که ای یوسف من یوسف را که یوسف را  
است گفت یعقوب را میبینی که از پدرم عزلت گرفته است و این از نخل طلت بکلی پیچیده بشیر گفت

تفہیم

هلاک گشتی القصة بعد از آنکه خاطر خاطر اسر ایل علیه السلام ازین خبر میمون از تنه شگفته و آسوده  
 گشت و از غم اندوه بر آسوده و تسلط الحمد و المنه گفت و دشمنی را محال لقرفت پدید آمد و یهود گفت با جبر  
 روایات که ای پدر سفر مصر را آماده باش که و مبدع قاصدان یوسف علیه السلام بپرند و بجلها مرتب داشته  
 بطلب اعزّه و البعیت می آیند و اکبر و اعالی و عبید و سولی را با غر از و کرام هر چه تا متر بدار مصر خواهند  
 بد در و ز دیگر فرستادگان یوسف علیه السلام صد پانچاه شتر کوه بیکر شکوه منظر باو پای بر هر یک عاری  
 از خود قماری ترتیب داده و بر بالای هودجی رده زبور س گسترده و بیت سراسر روی که در هینگام  
 سیاحت با باد صبار برابر گرد و دختی سر سب نازی که نسبت با روی خویش به راه را با زنی داشتند که  
 بنظر یعقوب علیه السلام رسانیدند و اسر ایل علیه السلام در اختیار حرکت داشتند در طاعت نزول حی از مصر  
 و متر کب گشت تا جبر ایل علیه السلام برو بچیل از و در جلال که مقر اقبال صاحب دولتان با جلال است  
 نزول فرمود و از نامه ارتحال و انتقال به یعقوب علیه السلام رسانیدند و در تهریه اسباب سفر کرده یعقوب  
 علیه السلام با سکو به اش که خالیر یوسف بود علیه السلام با اتباع و شتباع در روز چهارم توجه بجانب مصر  
 نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه ساها را بطاعت ترتیب اسر ایل علیه السلام خوی کرده بودند در خوان حسان  
 و مانده دعوتش آسوده ازین جوار و برکت روزگار فرخنده آتش ایلوس گشته در پاس محل  
 غلطیدند در روی نیاز و ریاه هودج شتر پیش می مالیدند و یعقوب علیه السلام هر یک از ایشان را  
 بطاعت اصطلاح و دل میفرمود و از بختبندگی بی منت جهت ترقیه حال آن گرده عاقبت بغایت و خفا  
 سلامت و فراخی میبخت و ثبات بر جاده شریعت سالت می نمود و قطرات جرات از فوران دیدگان  
 در مفاقت آن حجتان می باید و موع حسرت در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفه رخساری افشا  
 تا از نظر ایشان غایب گشت **لقصه** آورده اند که برادران بر مقتضای وصیت یوسف علیه السلام همه  
 لباسهای فاخره پوشیدند و بجانب مصر سوار بختی و ایهت تمام قطع منازل مینمودند لیکن یعقوب  
 علیه السلام آنجا مهابی ملوکانه پوشیده و جهان کشیدند که در بدشت از کنعان فرمود و در داز گوش سوار  
 گشته بتواضع و انکسار قدم در میان نهادند و خدا شگرا ن یوسف علیه السلام در هر منزل مانده نهاد  
 بودند و در هر مرحله خوانسار است و چون یعقوب علیه السلام بعد از قطع منازل دلی مراحل با شتباع  
 و اتباع نیز بیک مصر رسیدند و فرزند گرامی خود فارض را بشارت و صل یعقوب پیش فرستاد  
 تا یوسف را علیه السلام خبر دهد که آفتاب فلک نبوت که دتی در محاق احوال مجوس سے بوده  
 و فیوم و غموم بچران نوز جمال خورشید مثالش را شمع سرود محبوب سیرشته اکنون که صبا عنایت از لیه

غلامی حبشی کہ تہہ آن اشتر نماید و نام زد ہر یک از اہل خانہ ایک ویہ مجبور قوم گشتہ و خاصہ از بیلے  
 ہر سہیلی بوی ملی و عامہ ملی تعیین نمودہ فرستادہ شد ملتس از فضل عمیم آنکہ چون ہدایا مذکورہ از  
 لوت حرام و شبہ پاک مطہر بہت التفات نمودہ بپس آن ہر سہیلی سرفراز گردانند کہ مقصود آنست  
 کہ حشا و اعدا از کفار و فجاردین و یارب یا را ند نظر از احترام در اولاد و احفاد یہ بیت و  
 بفقہ و سکت تغییر نہانید قال اللہ تعالی اذلہ علی المؤمنین اعزہ علی الکافرین و از وہب بن منبہ  
 رضی اللہ تعالی عنہ روایت کردہ اند کہ آرنہ پیراہن بن یامین بود و برادران ہمہ با وی ہمراہ بودند  
 تا تہیہ سیاب کرد اصحاب را بمصر و ہر یک از برادران را صنوف عطا یا دالوت ہدایا مخصوص  
 گردانید گفت بزوی باید کہ در خدمت پدر بزرگوار مرا جعت نہانید و دواتی آنکہ از برادران استفسار  
 نمود کہ اولاد و احفاد چندان گفتند ہفتاد و دو نفر یوسف علیہ السلام از برای ایشان از جامہ عناد  
 و مایحتاج سفر آچہ در خور و ملوک ترتیب نمودہ فرستاد و تہیہ را با بن یامین علی اختلاف الروایات  
 تعیین فرمود تا پدر را با احفاد ساختگی تمام نمودہ بمصر آرد و دیگر برادران را در مصر بداشت تا با نزدیک  
 یکدیگر با جہم باستقبال بیرون آمدند تا ویان از وہب بن منبہ رضی اللہ تعالی عنہ چنین ایراد کردہ اند  
 کہ چون بن یامین پیراہن بدو سجدہ افکند و یمن آن نور بصیرت را جعت نمود ابن یامین را در کنار  
 گرفت و سرور وی جو سیدہ گفت ای فرزند از چند خبر حسیت ابن یامین گفت بشارت باد  
 ای پدر ظلمت آباد محنت مری ہجران را شمع وصال پدید آمد و ما تم سہری نوحہ سہری بیت  
 الاخران سوز نور جمالی حاصل آید بوستان دل و گلستان جوار کہ از تنہا با دخران ہجران پر مرودہ  
 بودند بہار مواصلت میسر نشد مرغزار سینہ ہجران کہ در تنہا آتش افروز در دو سوز خشک و سوز  
 گشتہ بود آب زلال وصال تازہ و حرم میگرداند اسے پدر آن نور دیدہ یعقوب علیہ السلام  
 مدت چندین سال از مملوہ حدقہ از بیرون پرورہ بود اکنون باز بسیر نماز بازمی آید و آن سرور  
 سینہ مکر دلی کہ در چاہ او بار گرفتہ گشتہ بود بہار گاہ اقبال و جلال ایستادہ می نماید حاصل کلام  
 آنکہ نور جمال بے مثال یوسفی شبستان سینہات بشعاع شمع وصال روشن میگردد و اندوشتان  
 دیدہ ات کما ز شہر آب گریہ سفید گشتہ با بحیات مشاہدہ جمال گلشن میسازد و غزل ای تن مرودہ  
 بیاسای کہ جان می آید چشم بکشاں نگہ کن کہ چہ سان می آید تازہ شوای دل پر مرودہ کہ چون بحیات  
 بچہ جودی است کہ سوی تورولن می آید وہب بن منبہ کوید رضی اللہ تعالی عنہ کہ اسطر آن بودی  
 کہ آن پیراہن از بہشت بودی یعقوب علی بنہیا و علیہ الصلوٰۃ والسلام فی الحال در انصاعت از نشادی



درست که یعقوب است فی الحال اینجاست فرو آمده در میان بن الولید نیز پیاده شد و صدیق بر ملک شین گردن بفرود  
 پدید رفت و ایتست که چون هر دور نظر بر یکدیگر افتاد و هر دو از پا درآمدند و در میان میدان به پهلوی می  
 غلطیدند تا یکدیگر رسیده هر دو را در کنار گرفتند و لشکر همه از دور ستاده میدیدند و در ایشان نظر میکرد  
 و عزیزی از اطراف انجمن برآمد و غلغل و شغب ایشان بقبه افلاک رسید و در مای آسمان از یکشاند و لشکر  
 ملک در میدان فلک چون نظار گریان بر شرف آسمان تبصره این خالکان صفت برکشیدند و کانداران  
 کواکب روز بازار و التمازات الجسک را بدر ثوابت و لالی ثوابت آیین بستند و عین از باغ جلد  
 برین گلدستهار از اصناف اودا و ریاحین ترتیب دادند و بنوشان خانگاه ملکوت درین سوره  
 با سر و گشتند و جرحه نیشان حرام سمری جیروت درین تماشا دوست افشانها نمودند و القصه سکان  
 قصبان اطباق سموات در اشتیاق این دو مشتاق حیران مانده بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند  
 که الکی این نوع اشتیاق و لذت و فاق النون که در میان این پدر و فرزند اتفاق افتاده است در هیچ  
 وقت و دوست تحقیق پذیرفته و هرگز به یکس با این شاد و ذوق و حضور بوده باشد خطاب  
 آمد که ای ملک من سوگند بعت و جلال من که بنده کنه گاری و تبا و روزگار که که صحیفه اعمال خود  
 را زلات و سهوات سیاه کرده باشد چون کریان ندامتی بگیرد و بحضرت ما باز گردد و رحمت ما را بان بنده  
 بهفتاد و چندین شادمان بخوری باشد و با عی بیابا که نیایی چرا و کار باری به چو ما بهر دو جعبان خود  
 کجا است جلدی بیابا که بهر سوی روزگار برسد که نیت نقد ترا همچو با خیر داری و دور  
 بعضی روایات آورده است که یعقوب علیه السلام پیشتر از یوسف علیه السلام از مرکب فرو آمد و جبرائیل  
 با یوسف خطاب کرد که چرا درین تعظیم بر پدر سبقت بختی پیش از او از مرکب فرو نیامدی گفت یا خدی جبرائیل  
 در آنوقت که پدرم را گوار دیدم خود را فراموش کردم و از تعظیم و توقیر خاقل ماندم گفت ای یوسف تمامی  
 اهل اسمانها همه ناظر احوال شما اند و بدت که ششم الانبیاست پیاده گشته بود و تو همچو سوار از ادب  
 می نمایی یوسف اگر درین امر سابق می آید که بهفتاد و پنجم از نسل تو بیرون می آید اکنون بترک این مقدار  
 ادب پنجم را از نسل تو برداشته یوسف را علیه السلام حضرت و پیشانی تمامی رویداد و لیکن هم سودمند است  
 و از باب انبشار است گفته اند که مدت هشتاد و سال کویت را علیه السلام دعا و غم و اندوه سید شدند  
 نشاط و شادی بود و بوی باز غمی بر دل مبارکش نهادند و بیچاره بخوشی ببدل نگر و خوشال الفضا و جبلت عالم  
 نیامده است به راحت تعصیب گوهر آدم نیامده است به وجود و هر دم من نامراد باش و کاینجا دم مرا تسلیم  
 نیامده است به زین اهل قمار و در دو استی مجوی کاینجا دو دست یکدل و یک دم نیاز است

از مذهب کفایت ابدیه و زبیده و غشاوه عین عمار از عین آفتاب فلک سالت در کشیده تا اکنون قصد  
 موج موصلت کرده و غریمیت بیت الشرف مراقت نموده یعنی آن بدر که نور دیده در سر و کار بجان کرده  
 بود و وطن در بیت الاحزان کنعان ساخته اکنون بامید وصال و نوید آفتاب بصوب مصر روان آورد بظلم  
 موضع از مواضع فضا رسیده یوسف علیه السلام چون نوید بامید ملاقات بشنید چون صبح از غایت  
 روشن دلی چون صبح صادق بختید و چون گل از کمال شادمانی در جامه بختید از درون دل و جان  
 شکر جناب خداوندی جل و علا بتقدیر رسانید و بعد از آن از ملک میان و ستوری طلبید تا بموافقت  
 برادران باستقبال بدر پیرون رود ملک فرمود که من نیز درین امر طریق موافقت مسلوک میدارم و  
 در آخر از مشورت با تو مشاکی میوزم لاجرم روز دیگر ملک حکم فرمود تا سران سپاه و ملازمان با رکاب  
 عظمای دولت و امارت در مرکب او از شهر بیرون آیند و انگاه با حشمت تمام باستقبال اهل دزدگوار  
 نظم بیرون آمدن شهنسواران و پیاده در رکابش تاجداران و نهاده خاشیه خدشید بر دوش  
 رکابش کرده راهلقه در گوش و نفیر چاشنان از دور شود و در پیشانی چشم بدر کرد و مهر و انگاه یوسف  
 علیه السلام ملازمان را که باستقبال بیرون رفته بود فوج فوج گردانید حجاب را علیحدہ ساخت و  
 نواب را علیحدہ عظمای و اکابر و علمای و مشایخ نیز طایفه جدای رفتند و یعقوب علیه السلام تحیت بجا  
 آوردند تا طلعه سپاه یوسفی علیه السلام پیداشد با چندین هزار پاسبان که از برین و لمعان سیوف  
 و سلاح ایشان صحرای مصر چون فضا را آسمان پرچراغ و مشعل می نمود بلکه از فرغ قیامگاه اندکی و  
 خودهای فرنگی ماهریان مصری آفتاب فلک راجع و پرده احتجاب ستاری می گشت سیه هزار  
 سوار بر خنکها و با در قمار که هر یکی بآباد و در رفتن براری کرده و بچرخ فلک درویدین سبقت گرفت  
 جوشنهای یافوتی پوشیده و سیرهای فرنگی بردوش افکنده با سلاحهای جوهر دار و خنجرهای جوشن گذار  
 بر اطراف و جوانب صحرای صفت بر کشیده تمامی مزبور را با انواع زمین و اوصاف تلون بسیار استند  
 بهوای انصحر چون لجه و مان در توبه آمد و سیکان این بهشت گنبد خضر چون اهل استا شایست فوج بیرون  
 خرامیده از تاج و دراج بیدینوا گلستان گشته و از نشاط و انبساط زمین بستان شده  
 از باب رایات دوازده هزار را که علم بر سر آن خیل و خشم برافراشته چتر بادشاهانه بر فرقهای یون  
 یوسف علیه السلام دهمشته از درویدین نظر یعقوب علیه السلام بچرخ افتاد و درین کیمیت گفتند یوسف  
 یسرت که حق تعالی باین عظمت و کنت تر و در کشیده باستقبال تو می آید یعقوب از مرکب فرو داد و دست در گرفت  
 و آورده روان شد چون نظر یوسف بر آن جانب افتاد و میوه ارشاد یافت و دیگر چرخ صفت با سخا متوجه اوست و دست

حصهات مفاصل اناسی و مقطعات مفاصل دواتی و قواصی را بنده بر بند پیوند و هارخون و تثبیت  
 از روز بر سوز جمال کروبان عالم که هر یک گلدسته باغ ارم هودی بلاسطه سموم غنوم و صرصر غنوم چون  
 اوراق خزان پژمرده و بی صفا گردد و همه خلایق از وضع و ثمرین بقید تقصیرات خود عقیدگشته  
 بر روز خود را در مانده خواجه مصلح در آن روز فیروز و لاخره خیر لک من الاولی بجناب مرلی اتالی دست  
 شفاعت بکشاید چنانکه صدیق مصر یار روی پدر ازاد کرد حضرت الله تعالی هر گنه گاران است را  
 بر روی آنحضرت علیه السلام از نار جهنم و عذاب الیم آزاد کند و مالک جنت مرایش را مسلم دارد  
**اما اللطایف و الاشارات و تحقیقات متفرعه برین آیه کریمه** قل تعالی از پسوا  
 یوسف هدایوسف گفت علیه السلام پر دافتن من برید ز دیدر که غنمت در بوی از زمین پیر من بود خوا  
 قمریم نیز از پیر من باشد چون آن پیر من از مصر بیرون آورده بودند سحری بود که بود آن پیر من  
 بیفشاندنیشی از ساق عرش بجناب خداوندی جل و علا التماس که خداوند دوستوی ده تا از پیش از آنکه  
 یک نیک یوسف علیه السلام خبر سیرت ز دیدر بر دین پیشتر خبر سیرت برسانم تا کمال لطف نامشاید  
 جل و علا بخود بنشاند اجازتش داد و غنی الحال بیک وزین از هشتاد و فرسنگ راه بوی یوسف علیه  
 السلام را بمشام یعقوب علیه السلام رسانید چون روح دلحت از لایحه فاشم بمشام جان یعقوب مکروب  
 رسید اشتیاق آن ملاک نموده دلش بنارید و لبش بخندید حاضران از آن تعجب کردند که درین مدت مراد  
 خندان ندیده بودند سبب چیست کیفیت احوال رسیدند فرمود انی لا جدید یوسف **رباعی**  
 باد آمد وزان سر و خزان خبر آورد و در کالبد سوخت جان و اگر آمد و امروز هم از اول روزم سر  
 مستی است این بوی که بود دست که یاد سحر آورد و گفتند ای شیخ یوسف علیه السلام در خاک بر سریده شد  
 و تو هنوز از اشتیاق لایحه دی باز می پر داری هر چند ایشان منع کردند و همچنان می بویید میگفت  
 مرا ملاست بخرافت مکنید بدستم چنانکه خدا امر اگر دانیده است و از آن اشتیاق استنشاق مینمود تا آنروز  
 که یهود او مصر از عالم غیب برداشت و خبر یوسف علیه السلام سماع وی رسانید فطیمه این آشت که مؤمنان نیز  
 وقت مرگ و بشارت خواهند و اول بابیست که بر اعضا شجره طوبی می وزد و از آن نسیم روح پرور  
 و روح گستر بشارت قبول و زید و وصول برینده من میرساند از آنجا که یهود و پیر من بیفشاند تا بابر یعقوب  
 علیه السلام هشت روزه راه بود و از همیب این نسیم تا بر بلان جای هشت هزار ساله راه باشد میا چون چشم  
 بکشاید از آنکه چشم چشم نهند آن بار هشت هزار ساله راه طاعی کنند و ایچ جنت را بوی رساند چون بنده  
 بهشت بگوید و خود بنار و ملک الموت گویند بنده چه بوی گویند **لوفه عفی عنه** سید بوی عالم تا کای بدست

و در روضه الاصفیاء آورده است که در ملاقات جویوسف خواست که تجتبت سلام برید بخت  
 جبرید از آن بمنوع شد معلوم نیست که حکمت الهی جل جلاله در آن چه بوده باشد و ظاهر آنست که چون در اول  
 نزول سبقت نخست بود از سبقت تجتبت محوم ماند و اما مخرج الملة والدين عمر النسخی قدس سره در تفسیر  
 تصحیف نموده میفرماید که آنچه نقل از جبرائیل علیه السلام کرده اند که مر یوسف را علیه السلام گفت که  
 لم تحترم ابیک فقطح نسل النبوة شک کلام باطل لایحوز آن بدور یعقوب زیرا که انبیاء علیه السلام را  
 جایز نیست تعظیم نمودن بر هیچ فردی از افراد مسلمانان تخصیص بر پدر بزرگوار خویش که بر سبند ثبوت  
 مسند باشد و نسبت بسیاری از انبیاء و نبوی مجتهد و اولاد علم بحقیقه الحال بالقصه چون یوسف  
 علیه السلام شرف اسرائیل الله علیه السلام دریافت اول حضرت یعقوب علیه السلام فرزندان عزیز را  
 مخاطب ساخته گفت استلام علیک یاذهب الماحزان السلام علیک یا من تات الثعب  
 و الهوان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفتند چندان گریستند که هر دو بهوش گشتند و چون بهوش شدند باز  
 آمدند یوسف علیه السلام دست پدر گرفته پیش ملک آورد و در میان بنابر آنکه بر نبوت ابراهیم  
 علیه السلام و اهل بیت او گردیده بود ناموس سلطنت بر طاق نیان نهاده و در دست و پای  
 یعقوب علیه السلام افتاد و نیازمندی نموده سپاس داری یوسف علیه السلام نمود و گفت یا اشر  
 الله اگر فرزندان جندت ایتام نموده و تعبیر واقع کما ینبغی نفر سودی اکثر اهل مصر که رقم نبوت  
 یوسف بر ناصیه ایشان مبحث گشته است و از مطلق النحان گشتند و کیفیت واقع چنان بوده است  
 که درین روزگار که وصل الحبيب الی الحبيب بود تمامی اهل مصر حاضر بودند و همه بر بخت یوسف  
 مقرر و معترف و مجرم شان گفتند که ما همه بنده و ملک این صاحب دولتم و تمام الماک و اسباب  
 از ضیاع و عقار ملک طاق دوست یوسف علیه السلام گفت ای پدر مقصود ازین امر آن بود که چون  
 شما لشمرین حضور از زانی فرمایند به بنیند که لطف حضرت خدا دندی جل و علا در شان این بنده  
 مغرب چه معاطه فرموده و مرا از چه نوع نذلتها بچه عزتها مشرف گردانیده و از کتاب این امر نه از  
 برای فخر و ناز نامیده پادشاهی است بلکه مقصود ازین امر آن بوده است که امر در همه را در نظر شما  
 از قید قیمت رسانیده بغیر حریت رسانم پس معنی بمصریان آورد و گفت ای اهل مصر بایان همه  
 شما را امر فرموده مبارک لغار این پدر بزرگوار از قید بندگی آزاد گردم و تمام اسباب و  
 الماک شما را که بمن تمیک نموده باز گذاشته بودید همه را بشمار زانی و مسلم داشتم نظیر این واقعه  
 آنست که چون روز قیامت شود به پیوند قدرت و خاتم به پیرایه که با انا اول حلق نشیده

مضاد حق قلبی خالیانگشتا : آنکہ حضرت رسول علیہ السلام سے ان کے ہر فیہام و ہر کہ فیہامات  
 الا فقر ضو الہا : اشارت باین نفخہ است کہ من یگوید شوق شید کے منظوم لفظوں کو لفظ  
 عفی عنہ : نفخہ عشق کزان سوی جہان می آید : ہشام دلم از عالم جان می آید : تازہ شو  
 اسی دل پر مردہ کہ چون آب حیات : بھر جو نیست کہ سوتیروان می آید : ہر خور شید تہاں روئے کہ  
 جہاں رسوی پیچ حواس : کہ نگار من زان راہ نہاں می آید : ہر خور شید تہاں روئے کہ  
 جہان ذرہ صفت : ہر زمین تا بظلمت رقص کنان می آید : حیف کنی بے بصران تا باید ہر بندہ  
 زانچہ در دیدہ صاحب نظران می آید : این عجب سر نیست کہ دازہ ہر پیراں نیافت و یعقوب  
 علیہ السلام از مساحت ہشتاد و فرسنگ بباغت زیر کہ ان بوی عشق بود جز ہر عاشق بنیدید و آن نیز  
 ہر وقت نہ مدد تا مردیچہ عشق نگر و وزیر بلای عشق گرفتہ نشود این بوی ہشام جانشین فرسند  
 یعنی کہ یعقوب علیہ السلام در باریت کار یوسف را از بروئی بردنہمہ دکان حوالی اورا در پناہ افکندند  
 نہ از وی خبر یافت و نہ بوی پیچ بوی رسید آخر الامر در کنعان از بوی یوسف مصرے خبر میداد کہ  
 کہ الی لاجد یہ یوسف لطیفہ دیگر نے قولہ تعالیٰ الی لاجد یہ یوسف کہ دوستی کہ یعقوب علیہ  
 السلام کلمہ سنید و جمعی از اتباع و اشیاع آنجا حاضر بودند ان بوی وصال ہشام کہام یعقوب  
 علیہ السلام رسید ہر یکدہم از حاضران را خبر بنودیر کہ بوی یوسف علیہ السلام آتش افروز عشق  
 و محنت بود و دل یعقوب علیہ السلام سوخته تہاں آتش و آتش خبر سوخته نگیر داری قیام قیامت  
 شود و مومن با کافران آمیختہ باشد بہشت از پانصد سالہ راہ بود کہ بوی ہشام مومنان رسید  
 و کافران را از آن خبر نہ بود و وزخ نیز از پانصد سالہ راہ ہشام کافران رسید مومنان را از ان  
 آگاہی نہ و نیز بر پیراں کافران میسوزند و مومنان را اثری نہ چندین بعلم و عمل آراستہ و از  
 لذت وصال محروم و چندین را از علم و عمل ہیچ نصیب نہ در بزم وصال محرم عالمی چشم کشادہ  
 داز لواہ الزار جمال پیچ ندیدہ درویشی چشم بر ہم نہادہ و در ہر ذرہ از ذرات کائنات مشاہدہ  
 الوار ذات و صفات نمودہ و باین زمرہ زبان حال بر کشودہ لوالدی رحمۃ اللہ تعالیٰ : اسی پر تو  
 وجود تو ذرات کائنات : ہر ذرہ را وجود تو آیات بنیات : ہر صغیر وجود و بزرگ نقش تو بنود :  
 ذات تو می نمود آئینہ صفات : عشقائی دل بکنگرہ وصل رہ نہادہ ہر چند سیر کردی و سہر و قات  
 استاد خروہ بین خود و صفت بماند : چون دم زند ز خرفت بکنہ ذات : ہر خضر دلم کہ از ظلمات  
 فنا گذشت : پز آن رو قدم نہاد و سبب چشمہ حیات شد : وجہ الحبیب عین حیاتی دانستنی :  
 ہر ذرہ را وجود تو آیات بنیات : ہر صغیر وجود و بزرگ نقش تو بنود :  
 ذات تو می نمود آئینہ صفات : عشقائی دل بکنگرہ وصل رہ نہادہ ہر چند سیر کردی و سہر و قات  
 استاد خروہ بین خود و صفت بماند : چون دم زند ز خرفت بکنہ ذات : ہر خضر دلم کہ از ظلمات  
 فنا گذشت : پز آن رو قدم نہاد و سبب چشمہ حیات شد : وجہ الحبیب عین حیاتی دانستنی :

این پادشاهی مطلق است اینک می آید رسوی دست این پادشاهان چو پیش رفتند و خود بدو رسیدن پادشاه پادشاه  
 این پادشاه درون پستان این پادشاه نورست جان میره گردان دست پادشاه این نورکی دار و جمال دوست  
 پیشتر و دیگر مرید را در آنوقت فرشته ایست که از مقام قرب بنزدیده آید و پادشاهان بشکوه چون نمی آید  
 مشام جان را بر و ایچ قدس معطر گردانند این فرشته بر اثر آن شمع اودا به بشارت و آیتش و ایالجتی کنتم  
 کو عدلون بهر ساز و بعد از آنکه ملک الموت صحیفه از حیرت بر و نام دوست نوشته بنده نماید تا جان و  
 بروح دل راحت تمام بدار السلام خدایه که یعقوب علیه السلام را می آید این پادشاه پیشتر و خبر وصال  
 رسیده و بعد از آن پیر این بریده مالید و آن سبب روشنای او شد که کف بنده نیز در آن دم خراول  
 بشما می رسد و دوم خبر بشارت سمعش آید ششم حیرت و نظرش و آید و آن سبب آشنای وی گفته بخواب  
 خدای لطیفه مگر بعد از این کلامی درویش عارفان گفته اند که سنت پادشاه جل و علا است که چون بلا  
 بر عاشقان خود فرستد به یکبار فرستد و چون بلا باز بر و بتدبیر باز بر و کوه کوه و آید و کاه کاه بیرون  
 نود آری روز اول که گفتند یوسف را اگر غور و بلا بر دل وی یکبار فرو و آمد و در وقت رسیدن  
 فرج اول شمس از آینه پیر این پادشاه و میرساند و بعد از آن چرخ و لبش را میدهند و بعد از آن آرد  
 هشتاد و فرنگ راه پیش می دهند و بجا بنشین می بروند بعد از آن اول خیل و چشم بسیار بوی  
 مینمایند و بعد از انتظار است تا آن بزرگوار را بمطلوبش رسانند تا عاشقان دانند که آنکه مخلوقی را  
 دوست میدار و اینهمه ابدی بنید و آنهمه انتظار در میکشد تا محبوب خود میرسد کسی که دعوی محبت  
 حضرت جلال احدیت کند جل جلاله که از آنکه بلانای آماده باشد و سالهای چشم انتظار بر راه نهاده تا  
 شاید که جمال محبوب روزی از مطلع اقبال طلوع کند و عاشق و محنته را بنرم اوصال راه دهد  
 لوله غزل چو چنگ سیکشیم این گوشمال در خم فراق به مر آدم آنکه بنرم وصال کنوا زکس به نقوش  
 مهر تو از مهر دل نخواهد رفت به اگر در آتش عشقم جویم بگدازی به سپاه در و بلا صفت کشند  
 از چپ در است به بقلب ما علم عشق چون بر افرازی به همین دل است که آینه است در دستت  
 کبی چو کوی بهر جانی که می تازی به ولی مظاهر اعیان رخت بر بستند به تو خواه آیت سازی  
 تو خواه کوبازی به هر آینه که تو عکس جمال خود بینی به اگر در آینه دل را تجله اندازی به لطیفه  
 همدرین باب ای درویش آن نغمه که مشام یعقوب را مروچ گردانید همان نغمه آبی است جمل و  
 علا که به شبانه روزی چندین بار گرد عالم میگردد و بدو رسیده بانی سونان و سوهان گرد می آید تا  
 هر کجا که سینه صافی بنید و سری خالی یا بدلتان زول کند **شعر** اتانی هوا تا قبل ان اعرف الیه

ازل در زمزم قدم از کراته و راند غیب بنوار جبرائیل علیہ السلام در بخان فرشتگان افتد آسمان ازل  
 پر شود ملکوت بخوش بر آید قضا حضرت جلال احدیت جل کر با عروج از در پیر بر موج شجره بخوم با جوم  
 از حجب غیب نظام شود نخست که بنده از بند و آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون نهند بکثره ناری که بجان  
 آتشین است و اصل گرد و انگاه آن لطیفه ربانی از ولایت آتشین بنایحیه باورسد و از عالم گرم بجهان  
 آید آن گرمی که از آتش گرفته بود با نرمی با دهن هم آمیزد آن با دگر دم نرم شود و نوا کش جان اگر دو تمام رنگ  
 جان گیرد آن لطیفه را که از آن جهان بجهانی هم و سے انسانی قصد این عالم و ندانے بدین باد سازند  
 و چندین هزار فرشته بدین با دگر رند تا آن باور از روزان مشام بنده در آورده با سانس بگرمی انسانی  
 در آرد آن لطیفه که بوسه حق بجان و تناسلے همراه دارد و باد سپرده که کاش بکواریم فائز بکائنات  
 اگر خوش در دهن بنده بدر جان مست کند پس هر شب با نر زنی این مستی چهار هزار نفس که نوا کشان  
 جان و پیغام گذاران روح اندازین بوسه دوست در پرده آفتاب و پوست بپیر جان سے رسانند و آن  
 امانت ربانی در بر این غریب ندانی سے نهند تا چنانکه یعقوب علیہ السلام میگفت انی لا جدیرج یوسف  
 این فراق دیدہ محنت کشیده سے گوید غزل مگر صبا سر کوئی دوست می آید که از زمین و زمان  
 بوسه دوست سے آید به چه رشکهاست که از باوی بر دم هر شب به که روحی از چه بر روی دوست  
 سے آید به هر آنچه آید از نیک و بد بد و منکره همین بس است که از سوئی دوست سے آید به  
**لاجرم** تا این نفس که پیغام گذار حق بجان هر دو سلام و پیغام دوست بجان نهاد این  
 ولایت غریب میرساند جان بوسه دوست بر جاست و چون نفس منقطع شود جان غم جیل کند چرا که آن  
 قوت که سبب بقا و بود تازد نزد محبوب حقیقی سے آمد جان پیوستی او دین زندانی قرار سے داشت  
 چون آن قوت نماند و از مولش باز ایستاد لابد قصد وطن خود خواهد کرد و این زمزمه ترنم خواهد نمود  
 ای شمع عالمی قدس سره هر نفس از عشق سے رسد از چه چاست به مایه فلک می رویم  
 غم تماشاگر است به مایه فلک بوده ایم یا ملک بوده ایم به باز ما بخار ویم جمله که آن شهر باست  
 خود ز فلک بر تریم و از ملک از دین تریم با زمین دو چرخا نگذریم منزل ما کبریاست به عالم خاک  
 از کجا گوهر پاک از کجا به بر چه فرو آیدیم باز کنید این چه جاست به آمد موج است کشتی قالب  
 شکست به روح جو از تن برست نوبت وصل نقاست به شکل بقا شد پدیدیل بدر یا رسد  
 صبح سعادت و صبح ضحی چه نور خداست به حکمت در فرستادن پیر این بجانب یعقوب  
 علیہ السلام آن بود و اند تناسلے اعلم که سنت سینه حضرت جلال احدیت جل جلاله چنان نافه گشته که هر که دم

نفس

لاجرم

لقره کا

نفس

ارجو الحیات فی شجاة من الملمات و لطیفه همدین کلمه الی لاجدیم یوسف ای حدیث  
 یادگار دوست را عزیز دار و همان یادگار را خرد بشمار اگر در دوران پیرایه یوسف را علیه السلام غرت  
 غداوند بخوان بیاورد و لاجرم در روز وصال پیرایه دوست ایشان بود و ایشان را از آن یوسف  
 خبر نداشت یعقوب علیه السلام پیرایه یوسف را عزیز داشت در روی خود مالید لاجرم بیان  
 او و میان پیرایه مشتاق و فرسنگ راه بود که فریاد برآورد که الی لاجدیم یوسف کذلک  
 کما فرحت پیرایه خلعت خود لگا بداشت و از بلوث کفر بیاورد لاجرم بدلت دیدار از رسید  
 کلاماً آنهم عن رتبه یوسف یوسف چون ما بنده من خلعت خود را عزیز داشت و بلوث کفر نیالود  
 و کم یسبوا لایمانم بنظم لاجرم بدلت و صلال فائز گشت و وجه یوسف منظره الی ربها باطرقه  
 و نیز ابدان ای درویش مقدمه وصال اول رایحه ایست که بشام عاشق مجور می ورا نهند  
 و آن رایحه را بدتر و وصول میگردد انیدان ربکم فایام دیر که نغمات و آذنینک نظر سیکنی  
 با هر نفس رایحه از وایح قدس همراه است تا بواسطه از روح غریب و غریبستان آب و خاک بشیرت  
 قرار میگردد که اگر آن رایحه قرن بر نفس بودی یکدم روح ویرین ناویدیه قالب قرار گرفت و شرح  
 این نظریه یار و هم از آن میدان میگردد و آنم بیع قبول اصغنا نحی ای درویش چون جان پاک  
 از بام افلاک باین مناک است با جان موافقت نمی نمود چرا که روح از عالم امر بود و شکل از روح  
 من امر بی و بهمان انعام خلق خلقت من تراب پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظم بر شسته لاک  
 الخلق و الامر بر دور بر هم ایست تا روح با قالب و قالب با روح پیوست اما هنوز بواسطه  
 اختلاف حقایق امتداد ممکن نبود و روح غریب دیرین رباط مهیب آرام نمی گرفت و بر خود  
 میطپید و میگشت غزل و لایحه بسته این خلک ان بگذرانی و ازین خطیره بیرون پر که مرغ عالم  
 جاسه و تو باز جلوه نازی ستم پرده رازی با قرارگاه چه سازی دیرین فاسق به بحال خود  
 نظری کن بر دین روستی سفری کن به زحیس علم صورت بر غزاسعانی تا حکیم انلی  
 سهل جلد له بر واسطه لم یزلی مرغ روح را درین قفس قالب آرام داد و لطیفه مهم از آن عالم  
 ارواح نیز برای آرام جان نه کشتی جان غریب صفقت فرستاد و آن آنست که فرمان بازل در  
 حال بقدر قضاوت را بهت از گوش هوش مسلم رسد قلم که راز قلم دست آن شنیده ازل باز  
 گوید و بوده اید باز جوید احکام و قائم به گوش لوح صیررت که سفیر بارگاه قدمیت بگوشش  
 هنر قیل علیه السلام رسد امر اقبال نجات قدس آینه از لوح بر داشت بجز اینعلی علیه السلام بسیار و نذر



نقوہ کا

گر مرگ رسد چاہم سمجھان را دوستی می شناسم به انخ بی باغ بوستان است بکوراہ سر آدوست است  
 تا چند گرم مرگ فریاد بزم مرگ از دست مرگ من باد و لطیفہ دیگر بنو قولہ نکا  
 کا نقوہ کے وجہ آئی یا تبت بصیر اسے درویش نیز دال تفسیر تقریر است کہ ان پیرا من ہا من پیرا من ہوں  
 کہ با برہیم علیہ السلام در وقت افگندن وی باتش پیشانیدہ بودند ان پیرا من از پشت بود چنانکہ  
 مرگ گشت اید درویش ابراہیم را علیہ السلام آتش حرقت بود و یعقوب را علیہ السلام آتش فرقت آن  
 پیرا من بسبب خلاص ابراہیم علیہ السلام آمد از آتش حرقت و در حجاب اختلاصی یعقوب از آتش فرقت ترا  
 نیز ہم از آتش است یکی آتش حرقت فاند ز کجما را تلطی و دیگر آتش فرقت کلا انہم عن ربہم کوٹھن  
 رنج و محنت حق تعالی بکمال کرم ترانیز پیرا من داد کہ انرا ایمان و معرفت و لباس التقویٰ از کس غیر  
 اشارت بآنست این پیرا من ایمان در پوش تا خلیل دار از آتش بر ہے و بلوٹ معا حصے آلودہ کن  
 تا یعقوب صفت از آتش فرقت نہایت یابے قولہ تعالیٰ کا نقوہ کے وجہ آئے یا تبت بصیر  
 روی گفت چشم گفت با وجود آنکہ مراد نور بصیر بود کہ معاودت نماید درین باب لطیفہ بشنو کہ بعد جا  
 از آنست فرمود پیرا من را بر روی بر اندازید و نام چشم بر ذریکہ چشم دی در شکایت بود کہ از روی  
 بدیدار برادران کشادہ بود از روی میج شکایت نہ داشت زیرا کہ بعد از دے بر روی هیچ فرزند نہا  
 بود لفظی بی فی قولہ تعالیٰ و جودہ فیہ نہ ناظرہ الی رتہا ناظرہ گفت رد ہوا در آن رویہ پروردگار  
 خود جل جلالہ نظر کند رویہ را گفت چشم را یا و مکر و با کج ناظر چشم است نہ رویہ کا سبب جمانہ بقول  
 ای بندہ و از چشم تو شکایت میدارم کہ بغیر ناظر کردہ است اما از روی تو شکایت نہ دارم کہ غیر مارا  
 سجدہ نکردہ است لطیفہ دیگر بدین کلکہ کہ فرمود کا نقوہ کے وجہ آئی یا تبت بصیر بدان اسے  
 درویش کہ تو نیز یوسف وقت خودی کہ برادران دہگانہ حرص و آذ و غفلت و ہوا و ہوس و  
 و شہوت و طمع و حسد و غیانت و شہمت مدت چندین سالست کہ از مطلوب خود باز ماندہ و از تقاضا  
 خود محروم گشتہ و در بیت الاحزان دنیا بنا لہ و زاری اذ نحو اربکم تقصیر عا و حقیقتہ در آمدن و دیدن بچشم  
 غیب بدین را کہ پیرایہ فاعبر و یا اولی الالبصار است عیب عما پدید آمدہ و قامت استقامت  
 فاستقیم و ان تصعد از شدت با ناظر و ناگشتہ و تو یعقوب و ارا لالت مشاہدہ انوار جمال  
 و جلال حقیقی محبوب باز ماندہ ترانیز سے باید کہ بمقتضائی لایبنا سوا من روح اللہ چشم امید بردارہ و امیدوار  
 کہ و سبدم را کجہ وصل از بہت بول سے و زرد و روح بر شمع گستران کہ کجہ فی اکرام و تہریم کہ نعمت  
 ہشام شام منز و مان نروبان خمول و مستران اشعر شمع وصول میرسد و ہوا عنایت پیرا من رحمت و

نقوہ کا

واندوہ از عمر سے رسیدہ باشد فرج و رحمت اناں بوسے ملحق گرداند شکلا آدم علیہ السلام از ابلیس علیہ  
 اللعنت پیش آمد کہ اور ابدات افکند عاقبت شادی ہم از عمر می یابوم علیہ السلام رسانیدند کہ ذوقش با بلبل  
 علیہ لعنت نسبت کردند و سوس علیہ الشیطان ابراہیم علیہ السلام را غم از آتش بود تا پیوست  
 می گفت اوہ من النار شماییش ہم از آتش رسید یا ناگوئی بزرگ داشتند تا علیہ السلام ابراہیم و یوسف  
 علیہ السلام را غم از عمر خواب بود کہ با برادران تقریر کردانی را نیت احد عشر کو کب افج ہم از خواب رسید  
 انی از می سنج بقرات سکان موسی را علیہ السلام غم از عمر و ریا بود کہ مادرش در ریا افکند کن  
 اتق فیه منی اتا بوقت عاقبت فتح و انسا طش ہم از دریا رسید فاعرفنا ال منہ عون مریم را غم  
 از عمر عیسی بود علیہا السلام یا لیتنی میت قبل ندا و کشت نیا بدتی عاقبتش شادی و کشتایش ہم از  
 عیسی بود تا گفت انی عبد اللہ و اتا ال کتاب و جعلی نبیا و احسن رسالت را صلے اللہ تعالی  
 علیہ وسلم غم از عمر عمر بود کہ سی و نہ تن مسلمان شدند و از ترس عمر نماز و سر دایا میگذار و ند  
 لاجرم کشتایش ہم از عمر رسید یا تمنا النبی حبیب اللہ و من ابغاک من المؤمنین تا بعد از سلام عمر  
 رضی اللہ تعالی عنہ دین اسلام شکلا را شد کفک یعقوب علیہ السلام غم از عمر مر اہن رسیدہ بود  
 و بعد از شکلا فیه بدم گزید ملک شادی و لش ہم از عمر مر اہن رسانیدند و بعد از شکلا فیه بدم گزید ملک  
 بندہ مومن را غم اندرگ و قیامت است امید چنانست کہ راحت و آسائش ہم از مرگ و قیامت  
 خواب بود و تقاسیمت کہ اعرابے سار شد گفتند این مای مرگ است گفت چون مرگ پیش آید یکجا آیا  
 رفت گفتند و حق سبحانہ و تعالی گفت کہ اہت چرا باشد کہ بنزد کسی میروم کہ مرگد یا سچ چیز ندیدم  
 مگر از و عنزل اگر کند دست اجل قصور و عدم خشت خشت اجل نیا محبت ہم نہ پذیرد  
 خلیل ہن چون از اہل دلم فانی نخواہم شد مرگ چون نوید اجل سے آرد چہ ترسم از اجل  
 طالبان ہر کس بقدر خود مراد سے یافتند و عاشقان دیدار یار دز اہل ان حسن عمل و صحت  
 دیدند کہ سے گرست و میگفت و اتد لکد بقت من الحیوۃ کحی لوجبت الموت یلح لا شتریت  
 شوقا سے اتو و حب القایہ سوگند بخداوند سے بجا نہ کہ ازین حیات فانی سیرگشتہ ام و ازین  
 قیادت و خاک بشریت کہ مانع وصال حقیقت است تنگ آمدہ ام چنانکہ داعم کہ مرگ را می فرود شد  
 بخیر داری دے مبادرت نمایم از غایت اشتیاق بلقا و حضرت دوست بجا نہ و تعالی ویر گفتند  
 اعتماد سے داری بر حسن عاقبت خویش مگر اعمال پسندیدہ پیش فرستاد گفت نہ یکن سنا  
 بریقین سے داعم کہ دوستان خود را عذاب نخواہد کرد سے چون خلعتم آفریدی اول و آخر نگذاہم بمقتل

با خلاص هست یا نه قول دیگر که موقوف بوجی آلهی جل و صلا گفت تا اذن نفرمانند شفاعت نمیشم  
از واقع لوح علیه السلام اندیشه کرد از براسه خزند عاز نادانسته کرده بود بملاست و عزامت مبتلا گشت  
قول دیگر که استغفار وی بود یا آنکه یوسف علیه السلام از جرائم ایشان در گذرد و آنچه در حق وی تقدیم  
رسانید بود کل کند تا استغفار وی مفید باشد قول دیگر بالفور از براسه ایشان استغفار کرد  
و عده استغفار در از منته آینده هم فرمود تا بروایات آمده است که بمیت سال متصل زیادت نیز بر شب  
جمعه از برای ایشان آمرزش میخواست و در کیفیت استغفار آنحضرت روایت چنین آورده است که  
در وقت سحر بنماز است و چون از نماز فارغ شد هر دو دست بر آورده گفت اللهم اغفر لی جرمی صلی  
و قله صبرست و اغفر اولادی ما فعلوا لی حق یوسف چون اسرائیل علیه السلام پارسین طریق از براسه خود متغنا  
نمود حق تعالی و می فرستاد و قد غفرت لک و هم اجمعین در روایت دیگر آنست که برادران یحیی و یساک  
یعقوب و یوسف علیهما السلام آمدند و خوف بر ایشان استیلا یافته بود و مرایشان را گفتند که شما تقصیرات  
ما را در گذرانید و از ما عفو فرمودید ولیکن عفو شما هیچ نفع نرساند تا ما دام که حضرت جلال احدیت جل ذکره از ما  
عفو نفرماید حضرت یعقوب علیه السلام بر نیاز ایشان ترحم نموده بر قاضی رفته بقبله آورد و یوسف  
علیه السلام بر قفاسه با ستاد و برادران یوسف علیه السلام بخشوع تمام صف بر کشیدند و همه بر عار و نیاز  
دست بر آوردند مدت سبست چشمال برین منوال و عار و زاری سے کردند و اثر اجابت نمیدید تا طاقان  
شدن گمان بردند که دیگر ملاک خواهند شد تا جبرائیل علیه السلام فرود آمده و بد یعقوب علیه السلام میبایم آورد  
که این الله تعالی اجاب دعوت ما کنی حق اولادک و عند موافقتم بعدک علی النبوة یعنی خدا عزوجل دعوت تو  
در حق فرزندان قبول فرمود و با ایشان پیمان بست که بعد از تو بر سر نبوت مستند باشند و یزید گمان را  
اختلاف ست در نبوت ایشان اما اللطائف والاشارات والنکات لطیفه اوے  
قوله تعالی یا ابانا استغفرنا ذنوبنا خطاب یعقوب کردند علیه السلام و گفتند اے پدر ما هر چند مدت  
بهشتا و سال اورا از رده بودیم اما نسبت فرزندانے منقطع نگشت و عاقبت بغیر از وی طبعی و ملاذی نداشتند  
تا در می بوی آوردند و مشیت بدیل استغفار و سے نمودند بنسبه اعیان مسکین که مدت پنجاه و شصت  
سال طریق جفا برده و با کریم علی الاطلاق جل جلاله یسوی پیش برده راه آشتی نگاهدار که عاقبت رجوع  
هم بوسه خجای نمود چو که بغیر از و سے مرجع و ما و ای نداشت و لومیه نشوی که یعقوب علیه السلام چون  
فرزندان را از معامله بنسبه ایشان را ایشان دید و چنان در گذرانیده و مدت سبست سال از برای ایشان  
استغفار میفرمود تا عاقبت ایشان محمود گشته بدولت و سعادت نبوت فائز گشتند و از اینر بیاید که هر چه با

فان باده و عا فراسن بنسبه یعقوب علیه السلام برین احوال

سبب استغفار

بنسبه

بالکونین کجیا آورده بر روی یعقوب جان مکر و بت می اندازد و نادیده بصیرت که مدتی از مشاهدت  
 محاسن ملکوتی و طائف اسرار الهیست محجوب بوده بیکبار بینا گردد و یوسف حقیقت درست مشهود  
 در گردن مراقت در آرد و یک ضل الله یونیس من رشاد انجا یعقوب از یوسف پیرهن بینا گشت  
 چشم بکشا و جهان اوید فارتد بصیر انجا جانت بر آنچه چشم را رفت بکشا بد جاننا ز ابدید و فی الفکر کم افکار  
 لمودع عفی عنه غفل بوئے زلفش می دما غفل شیدا شوروان به باد و بهاری می وزد چون  
 گل بصحر شوروان به زان اقرب الجبل الورد یعقوب بومی می شنید به پیرهن یوسف رسیده  
 اید و دیده بینا شوروان به آمد جانش جلوه گشت دفاش اندر بحر و بر به چون یافتی نور بصیرت می کشا  
 شوروان به زو افش عشقش علم زان جانب لوح قلم هزین فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شوروان  
 در گوش جان آمدند از بارگاه کبریا به توفیق ره آید به پیام سوئے دریا شوروان به  
 سوئے نگار عشوه گر غلین افتد در سفر به غفل و افش در گذر سرست شیدا شوروان به  
 از خویش بیگانه بچو دست به یار به به بار به خود از خود به و از خویش پنهان شوروان به  
 از خویش چون تنها روی از لاسوئے الاروی به که بادت کا بخار در به بدست به پا شوروان به  
 چون تو ز خود تنها شوئے به چهر خواهی آن شوی به خواهی که تا جانان شوی از غیر مکتا شوروان به  
 در روی دریا چون خسته گشتی تو سرگردان به به خواهی معین گردی کس نه بهار یا ناشووان به  
 قاتلوا یا امانا استغفر کنا کوننا گفتند فرزندان یعقوب علیه السلام ای پدر ما بخواه از خدا بماند  
 تعالی آمرزش کن ما را امانا کنا خا طریحین بد رستی درستی که ما بوده ایم بد کرداران هم در حق تو  
 و هم در حق فرزند تو قاتل سوف استغفر کلمه بی یعقوب گفت زود باشد که آمرزش بخوریم از برکت ستار  
 بر در دگار خود جل جلاله انما هو الغفور الرحیم بد رستی درستی که پروردگار من آمرزنده کن ما را  
 بندگانت و مهربان و در بارگاه ایشان بعد از آنکه کیفیت حال ظاهر شد و جریمه برادران معلوم  
 گشت در مقام عذر خواهی در آمده نزد پدر آمدند استغفار نمودند تا پدر بر ایشان  
 از حق تعالی مغفرت و عفو کنان خواهد حضرت یعقوب علیه السلام بشتاب بر اسی ایشان استغفار کرد  
 بلکه در تشویش انگند و وعده داد که بعد ازین بر اسی ایشان آمرزش خواهد و علما را و سبب این تسلیف  
 اقول است این عباس گفت رضی تعالی عنه مرا و یعقوب علیه السلام از پس گفتند و انتظار داشت تسلیف  
 که دعا را در آنوقت مستجاب و آنوقت سحر بود و در دایتی دیگر هم از ابن عباس رضی الله تعالی عنه شجبه  
 بود و قول دیگر است تسلیف از بر آن نمود تا بحقیقت معلوم کند که توبه ایشان حقیقی است و مقرون

خواهی بگفت باز ای که در مین در گاهی: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ  
 پس آنگاه که پدر و خاله و برادران بر یوسف علیه السلام آمدند آدمی البیضاء و نحوه آورده  
 و خاله را بمن بیاورد و قَالَ دَخَلُوا مِصْرًا انشاء الله امینین گفتند رسید مصر حالیکه امین  
 گرد و انشا الله تعالی امین باشید از آفتها را اگر خواهد خدا سبحانه و تعالی و دَفَعَ أَبَايَهُ عَلَى الْعَرْشِ  
 وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا اوبر آورد پدر و خاله را بر تخت خویش بنشیند بجهله او را سجده کردند و قَالَ يَا أَبَتِ  
 هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ و یوسف علیه السلام گفت ای پدر من این تاویل خواب نیست که دیده  
 بودم پیش ازین قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا بدست راستی خدا تعالی آن را راست  
 وَفَدَّ أَحْسَنَ بَنِي إِسْرَءِيلَ إِذَا أَخْرَجْنَاهُ مِنَ السِّجْنِ و بدستی و راستی که نیکویی کرد خدا تعالی با من که مرا از  
 زندان بیرون آورد و جَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَلَاءِ و شمار از بادی بمن آورد و مِنْ تَحْتِهَا أَنْ تَزَعَ  
 الشَّيْطَانُ يَكْفِي وَبَيْنَ أَخَوَيْهِ اَزْيس آنکه خلافت افکند شیطان که هم دشمن قدیم است میان من و  
 میان برادران من إِنَّ بَنِي إِسْرَءِيلَ لَمَّا يَتَذَكَّرُونَ بدستی و راستی خداوند عالم است و نیکو کرد و هر چه  
 را خواهد و هر که خواهد اِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ بدستی و راستی سبحانه و تعالی و انا و استغفار  
 و اند که اهل لطف است و اهل عفت که قوله تعالی عَزَّ وَجَلَّ فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى  
 اِلَيْهِ ابْوَيْه **فصل است** آورده اند که یعقوب علی بنیاد علیه السلام به اولاد و شش پسر  
 از زانی فرمود و مجموع ایشان هفتاد نفر بودند که در مصر آمدند و آن روز که با موسی علی بنیاد علیه السلام  
 از مصر بیرون آمدند ششصد نفر را و با نصد و هفتاد و اندر و مقاتل بودند از و رای که دوکان  
 و بیرون و دوکان و دُزنیات ایشان هم از بیرون و دو دویست نفر از نفر بودند حق تعالی در  
 منزل اِیْسَی علیه السلام این همه برکت وضع فرمود و در خبر است که روزی حضرت  
 رسول خدا صلی الله تعالی علیه و سلم از جبرائیل علیه السلام سوال کرد از عجایب عالم چه دیده گفت  
 از وقایع عجیب مشاهده کردم یکی در مصر و آمد و یک از سفر بیرون رفت قافله که در آمد بر و در آمد  
 بیرون بشب رفت سالار قافله روز یعقوب بود علیه السلام و قافله سالار کاروان شب  
 سه سال بود علیه السلام کاروان روز هفتاد و دو تن بودند و کاروان شب ششصد و هشتاد تن  
 و با نصد و هفتاد و دو تن بودند آنها که بروز آمدند زیرا که کاروان طلب بود و یوسف علیه  
 السلام را جستند و آنها که بشب رفتند زیرا که کاروان هرب بودند میگرفتند و میشد  
 روزی آید و گریزنده بشب میرود القصه چون نزد یوسف علیه السلام آمدند پر و باد خویش را با عزا

بامروز ناپسندیده اقدام نموده باشی باید که بتوبه تصحیح اصلاح آن نمایی و همواره ابواب غمخیزت و دستکانت بپوش  
 آمل خود بکشتائی تا بدولت رضای و تقاضای خداوندی جل جلاله از آسی طیفه آرزو که یوسف علیه السلام  
 را در چاه می انداختند و فرشتگان برود و دل یوسف علیه السلام و خاطر مجروح یعقوب علیه السلام بگریستند و گفتند  
 خداوندین طایفه پدر در اور را باین طریق بسیار اندر یعقوب گسی خطاب آمد که من میدانم خبر که شما  
 نمیدانید این سخن مخفی بود تا آنروز که اولاً و یعقوب علیه السلام گفت استغفرنا و ثوبنا خطاب مستطاب  
 در رسید که ای فرشتگان من مهلت دادن آنروز ایشانرا از برای استغفار امروز بود شما آنروز میدید  
 و من امروز میدیدم مکتوبه اید رویش و قیاس که توبه فردا عذاب امروز باز میدارید چرا ایامان امروز و عذاب  
 فردا باز ندارد و حال آنکه ایمان بی استغفار و توبه منجی است و استغفار و توبه بے ایمان منجی نیست  
 لطیفه برادران یوسف علیه السلام بخطا و افتادند و دانستند که ایشانرا شفیع میباشد که بروی گناه  
 ایشانرا گذرانند پدر را گفتند استغفرنا و ثوبنا کذا که حضرت جل جلاله بمسلم ازلی  
 دانست که شما کاران است محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه سلم بخطا و ذلت مبتلا خواهند شد خدا  
 تعالی بخودی خود فرمود و مرصیب خود اصله علیه وسلم فاعف عنهم و استغفر لهم و هم دانند  
 که اگر گناه گاری از شفیع آرد که مرابیش پادشاه شفاعت کن تا از گناه من بگذرد امید نجات آید چنان  
 نباشد که پادشاه بخود شفیع را گوید که فلان گناه کار را شفاعت کن تا بیا مزم .....  
 چنانکه شفاعت یعقوب علیه السلام جرایم فرزندان وی در گذرانند اگر روز قیامت محمدی صلی الله  
 تعالی علیه سلم گناهان است وی در گذرانند که مسند عز و قبول شان نباشند عجیب قول تعالی قال استغفر  
 استغفر لکم ربی چون وقت استغفار در رسد آمرزش خاتم بر وایت ابن عباس رضی الله عنهما ادا از آن وقت  
 سحر بود و بر سر است که چون پاس اول شب بگذرد یعنی شش یک اول منادی از آسمان ندا کند این مجتمعند و ن  
 و چون پاس دوم بگذرد منادی از بهشت ندا کند این المنعبدون چون سحرگاه شود حجابهای بردارند و در  
 آسمان بکشانند و منادی از عرش ندا کند که ابن المذنبین منادی آسمان بخیران را طاعت شناسان  
 عابدان را خواند منادی عرش در ماندگار از یعقوب عزم در مانده فراق و هجران بود و فرزندانش  
 نیز در مانده گناه و عصیان بود لا جرم استغفار ایشان را خواست بوقت ندانندای عرش کرد  
 که آنوقت سحر است حرکات مردی در زمان پیشین خاموش بودی با هم کس سخن گفتی چون  
 وقت سحرگاه شدی بانگ و فیراد و فریاد و بگر فعی از وی کیفیت حال سوال کرد و گفت هر وقت  
 من اندامم خراش و لیکن بوقت سحرگاه او مرا میخواند جواب او میگویم بیست سحر هفت میخواند بدولت

این کلمه خدا یافت و فدینا و بنده بزرگ عظیم دوم یوسف علیه السلام گفت اذ خلوا مصر انشا و الله  
 آمین از برکت ان لقار سولی یافت سبحانه و تعالی نقلست که چون موسی علیه السلام با بنی  
 اسرائیل بکنار دریا رسیدند دریا شورش آغاز کرد و خطاب آمد که اے دریا دلدار و احفاد آنها اند  
 که یوسف علیه السلام در حق ایشان گفته است اذ خلوا مصر انشا و الله آمین و برکت این کلمه  
 این کل عقوبات و آفات در مانند آب برکت این کلمه از غرق کردن باز ایستاد و سبب نجات  
 بنی اسرائیل شد و رفع ابویه علی العرش مراد از عرش برکت که یوسف علیه السلام بر آن  
 نشست چنانکه قاعده ملوک است و خروالد سجدا و علما را و تفسیر این کلمه خدا اشکال است اما  
 اشکال اول آنست که یعقوب علیه السلام و حق ابویت عظیم است چنانکه حق تعالی فرمود  
 قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و یا لوالدین احسانا ط و نیز فرمودن اشکر لی و لوالدیک و نیز  
 بزرگ بود و بر جوان واجب است تعظیم پدر و نیز بنیامبر بود بلکه از اکابر انبیا علیهم السلام بود و اگر چه  
 یوسف علیه السلام نیز بنیامبر بود ولی مرتبه یعقوب علیه السلام زیادت بود و نیز جد و جده یعقوب علیه السلام در مقام  
 خدمت حضرت غوث جل جلاله زیادت از یوسف علیه السلام بود و این صفات که مذکور شد بموجب  
 تفوق یعقوب علیه السلام بر یوسف علیه السلام پس چگونه تجویز فرمود تا پدر بزرگوار مراد را سجود کر چنان گفت  
 اند و روایت از ابن عباس و ابن عطاء کرده اند رضی الله تعالی عنهم که آن سجود مرق تعالی را بود و بجهت  
 شکر گذارے و بدان یوسف علیه السلام و باین تقدیر این سجده نکر بوده باشد و الله تعالی سجود  
 ولیکن آن شکر از ملاقات یوسف بود علیه السلام و دلیل صحت این تاویل آنست که اگر سجده مر  
 یوسف را علیه السلام بودی اول شکر سجود فرمودے بعد از آن ذکر سجود بر سر که آن بتواضع  
 نزدیکتر است و نیز میفاید که ضمیر راجع باخوت باشد و پس تا ابوبن العظیم و احترام نموده بر سر  
 خویش بر آورده و باخوت با سایر و اخیلین سجود قیام نموند و اگر کسی باین سوال کند که یوسف علیه السلام  
 فرمود یا است نه تاویل رویای من قبل خواب که آن بود که یازده کواکب با آفتاب و ماه تاب  
 سجود کردند و آفتاب معبر یعقوب بود و ماه بعلیله دی پس باین تقدیر باید که ابوبن در سجود شکر  
 باشند و جواب آنست که بقیه خواب لازم نیست که مطابق باشد خواب را من کل الوجوه گو  
 به نسبت باخوت معبر بجهت سجود باشد و به نسبت با ابوبن اول و احترام با آنکه گشتند را حکم  
 کل داده اند و قاعده ایست شایعه و باقی اجوبه در تفسیر کبر ذکر است و الله تعالی اعلم و دوم  
 اشکال آنست که سجود مرق تعالی جائز نیست چگونه اولاد یعقوب علیه السلام مر یوسف را علیه السلام سجده کردند

اگر تمام نزو خود جای داد یعنی آوی الیه ضمتها واعظمها یعنی پدر و مادر خویش را در کنار گرفت و علمها را احوال است یکی آنست که مراد از مادر خاله است که مسات لبها بود و خاله را مادر خوانند زیرا که در نکاح پیدا شده بود بعد از آنکه مادر یوسف علیه السلام را حیل و قبل بکنایه در نفاس برادر و س ابن یاسین فوت شده بود چنانچه پیش است گذارش یافت و نیز در عرف عرب خاله را مادر گویند و عم را پدر بقوله الهامک والہ ابابک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق قول دوم آنست که مراد از امام بهریت رحمة الله تعالی که گفت انشر امر ارحیل ام یوسف من قبر حاجتی سجدت که تحقیقا لک رویا و این است و تفسیر کبیر و کشف الاسرار و بسیاری از تفاسیر و تفصیل در کورست قول سوم آنست که مراد تفسیر کبیر میگوید که مادر و س کے زندہ ہوتا یان وقت بمصر آمدند و ملاقات یوسف عم مشرف گشتند و این قول بنا بر روایات مورخا آنست و از باب قصص انبیا بیت و الله تعالی اعلم - قوله تعالی وقال ادخلوا مصر سمی گفته رحمة الله کلین سخن پیش از در آمدن ایشان گفت در مصر اگر کسی سوال کند کہ اول آیت دلالت میکند کہ ایشان بر یوسف درآمدند و آن در مصر بوده است و ترتیب کلام ناظر بآنست کہ امر بدخل مصر بعد از آن بدخل بوده باشد تطبیق میان ہر دو نیست کہ شاید کہ چنانکہ قاعدہ ملوک است در محمل کے خیمہ از برائے نزول ایشان کردہ باشند و یعقوب علیہ السلام اولاد و در آن خانہ بر یوسف علیہ السلام درآمدہ باشند و آنجا التضمین و تعلق وجود گرفته باشد و بعد از آن بمصر درآمدہ باشند و نیز از ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہما روایت کردہ اند کہ مراد از ادخلوا اینجا اقیموست یعنی در مصر اقامت نمایند و اطلاق اسم دخول را قامت بہمت اکثر از اقامت است بدخل بعد از آن فرمود انشاء الله آمین و بدانکہ انشاء الله متعلق بآمین است و مراد آن بود کہ مصر منزل و ماوی کفار بود و مومنان و مومنات از کافران متمیز ہست مے باشند پس امید داری بفضل خداوندی جل و علا اظهار فرمود و ایشان بامینت و اقیامت وعدہ داد و بعضی گویند کہ سبکیس بے جان و در مصر نمیتوانست درآمدن ایشان بی جواز نامہ و درآمدن ایمن و مراد ازین امینت ایمنی است بدین دامل و اہل عیال و گویند کہ پیش ازین ملوک مصر و فرعون آن دیار با سوال دامل عیال بجز با طمع میکردہ اند و مسافران از آن خوف و خشیت تمام مینمودہ بعضی میگویند مراد ایمنی از تعمیر و س زنش نمودن اولاد یعقوب عم سحریم سابقہ سبط دو فرزند از برائے پاس خاطر خویش را باین کلمہ تکلم نمودند بدو خلعت مشرف گشتند اول اسمعیل علیہ السلام پدر آفت سجدت نے انشاء الله تعالی من الصابرين زکرت



چند وجه اول ذکر چاه مشعر بود به تعبیر برادران و چون برده لا مشرب علیکم الیوم بر روی  
 نیایم اعمال ایشان پوشیده از تفسیر و تویح شان امین گردانیده بود و خواست که بگذران چاه خاطر  
 ایشان را بشویش گرداند و وجه دوم آنکه خلاصی از چاه مقدمه بندگی انگندگی بود و حلاصه  
 از آن زندان بدقه سلطنت حکمرانی و اظهار نعمت و خلاصی آن سخن ظاهر بود و لاجرم بآن مقتضای  
 منوبه بدان ای درویش که ز دار بآب کرم این قاعده مقرر گشته که هر که چاه غفلت را در اثر مسار  
 نگرداند و رنجیر است که فردا بهشتیان خدای را به نام های خواننده که چهار نام مفصود حیم و تبار عظیم  
 زیر لکاین چهار نام از گناه یاد میدهند که باین نامها که بخوانند ندرت جرایم و خطایا به یادشان  
 آید و بهشت بر ایشان مقرر شد و فارا افعال خویش شرمسار شدند و خدای بر هر که را  
 بخشاید شرمساز نگرداند و وجه سوم آنکه نجات دهنده از زندان نعمت بود و زنگ از نعمت نجات از  
 چاه زیرا که ابتلا بچاه از جهت کید باور آن بود و آن سهل می نمود و سبب حبس زندان مکاران  
 دولت بود و نجات ازین عظیم ترین نعمت یار بود و وجه چهارم آنکه چاه مراد از محنت بنو و بلکه عین  
 نعمت بود و دولت زیرا که وحی حضرت عزت جل جلاله در چاه منبسط گشت پس چون چاه سبب  
 بهیض و وحی الهی آمد جل و علا از دهن نالیدن جبهه نداشت و وجه پنجم آنکه در زندان مصاحبت  
 با کسان دیگران و تبادله روزگار آن بیباک است نمود و چاه در صحبت با ملائکه معصوم میباشد و پشت  
 لاجرم نالیدن و از زندان مینالید و وجه ششم چاه به اختیار بود و زندان با اختیار را وجه که  
 گفته اند رب السجون احب مما ید موسی الیه لاجرم از اختیار خود بنالید که اختیار مضاعف در اختیار حق تعالی  
 فانی باقی باید چنانکه شمه ازین سخن در محل خود بسین گشت قوله تعالی و جابرکم من البر  
 و مراد از بد و باوید است شوق از بد میبرد و بد را بهیض ظهور و باوید را بد و از بر آن گفته  
 که زین است بیض و هموار هر که در دهن از دور ظاهر و معبود اینماید که نعمت دیگر میکند از نعمت  
 و احسان خدایتعالی نسبت بر دهن معنی احسان دیگر نیست بمن آید که شمار از بیایان نبرد و آن  
 چه یعقوب علیه السلام و اولاد و دهن اهل مویش و باوید ثلثین بود و من بعد از آن نزع الشیطان  
 بین و بین اخوی اسی افسد و قیل استخف ثبا افسد بنینا و اغری بعضنا بعضا مستعمل میان  
 عزت آنست که چون اندک فضای میان مردم بدید آید آنجا نزع استحال کند آن بجهت  
 لطیف لما یشاء العالم به قائل الامور و حقایقها انه هو العیلم الحکیم بحلقه نے جمیع افعال نقل است  
 که چون یعقوب عم سیزدهم ملاقات فرمود چنانچه از باب محبت است بگذشت فراق و تفکر

مکتب آذربایجان تبریز

جواب صحیحی مفسران بران رفتہ اند کہ مراد از سجده آیت چنان بود کہ برادران در تنظیم سے بہشت حم و اند  
چنانچہ ہم اعاجم ست و وجہ چہم بر زمین کہ حقیقت سجود است مگر رفتہ از امام حسن بصری رحمتہ اللہ  
روایتی است کہ فرمود سجود حقیقتی بجار آورند و کسیر زمین نہا خدا ما از روی تعظیم نہ از روی عبادت  
کہ سجود عبادت مخصوص است بہ حضرت اللہ تعالیٰ و در تفسیر امام زہد رحمۃ اللہ آورده است کہ سجود در شریعت  
ایشان بہ محل قیام بود و در عصر یا در روز یا وقت مباح بود و در شریعت ما سجود منسوخ گشت  
بحقیقت این معنی در صدر کتاب علی گنجاب در آیہ و اذ قلنا للہ الیکہ اسجد و امشروہ مکرر گشتہ  
و اللہ تعالیٰ اعلم نقاس است کہ چون یوسف علیہ السلام سجود ابوین و اخوت مشاہدہ فرمود از آنجہ  
بنایت منہزم گشتہ ترسید و از ترس و ہمیت گمان بلزید کہ خود را استحقاق آن ندید بعد از آنکہ  
تاویل خواب خود نہست لاجرم گفت یا ابت ہذا تاویل رویای من قبل مقرر جملہا ربی حقای صیت  
گویم بگوید لے پدر عزیز و اچہ قوت و کمالت کہ چون تو پیغمبر سے با عظمت و جلالت در علم و دین و نبوت  
مرفوزند ضعیف خویش را سجود کند ولیکن این امر بود مقدر و در خواب بمعبر و تکلیف بود از آنرو حق  
تعالیٰ مقرر و خواب انبیاء بحقیق معتبر چنانکہ خواب ابراہیم علیہ السلام موجب ذبح فرزند آند خواب یوسف  
نیز مستلزم سجود و در ویدر آمد و الہذا البینیت حکمی از ابن عباس رضی اللہ عنہما ان لما رائے  
سجود ابوہ و اخوتہ سالہ ذاک و اقصیٰ جلدہ و امام قمیشی در تفسیر کہیہ آورده است کہ میشاید کہ  
امر سجود یعقوب علیہ السلام از جملہ تشدیدات حق سبحانہ و تعالیٰ باخذ بقول لے یعقوب این ہمہ  
و فراق یوسف اضطراب منودی و اوقات خود را مصروف بیاوردے ساختی اینکہ مقصود خود رسید  
الکون سجود و سے مباورث نامی و کان الامرتک السجدة من تمام الشدات کہ ہمہ در حد الکمل  
اختلاف است کہ از وقت دیدن خواب تا وقت سجود چند سال بود کہ ہی ابرائیم کہ بہشتا و سال و بعضی  
قائل بہشتا و گشتہ اند و بعضی چل گشتہ اند و مبین بران این قاعدہ استحکام یافتہ کہ آن تاویل الرویار  
رباصحت بعد از یحییٰ بن سنانہ و در تفسیر کہیہ نقل از امام حسن کردہ است رحمۃ اللہ کہ حضرت  
صدیق علیہ السلام را ہفدہ سال دیگر بقید رقت و حبس زندان مبتلا بود و بعد از آنکہ باقارب و عشائریہ  
خویش ملاقات نمودہ مدت سبت سہ سال عمر دیگر یافت پس کمیل عمر مبارک بصد و سبت تمام  
گشت صلوات اللہ و سلامہ علیہ قولہ تعالیٰ و قد اس بی اذ اخرجنی من السجن ذکر نعمت دیگر سیفر باید  
از نعمتہا سے خداوندی مل و علا کہ در بارہ سے اچا فرمودہ اند و ان خلاص و نجات دی بود از زندان  
و ذکر اخراج خویش از چاہ فرمود اگر چنانکہ نیز از احسانہا حضرت خداوندی بوجہ ذکر از برائے

ازین غم دانه چه بود که بخاطر شریف راه دادی و در غارت من چندان بگریشته که سواد وین را به  
 بیاض مبدل گردانیده با آنکه علم الیقین پیدا نشستی که روز قیامت همه فراقها بوصول انتفال  
 خواهند نمود و ملاقات دستان اوقات بر یکدیگر خواهد شد یعقوب علیه السلام فرمود بلی چنین است لیکن  
 از آن می اندیشیدم که نباید عیاناً باشد که از خلعت دین عاری گردی و لباس تقوی را نفوذ  
 باشد بطوت محاصی بیالاهی و از شامت آن در آنجهان نیز از ملاقات یکدیگر محروم مانیم بعد از آن  
 یعقوب گفت ای یوسف میخواهم که از واقعات گذشته و جفایای انحراف شمس برای من بیان  
 کنی گفت پند از من میسر که برادران ما برین جور و جفا کردند آن برین که حضرت حبیب و  
 جل و علا با من لطف و کرم پیش برد و نظم در ابوابی و کسستان شاکنی به از آنکه جفایای و شتمانی  
 یا کنی از آنکه رای خلق خویش بنده کنی و بهتر که هر ارشده از آن کنی و قوله نکات فلک و خلوا  
 علی یوسف اولی الیه ابویه امی و رویش در رفتن بمصر برادران با بدینهم برابر بودند لایقوت تقرب  
 و تواخت مختلف گشتند پدر و خاله را بر عرش کرامت نشاندند بصحبت و قرابت شان مخصوص گردانید  
 چنانکه رب العزت جل جلاله فرمود که و رفع ابویه علی العرش و برادران را محل خدمت فرود آورد و خود را  
 له سجداً اشارت بآنست که فرود قیامت مومنان را بر عموم بهشت انداخته عاصی آمرزیده و مطیع  
 پسندیده پس از آنکه اهل عصیت بده اند و بخت فراتر گشته اند بهشتیان باز گذارند و اهل معرفت را  
 بدولت قریب و سعادت زلفت مخصوص گردانند و بحضرت عنایت فرود آرند عند یک مقتدر  
 پیر طریقت قدس سره اینجا گفت که این خدمت دیگر اند و اهل صحبت دیگر اهل خدمت امیران  
 بهشتند و اهل صحبت امیران بهشت امیران در ناز و نعیم و اینان به نعیم مقیم اند قوله قاس و قد احسن  
 بی اذ اخر جنی من السجن آید رویش محسن نه دوست که با بندار احسان کند محسن دوست که بعد از  
 جفا را احسان و رز د یوسف هم اول جفا نقش خود دید که در زندان التجا باقی کرده بود که گفت  
 او که منی عند ربک پس خلاص خود از زندان بفضل و کرم حق تعالی دید و از احسان شمر و گفت احسن  
 به اذ اخر جنی من السجن و هر چند بلا چاه دیده بود از ابان گفت که آن بلا در حق خود نعمت سپید  
 که در چاه وحی ملک تعالی مونس خود یافت و پیغام ملک شنید و جبرائیل میک حضرت را دید و او چنانکه  
 الیقین بامرهم بذا گفت احد تعالی در زندان با من نکوی کرد یعنی بعد از آنکه سزاوار طاعت  
 بودم با من کرامت کرد و بملطف و بفضل خود بر من رحمت کرد که مرا از زندان خلاصی داد و بعد از غارت  
 در از بجهت خویشان مرا رز گردانید و اینهمه لطف و بنده نوازی او بود از غایت کرم و کار سازگی

و شکوی ایام اشتیاق با یکدیگر در میان آوردند یعقوب فرمود و ای فرزند من بدید که از یکدیگر سفاکی  
 بودیم مرا منزل و ما و ای تو معلوم نبود و ترا وطن با لوت من معلوم بود چگونه مکتبی و یا به پیغامی مرا یاد نکرد  
 و احوال سلامتی خود را اعلام نفرمودی یوسف هم دست بدر گرفته بخزانه در آورد و چند صندوق را  
 سیر مهر را برکشاد و مجسمه از قطعه های کاغذ ملو بود بر سر عنوان هر یک نوشته من یوسف بن یعقوب گفت  
 ای پدر هر بار قصد کردم که مکتبی بجانب تو ارسال نمایم و قلمم را کاغذها ده این کلمه ثبت کردم  
 جبرائیل هم را منع میفرمود که هنوز اجل معهود مقتضی نگشته و نه حکام انکشاف کردب از ضمیر من یعقوب  
 نرسیده باز آن صحنه در خزینه مخزون میساختم و به غم اندوه فراق می پرداختم و بروایت کبریا یوسف  
 دست پدید را گرفته و برخیز این دو فاین خوش بگذرانید خزان منقضی و ذهب و علی و سلاح یک  
 یک بدان حضرت عرض نموده چون بخبر من که مهیا از برای کاغذ بود بگذشت گفت ای فرزند ترا این  
 همه کاغذ در جریده مخزون و من همچنین اندوکیدن و مخزون چگونه بود که بر قلم قلمی مرا یاد نکردی خاطر  
 مخزون مرا یاد نکرد و انیدی با کنگه میان من و تو هفت مر بار پیش نبود و قوافل متعاقب آمدند و می نمود گفت  
 ای پدر مرا بر این عمل از ان منع میفرمود گفت ای فرزند سبب منع چه بوده گفت شما را بنیت بجبرائیل  
 بسط و محبت زیاد است از وی سوال فرماید یعقوب دم از جبرائیل علیه السلام سبب منع پرسید گفت  
 حق تعالی فرمود و سبب آن بود که تو از روزگشتی اخاف آن یا کمال الذب چرا از گریز رسیدن از حفظ  
 و حمایت اندیشیدی تفلسست که یعقوب هم پرسید که ای پدر من میخواهم بحقیقت بدانم سبب این محبت  
 فرقت چه بود و از هر دو گناه بکار که لم یک بهر دو یوسف هم گفت گناه کار در میان من بودم که مخالفت  
 بفرمان نمودم که فرمودید خواب با برادران تگویی و من گفتم بپشت آن نافه زانی بود که باین محنت  
 مبتلا گشتم و شما نیز بسبب این هم غم فاندوده و گرفتاری کشید یعقوب هم گفت که گناه کار من بوده ام  
 که از گریز رسیدم و بر زندان اعما و کردم ملک تعالی و تقدس این غم فاندوده بسبب آن من گذشت  
 و زانیر بطهیل من باین بهر بپیدا گردانید فی الحال کبریکل آمد و گفت یا نبی اسدیر و در انصاف دارید یا  
 دور از گناه بهر اگر و لیدیم و گناه را بر گردان شیطان لعین نهاده که من باین نزع شیطان مبنی و من اخوتی  
 ایدر ویش بدو باور محنت فراق کشیده بودند نعمت نیز وصال ایشان چشیدند مدت هشتاد سال بگریستند  
 برادران میخندیدند و فراموش تعالی مومنان بر بیننده فرشتگان زیرا که مومنان را در دنیا بهر فراق محنت  
 اشتیاق بسیار کشیده اند و فرشتگان در مقام برود و راحت قرب حضرت عزت جل علایه بوده اند با جرم بدولت  
 سال مدت مشاهده جمال مومنان فائز آید و فرشتگان ازین دولت محرومند بعد از ان یوسف گفت ای یوسف

الذین آمنوا و آتوا الخیرة تو می سید و مولای متولی امور من در دنیا و آخرت گفتی مسیحا بمیسان  
 بر مسلمان و آتوا الخیرة یا الصالحین و به پیوند مراد نیکان قوله تعالی رب قد اتیتنی من الملائک  
 در تفسیر کبر آورده است که چون از وفات یعقوب مدت بیست و سه سال منقضی شد و نعمتهای ظاهری  
 و باطنیه در باره یوسف است تمام استکمال پذیرفت بعد از پنجم از حق تعالی وفات بردین اسلام خواست  
 تا نعمت آن هنگام بروی تمام گردد و مورخان در تواریخ چنین ایراد فرموده که چون رزبان ابن  
 ولید که پادشاه مصر بود در آن ایام حیات صدیق ع بتوفیق خداوند عزوجل برایت اسلام  
 و توحید نخست سلطنت را دواع فرمود مدت پادشاهی او تنها بیشتد کافری فاجری از بنی  
 عمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سر بر فرماندهی بجای او نشست و تجدید رسوم فرزند  
 و عمالقه که در عهد معدلت رزبان از صفیات زمام از قام آن محو شده بود سزبان را دهم خزید  
 یوسف عمر بناروحی سماوی او را از آن افعال رویه و اعمال و سیمه بی سیفرمود و باز کلمات  
 پسندیده امر میکرد قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق نمی نمود و با وجود کفر و شرک و تعظیم  
 صدیق را علیه السلام در روز خود واجب شمرده و تقدیم او را بسبب شایسته قواعد سلطنت میداشت  
 یوسف ع از اسلام قابوس یوسف گشته و از ابار و اقلان او اهلانش از فرود حیات خویش را بخواست  
 و مات را بر حیات اختیار فرمود تا شبی از شبهاست که شاوران زرقشان صبارا فراتش تقدیر از سر  
 عروس سر عالم کشید و خوان سالار قدرت خوان شدادی و جعلت الله المصیر لایمن مهران  
 و لم یجعل الله لها معاشا بحدک مسلخ بریانی زعفران فلق را بر طبق آیینوسی و آیه الله  
 اللیل مینه التها بر و ستار خانه و جعلت اللیل لیا ساد کشید حاصل مردان شب که خلق از  
 نگا بوی اشتغال و گفتگوی منجر و وصال بر احوال تمام پرداخته بود یوسف ع مناجات کرده  
 گفت ای کریم کار ساز و ای رحیم بنده نواز چون مرا از محنت چاه بدولت چاه رسانیدی و از  
 حسیض قیامت باویم عزت برآوردی و بنور معرفت بتغیر و تاویل خاطر روشن و منور ساخته  
 و در مخزن جیمین امرار گنج نبوت و رسالت و دلالت نهادی اکنون مرغ روم مرا که از قفص قلب  
 بجان آمده است از تنگناست آیت خاک را با می بخشد و بگشاید این عالم پاک یعنی  
 باغ جنان و روضه رضوان سان و در مقام ابراهیم خلیل با معنی و اسمعیل و عیسی و اسماعیل  
 علیهم السلام مقیم گردان ایمه منون احضر آیت و علما را در تفسیر مکه اختلاف است بعضی گویند  
 مراد پادشاهی و حکم دای است و من من بتعین یعنی مراد بعضی از مملکت دنیا انعام فرموده

الحق ربی لطیف التایید اما ذکر وفات یعقوب اسرار ایل الهد و تاریخ علم مبارک  
 او مستحضران احادیث و اخبار و مستبصران تواریخ و آثار و در کتب خویش محروم و زایلین خود مقرر ساخته  
 اند که بعد از آنکه بنو اسرائیل بفرار بال و فارغ حال شدند در مصر بمصر آمدند و مصاحبند که گذرانیدند  
 تا بر وایت اصم مدت بیست و چهار سال بفرار بایست تمام باقتدام رسانیدند و چون مدت مذکور انقضای  
 پذیرفت نگاه از جریان احکام مقتضای اصل و فقا کلیه تفاضل بر و در و نتواند یعقوب فرد کو فست  
 زنجیر ابواب خلوت ملای او را در حرکت در آورد و چون اسرائیل است که از آن سبب دست آویز  
 عزرائیل مد پائی قرار را بحال قرار تصور نیست و فرزند از آنجا و دختر الطی و صیت بجای آورد و از نشان  
 بر سبیل استفسار سوال فرمود چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است از قتل لبنیه ما لعنک و نون برین  
 بعد که قالوا نعبد الهاک و اله ابایک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق الهی و احدا و نحن لم نملکون  
 یوسف را علیه السلام و صی و ولی عهد خود گردانید و فرمود چون ازین منزل فاصله بوطن اصله  
 مراجعت نمایم و مرا در پیش آباء و قدس با بر ابراهیم و اسحاق علیه السلام هم و شاق گردانم  
 و بر بقعه نمائین اصالحان و صدیقان رسانی و بهنگام از امانت این مقال فارغ نشده بود که همای  
 بلند پرواز روم معظمش در صحبت مقربان بارگاه ملک متعال بجوار رحمت قوا الجلال جل جلاله  
 خامید و عالم ناپایدار را از فضا غل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاقل گذاشت و انا  
 رتد و انا الیوم را چون باز نگاه یوسف علیه السلام بجهیزی نموده و از مصرش به بیت المقدس  
 انتقال فرمود و اولاد یعقوب به جمیع عساکر ملک و عظام مصر همراه تابوت بیخ فرسنگ مشایعت  
 نمود خود در مرگ یوسف باز گشتند و صدیق صندوق با فراتیم پیرو تا بخوابگاه انبیاء علیه السلام  
 کما یتلیا است رسانند و بقرب مهد ابراهیم و اسحاق علیه السلام مدفون سازند و باقی اولاد و احفاد  
 همراه به بیت المقدس آمدند و اتفاقا عیص که برادر یعقوب هم همدان روز فرمان بود و همدان  
 همچنانکه در شکم مقاربان بودند در قبر نیز مرافقت نموده و یک قبر مدفون گشتند و عمر ایشان هر دو  
 صد و چهل و هفت سال بود و حضرت اسرار ایل مدت پنجاه سال بر اسم دعوت و ابلاغ رسالت  
 قیام نموده و صلوات الله تعالی علی نبینا و علی سائر الانبیاء المرسلین و علی سائر اجدادهم و اخواهم  
 من الشهداء و الصدیقین و ریت قد انشئت فی مین الملک ای خداوند من بدر است که مرا  
 از ملک این جهانی بهره دادی و علمت منی که تو ای الهی که احادیث و مین آموختی و دانستی که منم  
 خوابی که بعین قاطع الله الحانت و الهی تو ای نوید آورنده آسمانهای و زمین آنست که تو ای

اعراض متضاده متصف و لیکن هیچ چیز در هیچ تاثیر نتوانست نمود و شکی دیگرست که من هیچ موهو  
 در من هیچ متاثر و آن عبارت از خواست که خاصیت جواهر ارواح آنست که وی قبول میکند  
 و از جناب قدس الهی جل و علا و از نور جلال متاثر گردد و باز در عالم اجسام تصرف کرده تاثیر  
 میکند و باین تقدیر تعلق روح در عالم اجسام تبصرت و تدبیر است و تعلقش به عالم الهیات  
 بعلم و معرفت پس آنکه گفتند آیتت من الملک اشارت است بتعلق روح عالم اجسام  
 و آنکه فرمود و علمتی من تاویل الاحادیث کناسیت از تعلق او بحضرت جلال احدیت جل ذکره  
 و چون هر دو نوع تعلق را بناسیت میست در کمال نقصان قوت و ضعف و جلا و خفا پس  
 کسی را بقدر استعداد و مقدار تنهایی ازین افاده و استفاده که عبارت از تاثیر و اثر است  
 حاصل آید تا بعضی از ملک بعضی از علم و معرفت فائز آید بجموع آنها لاجرم در هر دو نوع را بطور  
 من ایراد فرمود آیتت من الملک و علمتی من تاویل الاحادیث فاطر السموات و الارض  
 ای خالق السموات و الارض من غیر شیئی و این عباس رضی الله تعالی عنهما که معنی فاطر  
 بر خاطر پوشیده بود و دورت بنزد من آمده در چاه بی دعوی ملکیت میکردند آن کی گفت ما فطرنا  
 ای ابتدات حفرا و انتم که معنی نوید کننده است انت ولی فی الدینا و الاخرة المعنیت  
 الذی یتولی اصلاح مہماتی الدینا و الاخرة اما امام عارف محقق عبدالکریم هرازق قیسرے  
 قدس سره تعالی روحه عنین تفسیر فرمود که انت الذی یتولی فی دنیا و اخرت  
 عقباست بغير انک تو می آن خداوندی که اصلاح امور دنیوی و اخری و حاجت های اخری  
 من بغير ان فرمودی در دنیا و اخری مستولی امور تو پس در حال حیات و ممات کافی مہمات من زبده  
 دار باب تحقیق بر آنست که الولی هو الذی احب اولیاءه بلا غلۃ و لای ردیم باز تکایب زلہ و کس  
 کسی است که دوستان خود را دوستدارد و پیوسته او را دوستی و از درگاه خودشان نراند بفرمانی و میل الوی  
 هو الذی قوی سیاست النفوس فادبها و حراستہ القلوب فہد بہا ولی کسی است که نفوس  
 و دستا را بسیاست مودب سازد و قلوب عارفان را بجر است مہذب گرداند و پیچانکہ خود را ولی  
 مومنان خواندہ الدیون المؤمنان را نیز ولی خواندہ اکابر اولیاء را لا خوف  
 علیہم و لا ہم یخزون و تحقیق ولایت حق تعالی بر نسبت بہ بندہ آنست کہ بندہ را در دنیا  
 اطاعت کند و در اخر رحمت حالت کند و دنیا بد دنیا مشغول نکند و در عقبہ در ملکیت جنتش  
 مغزول نگرداند و متی دنیا آنست کہ دل بندہ را بمعرفت و محبت دهد و متی آخرت آنست

امام عارف

ارباب محقق

و با بعضی از پادشاهی مصر که منودی و قیل هو ملک الجبال که بحسن و جمال در عالم منفرد بود و دستیل  
 ملک النسب فهو الکريم ابن الکريم ابن الکريم و قیل هو ملک تلو ب مست که محبوب همه دلبا بود که حاضران  
 بنظر حیدر یکشند و غایت بانه بجز بقید وستی در می آمدند و قیل هو الملك الاحمر و آن  
 چنان بود که چون بجا هشت افگندند همه مردم و ساکنان آن مقام آنجا منزل باز برداختند و بجز مدت  
 دشت دی تا در آن چاه بود و تصدیق اوقات وستی نمودند و قیل هو الملك القمیه و آن چنان بود  
 که چون بصره آمد و در معرض من یزدیش در آوردند از لغو و جوهر و اسوال خلیفه که در نشیمنش قیل  
 مقرومی اصناف مضاعفه وزن جسد شریفش استیفا نمودند و قیل هو الملك النفس که حق تعالی  
 مراد او توفیق رفیق گردانید تا اجابت دعوت امرأة الغیر نمود و عتصام بحبل متین عصمت  
 الهی جل و علا فرمود و قیل هو الملك الهمة تارند از ابر عصفیان اختیار کرد و محنت حبس بر شهوت  
 نفس برگیرد و قیل هو الملك البعوه که در هر دو سالگی باین دولت گری و سعادت عظمی فایز آمد  
 و قیل هو الملك الاخوة یعنی برادران فایق آمد بر ایشان استیلا یافته همه در پیش روی  
 ندانست سوال بر قدم نیاز استاوند و بایشان در مقام کم بحد و نزال استقبال نموده و قیل هو  
 الملك الجود که در زمان سیم یکس از دست سخی تر نمود و در ایام قحط چنان کرم وجود نمود که از حد  
 و عقیدت بیرون بود و قیل هو الملك الشفقة و آن چنان بود که با وجود خردت و غنا در ایام قحط و غملا  
 پیوسته گرسنه بود و نانبا یک از حال گرسنگان غافل نماند و قیل هو الملك العدل که میان  
 غریب و محکم و مجاور و مسافر در سال قحط تسویه رعایت فرمودی و اقارب و عشایر برابر آمد و  
 احباب ترجیح ننمود و قیل هو الملك الوصال که بعد از مفارقت و راز و صیلت تمام دست  
 داد که پس از هشتاد سال با قارب خویش انضمام پذیرفت چنانکه یک کس از خویشان وستی  
 کم نگشته بود و قیل هو الملك السوال که از حق تعالی ذفات بر اسلام مسالت نمود که بهیچ کس از  
 برای وستی باین اقدام ننموده بود بعد از آنکه ذکر نعمت ملک که شمع حقیقی بوی انعام فشروده  
 بتقدیر رسانید میان نعمت دیگر و میفرماید و علمنی من تاویل الاحادیث بعضی گویند مراد از  
 تاویل احادیث تفسیر کتب منزه است بر انبیا علیهم السلام و بعضی گویند مراد تفسیر خواب است  
 چنانکه سابقا بسبب گشت و نام فخر المله و الدین الازلی نظر الهی مرقده میفرماید که مراتب  
 موجودات ذات مؤثر است که اصلا متاثر نگردد و حضرت اله تعالی است و یا متاثری است  
 که مرکز مؤثر نشود و آن عبارت عالم اجسام است که همه آنها تشکل و تصویر و بصفات مختلفه و



دربیان و فائز  
یوسف م

در فتن مقرران گردانے و در ہنگام ظہور انوار و بر وز اسرار از شراب طہور سکران و بمشاہدہ  
ویدار مسلمان میرانے فرمان برداری آنست آنکہ فرمود تو فتنے مسلماً و ملحقین بالصلحین  
ایمان ارتحال یوسف م از دار ملال بکلی انتقال و بنیر وال آورده اند کہ صدیق علیہ السلام  
السلام بعد از آنکہ تیر دعا از کمان صدق بجناب قدس کبریا فرستاد و اجابت دعا را متیقن برادر  
را طلبہ کشت نزد خود بنشانید و خطبہ و دعا خواندہ یہود را کہ انوار فراست و آثار نجاست  
و زنا صیاد و بیشتر مشاہدہ فرمود با مارت و ریاست بنی اسرائیل و استیعام و اتباع خاندان خلیل  
نصب فرمود و ہمہ را با نقیہ دامنہ و نپی و اطاعت فرمان او اشارت نمود و ابلا و یعقوب علیہ السلام  
وصیت وی قبول کردہ پسیدند کہ بعد از تو احوال منتسبان و دو زبان رسالت و در خواہد شدت  
و ضعف و قوت چون خواہد بود و یکجا خواہد انجامید جواب داد کہ شمار جادہ ملت ابراہیم علیہ السلام  
مستقیم باشد و متابعت آثار خود را لازم شمارید کہ بارے بیجانہ و تقالی و در زیت شمار گشت فرمودہ  
مہات کشار ابرو فوق مرام با تمام خواہد رسانید اما بعد از فوت من بہت قلیل و زملے اندک جبار  
ستمگاری و ظلم قہاری از نیکی اسباط عالم قہر طلب بن حمالک بمصر مستولی شود و از غایت  
بجز بشریت گمراہ گشتہ دعوی ربوبیت کند و مدت صد چہار سال قانہ و الجلال او را در  
فرماندہ مہلت و ہر و مجموع بنی اسرائیل را در رقبہ عبودیت و ذل بندگی دکشد و علامت آن  
بدر دامنست کہ این خردس سفید در خانہ منست آخرش خاموشش شود و صہباج او در آن  
اوقات مطلقاً بگوش اہل فساد و اصلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون خدا را با نقصان  
مقارب گردد و از سبط بر دارم لاوی پیغمبرے موسی نام علیہ السلام مبعوث گردد و بوجوب  
مکرمست و جودش ہمین خردس باز و زخروش آید و آن بنے مرسل الکلمات و اضحیہ و آیات  
لایحہ مقہور متغلب را عاجز سازد و بجز خولیش آن خاکسار با و سیما را از طریق آب باتش سپارد  
باید کہ فرزندان خود را بطنا بعد ابطنا وصیت نمایند کہ آن پیغمبر بزرگ منزلت چون پدید آید و  
حنیب شمار تحت شما آورده از مصر میردن صندوق جسد مرا از مدفون معتر بردار و دو  
ہمراہ خود میرا قد آثار کرام من رسانیدہ مدفون گردانید نظم این گفت و با شک دیدہ ترک کردہ  
و آہنگ ولایت او گرد کردہ و نیزین را ہمہ گرچہ در فرزند را ہی است کہ جز و پیش دارندہ  
و اما اوقات آنحضرت مختلف فیہا است از تورات روایت کردہ اند کہ مدت حدودہ سال  
زندگانی یافت و حمام بن مینہ میگوید در کتاب بتدرا کہ بعد و ہشتاد سال مبلغ عمرش نفیش رسید

کہ بعدہ اس اہل تحقیق نور شب افروزت کہمت فرماید دوستے دنیا آنست کہ سالک و  
 بوئے ریاضت و مجاہدت بگذارد و دوستی آخرت آنست کہ عاشق راور پر تو مشاہدت بنوازد  
 اینست تاویل انت ولی فی الدنیا و الاخرۃ تو فنی مسلماً و الحقنہ بالصالحین یعنی نمرہ و دنیا  
 مدنی آنست کہ بندہ را مسلمان میراند و فائدہ دوستی در آخرت آنست کہ بندہ را در بہشت با  
 دوستان طمع گرداند بد آنکہ ادب ارباب معرفت و دیدن مصلحت آنست و چون حاجت از حق  
 تعالی در خواست نمایند و لا بہ شمار حضرت خداوند سے جل و علا مبارک شود بعد از آنکہ  
 حاجت خویش معروض دارند لاجرم حضرت صدیق علیہ السلام ذکر تبار حق تبار حق را بتقدیم  
 فرمود کہ رب قد آیتت من الملک و علمت من تاویل الاحادیث فاطر السموات و الارض  
 و بعد از آن عرض نیاز خود فرمود کہ تو فنی مسلماً و طلب وفات نمودن از آنحضرت مبینہ بر آن  
 بود کہ مشتاق تقاربا را و اجداد گشتہ بود و حقوق بایشان موقوف بیوت بود بشرط اسلام لاجرم  
 چنین استدعا فرمود کہ تو فنی مسلماً و الحقنہ بالصالحین بعضی غصہ ان بر آئند و طلب نزد  
 ویکن اذا تو فنی فنی علی الاسلام مقصود وی آن بود کہ چون اجل معهود اسن امل  
 نامہ دو بگیرد و نقل فنا بر در سر اسے بقا از نند و خاشاک فوات و رقیح آب حیات افکند قال  
 فنا از مصحف قضا بر آید و یک اجل بفرمان حق عزوجل و یاد حسد او را در آن وقت مہمت  
 بر ایمان و فوات بر اسلام کرامت فرمائی حرارت سکرات موت را بشہید شہادت از کام جان  
 بیرون پر کہ درات تردوات نفسانی صیقل یقین ایمان پرداز می در گرانمایہ توحید اقدس  
 بچم و سادس شیطانے مہو اجس نفسانی بسین حجم و براہین توفیق ربانی بسااست بسا حل  
 آخرت رسائی و سرمایہ معرفت را کہ راس الدال روز قیامت بہت است این منازل پر مہول بقوت  
 لاجل بگذرانی مبشرات رحمت منشور لا تھا فواد لا تھا لوزا خوانان بر سر بالین مافرستہ  
 مفرمان جناب قدس را طر قوا طر قوا بچہیز و تکفین ماروان سازی از غشا و غشیمہ الرحمت  
 لباس کفن ترتیب فرمائی جمیع راحت بروے ریختہ کلاب مرحمت بر روی افشائے انگاہ  
 جسد مارا بچسبہ چون عروسان بر تخت لحد بنوا بانی و در وقت سوال خطبہ قل ہوا اللہ  
 بتلقین بروے خوانے اعمال صالحہ را صورت خوبترین چون حور علین در خلد برین و پیشین  
 بالین بایستائے روح پر فتوح مارا و اعلی علیین بوقار و تکلیف در خلوت خانہ احسان بنشان  
 در وقت نشور و بعثت از قبور در گلشن سمری چنان در وضہ رضوان قرین صالحان

بعضی غصہ ان بر آئند



و محمد بن اسحاق صد و تیرہ سال آورده است و امام شافعی و مالک و سبیت سال گفتم است  
 و اعتماد الیہ تاریخ بر قتل اعلیٰ است و اللہ تعالیٰ اعلم و با بجلہ سبیت اگر ہزار ہا ہستے و اگر ہزار ہا  
 بعاقبت ملک الموت آیدت برورہ ازین سبب کشیدہ فرید الدین محمد عطار قدس امتہ  
 سترہ در اسرارنامہ سببین ساختہ گرت ملک و جہان زیر نگین است پانچسہ  
 بجای تیر زمین است با اگر ملکی زمین تاجا ہست پانچسہ تاجا ہست برین دروازہ راہ  
 است پانچسہ چیزے کہ داری کام ناکام پانچسہ جدای بایدت باشد سہل انجام پانچسہ عیسیٰ مسیح  
 جہان تو شادست پانچسہ مرگ آید بجان تو کہ با دوست پانچسہ سکندر پیش گیرے پانچسہ  
 فروخت خود نہ پس نہ پیش میرے پانچسہ فروانیش تا چنیزین زن و مرد پانچسہ کج رفتہ با ولہ  
 پرورد پانچسہ صحرا می عالم جائے نا جائے پانچسہ خفتہ می بینی میرا جائے پانچسہ ماری دل از  
 گردن فرو مرد پانچسہ کس کو بر آورد فرو برد پانچسہ گنبد گردان بر آورد پانچسہ در آتش  
 از جان بر آورد پانچسہ زمین در زمانہ خشتہ نیست پانچسہ زمین خشتہ نیست پانچسہ اگر خواہے  
 کرین نعلان برای پانچسہ از اول قدم از جان برای پانچسہ جہان را بر کسی غمخوارگی نیست پانچسہ کس را  
 چارہ جز بچارگی نیست **وفات یوسف علیہ السلام** کہ چون طائر رفیع الشان منیع القدر  
 بوم مبارکش از قفص قالب بگلشن سحرارہ عنوان نمود و آن شہباز روحانی ازین  
 نغمین جای عالم جسمانی را دوا فرمود و مصران یکدیگر منافقہ نمودند چہ عظام و اشرف  
 اوساط الناس بہر محلہ را تنها آن بود کہ فیض ذات پاک ملکی صفات سے در آن محلہ مخصوص  
 باشد بدین سبب نزدیک بود کہ غبار فتنہ بالا گرفتہ غوغا سے عام میان خاص عوام و کرام  
 و لیام پدید آمدلا جرم ارباب عقول صواب آہنخان دیدند کہ جسد مطہرش را در روئیل مدفون  
 تا ہنچنان کہ میمان خطہ خاک را مشاہدہ انبیا و مراد اصغیا کعبہ حاجات است مسکن طبقہ  
 آب را نیز مرقد مقدس آنحضرت قبلہ مہات و کعبہ جمیع مرادات باشد و چون آب بر مرقد  
 مقدسش جریان یابد فیض آن بحمیم سکان برے و بھری ولایت مصر تقسیم پذیرد و مدتی مدید  
 از وفات آنحضرت علیہ السلام تا بحین بعثت موسیٰ کلیم علیہ الصلوٰۃ والسلام آن گنج نفوذ  
 فضل کمال در جہاں بر قباہر حسن و جمال در روئیل مخزون میبود و آنکہ تا موسیٰ کلیم بکمال جان جل  
 و علما سور شد کہ بنی اسرائیل را از مصر برودن برود و از قبریت فرعون و فرعونیان بازماند چون  
 شب نواجظ ظلمت در کثرت دید و کارندان افلاک نفوذ در اہم دونایر بر قطع فلک شریک ترانید ظلمت







[illegible]